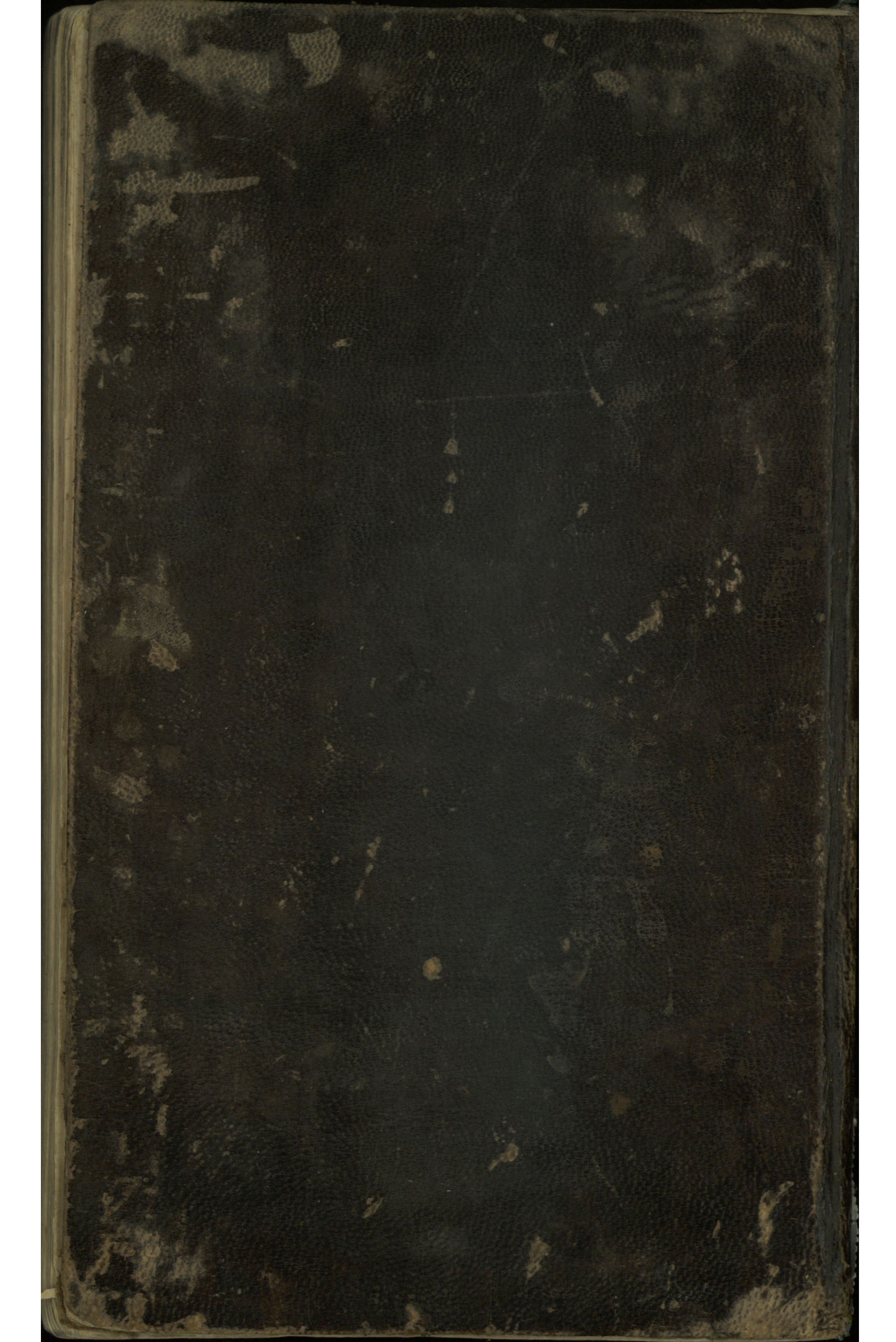
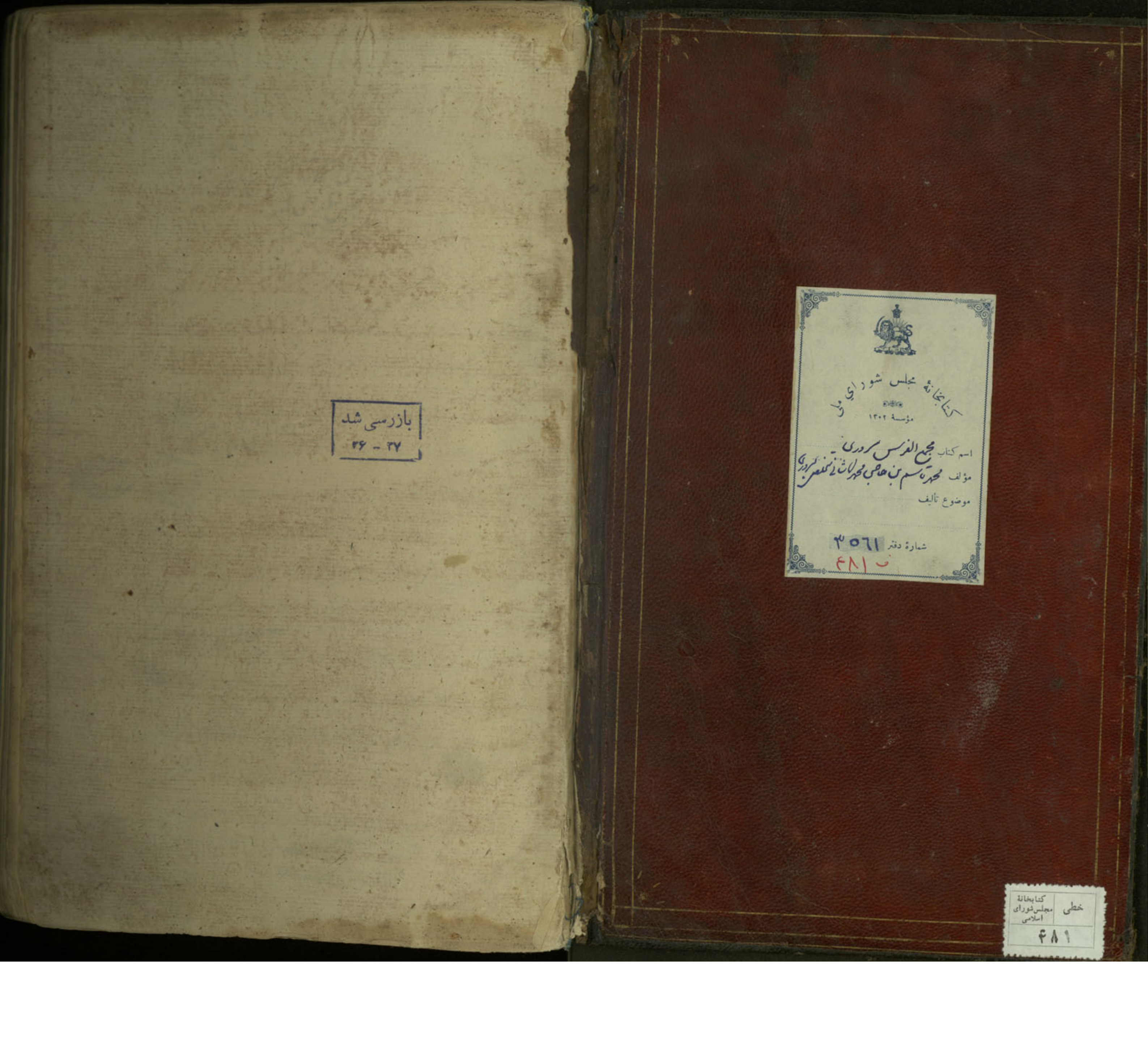




بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب مجمع الفرس سروری
مؤلف محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص بسروری
موضوع تالیف
شمارهٔ دفتر ۳۵۶۱
۴۸۱ ن
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب مجمع الفرس سروری
مؤلف محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص بسروری
موضوع تالیف
شمارهٔ دفتر ۳۵۶۱
۴۸۱ ن
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۴۸۱


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب مجمع الفرس سروری
مؤلف محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۳۵۶۱
۴۸۱ ب
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۴۸۱


کتابخانهٔ
مجلس شورای ملی
ثبت ۱۳۲



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوار آنست
که مزین و محلی بسپاس و حمد و قیاس متکلمی باید جل قدرته که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم
و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیا
و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم
سرور اتقیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح لغاتست
منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریت طیبه آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا المرتضی آن سرور رب العالمین
آن شمع بزم افروز دین ✽ خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین ✽ اعنی امام المتقین
و امیر المؤمنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه التحیة و السلام
در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام
آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشت اند

صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و ذکا و
ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر بنده سالهای
جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده
بود در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغت
فرس بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه
ثمان و الف شانزده نسخه که تمامی اسامی ایشان اینست اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم
قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخه
حسین وفائی پنجم رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی ششم نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه
حسین اصفهانی هفتم رساله محمد هندو شاه هشتم مؤید الفضلا تالیف محمد لاد نهم شرح سامی
فی الاسامی المیدانی دهم رساله ابو حفص سغدی یازدهم آداب الفضلا تالیف قاضیخان بدر محمد
دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و در یکی از نسخ بجای حجازی بخاری بنظر رسیده
سیزدهم نسخه زفانگویا چهاردهم ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف
حلیمی که معنی لغات ترکی نوشته شانزدهم لسان الشعرا بدست آمد چون از مطالعه کتب مزبوره
بهره مند شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج
می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچ یک از مولفان مذکوره چنین
جمعی نکرده بودند که هر که از آن بدست آورد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرفست
که در فارسی نمی باشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید شعر هشت حرفست آنکه اندر فارسی نایدهمی ✽

تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ❁ بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر ❁
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❁ بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف نیز
در کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس در آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند
و ظاهرست که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته اند و پر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس
در آورده اند نیست بنا بر این مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگر چه
امروز متاع هنر در نهایت کسادیست بلکه هنر بی‌هنریست لغات معتبره فرس این شانزده نسخه را
بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد
حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اصطلاحات
که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس
بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و مطموع از کرم
کریم بی منت و وهاب بی ضنت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بی‌نهایت
پادشاه انام حامی بیضه اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار
معدلت شعار لمؤلفه فی مدحه ابقاه الله فی خلود الحشمة الخاقانیة شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش ❁
مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش ❁ پوشیده جهان هر دم از خلعت فتحی ❁ با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش ❁
نقش ملک الموت شود بر ورق خاک ❁ هر قطره خونی که چکد از سر تیغش ❁ هر دم چو گل حسن ز رخسار نکویان
خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش ❁ دشمن بکف دست نهد کاسه سر را ❁ هرگاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ❁
مشاطه صنع ازلی طلق فشاند ❁ بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ❁ چون برف تنک ز تف خورشید تموزی

شمشیر اجل آب کند آذر تیغش ❁ آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان باعث
امن و امان سلطان سلاطین زمان السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر
خان خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه لمؤلفه دایم رخش افروخته از جام بقا باد ❁ انجام بقای او بانجام بقا باد
و بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است لمؤلفه کرد توفیق حق داد
اتمامش ❁ مجمع الفرس سروری نامش ❁ امید از الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست
که اگر بسهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو اغماض اصلاح فرمایند از آنجا که اخلاق کریمه و شیم مرضیه هنرمندانست
که بر بی‌هنران خرده نگیرند بر این ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمی باشد
و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مولفان واقعست و برین کمینه زیاده از بذل جهد
در تصحیح امکان نیست و غرض ازین تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنرست
چنانکه حضرت سالک اطوار و قدوه احرار مرشد کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول بارگاه بی
نیازی شیخ مصلح الدین شیرازی فرماید شعر بماند سالها این نظم و ترتیب ❁ ز ما هر ذره خاک افتاده جایی ❁
غرض نقشیست کز ما باز ماند ❁ که هستی را نمی بینم بقایی ❁ مگر صاحبدلی روزی برحمت ❁ کند در کار این مسکین دعایی
باب الف مع الالف افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش گفت
و نیکو چه این کلمه مرکبست از افد که بمعنی گفتن باشد و ستا که ستایش باشد شاهد استاد دقیقی فرماید شعر
خبر ایزد تو ام خداوندی ❁ زان کنم بر تو از دل افدستا ❁ و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید شعر
بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا ❁ که جمله بندگی شاه راست افدستا ❁ افندستا نیز گویند زیاده تا ایلیا
سه معنی دارد اول نام نامی حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام ❁

مثالش شاعر گوید شعر درین معنی که گفتی بجا هم ٭ به عینه بحق ایلیا سم دوم نام بیت المقدس باشد مثال

ایمعنی اسدی گوید شعر بدانگه که ضحاک شد پادشاه ٭ همی خواندش خانه را ایلیا سیوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل

آسا سه معنی دارد اول مانند باشد گویند شیرآسا و مهرآسا شهید گوید شعر عدوی تو شود روباه بد دل ٭

چو شیرآسا خرامد او بمیدان ٭ واستاد ابوالفرج بفتح همزه نیز بامعنی آورده و گفته شعر غم و حزن بجنبش و سکون ٭

آسمان و زمین آسا باشد دوم دهان دره باشد و آن از ملالت و غلبه خواب بود و از آخامیازه و پاسک بیای

فارسی و تازی و دهان دره و فاژه و فاژ دهنه گویند بهرامی گوید شعر خیال نمود مرا دوش ماه نو دیدار ٭

چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا سیوم آرام و آسایش باشد سالک رکن الدین بکرانی گوید شعر

بکش از راه جست و جوش پای ٭ از تک و پوی یکزمان آسا ارمیا بفتح همزه و تشدید یا و بضم همزه گفته اند نام پیغمبری

از بنی اسرائیل مثالش شیخ روزبهان گوید شعر بلطف شیث بمهر رفعت ادریس ٭ باب دیده نوح و بحلم ارمیا ٭

ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا بوزن فرد اتفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب اند از ابراهیم

زردشت در دین آتش پرستی مثال ابستا خسروانی گوید شعر چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند ٭ بشاخ او بر دراج

شد ابستا خوان ٭ و در یکی از نسخ ابستا بمد آورده و این بیت را مثال آورده شعر چو اینجا معنی فتاده اندم

رودم انجا که ابستا نخوانم ٭ مثال استا شمس فخری گوید شعر کند بیان معانی شه مطاوی آن ٭ بدان مثال که الفاظ زند را استا ٭

و ابستا را ابستاق گویند بعربی اِستا بکسر همزه و سکون سین از قری همدان است و منسوب بازان استائی گویند

ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن آسمانگون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد

و بسبب اختلاف انواع رنگها که در آن سوسن است از سفید و زرد و بنفش از آن نام قوس قزح باز خوانند

و چون کبودی الوان غلبه مر قوم را تغنا و لست آسمانگون گویند ازارپا بکسر همزه و سکون رای مهمله انچه در پا کنند

مثل شلوار و غیره خلاق المعانی گوید شعر چون گل درج در جود تو پیراهن حریر ٭ در پا چو سرو وانکه ندارد ازارپا ٭

ابرکاکیا بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله و کسر کاف تازی دوم و بای حطی تنیده عنکبوت را گویند

مثالش لطیفی گوید شعر دلیل تو ابر بیت پوشای جو ٭ بستیت همچون ابرکاکیا انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی

نائی که با انگشت برند انوشا بفتح همزه و ضم نون مذهب گبر انست آوا آواز باشد و نیز اردستار الهدا

هزار آوا گویند حکیم خاقانی گوید شعر سر صبح سر از گلشن خضر برآورم ٭ وز صور آه بر فلک آوا برآورم ٭

آذرفزا آتش افروز باشد اشنا سه معنی دارد اول شناوری کردنست چنانکه خلاق المعانی گوید شعر

با علم آشنا شو و از آب بر سر آی ٭ کز آب بر سر آمدن از علم آشناست دوم اسم فاعلست یعنی آنکه شناوری کند

شاعر گوید شعر کیی کاندر آبست و آب آشناست ٭ از آب ار چو آتش تبر بید رو است سیوم ضد بیگانه

ایرا بمعنی زیرا از بهر آن باشد خواجه حافظ گوید شعر شیراز معدن لب لعلست و کان حسن ٭ من جوهری مفلسم ایرا مشوشم ٭

اندا کاهگل کردن و فاعل آن معنی دوم شیخ سعدی فرماید شعر درم بجور ستانان زر بزینت ده ٭ بنای خانه کنانند

بام قصر اندای ازدست فزا یعنی بانی که مس از بر آمدن خمیرش برند اشنا بفتح همزه و سکون شین معجمه کوسر کرانها

استیا بکسر همزه و سکون سین و کسر تا کوهیست از کوههای میان هری و غزنه الوا بوزن حلوا صمغیست بغایت تلخ

و از ابتازی صبر گویند امتی گوید شعر زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او پیچش ٭ عسل با خشم او الوا سقر با عفو او کوثر ٭

و در نسخه دیگر بنام سلاحدار رستم نیز باشد انکروا بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون رای فارسی

بمعنی کوسفندان و جای کوسفندان نیز نظر رسیده اژدها و اژدرها معروف استاد دقیقی فرماید شعر یکی صمصام اعدا کش

عدو خواری چو اژدرها ٭ که مر کز نیز بود او رمغز و از دل اعدا ٭ و اژدها بمعنی علم نیز آمده و در شرفنامه و نسخه دیگر

مسطورست که اژدها پیکر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید شعر گشاده دهان اژدهای علم ٭ که شیر فلک را در آرد بدم ٭

وبخاطر میرسد که اژدهای علم استعاره باشد وضحاک را نیز اژدها گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
بران محضر اژدها ناگزیر ✽ گواهی نوشتند برنا و پیر ✽ اقلیمیا بکسر همزه ولام ومیم در نسخهٔ میرزا کرابی جسد زر و نقره باشد
که بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات مسطور است که ریزهٔ زر و نقره باشد وان با نواع فضی و ذهبی و معدنی
ونحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره و مرقشیثا که یکی از اجزای داروی چشمست واز اجر النور نیز گویند و نیکوترین
وی آن بود که از جزیره قبرس آرند واز آن در آب یابند وبعد از ان معدنی بهتر باشد و باید که لاجورد رنگ باشد
وبعضی گفته اند اقلیمیا کفکیست که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این دو را از معدن بیرون آرند وبعضی گفته اند
برز بر جوهر زر و سیم بایستد در وقتی که باتش زر و نقره را از جوهر ان جدا کنند خاقانی شعر
ازین شیر سنگ خورده شیری زمنی ✽ زر یم آهن اقلیمیایی نیابی ✽ واز اقلیمیا بحذف همزه نیز گویند و نیز نام
دختر آدمست ودر بعضی نسخ اقلیما بی یای دوم نام دختر آدم علیه السلام است اندروا نگون آویخته باشد
واندروای ودروای درین لغتست خلاق المعانی گوید شعر ای که از سر موی تو دلی اندرواست ✽
یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ✽ ودر زفانگویا که از کتب معتبره فرسست بمعنی حاجت نیز آمده واندربایست
وبایست ودرباو نیاز و وایا و وایه و تلنگ و تلنه هر دو بضم تا نیز بامعنی باشد استقیلا بضم همزه وسکون سین
وضم تا وکسر قاف نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب امیا بفتح همزه وسکون میم کیسه باشد واز
امیان و همیان نیز گویند انارکیرا خجاش باشد اوریا نام شخصی که در جنگ کشته شد وحضرت داود علیه السلام
زن او را خواست وان زن او در حضرت سلیمانست شاعر گوید شعر بگریم همی در فراق چنان ✽ که داود بر زن اوریا ✽
آرا امر از آرایش وآراینده که معنی فاعل باشد چون سخن آرا و بزم آرا امثال هر دو عزالدین شروانی گوید شعر
روی نما و بزم را آرا ✽ چون تویی آفتاب بزم آرا ✽ آبا بفتح همزه آش باشد چنانکه خلاق المعانی گوید شعر

در مطبخ

در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد ✽ آتش که از تکبر سرمایه اباست ✽ انوپا بفتح همزه وضم نون و بای فارسی کاو زبان
تلخ را گویند آیا بمد الف کلمه تمنی باشد وبقصر حرف ندا وان عربیست مع البا اندرآب بفتح همزه شهریست
بسرحد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شهنامه شعر ز غزنی سوی اندرآب آمدم ✽ ز آسایش اندر شتاب آمدم ✽
ازوب بوزن مرغوب جرب باشد وانرا گرپیون و گوار ونیز گویند آشب بوزن آمد موضعیست
از نواحی طالقان ایزد گشسب نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت صف سپاه بهرام شعر
بیکدست بر بود ایزد گشسب ✽ که بگذاشتی آب دریا باسب ✽ آسیاب آسیا باشد مثالش اسحاق گوید شعر
بر سرم گردید سنگ آسیاب ✽ تا بر آمد گرد م از جان خراب ✽ اشتاب همان آشتاب مرقوم معنی اول
مثالش شیخ عطار فرماید شعر زمین از خون چنان غرقاب میکرد ✽ که ماهی همین اشتاب میکرد ✽ آبشیب
بکسر شین معجمه ریگ آب که از بالا بزیر آورده باشند افرسب بکسر همزه وسکون فا وسین مهمله وفتح
رای مهمله چوبی باشد که بام خانه را بان پوشند شعر از گرانی اگر شوی بر بام ✽ بام وافرسب جمله خرد کنی ✽
اسپرم آب بکسر همزه وفتح با ورای مهمله خلطی چند باشد که در آب جوشانند و بدن بیمار را بان شویند
وانرا تکاو نیز گویند وبعربی نطول گویند بنون وطای حطی بوزن ملول اسطرلاب معروف ومعنی آن ترازوی
آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد ولاب آفتاب وبعضی گفته اند لاب نام حکیمیست که
انرا ساخته وبعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس پیغمبرست و واضع آنست واز اصطرلاب صلاب
نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر نظرش بر فلک تنیده لعاب ✽ از دم عنکبوت اصطرلاب ✽
آشوب شور و غوغا باشد که بتازیش مشغله گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر خیالش چنان بر سر آشوب کرد
که بام دماغش لگد کوب کرد ✽ آسیب المی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا صدمه خوانند

امیر خسرو گوید شعر آسمان اسپ خنگش راست چون شد زباد * چار جانب بس فرخ دکش وسعت میدان کند *
آذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود و ذو القرنین از آن خراب
کرد چنانکه شیخ نظامی گوید شعر بهار دل افروز در بلخ بود * کز آن سرخ گل را دهان تلخ بود * زده موبدش
نعل زرین اسب * شده نام آن آذر آذرگشسب * و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید
در خطاب سیاوش بگرسیو شعر همان اسب تو شاه اسب منست * کلاه تو آذرگشسب منست *
و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده از آنجمله گوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان
شعر سواری بکردار آذرگشسب * زکابل سوی سام شد بر سه اسب * اسفیجاب بفتح همزه و سکون سین مهمله
و یای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعم بلاد آنجا است از روی نزهت
و وسعت و آبهای جاری و ریاض خرم آب معروف و نیز رونق و جاه و رواج مثالش انوری گوید شعر
گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر * ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب * و نیز نام سیوم ماه است از سال
رومیان باشد مثالش هم او گوید شعر ساحت آفاق اکنون که فراش سپهر * از حریر آن صد گستر دار تموز و آب آرخ *
و در موید الفضلا بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو گوید شعر نیکوان اند بتماشای
سوی گلشن و آب روان * هر یکی در هر چمن بر آب دیگر میرود * آشکوب بمد الف و سکون شین معجمه و ضم کاف
سقف و آسمانه باشد و بمعنی آسمان نیز باشد ازرقی گوید شعر باد اندر وزیده زبنهای آشکوب *
بر اندر و گذشته ز بالای قیروان * مع النا آکفت بمد الف و کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد و بفتح کاف
نیز بنظر رسیده و استاد معزی فرماید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی شعر
شاها ادبی کن فلک بدخو را * کاکفت رسانید رخ نیکو را * گر گوی کنه کرد بچوگان خرنش * ور اسب خطا کرد ببخش او را *

سلطان

سلطان چون اسب البغری داد این رباعی را گفت و خواند شعر رفتم بر اسب تا بگردنش بکشم * گفتا که زمن شنو این عذر خوشم *
من گاو زمینم که جهان دارم * یا چرخ چهارمم که خورشید کشم * الجخت بلام و جیم فارسی بوزن بخت طمع باشد
شمس فخری گوید شعر یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی * که انس و جان بود دارند الجخت * الفخت بوزن الجخت مرقوم
فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم او گوید شعر بجز وی کیست کاندر پادشاهی * بعدل و داد نام نیک الفخت *
الت بوزن پست سرین باشد هم او گوید شعر از بی افتخار و حشمت خویش * شیر را داغ او بود بر الت *
و در نسخه میرزا بمعنی بدست و این بیت از شهنامه آورده شعر شهنشاه ایران سر و تن بشست * بمعبد
خرامید با زند و استا * کذا فی معیار الجمالی و اما در سامی بمعنی اول بغیر تا آورده اخسیکت بکسر همزه
مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر در ناحیه فرغانه و از انزه بلاد ماوراء النهر است و مولد اثیر است انجوست و
آنجخت هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری شعر ز دریای تعظیم شاه کریم * بود منف گر دون کمین انجوست *
و حکیم عنصری نیز فرماید شعر بهر طرف باد تند و موج بلند * تا یک انجوستشان افکند * و در تحفه جزیره ایست که آب
در آن متعفن شده باشد اسفیدشت قریه ایست از قری صفاهان انفست بنون و فا و سین مهمله بوزن درست
تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید شعر عنکبوت بلا بش دل من * گرد بر گرد تنیده انفست *
آبدست بمد الف زید پاک و وضو و استنجا کردن بآب است مثالش خاقانی گوید شعر نعیم پاک بستان
چو کرد آلوده بسیار * نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش * و در نسخه میرزا بمعنی زاهد پاک مجتنب از معاصی
باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد آن روی بآنجانب دارد و دیگر حربا باشد
و او جانوریست مانند سوسمار که آفتاب را پرستد آب زفت سنگ انجوز ده باشد در نسخه وفایی
آبافت جامه سطبر باشد و نفته و از آنرا آلفت بمد الف و فتح با نیز گویند مثالش ناصر خسرو گوید شعر

تن همان خاک گران سیهت ار چند · شاره و لفت کنی قرطه و شلوارش · اپستا بکسر همزه و بای فارسی
یونجه باشد که چاروا خورد مثالش ابو اسحاق گوید شعر نخورد ای یک شکم اسپست سر گزنه · چرا کاست بو صحرای پرخار ·
اینفت بوزن میرف حاجت باشد که از کسی خواهند آخر دست صف نعال و داو آخر قمار باشد آزاد درخت
درختیست در گرگان که از از سر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم گویند و در سامی سطور است
که حنظل بار آن درخت باشد آزرمیدخت بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است
که لشکر بدو بیعت کردند و ششماه ملک راند و نیز نام آن شهریست که دختر بنا کرد در حوالی قزوین و بمد الف
نیز بنظر رسیده آهن جخت بضم جیم آلتی که زمین بدان شیار کنند و از ا ابلد و ایمر و گاو آهن نیز گویند
اردی بهشت بعضی بضم خوانده اند و بعضی بفتح ماندن آفتاب در برج ثور شیخ سعدی فرماید شعر اول
اردی بهشت ماه جلالی · بلبل گوینده در منابر قضبان · و نیز روز سیوم از ماه را گویند
مثالش همعنی مسعود سعد فرماید شعر اردی بهشت و رستای ماه دلستان · امروز چون بهشت برینست بوستان ·
آخت و آهیخت هر دو بمعنی تیغ بر کشیده باشد مثال اول شاعر گوید شعر تیغ زبان آخت برای جدل · کای شده
در شهرت کاذب مثل · و مثال معنی دوم شیخ سعدی فرماید شعر چو عومس بر آهیخت شمشیر تیز · بمغز میان قمر زد
دو نیم · و شمس فخری بفتح ها آورده و با اخت و برخت قافیه کرده و گفته شعر ابو اسحاق سلطانی که در رزم
چو کینش تیغ بیباکی بر آهخت · بسان شیر وان ترک فلک را · بچوب کین بمالید و برهخت · برهخت
یعنی ادب کرد انگشت زگال باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بباغ شعله در دهقان انگشت · بنفشه میدرود و لاله میکشت ·
انباشت یعنی پر ساخت مطلقا افراخت یعنی بلند کرد مثالش علاء الدین گوید شعر افراخت لوای پادشاهی ·
بکرف سپیدی و سیاهی · و افراشت و اوراشت نیز بمعنیست آبت بکسر با مختصر آبستن باشد مثالش

مولوی معنوی فرماید شعر آنچه آبستیست شب جز آن نزاد · حیلها و مکرها باد ست باد · انبست بنون و بای
تازی و سین مهمله بوزن دربست بمعنی غلیظ باشد مع الجیم التازی آکنج بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه
آگنده باشند و از اجر غند و جگر آکند و ذوج نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید شعر خوری چو خوان
گیتی هر چه خواهی · ابا و قلیه و حلوا و آکنج · آکج بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی سخت کرده باشند و بان تیغ را
در یخدان اندازند و باشد که بان حرب کنند هم او گوید شعر کشتی بر از ساحل مغرب بکشد بار · حکمش ستر قدرت
بی رحمت آکج · آخشیج بمد الف و سکون خای معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند
مثالش انوری گوید شعر تا سه فرزند آخشیجاز ان چار رماد رچنانکه نه پدرست · نا گزیر زمانه باد ثبات ·
تار چار و نه و سه ناگزیرست · و در بعضی نسخ اخشیج بفتح همزه نیز بامعنی آمده ایکج بکسر همزه و کسر جای حطی جلاب
باشد کذا فی التحفه اولنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد در وقتی که انگور از او رفته باشد
و از ابعربی عشوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون وا و میم اسرنج بکسر همزه سرنج باشد و از آن اسلیمون
نیز گویند آهنج بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد بمعنی کشنده شیخ نظامی فرماید شعر شه عالم آهنج گیتی نورد ·
در آن خاک یکجاه گرد انجورد · و بمعنی امر کشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر شها گر بس قوی باشد حسودت
بشفشاهنج تدبیرش بر آهنج · و در ادات بمعنی اندوختن نیز آمده الفنج بوزن فرسنگ اندوختن باشد
و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گرد کننده مثال هر دو معنی اوشلور گوید شعر
جهاندیده دانش الفنج بود · زالفنج دانش دلش گنج بود · و بمعنی امر باندوختن نیز آید چنانکه شاعر گوید شعر
مبلفنج دشمن که دشمن یکی · فراوان و دوست از هزار اندکی · ایرغنج بکسر همزه و سکون یا و زای معجمه و ضم غین
جوال باشد کذا فی التحفه اسفنج و اسفنگ نیز گویند قریه ایست از قری سمرقند انج بوزن رنج گرداگرد دی

وبیرون کشیدن باشد در نسخهٔ میرزا الج بوزن سرج پرغرور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاکیست که جمع کنند
ونشانهٔ تیر بران نصب کنند ونیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بآن کنند وبهر دو معنی شاعر گوید شعر
برکند تیر تو گر خاک ز روی آماجگاه ٭ برزگر برکنده پنداری باماج وکلند ٭ کلند کلنگ باشد آرنج بندگاه ساعد
وبازو وآرج نیز بایمعنی آمده در نسخهٔ میرزا امیر خسرو گوید شعر زبهر سنگ طمع که آیدت در دست ٭
بسا کسان که شکستی بسنگشان آرنج ٭ وتقصیر نیز آمده چنانکه شمس فخری گوید شعر چه غم مملکت را که در دفع ظلم ٭
شکستست شاه آستین تا آرنج ارج بوزن درج بمعنی قدر وقیمت واعتبار باشد شمس الدین کوتوالی گوید شعر
دل اگر نیست پسند تو مرا باز فرست ٭ جان ندارد بر تو ارج تن مرا باز فرست ٭ وبمعنی برکنده نیز آمده در بعضی نسخ
واین بیت سوزنی مؤید این قولست شعر بظل همای همایون جاهت ٭ دو بازوی زاغ سیه ارج کردم اورنج
بوزن اورنگ شبستان باشد اسفنج بکسر همزه وفا وسکون سین مهمله ونون ابر مرده باشد یعنی داروی که چون
در آب اندازند همه آب را بخورد وبرجسند کذا فی المؤید مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر چون نه کیار زند هر دست
بصورت ٭ بآنکه تنش مرده زندست چو اسفنج مع الجیم الفارسی ایچ بوزن ومعنی هیچ باشد سنائی فرماید شعر
علم با تو نگوید ایچ سخن ٭ زانکه داند تویی نه مرد ونه زن مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام مثالش اسدی
گوید شعر کجا نامش اخنوخ خوانی همی ٭ دگر نامش ادریس دانی همی استاخ بوزن ومعنی گستاخ باشد وبستاخ
نیز گویند مثالش سوزنی گوید شعر بدین بانگ بس استاخی مراد بدان ٭ مرا نجای تو گر دست پیش ازین استاخ ٭
واوستاخ نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید شعر روی صحراست هموار وفراخ ٭ هر قدم را هست ظلم از ان اوستاخ
انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی وشکم افتد از پیری یا از سبب دیگر وانجوغ نیز گویند شمس فخری گوید شعر
سپهر گفت چو بخت شهنشه فیروز ٭ شنید عقل ما وگفت هان مگوی اینچوخ ٭ که بخت شاه جوانست وچهره اش شاداب ٭

گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ٭ ودر تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده آزخ برای معجمه بوزن آوخ یعنی
جوششی که بر روی واندام مردم پدید آید وآزا زخ نیز گویند بحذف الف وبعربی ازاثولول گویند
شمس فخری گوید شعر سران مصر که بخاک درت نشد روشن ٭ بجای مقله نهد اندرو فلک آزخ اشکوخ
بوزن انجوخ خزیدن ولغزیدن باشد گویند اشکوخید وشکوخ بحذف همزه نیز آمده آژخ برای فارسی بوزن تاریخ
آبی که در کنج چشم خشک شود وآزخ نیز گویند وبعربی رمص گویند مثالش طیان گوید شعر شده که دماغ
از بخار دهان ٭ رخش زر آژخ وچشمش نهان آوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ما گفته نفسیم پس آوخ اگر ٭
از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم مع الدال ارد بکسر همزه بیست وپنجم ماه را گویند شهنامه شعر همی رفت سوی سیاوخش گرد ٭
بماه سپندار در روز ارد ٭ وسیاوخش گرد محلیست بنا کرده سیاوخش ابیورد شهریست معروف
از خراسان میان سرخس ونسا وگویند کیکاوس زمینی باقطاع باورد بن جوذر مقرر ساخت وباورد مذکور
این شهر را در ان زمین بنا کرد وبنام خود کرد اندرخورد لایق وزیبا وآنرا سزاوار وخورند وشایان وشایسته
وفراخور نیز گویند مثالش رکن الدین گوید شعر نیست هر کس در محبت مرد او ٭ نیست اندرخورد هر دل درد او
اگند بفتح کاف فارسی یعنی پر کرد وانباشت مثالش عز الدین شروانی گوید شعر سایل سؤالی از در تو ٭
صد گنج زر وسیم اگند ٭ وبمعنی پر کردن نیز آمده مثال ایمعنی رودکی گوید شعر نشان پشت منست آن دو الف گشت الفین ٭
نشان حال منست آن دو چشم بحر اگند آغند نیز بایمعنیست اوبرد بفتح همزه وضم با وسکون واو وراء مهمله بسیج یعنی
بگلو فرو برد مثالش مسعود سعد فرماید شعر برین نهاد روی وبیوبرد هر سه ٭ نیرنگ وبحر خاطر وطبع چو اژدها ٭
ودر اصل اوبرد بوده همزه را قلب بیا کرده اند وبیوبرد میگویند همچو اوباخت که بیاخت میگویند وامثال
این بسیارست آفند بوزن آگند جنگ وخصومت باشد مثالش شهنامه شعر دلیر وجهانسوز وپرخاشخر ٭

نهار د جز آفند کار دگر ؛ و حکیم سوزنی نیز گوید شعر آورد بیامی که بباید خوری می ؛ بستک شوی و عربده آغازی و آفند ؛
آزمند بزای معجمه بوزن بارمند بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش هم او گوید شعر حاسد و بدخواه جاه او بمرگ [آزمند]
گر درین حسرت بمیرد باک نبود کو بمیر ؛ اوگند بکاف فارسی بوزن و معنی افگند باشد و اوژند نیز گویند ارغند بوزن فرزند
دلیر و خصم افکن آژند بزای فارسی بوزن آگند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر آن نهند و نیز گل
آب را گویند و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن آگند کوزه آب و نیز بمعنی برهان آمده حکیم فردوسی گوید بمعنی شعر
شعر چنین گفت با پهلوان زال زر ؛ چو آوند خواهی بتیغم نگر ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف آمده
شاعر گوید شعر شود مرغابی که آوند می ؛ بر ما بود بهتر از تاج کی ؛ اشغند بوزن فرزند الکه ایست از نواحی
نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه آنها فرهاد گرد است افد و افند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد
بمعنی عجب آورد جنگ و مبارزت باشد و از آنا ورد نیز گویند شمس فخری گوید شعر دلیرانش که ناورد و پرخاش
کنند از کینه با بهرام آورد ؛ اورند بوزن سوگند بها و زیبایی و بخت و شکوه و زندگانی باشد بهانه شعر سیاوش مرا
همچو فرزند بود ؛ که با فره و با برز و اورند بود ؛ ارد بوزن و آرد باشد یعنی غله آس کرده آبکند
زمینی را گویند که آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر آبکند و آن تاریک جای
لغزلغزان چون در آن بنهند پای ؛ و بهمان معنی شمس فخری نیز گوید شعر از سیل حسر حادثه اعدای شاه را ؛ شد خانومان
خراب بکردار آبکند ؛ آهمند بوزن آبکند مردم دروغ گوی باشد مثالش حکیم اسدی شعر نفس سوختی گر بدی ای آهمند ؛
وگر راست بودی بکردی گزند ؛ استخوان بند تمامی را گویند مثالش شیخ عطار گوید شعر فغان از حرص شستی استخوان بند ؛
همه سنگ سیر تا بیوند ؛ ایشند بوزن پیشند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر جهان نیست و جز نیست تا بود ؛
و همچنین بود ایشند بار ؛ شمس فخری نیز گوید شعر چون توی صاحب قران نبیند چرخ ؛ این سخن فاش گفته ام ایشند ؛

و در بعضی

و در بعضی نسخ اند نیز بامعنی است و این بیت انوری موید این قولست شعر عدد پیالهای عمرش باد ؛
همچو تاریخ پانصد و چل و اند ؛ و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید شعر چه ماند عمر چو پنجاه سال و اند گذشت ؛
که گشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن ؛ و دیگر استادان نیز با معنی گفته اند و در ادات الفضلا آنند و [ایند را]
بمعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود و بمعنی سخن سبک گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده
و گفته شعر فیض جود تو ز سنگ خاره یاس ؛ گل امید شگفانده اند اروند چهار معنی دارد اول دجله
و رود باشد فردوسی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ؛ بتازی تو اروند را دجله خوان ؛
دوم تجربه و آزمایش باشد چنانکه هم او گوید شعر بارمان و اروند مرد هنر ؛ فراز آورد گونه گون سیم و زر ؛
سیوم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطور است که اروند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان
چهارم نام پدر لهراسب شاه که نسبتش بکیقباد میرسد فردوسی گوید شعر که لهراسب با پور اورند شاه ؛
که او را بدی از زمان تاج و گاه ؛ [ارجمند] مرکبست از ارج و مند چه ارج قدر و قیمتست و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن
میکند آهمند بوزن فرزند از قوی همرفته است و از اهمند بحذف همزه نیز گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون
واو و رای مهمله و زای معجمه نام مشتری و روز اول از ماههای فارسیان مثال معنی اول را حکیم سنایی گوید
شعر که کند اورمزد از سر زهد ؛ زین جهان سروران جهان با ها ؛ مثال دوم مسعود سعد سلمان گوید
شعر امروز اورمزد است ای یار غمگسار ؛ برخیز و نازگم کن و آن جام می بیار ؛ مع الذال اَرَذ نام حضرت احدیت
مثالش مسعود سعد گوید شعر اول دفتر بنام ایزد دانا ؛ قادر روزی رسان حی توانا ؛ اشتود بفتح همزه و تای
قرشت و واو و سکون شین معجمه دوم روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغانست و پنجه مسترقه را بفرس فردجان
بضم فا و سکون را و فتح دال مهملتین گویند اهنود بوزن اشتود مذکور روز اول از فردجان بود باشد

اسفندمذ روز سیوم از فروردجان باشد ابرقباد برای مهمله و بعضی معجمه خوانده‌اند الکه ایست از توابع
ارجان و درمیان اهواز و فارس واقعست و بنا کرده قباد شهریارست اماسید بفتح همزه نام زهره باشد
که از اماسید و بیدخت نیز گویند اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خاقان که
مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار
آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر که از پهلوان اسپهبد نامور ⁂ چگونه گشاییم پیش تو در ⁂ و مراد از اسپهبد
درین بیت زال زرست آرایش خورشید نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر
چو زد آرایش خورشید راهی ⁂ ز آرایش بدی خورشید و ماهی اشتاد بشین معجمه و تای قرشت بوزن بغداد
بیست و ششم روز از ماه مسعود سعد گوید شعر اشتاد روز و تازه ز گل بوستان ⁂ ای دوست می ستان
زلف دوستان انگژد بکاف و زای فارسی بوزن نشتر صمغیست بغایت نتن و بدبو که بعربی حلتیث
و بشیرازی انگشت گنده گویند هفت پیکر شعر خواجه چین چو نافه باز کند ⁂ مشک را انگژد حصار کند ⁂
و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطورست که از انگژد داران گویند که صمغ درخت انگدانست و انگدان
نیز گویند چه صمغ را بفارسی ژد گویند و انگژد گرم و خشک است در درجه سیوم آستین بر زد یعنی مستعد کاری شد
و اینمعنی مجازیست چنانچه ظهیر فرماید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بر زد ⁂ غمت بریختن خونم آستین بر زد ⁂
اورند بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون خدعه و فریب باشد ابروزند یعنی ضاد بد و اشارت کند
شاعر گوید شعر طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ⁂ ابروزند و کره را ابروزند آبجد بمد الف و فتح با و جیم تازی
یعنی کشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر خوب گفتن پیشه کن با هر کسی ⁂ کین وز آبجد از بیخ کین انبوسید
بنون و بای موحده بوزن فرمودید یعنی بو کرد ازارد نام ما وراء النهر باشد شمس فخری گوید شعر بموی مباد از سران کم

کچهارا

که چهارا ⁂ آن موی از جمله سمرقند و ازارود اسفرود بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم رای مهمله
مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند مثالش شاعر گوید شعر پیش عمان کی نماید آب رود ⁂ پیش شاهین چون بپاید اسفرود
آغازید یعنی ابتدا کرد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر چون سماع آمد ز اول تا کران ⁂ مطرب آغازید یک ضرب گران
اوکنید همان اوکند مرقوم مثالش هم او گوید شعر حاجت آوردش بغفلت سوی من ⁂ اوکنیدش موکشان
در کوی من ⁂ اوژنید نیز بامعنیست اوژند بفتح همزه و نون یعنی افکند و انداز د مثالش جوهری گر گوید شعر
شمشیر تو شیر اوژند بر تاب ⁂ تو پیل افکند بیک حمله ⁂ تو بر کند بنیاد حصن حصین اوکند نیز گویند استانید یعنی باز داشت
مثالش مولوی معنوی فرماید شعر مرکب استانید پس آواز داد ⁂ آن سلام و آن امانت باز داد ⁂ اغارد
بفتح رای مهمله یعنی سرشته کند و مرکب سازد مثالش ابن یمین گوید شعر بس که گردون ناخوش آمد بر کهسار من ⁂
در گلاب دیده سر دم چون شکر اغارد دم ⁂ اسب و فرزین نهند یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد و ببازی
بر دوستان شعر گدائی که بر شیر نر زین نهد ⁂ ابو زید را اسب و فرزین نهد ⁂ آمود یعنی آمیخت و آراست بمعنی اول
شیخ نظامی فرماید شعر فسونی چند با خواهش بر آمود ⁂ فسون کردن با بابلی کی کند سود ⁂ و بمعنی آمیخته و آراسته
نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر مگر سیل آمد از دریای مقصود ⁂ که شد پای حریفان گوهر آمود ⁂ مثال معنی
دوم هم او گوید شعر نشاندش بر سریر گوهر آمود ⁂ زمین را گرد از لب شکر آلود ⁂ و از بیت اول معنی دوم نیز
مستنبط میشود ابرود بوزن محمود سنبل باشد و بلند نیز آمده آباد بمعنی معمور و آفرین باشد شیخ نظامی فرماید بمعنی خیر
شعر درجلوه آن عروس دلشاد ⁂ آباد بر آنکه گوید آباد ⁂ انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقعست
و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد از خبر شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود شد
و از کوه بزیر افتاد و سر آن در زمین نشست چون از چوب انار تر بود بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری بهم رسید

وازاچون باز کنند اندرون آن چون دل عاشقان سوخته و پرخاکستر باشد و این از شرفنامه منقولست اسپندارمذ
مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسفندارمذ و اسپندارمذ نیز گویند و دیگر
روز پنجم از ماه فارسیان گویند مثال معنی اول اشرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف فرماید شعر
در اسپندارمذ ماه او فقد جمر ، و ما اللبرد مثل الجمر والخمر ، مثال معنی دوم استاد عطائی فرماید شعر
روز اسپندارمذ بر تخت شد ، تخت زانو از قد وش تخت شد اپید بفتح همزه و بای پارسی و سکون یای حطی
شرار آتش باشد کذا فی المؤید آغالد بمد الف و فتح لام یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند مثالش مسعود سعد گوید شعر
مطرب از ابهم بر آغالد ، از میان سبک برون کالد آشمید بوزن آرمید مختصر آشامیدن مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
خوشدل شد و آرمید با او ، هم خورد و هم آشمید با او مع آل آژیر بمد الف و کسر زای فارسی و معنی دارد اول
زیرک و هوشمند باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر سپه را نگهدار و آژیر باش ، شب و روز با ترکش و تیر باش ،
دوم پرهیزکار را گویند و در نسخه میرزا گوی که آب در ان جمع شود نیز آمده و گفته که آنرا آبگیر و ژی نیز گویند
و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده اُور بوزن شور مثبت بود که بدندان نشد کذا فی مؤید الفضلا اوا بضم همزه و کرما
باشد و بفتح حساب ایضا منه افزار معروف و نیز انچه در دیگ کنند از زیره و نخود و فلفل و گشنیز و
امثال آنها حکیم خاقانی گوید شعر افزار زبس کنند در دیگ ، حلوا زبس آورند بر خوان ، و دیگ
افزار نیز گویند و اوزار نیز بامعنی آمده آغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری فرماید شعر
عقیق وار بود این زمین زبس که درو ، بروی دشت و بیابان فرون شدست آغار ، دوم دو چیز را گویند که سرشته
شده باشد از خون یا از آب اودر بفتح همزه و سکون واو و کسر دال برادر پدر باشد کذا فی مؤید الفضلا اشخار
بشین و خای معجمتین بوزن افکار قلیا باشد و نوشادر را نیز گویند که زرگران بعد از خشانیدن ناخنهای ایشان سیاه کنند مثال معنی اول

انبیر بباء موحده بوزن زنجیر پر کردن و گل تر و خاک باشد ایضا منه
صح

فخر زرکوب گوید شعر آب او و لجر اش چون نگار ، خاک آن جا بگذار ای چون اشخار ، مثال دوم امیر خسرو
گوید شعر خدای چوبی بگیر سنگ باش چون مردان ، که زن بسرخ و سفید حنا و اشخار است آبشخور بمد الف و کسر با
بمعنی جوی آب و ظرفی که آب خورند و بمعنی آبخورش و قسمت نیز آمده آمار بمد الف در تحفه و رساله حسین وفائی
بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و امارگیر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار و اوار و آماره و آواره حساب
باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته شعر حسود جاه تو بی آب در تموز فتن ،
مباد جز به بیابان فتاده آمار ، و این خلاف جمع مولفانست و غالبا شمس فخری درین لغت سهوی واقع شده آور
بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید شعر بنده او فلک بود همیشه ، چاکر او بود جهان آور ، و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده
بوشعیب گوید شعر اگر دیده بگردون نگارد ، زبهش پاره پاره گردد آور ، و نیز بمعنی سخن زشت آمده و حکیم
عنصری مؤید این قول گوید شعر نزدیک عقل جمله درین عهد باورست ، کامروز همچو جهل هنر زشت و آورست آوار
بمد ستم باشد شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان وارث ممالک جم ، که از ممالک آواره کرده است آوار ، و بمعنی
از خان و مان و وطن دور افتاده نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید شعر لجاج و شغله ما غار نا سخن گو هم ، که تا ز شعله تو
زخانه آواریم اختر فال و ستاره باشد مثال معنی اول فردوسی گوید شعر کی اختری گفت ازان پس براه ،
گریسان ببرم سه ساوه شاه ، و رایت اینز گویند چنانکه فردوسی گوید شعر بتازید کاید بنزدیک شاه ،
چو ترکان بدیدند اختر براه ، و هم او گوید شعر چنین گفت هومان که این اختر است ، که نیروی ایران بدو اندر است ،
اسکدار بفتح و ضم همزه و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی اسبان آسوده باز دارند که او بسرعت برود
و از ایام گویند عنصری گوید شعر تو گوئی که اسرار ایشان همی ، فرستند بدو آفتاب اسکدار ، آمده در سامی
فی الاسامی مسطور است که اسکدار خریطه البیج یضع فیه الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که در ان مکتوبات گذارند



واین معنی بیت مذکور مناسبت دارد استبر بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح تا کُنده وغلیظ باشد دقیقی گوید
شعر دو بازوش استبر و پشتش قوی ❊ فروزان ازو فرّه خسروی ❊ آذار نام اوّل ماه بهار از سال رومیان
مرد ولغت را شیخ سعدی گوید شعر این هنوز اوّل آذار جهان افروزست ❊ باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایّار ❊
آموزگار بکاف فارسی معلّم وآموزنده را گویند هم او گوید شعر دولت جان پرورست صحبت آموزگار ❊ خلوت
بی مدّعی سفره بی انتظار ❊ استیر بسین مهمله وتای قرشت بوزن تیر پیر در نسخه حکیم اسدی بمعنی شش درم ونیم باشد و بحذف
همزه نیز آمده ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد آسمار بمدّ الف وسکون سین مهمله آس که مورد نیز گویند ار
از برای شرط باشد ودیگر اره درودگران باشد شهنامه شعر چو جستو نیابد نه بیند دگر ❊ ببرّم میانش به برنده ار ❊
ایضا منه شعر نه پیش دارم ز جمشید فر ❊ که ببرید بیور میانش به ار ❊ بیور نام ضحاکست افدر بوزن صفدر
بیور نام ضحاکست
برادرزاده وخواهرزاده را گویند بوشعیب گوید شعر سلسلهٔ جعدی نهفته عارضی ❊ گشت سیاوش افدر ورخ
آذر آتش ومدّت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان نگاه شمرند وان از ماههای خزانست ونیز نام
نهم روز از ماه بود ومثال معنی اوّل ودوّم هم او گوید شعر ای ماه رسیده ماه آذر ❊ برخیز و بده می چو آذر ❊
مثال معنی سیوم هم او گوید شعر ای خسرو دمند سرو تابان ماه ❊ روز آذر می چو آذر خواه ❊ وبمعنی بضم ذال ایر نظر
رسیده و اندیشه‌گر کاملکننده ایمر بوزن همکار آهن را گویند این از شرفنامه منقولست امّا در سامی فی الاسامی
ایند بذال معجمه بمعنی آن چوبی آمده که بر گردن گاو نهند وآنرا اخیش نیز گویند وآن آهن که بر آن چوب نصب کنند وزمین را
بآن شگافند آهن ایند گویند وبعربی سِنّه گویند بکسر سین مهمله وفتح نون مشدّد اهر بوزن افسر جانوری مانند سگ
که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شد وپیش از آن نبود واز اشغال گویند او با بفتح همزه بمعنی چیزی بگلو فرو برده
باشد خاقانی شعر آن وج دو زخ بار پیچ زبانی ساز پیچ ❊ نجه نهنگ او با پیچ آهنگ اعدا داشته ❊

امّا در مؤید الفضلا مسطورست که او با بفتح خانه باشد وچیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش
غالب ونیز امر باشد بفرو بردن و اگندن و در ادات الفضلا بمعنی خانه آمده وبس آخور و آخر منبع معلف و
دواب وآنرا آگنده نیز گویند بوزن تابنده آمار شوربائی که بر جامه مالند تا صیقل بگیرد وان نشاسته که بر کاغذ
مالند وآنرا آهار گویند استاد لامعی گوید شعر الماس کرده چنگ را خوش کرده دل بیرنگ را ❊
آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم ❊ انجیر کوهی باشد که آب دران ایستاده باشد وآنرا آتیر و ژیر
وابدان نیز گویند عماره گوید شعر بادهاری باگهر برآمد ❊ چون رخ من گشت انجیر را چنین استوار چند معنی دارد
اوّل محکم بود دوّم امین را گویند حکیم سنائی فرماید شعر این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو ❊ حق همی خاین نماید
خاک و سرگین استوار ❊ واستوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر ای که میگوئی
خرد بیار روان ❊ من بگویم گر تو داری استوار ❊ آدمی را عقل باید در بدن ❊ ورنه جان در کالبد دارد حمار ❊
ایدر بوزن بیدر بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی فرماید شعر ناورده برون چو منی در هزار سال ❊ اینک تو ایدری
فلکا و من ایدرم ❊ اشترخوار خاری که شتر خورد و او را فربه کند اسبانبر بفتح همزه وسکون سین مهمله وبعد از سین بای
موحده وسکون الف ونون وضم با شهریست که کسری بنا کرده وطاق کسری در انجاست ودر اصل اسفانبو
بوده وآنرا اسفانیر نیز گویند اشناگر واشناور بر آب رونده را گویند افشرگر عصار باشد آگور با کاف
فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بر در و بام برف پنداری ❊ بنجنج گچ و کشته
آگورست ❊ افشار بیائی ریزنده وافشارنده خلاق المعانی گوید شعر بحر بوالعجب آیین و کوه راه نشین ❊
برق آتشبار و ابر آب افشار ❊ وبمعنی چلاننده نیز آمده مثالش سوزنی گوید شعر خم کلوک خرافشار و کنگ خشک
سبوز ❊ حرامزاده وقلاش ورند وعالم سوز ❊ وبمعنی امر بر چیدن وفشردن و چلانیدن نیز آمده آزدر یعنی لایق

و سزاوار حکیم انوری گوید در هجو شعر ریش از پی کندن بپاپے ٭ سر از در سیلی دمادم ٭ و بحذف
همزه نیز گویند ایر بوزن تیر دانهای خرد باشد که بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و از اعراب
شری گویند ابر بفتح معروف و در مؤید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش این بیت
خواجو را آورده شعر از آن ابر عاصی چنان نرم آب ٭ که نارد دگر دست بر آفتاب افکار جراحت
پشت چارپا که از ثقل بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه
رشید وطواط فرماید شعر هم بجان خسته هم تن بخون ٭ هم بخون غرقه هم ز غم افکار آزور بوزن ساطور
حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و گنجور مثالش خلاق المعانی گوید شعر دمان تیر چنان بازمانده
ازپی چیست ٭ اگر نشد جگر گوشه عدوت آزور ٭ و بوزن تاجور نیز آمده چنانکه اسدی گوید شعر
بخیری فریبد دل آزور ٭ که باشد نیازش بدان بیشتر آهونبر بوزن جابکر نقاب باشد که نقب در زمین زنند
شاعر گوید شعر بدل بفکندی چنان خاک را ٭ که تیسن آهونبران خاک را افسر و اخکر معروفان مع الرا
اسپروز بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام کوهیست شهنامه شعر
همی گفت کاوس لشکر فروز ٭ بر کاه پاتش کوه اسپروز اکنج بفتح و ضم همزه و کاف فارسی در نسخه میرزا
چلی بود که زمین بدان هموار کنند و در مؤید نام آلتیست که بیل را نام مثال این معنی شاعر گوید در تعریف پیل
شعر تو گویی که طور است و موسی مهابت ٭ بجای عصا اکنز ماه پیکر ٭ مهابت بهندی فیل را گویند
افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد مثالش لبیبی گوید شعر ز بس رنجش شاه مبارز خرد ٭ نیارد
بر افراز او بر پرد ٭ و دیگر بمعنی بلند کرداننده و امر به بلند کردن نیز آمده باین دو معنی ابو عاصم گوید
شعر ای در همه علمها سرافراز ٭ دائم ز جهانیان سرافراز آبریز بوزن خاکریز متوضا باشد

مثالش سوزنی فرماید شعر شعر تو باید بار برد انداخت ٭ گر بود از مشک برشته آبریز ٭ ابریز بکسر همزه
و رای مهمله و اخر زای معجمه بعربی زر خالص را گویند ارز قیمت باشد فردوسی گوید شعر پسنده کنم زین جهان مرز خویش
بدانم مگر پایه و ارز خویش اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانکه خاقانی گوید شعر مرا طبیب
دل اندرز گونه کرد دست ٭ گریز سواد برس از حوادث سودا اسب انگیز مهمیز را گویند و بمعنی فاعل و امر
نیز آمده که اسب انگیزنده و اسب را بانگیز در آور باشد اورمز همان اورمزد هرقوم که مشتری باشد شهنامه
شعر کهن بنده تو بود اورمز ٭ که تو چون شبانی و مردم چو بز آز حرص و خواهش باشد و نیز نام
شهری باشد ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش فردوسی فرماید شعر در ایوان شاهی شب دیریاز
بخواب اندرون بود با ارنواز اشترغاز گیاهیست که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی
گوید شعر بس که دادند مر ترا این قوم ٭ بدل کاو روغن اشترغاز ایلدگز و الدگز نام پادشاه مشهور اندوز
جمع کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول را امیر خسرو گوید شعر نقد تقوا را عمل اندوز کن ٭ قسمت فردای خود
امروز کن ٭ مثال معنی دوم را بدرالدین جاجرمی گوید شعر گنجها گیر و سایلان بخش ٭ دوست اندوز و
دشمنان سوز اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر کس بخیال در آن مقام کند عقلش مختل شود
والیوم خرابست سوزنی گوید شعر نه در مانده پایش تو خراج آرند ٭ ز مصر و کوفه و بغداد و
بصره و اهواز آبخیز بوزن آبریز موج آب که از آب خیزد و کوهه آب نیز گویند حکیم اوحدی گوید شعر
اندرین آبخیز نوح تویی ٭ و اندرین داکمه فتوح تویی ابخاز بفتح همزه و سکون بای موحده نام
ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان نظم مشهور حکیم خاقانی گوید شعر
در ابخازیان انیک گشاده ٭ حریم رومیان انیک مهیا آغاز بمعنی ابتدا باشد و بمعنی امر با بتدا کردن

نیز آمده چنانکه ابوالفرج گوید شعر همه فرجامهات مسعودست ؛ محکم آغاز هرچه آغازی مع الزاء الفارسی آژیر
بکسر یای اول بوزن جالیز شرار آتش باشد مثالش سراج الدین قمری گوید شعر ز آتش خجلت و آژیر حسد صد کرت ؛
سوختی سینه کان و دل بحر آزردی ؛ و نیز دارویست که آنرا اوی یا دران نیز گویند آرتیش بفتح همزه و رای مهمله
و سکون نون و یای حطی و کسر بای موحده طرخون باشد که معرب ترخونست مع السین آرس بفتحتین رودخانه باشد
خواجه حافظ گوید شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ؛ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ؛
و بسکون را اشک را گویند مثالش فرید الدهر گوید شعر ز آتشم بود یک شراره درخش ؛ آرس ابود آرس من باید بخش
و بضم همزه سرکوهی باشد که بعربی ابهل گویند بفتح همزه و ها و سکون با مثالش لطفی گوید شعر تو ای شهسوار جوانان فرش ؛
خد و قد تو ماه رسته بر ارس آذرطوس نام مردی باشد که زنی داشت مارو نام و جزیره مارو در میان
دریا بود و شبها مارو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کردی و پیش او رفتی تا شبی باد برآمد
و آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب گم شد و مرد عنصری گوید شعر نیس کمتر از اندروس بمهر ؛
نه مارو نه نیز عذرا بچهر البمرس و البیرس مرد و معنی میدان باشد شمس فخری گوید شعر زهی پادشاهی که سطح فلک
بود بندگان ترا اسپریس الاس بمد بمعنی زغال باشد که انگشت نیز گویند آس آسیا باشد انوری گوید
شعر دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان ؛ و ز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس ؛ و دیگر بمعنی
خرد شدن دانه در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانکه لبیبی گوید شعر دوستا جای بین و مرد شناس ؛ شد بخواهم
با سیای تو آس ؛ و در عجایب البلدان مسطورست که آس ریحانیست بغایت خوشبو و گویند عصای حضرت
موسی علیه السلم از درخت آس بوده و در روم درختیست آس که در نهایت بزرگیست و در عالم از ان درخت
بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد و هر که از ابو ید چون بخسبد محتلم شود و این از شرفنامه منقولست

اما در

اما در صیدنه ابی ریحان مسطورست که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود
اندلس شهریست مشهور در حد مغرب الکوس نام پهلوان تورانی آکس بمد الف و ضم کاف آلت خراشیدن
سنگ باشد کذا فی المؤید اکارس بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهیست که بتازی کاه خوانند الماس معروف
و نام هر جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ نیز اطلاق کنند چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر همین بس است که الماس
خاطرم دارد ؛ چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر ؛ و شیخ نظامی نیز بامعنی گوید شعر از آن آتشی کالماس فروزد
عدو گر آهنین باشد بسوزد افسوس دریغ و سخره بحذف همزه نیز آمده و نیز نام شهر دقیانوس باشد و بمعنی اول
حکیم انوری گوید شعر آخر افسوس تا نباید از آنکه ؛ ملک در دست مشت افسوسست اقلیدس بضم همزه و کسر
دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب بمعنی کتاب خواجو گوید شعر
در اقلیدس و طب و نحو و نجوم ؛ چنان شد که شد داستان در علوم ؛ و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی
گوید شعر ز تشکیل محیطی تخت آسان ؛ ز تحریر روی اقلیدس هراسان ؛ معنی اول کلید هندسه باشد چه اقلی کلید
و دس هندسه را گویند بیونانی انبیس بعد از همزه نون و بای موحده بوزن تلبیس خرمن گندم پاک کرده را گویند
مع الشین آذرخش صاعقه باشد یعنی سرما و رعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد رودکی فرماید شعر
نباشد زین زمانه بس شگفتی ؛ اگر بر ما ببارد آذرخشا آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید
شعر در سلک مدحت تو بگر که چون کشیدم ؛ دریست هست از اصد ملک نیم آخش ؛ و در رساله
ابوحفص سغدی بوزن آرخش آمده و باین بیت عنصری تمسک شده شعر خود فزاید همیشه گوهر آخش ؛ خود نماید همیشه
مهر فروغ آغالش بمد الف و کسر لام مردم را بخصومت انداختن و بتازی آنرا اغوا گویند دقیقی گوید شعر
خویشتن پاک دار و بی پرخاش ؛ رو باغالش لهدرون مخراش اکیش بمد الف و کسر کاف فارسی و تحتیه

و دراز کرده باشد استاد رودکی گوید **شعر** توشهٔ جان خویش از و برباي پیش کاید مرگ پای آگیش
ادانوش بدال مهمله و نون بوزن خطاپوش نام مردی که مذ ارسل و رایش عذرا فرستاد که نزد او باشد
عذرا از خشم رفت و چشم او را بکند استاد عنصری گوید **شعر** بروجبت عذرا چو شیر نر بند بر دوخت
چشم ادانوش کند **اکالش** بکسر همزه و لام معنی اندیشه و فکر باشد مولوی معنوی فرماید **شعر** او نمی خندد
ز ذوق مالشت ❊ او همی خندد بران اکالشت **اوش** بوزن دوش شهریست میان ما وراء النهر و ترکستان
اسغیوش بر قطونا باشد **اکوش** بمعنی بز باشد که انرا آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید در تعریف پیل **شعر**
کاه بادش گرفته بر گردن ❊ گاه گردش گرفته در آغوش **ازبن گوش** یعنی از کمال بندگی و خدمتگاری
سلمان ساوجی گوید **شعر** سرکشی نیست جو زلف تو وان نیز چو من ❊ از بن گوش بعشق تو در آورده سر است **آذرکیش**
آتش پرست باشد **اریش** بفتح همزه و رای مهمله زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید **اگنش** بمد الف
و کاف فارسی و کسر نون پر کردن باشد کذا فی المؤید و معنی الحه جوف چیزی را بان پر کنند و بعربی حشو نیز
گویند آمده مثالش سنایی گوید **شعر** جز چشم زخم امت و تعوید نحل نیست ❊ جز در حرخ و آگنش بور کار
آذیش بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده حکیم انوری گوید
شعر گر کند چوب آستان تو حلم ❊ شحنه جو بها شود آذیش **آرش** بفتح همزه و را از سر انگشتان دستی
تا سر انگشتان دستی دیگر چون از هم بگشایند و نیز از رنج تا سر انگشتان ❊ هاتفی گوید **شعر** بکف باز دشمن نیزه
ده ارش ❊ ز خون عدو یافته پرورش **اشکنش** بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در
نسخهٔ میرزا بمعنی بر آوردن دیوار باشد **الدش** دو تخم از ترک و سند و شیخ نظامی گوید **شعر** نظامی الدش
خلوت نشین است ❊ که نیمی سرکه نیمی انگبین است **اندایش** کاهگل کردن **آرش** بفتح را اسلاحدار طهماسب پادشاه ایران

کہ

که تیر حکمت راست کرد در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل مرو انداخت و نیز نام دو پسر کیقباد برادر
کیکاوس که او را کی ارش گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی گوید **شعر** از ان شد نام ارش پهلو خیره
که از آمل مرو انداخت او تیر **اکنش** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن دیوار باشد و خزان کد ایی
اداب الفضلا **اخروش** خروش باشد منوچهری گوید **شعر** شادی و خوشی امروز به از دوش کنم ❊ بچم دست نم نعره و
اخروش کنم **معالعین یا آزیغ** بمد الف و کسر زای معجمه نفرتی باشد که از قول یا فعل کسی که در دل نشیند شمس فخری گوید **شعر**
از جفای زمانه چند رسد ❊ بدل خسته نفرت و آزیغ **آمرغ** بمد الف و فتح میم اندکی از چیز باشد استاد کسایی
گوید **شعر** از عمر نماند بر من مگر آمرغ و ز کیسه نماند بر من مگر اخال ❊ و در تحفه و معیار جمالی بمعنی آمده
و قول کسایی مؤید ایشانست و شمس فخری گوید **شعر** سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند ❊ و ز مایهٔ امید نماندست
جز آمرغ ❊ و حکیم سنایی بضم میم آورده و گفته **شعر** یکی دلو سیر گرد مرغ ❊ صد درم مر مرا شود آمرغ ❊
و ازین بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف
همه را اختیار کرده **ازغ** بفتح همزه و سکون زای معجمه انچه ببرند از شاخهای درخت انگور و از انعربی حلمه گویند
بضم جیم و سکون لام و فتح میم و زای فارسی نیز بنظر رسیده **آزغ** بضم همزه و سکون رای مهمله کرد کالی که بد بو و بد طعم
شده باشد و از ابتازی خنز گویند بفتح خای معجمه و کسر نون و آخر شین رای معجمه **آمیغ** بوزن تاریخ آمیخته بود
رودکی گوید **شعر** آه از جور این زمانه شوم ❊ همه شادیش و غم آمیغ ❊ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده
و این بیت عنصری مؤید قول اوست **شعر** چو آمیغ بزم باشد آراسته ❊ دو جفته سه باشند بر خاسته
و میرزا ابراهیم هر دو معنی آورده و این بدنیست که شامل هر دو بیت باشد **انجوغ** شکنج پوست روی و بدن و ازا
انجوخ نیز گویند **افروغ** پرتو و تابش خواه از آفتاب و خواه از ماه و آتش و غیره مثال هر دو معنی ابوشکور گوید

شعر چو بروت از پیری افتاد انجوغ ٭ پنهی اگر در دل خویش افروغ آشوغ بشین معجمه بوزن آروغ کسی مجهول
غیر معروف باشد آرغ بضم را و آروغ هر دو بادی باشد که از گلو برآید که از راه اجل و برجاست نیز گویند حکیم انوری
گوید فی الهجو شعر زامتلا ضم بیابد بد و صد کوزه فقاع ٭ گر کسی نان خورد و بر در شش آروغ زند انباغ بنون
و بای موحده بوزن انواع زنانی که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را انباغ خوانند و انرا او سنی
و بناج هم گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد مثالش ناصر خسرو گوید شعر زین قبه که خواهران انباغ اند ٭
هستند در او چهار هم پهلو مع الفاء اسپرف بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و فتح بای فارسی و رای مهمله
میدان باشد و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله بنظر رسیده ازدف بکسر همزه و سکون زای معجمه
و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که کوژ نیز گویند و بعربی زعرور گویند اشکرف بمعنی نیکو و خوشاینده
و بزرگ باشد مثالش مولوی معنوی گوید شعر قصه آن آبگیرست ای عنود ٭ که در او سه ماهی اشکرف بود ٭
و بمعنی قوی و سطبر و بمعنی حشمت نیز آمده مع القاف ایلاق بکسر همزه نام ولایتیست مر ترکان را کذا فی ادات الفضلا
ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهریست در ادات منوچهری گوید شعر اگر خار ابرستان فرستد
مهر کنجوری ٭ پیاده از بلاساغون واندبا بایلاقش ٭ و درشه فانه نام درختی نیز باشد آلالق بفتح همزه
و لام دوم و سکون لام اول و لاایتیست کذا فی المؤید آروق بوزن و معنی همان آروغ مرقوم مثالش
جام جم شعر با چنین خوردن و چنان آروق ٭ کی بری تخت خویش بر عیوق اتاق بفتح همزه
غلام بچه باشد و وشاق نیز گویند امیر خسرو گوید شعر بفرمود اتاقان درگاه را ٭ زدن بر لب جوی
خرگاه را مع الکاف التازی ازفنداک بالف و سکون زای تازی و نون و فتح فا قوس قزح باشد
حکیم اسدی گوید شعر کمان آزفنداک شد ژاله تیر ٭ گل غنچه پیکان زره آبگیر اژدهاک ضحاک را گویند

مثالش

مثالش استاد دقیقی گوید شعر ایا شاهی که ملک تو قدیمست ٭ نیابت برده تخت اژدهاک
و اورا بیوراسب و ده آک نیز گویند اسپرک انچه جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک
بعد از یا لام بوزن پریک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند هندو شاه گوید شعر بیا ای خسرو
خوبان ایلک ٭ که بی تو جان شیرین گشت مهلک ٭ اما ازین بیت استاد ابوالفرج که شعر تا ایلک و خان قبله
یغما و تتار زند ٭ خز در که تو قبله مباد ایلک فخار ٭ چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه یغما باشد
که آن شهریست خیز و مسعود سعد نیز مؤید این معنی گوید شعر بنزمگاه تو شاهان و خسروان خدام
برزمگاه تو خانان و ایلکان حجاب اشنک کرمک خرد که شب چون چراغ تابد و شب چراغ و شب
چراغک نیز گویند و شب تاب و دیگر مرض معروف آگ آفت باشد منصور شیرازی گوید شعر
عدوی تو که چو شیرم شکسته باد مدام ٭ تنور حادثه میسوزدش در آتش آگ افشنک بفا و شین معجمه
بوزن نغزک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ آتابک
مؤدب و آموزنده باشد حکیم خاقانی گوید شعر یتیمی چو مصطفی می بازد ٭ حکیمی چو جبرئیل آتابک تست ٭
و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میگویند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم
شیراز کرد و او بعد از سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد آسک بعد از الف سین مهمله بوزن آهک
موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ است و عوام ارغان
گویند اورک بفتح همزه و را بازیچ باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره آویزند و بر آن نشینند
اشتک بعد از شین تای قرشت بوزن چشمک جامه که طفلان را در آن پیچند اندیک بنون و دال
بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی لوک باشد که بعربی اعمی و لعل گویند اما در ادات الفضلا بمعنی ناید

آمده و از کلام استادان انمعنی مستنبط میشود چنانکه استاد عمار کوید **شعر** کر خار شدم مشت بت خویش داود ٭ اندک بر مهتر خود خار نباشم ٭ و حکیم خاقانی نیز فرماید **شعر** کر حلّه حیات مطرا نکردت ٭ اندیک رد رنمانی

از این کسوت بها **ارجگ** بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد **آژیراک** بمد الف

وکسر زای فارسی و سکون یای حطّی و بعد از یا رای مهمله بانگ ستوران باشد کذا فی مؤید الفضلا **آژیرک**

بزای فارسی بوزن زیرک شرر آتش باشد و **آیشرک** نیز بنظر رسیده **انجوک** بفتح همزه

وسکون نون وضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید **اداک** بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی

میان دریا باشد که بعربی جزیره کویند ایضا منه **اخسیکت** بوزن اخسیکت شهریست بماوراءالنهر

آتک بوزن تارک مصغر آن که اشاره بعیدیست ضد اینک و دیگر آبله که بر اندام مردم بر آید

و بمعنی اسب عربیت **آفتاب کردک** آفتاب پرست باشد که بعربی حربا کویند **اخلوک**

بخای معجمه و کاف اول نیز تازی بوزن مفلوک زرد آلوی رسیده باشد مثالش حکیم انوری کوید

شعر زفیه وزه و از زمرد دکر ٭ نماینده اخلوک نورس ببر **مع الکاف الفارسی افرنگ**

بوزن فرسنگ فر و زیبایی و حشمت باشد دقیقی کوید **شعر** فر و افرنگ بتو کیرد دین ٭ منبر از

خطبه تو آراید **آژرنگ** بوزن نارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم بمعنی اول

فرخی کوید **شعر** بزرگواری کردار او و بخشش او ٭ ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ ٭

استخوان رنگ در لسان الشعرا بمعنی استخوان نیز مرقوم آمده که همای باشد **استرنگ** بکسر همزه و سکون

سین مهمله و نون و فتح تا و رای مهمله بیروح الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم

و هر که از انجا ببیرد ولهذا وقتی که از امیجویند حوالی از انجا خالی کنند و سکی کرسنه حاضر کنند

وریسمانی

و ریسمانی بر ان کیاه بندند و سر دیگر بر کردن آن سگ و قدری نان پیش آن سگ اندازند و دور

تا آن سگ بواسطه برداشتن نان زور کند و آن کیاه را فی الحال سگ بمیرد و ازینجهت او را سگ کن

نیز کویند مثالش عسجدی فرماید **شعر** هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار او ٭ زین قبل

روید بچین بر شبه مردم استرنگ **آزرنگ** بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز باشد

کذا فی المؤید **آهنگ** دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ سعدی فرماید **شعر**

چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ دوم بمعنی آوازی بود که کوینده

در اول کویند کی برشد ظهیر فاریابی کوید **شعر** چو زهره وقت صبوح از افق بساز د چنگ ٭

زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ **آذرنگ** بمد الف و فتح ذال معجمه و رای مهمله دمار و هلاک باشد

شمس فخری کوید **شعر** ز ترکیب دست شه و تیغ او ٭ فلک کرد دفع غم و آذرنگ ٭ و در اکثر نسخ

بامنعیست اما در نسخه میرزا ادرنگ بدال مهمله دمار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت

فردوسی مؤید قول اوست **شعر** فروغی بدید آمد از سرد و سنگ ٭ دل سنگ کشت از فروغ

آذرنگ ٭ و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود از انجمله مسعود سعد کوید **شعر**

چو کوکرد در دمجنتم آذرنگ ٭ که در خاکم افکند چون باد رنگ **اورنگ** تخت بود شهید کوید

شعر ای از رخ تو تافته زیبایی و اورنگ ٭ افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ ٭

و نیز نام عاشق گلچهر باشد خواجه حافظ فرماید **شعر** اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو ٭ حالی من

اندر عاشقی داو تمامی میزنم **آونگ** آویخته باشد شاعر کوید **شعر** جانم چو بدار هجرت

آونگ شود ٭ صحرای جهان بر دل تنگ شود **انارمشک** رمان مصریست و نارمشک نیز کویند

آرنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه و بمعنا نیز آمده و بمعنی گونه که رنگ باشد
شاعر گوید شعر از سر خوی خوش گیر از آنکه گیرد ❊ انگور ز انگور رنگ و آرنگ ارتنگ
بوزن فرسنگ نگارخانهٔ مانی که نقاش چین بوده شاعر گوید شعر ز بس جادو بیهاو نیرنگ او ❊
بدو بگرویدند و ارتنگ او ❊ و در نسخهٔ حسین وفائی ارتنگ بثای مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای
مانیست و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که در ان اشکال مانی بوده و این اصح معانیست و حکیم اسدی
طوسی گفت که در لغت دری این کتاب را خبر یک نام پیش ندیده ام و بباید دانست که در لغت فرس
حرف ثا و حا و ذ و ص و ض و ط و ظ و ع و غ نیامده است و بدین سبب ثای ارثنگ بزای فارسی تبدیل کرده اند
که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید ارژنگ نام دیوست تا اینجا سخن حسین وفائی بود
ارژنگ و ارغنگ نگارخانهٔ مانی باشد در نسخهٔ میرزا مثالش شیخ سعدی گوید شعر
گر التفات خداوندیش بیاراید ❊ نگارخانهٔ مانی و نقش ارژنگست ❊ اما ازین بیت چنان ظاهر
میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد و شیخ نظامی نیز مؤید این معنی فرماید شعر
روان کرد کلک سیه رنگ را ❊ ببرد آب مانی و ارژنگ را ❊ و بمعنی نگارخانهٔ مطلق نیز آمده
مثالش هم او گوید شعر که چون کرده اند این و صورت گرارش ❊ دو ارژنگ را بر یکی ساز نگارش ❊
وازین بیت شیخ نظامی و امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز نام مانی باشد شعر
که در چین دیده ام از ارژنگ بدکار ❊ که گردی دایره بی دور پرکار ❊ و نام دیوی نیز باشد
چنانکه حکیم ازرقی گوید شعر هزار لشکر داری که هر یکی ز یشان ❊ فزونتر است بند
ز دیو سپید و از ارژنگ ارژنگ بوزن فرهنگ همان آژنگ مرقوم ممدود که گذشت

جامع

جامع شرفنامه گوید شعر اگر در جبین تو افتد اژنگ ❊ فتد لرزه اندر تن شاه زنگ ❊
اشک آب چشم و قطرهٔ باران اوشنگ بوزن اورنگ ریسمانی باشد که ببندند جامه و انگور
و جز آن از آن آویزند و از او ونگ و ژره و رزه و ونگ نیز گویند مع اللام اسغول بفتح همزه
و سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه ز قطونا باشد که از ا اسبغوش نیز گویند و بهرامی ار ابشیش تشبیه
کرده و گفته شعر دمی بیارم کردن بجایه پسج مقام ❊ از آنکه خانه پر از اسبغول جانورانست
و در صیدنهٔ ابی ریحان مسطورست که وجه تسمیه آن باسبغول آنست که غول گوش باشد و چون آن
شبیه بگوش اسب باشد اسبغول گویند آل بکسر همزه نام خدای عز و جل بزبان سریانی
وایل نیز گویند کذا فی المؤید آخال بوزن پامال سقط بود یعنی افکندنی مثالش فرخی گوید شعر
از بس گل مجهول که در باغ بخندید ❊ نزدیک همه کس گل مجهول شد آخال آغیل بوزن قابیل
بگوشهٔ چشم نگریستن از روی خشم حکاک گوید شعر زملک او راکی سلام زدم ❊ گرد ری من
به نیم چشم آغیل ❊ آغال بوزن آخال در بند کردن چیزی را بر چیزی چون چشم را بر گریستن
و نیز کسی را بر جنگ تیز کردن و با کسی باشغتن آوردن و تبازی از اغوا نامند مثالش شاعر گوید شعر
ترک آغال و فتنه سازی کن ❊ جامهٔ خلق خود نمازی کن ❊ و بمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی
فرماید شعر تو لشکر برآغال بر لشکرش ❊ بانبوه تا خیره گردد سرش ❊ ایلول بفتح همزه
نام اول ماه پاییز از سال روم مثالش امیر مختاری فرماید شعر از فتح باد و نصرت
مرداد و تیر تو ❊ و ز بخت باد دولت ایلول و آب تو ❊ آفرول بزای فارسی بوزن معقول تقاضا و انگیز باشد
اوژول نیز آمده آغل بوزن فاعل جای گوسفندان باشد اسپل بعد از سین مهمله بای موحده

بوزن منديل دزد اسب را گويند كه بغير از اسب دزديدن كار ديگر نكند كذا في التحفه **انگشتال**
بفتح همزه بيمار زنانك بود ابو العباس گويد **شعر** زخان مان و مراتب بغربت افتادم ٭ بماندم
انجاى برگ و ساز انگشتال **اردبيل** معروف وان اول شهريست كه فيروز جد نوشيروان بنا كرد
ونام آن اذان فيروز كرد و بعضى گفته اند منسوبست باردبيل بن ارمين بن لنطى بن يونان **انگل**
بفتح همزه وسكون خاى معجمه وضم كاف داس گندم باشد يعنى انچه بر سر دانهاى جو وگندم باشد وآنرا
نيز گويند **ارمايل** نام بادشاه زاده مطبخى ضحاك بود و شريكى داشت كرمايل نام كه هر روز از دو
نفرى كه در مطبخ ضحاك مى آوردند از جهت كشتن ايشان يكى را آزاد ميكردند و بكوه وبيابان ميفرستادند
و گويند كردان صحرانشين از ان جماعتند **اجل** بجيم تازى بوزن آمد بادى كه از گلو برآيد وآنرا آروغ
و آرغ نيز گويند شاعر گويد **شعر** بسته دايم دهان خويش ز اجل ٭ كز گلو بر نيايدش اجل ٭
اشتردل يعنى بددل باشد مثالش خسروانى گويد **شعر** خصم اشتردل تو گرخ نيست ٭
از چه روا فرسش شدست افا **انگل** بكاف فارسى بوزن صندل حلقه باشد كه گوى گريبان در آن
اندازند وانرا انگله نيز گويند خلاق المعانى فرمايد **شعر** در انگلهاى لف بشكنت ٭
افگنده زمانه گوى دلها **مع الميم استام** بوزن بسطام يعنى ساخت مركب از زر يا نقره
شاه ناصر خسرو فرمايد **شعر** بفرش واسب واستام و خزينه ٭ چه افزايى چنين از فخر سينه ٭
وبحذف همزه نيز آمده **آرام** يعنى قرار وسكون وبمعنى امر بساكن شدن نيز آمده مثال اين دو معنى سيف الدين
زنبرى گويد **شعر** اى برده زمن قرار و آرام ٭ نزد من بيقرار آرام ٭
وبمعنى جا ومكان نيز آمده مثالش حكيم فردوسى گويد **شعر** بمردى نشيند بآرام تو ٭

زتاج وكمر بسته نام تو **اوستام** بوزن بوستان معتمد باشد ابو شكور گويد **شعر**
به افراى خوانند او را نام ٭ هم از نام و كردار و هم اوستام ٭ و ديگر بمعنى لگام آمده شاه
ناصر خسرو فرمايد **شعر** چو از تختى تن شرم اى پسر ٭ يافتى در پيا و اسب و اوستام ٭
انگام بوزن ومعنى هنگام باشد خلاق المعانى فرمايد در تعريف دندان **شعر**
همه ثابت قدم انگام كوشش ٭ همه در وقت راحت لذت افزاى **اقنوم** بقاف ونون
بوزن مجمر وهم اصل هر چيز و كتاب يهودان وآن سه باشد حكيم خاقانى فرمايد **شعر**
سه اقنوم وسه قرقف را برهان ٭ بگويم مختصر شرحى موفا **اوام** بفتح همزه قرض باشد
و وام نيز گويند مثالش خلاق المعانى فرمايد **شعر** تا درين شهر آمدم از بس اوام ٭
من رهى بفروختم كاشانه ٭ و ابام نيز گويند **اندام** كارى آراسته و بنظام باشد چنانكه گويند
اين كار باندامست و بدن انيز گويند مثال اين معنى شيخ سعدى گويد **شعر** اندام تو خود
حرير چينست ٭ ديگر چه كنى قباى اطلس **آزرم** انصاف وحيا و نگاه داشت و نرمى و در بعضى نسخ
حرمت باشد حكيم انورى گويد **شعر** اى بزرگى كه از بلندى قدر ٭ آسمان را نداشتى آزرم ٭
آذرم بمد الف وسكون ذال معجمه وفتح راى مهمله نمد زين باشد اما شمس فخرى گويد زينى باشد
كه نمد زين او دو نيم باشد و گفته **شعر** زين اسب تكلخيشه را ٭ از نه و مهر بسته آذرمت ٭
وبقصر نيز آمده مثالش اسدى گويد **شعر** چنان باشه حمله كرد اذمش ٭ كه در حمله خوى خون شد
از اذرمش ٭ شنه بمعنى شيهه باشد **استيم** بسين مهمله وتاى قرشت بوزن تسليم آستين باشد
خسروى گويد **شعر** خيز و پيش آر از آن مى خوشبوى ٭ زود بگشاى خنك را استيم ٭

و در نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی دهن ظروف آمده و بهمین بیت متمسک شده و شمس فخری گوید جراحت
که مندمل شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریست
که در جراحت باشد شمس فخری گوید شعر بسکه پیوسته ریم ریزد خصم ٭ گشت چشم عدو وش
چون اشتیم ٭ و در سرمه آن سرما باشد که بر جراحت زنند و بپا ماسد و در لسان الشعرا ریم
باشد که از جراحت رود اِسپرغم بکسر همزه و سکون سین و رای مهملتین و فتح بای فارسی و غین معجمه
ریحان باشد و از اشا اسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر
بر آرخش آن طرّه پرخم نگر ٭ بر ریاض خلد اسپرغم نگر ٭ واما شاه ناصر خسرو بفتح را و سکون غین
آورده و گفته شعر پکان شو زانکه روزی بر دهد هر هوا ٭ برف بر بار دبران ساه اسپرغم مزغنی ٭
و در صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحانست و ساه اسپرم نام یکی
از اقسام ریحانست که برگ خورد دارد و بغایت خوشبوی و از اشا اسپرم نیز گویند
آشام بمدّ الف آشامنده و امر باشامیدن مثال هر دو معنی سراج الدین راجی فرماید شعر
در ادر بزم رندان غم آشام ٭ زشادی صاف شو در دغم آشام ٭ و بمعنی آشامیدنی نیز آید
چنانکه سید حسین اخلاط گوید شعر آشام خود بر خم زبان میخور دعوان ٭ آری درندگان
همه آب از زبان خود زنند ٭ بالمعنی امیر خسرو نیز گوید شعر چون نتوانم که نفس آرام کنم ٭
خود را بچه مرزه شهرهٔ عام کنم ٭ زایل نشود تیرگی خاطر من ٭ گر چشمهٔ خورشید المثل آشام کنم ٭
انجام آخر کارها و بافدم و فرجام مرادف انیست مثالش شیخ عطار فرماید شعر
ز هر چیزی که داری کام و ناکام ٭ جدا می بایدت گشتن بانجام ٭ و بمعنی بآخر آورنده و نهایت

رسانند

رساننده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانچه مسعود سعد گوید شعر صبور و صابر گشتم بحسن و بند ار چند
زمانه دارد م اندر بلای جان انجام ٭ و بمعنی امر باخر آوردن و نهایت رسانیدن نیز آمده مثال
انمعنی هم او فرماید شعر ره انجام و دل اندر خرمی دار ٭ که روز خرمی این دیار است
اخکم بجای معجمه و کاف تازی بوزن مرهم یعنی چنبر غربال و غیره اَشام بقصر بمعنی
آشام ممدود و بمعنی سوم خلاق المعانی گوید شعر پناه سوی قناعت برم همین ز ین قوم ٭
که اهل خانه خود را اشام می دهند الم الم یعنی پی در پی و فوج فوج و زود زود
انجیر آدم میوه ایست که در هندوستان باشد مانند حنظلست گرد و سرخ رنگ
و در میان او نقطه سفید می باشد آدرم بمدّ الف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله آلتی که منذرین را
بآن دو زنند مانند درفش مع النون آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد دقیقی گوید شعر
حور بهشتی گرش ببیند بمشک ٭ خواهد اندر زمین بپارد آهون ٭ و آهو نیز لهذا میگویند نقاب را
انباخون بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر
ز سوی هند گشادی هزار شهرستان ٭ ز سوی سند گرفتی هزار انباخون ٭ و بتقدیم نون بر با نیز
بنظر رسیده اردشیران نام دارویست که بعربی مرو گویند امنجدن بمدّ الف و فتح با و کسر جیم
کشیدن باشد و در مؤید الفضلا بمعنی انداختن آمده اوباریدن بفتح همزه ناله و زاری کردن
و بفتح همزه افگندن و فرو بردن آسنستان بوزن کافرستان پدر زن و احمق کم عاقبت و احمق
او را الجشت عنصری گوید شعر بفرمود تا آسنستان نگاه ٭ بیاید بنزدیک رخشنده ماه ٭
و در تحفه استنستان آمده بفتح همزه و سکون سین و تشدید تا اتّرکهن و اترهن و اترگهان

برای فارسی اول بوزن اسرس و دوم بوزن الکن و سیوم بوزن عفران هر سه بمعنی بکار و کاهل
و باطله بود مثال اول شاکر بخاری گوید **شعر** بل بودن مردی و شاطری ای شه
بوسه دادن جان بدر پس اژکهنی **آذریون** گل خیری باشد و در تحفه و رساله حسین وفائی آمده
که **آذرگون** و **آذریون** گلیست زرد رنگ که در خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری کاوچشم
گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیر الدین فاریابی گوید **شعر**
هوای طاعت تست آن نسیم جان‌ور ۞ که از میانهٔ آذر بروید آذرگون **آئین** رسم
و عادت باشد بستان **شعر** کس این رسم و آئین ندید ۞ فریدون با آن شکوه این ندید ۞
و نیز بهره را گویند بفتح نون و رای مهمله و آن چیزیست که با آن و غن و دوغ را از یکدیگر جدا کنند
کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی باین معنی بجای بای اول نون بنظر رسیده **آبان** مدت ماندن
آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید **شعر**
گرم خون نم چو آب در مرداد ۞ سرد آهم چو باد در آبان ۞ مثال معنی اول و دوم را نیز مسعود سعد گوید
شعر آبان ماست و روز آبان ۞ خرم کردان آب رزجان **ایرمان** برای مهمله بوزن
میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده مثال معنی اخیر خلاق المعانی گوید **شعر**
ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ۞ اقبال هر کجا که بود ایرمان بود **آجگان** بوزن اوکان
قریه باشد از قرای سرخس و آجغان معرب آنست **آب طبرستان** چشمه‌ایست روان کوهی
که اگر بانگ بر آن نی بایستد باز چون خواهش کنی روان شود و همچنین الی غیر النهایه
آب مرغان نیز چشمه‌ایست در قهستان سمیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف برند

ومرغ چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را گریزانند یا کشند **آباداییدن** ستودن و ستوده
آمده **آشن** بوزن گسن جامه باشکون باشد که در پوشند و دیگر خربزه نارسیده بود
انگدان بفتح همزه و سکون کاف فارسی در مؤید نسناس باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات
مسطورست که انگدان که از انگوان نیز گویند و معرب آن انجدانست در حقیقت حلتیت که
از ابفارسی انگژد گویند صمغ آنست فلکی شروانی گوید **شعر** تا بمشام ذوق جان بدو ناوُد
جهان ۞ نکهت گل ز انگدان لذت مل ز آمله **آذربادگان** آتشکاه باشد چه آذر آتش باشد
و بادگان و بایگان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و چون در آذربایگان آتشکده بسیار بود
از این آذربادگان گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید مثال معنی اول را در توقف کاوس کیخسرو
در آتشکده **شعر** بیکماه در آذرآبادگان ۞ ببودند شاهان و آزادگان ۞ مثال معنی
دوم را شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر بآذربایجان **شعر** وز آنجا بتدبیر
آزادگان ۞ بیامد سوی آذرآبادگان **آفریدون** بمد فریدون باشد مثالش شهنامه **شعر**
ز دهقان پرمایه کس آن ندید ۞ که شایستهٔ آفریدون سزید ۞ و بقصر نیز آمده چنانچه خاقانی گوید
شعر دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید ۞ گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من ۞
آمادان یعنی مهیا شدن **انبودن** بنون و ذال معجمه بوزن نمودن اصل و آفرینش شاعر
گوید **شعر** بودنت در خاک باشد عاقبت ۞ همچنان کز خاک بود انبودنت ۞
انگلیون کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی گوید **شعر** تا دم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ۞
بهر انگلیون سرایدن ترسایی شدند ۞ و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ بافته باشند

وگفت شعر کشد بساط چمن از برای مجلس شاه ، بهر بهاری فراش باغ انگلیون ،
انبوییدن بفتح سره بوییدن باشد فخر زرکوب گوید شعر از دست خیال وی تو وقت سحر
گل دسته وصل تو همی انبویم الفنجیدن و الفقدن هر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد
مثال اول بوشکور گوید شعر درستی عمل گر خواهی ای یار ، زالفنجیدن علمست ناچار ،
مثال دوم ساه ناصر خسرو گوید شعر تو بی تمییز بر الفقدن ثواب مرا ، اگر بدانی مزدور رایگان
شده ابیون مهاتوی باشد یعنی افیون ارمنین بوزن الحسن انار بربیت اطلیون قوس قزح
باشد استیهیدن بکسر همزه وسکون سین وکسر تای قرشت و ها و ستیهیدن
لجاج کردن باشد مولوی معنوی فرماید شعر هر که باشد شیوه استیهیدنش ،
دیده خود را بپوشد از دیدنش آب دندان صفای دندان و دیگر بمعنی مفت و زبون و مغلوب
آمده انوری گوید شعر حادثه در زد و در دو وقته در شطرنج غم ، بدکالت ای حریف
آب دندان یافته آتش دهقان آتشیست که دهاقین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت
گیرد اشک شیرین یعنی گریه شادی اتکین بتای قرشت وکاف فارسی بوزن مشکین
یعنی خداوند و خانه دار مثال معنی دوم خاقانی گوید شعر اول شب اتکین و
شاقی بدیم لیک ، الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه افدیدن بفا و دال مهمله بوزن نجیدن
شگفتی کردن و تعجب نمودن اندخسیدن بفتح همزه و دال اول و دوم وکسر سین و سکون نون
قریه باشد از قری طبرستان میان آن و جرجان سه روزه راهست و دریای آبسکون بان
منسوبست مثالش رضی الدین نیشابوری گوید شعر جو بحر آبسکون است چشمها تا شد ،

وخاو یا نیاه گرفتن باشد
آبسکون بمد الف وکسر با وسکون سین
صح

ابو

شریف قالب شهزاده را در آب سکون ، وبفتح همزه نیز آمده آرن برای مهمله بوزن دادن
مرفق باشد اغاجی گوید شعر زمانی دست کرده جفت رخسار ، زمانی جفت زانو
کرده آرن آنین بعد از الف نون بوزن آمین طرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ در آن کنند
و جنبانند تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید شعر سوی ساخته آنین وغولین ،
حصیر و جاروب و خیم و پالان ، معنی خیم وغولین در محل خود خواهد آمد ارمون بفتح سره
وسکون رای مهمله وضم میم زری باشد که قبل از کار بمزدوران دهند واو را بعربی عربون و اربون
نیز گویند مثالش لطیفی گوید شعر منم در در تا جان خریدارش که ارمون داده ام جان را بباز
انیسان بنون و سین مهمله بوزن امیران مخالفت باشد اما در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده
و دروغ باشد شمس فخری گوید شعر نه در جود دشش بود هرگز تدنق ، نه در قولش بود هرگز انیسان
اروین برای مهمله و واو بوزن پروین تجربه باشد آذرهمایون نام ساحره از نسل سام
که خادم آتشکده سپاهان بود چون ذو القرنین انجا رسید او را به بلنیاس حکیم داد و از جهت
بلنیاس جادو لقب او شد شیخ نظامی فرماید شعر دران دختر جادو از نسل سام ،
پدر کرده آذرهمایونش نام آذرشین بذال معجمه وشین معجمه و رای مهمله بوزن بالگین سمندر را
گویند مثالش منوچهری گوید شعر در شود بی زجر و زخم و در شود بی ترس و بیم ،
همچو آذرشین بآتش همچو مرغابی بجوی آردن برا و دال مهملتین بوزن خارکن کفگیر باشد
وانرا پالون و پالان و پالوانه نیز گویند وآن آلتیست حلوایان را که شکر و غیره بدان صاف کنند
و آردن بقصر نیز آمده آغاریدن بمد الف وکسر رای مهمله وفتح دال مهمله فروشدن نم باشد

بزمین و تنگ سرشتن و مرکب کردن مثال معنی دوم شاعر گوید شعر ز آغاریدن آن دشت
باخون شده بکسر درختانش طبرخون و آغاردن نیز بامعنیست آغالیدن بمد الف و کسر لام
بر جنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورانیدن باشد مثالش ابوشکور گوید شعر
برآغالیدنش استیز کردند بکینه چون پلنگش تیز کردند آوردیدن بمد الف حمله کردن بود
ابتین بوزن پاک دین نام پدر فریدون باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
خاصه سیمرغ کیست جز پدر رستم قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین آبدان بوزن کاردان
یعنی آبادان و نیز گوی که آب باران دران جمع شود و از آبگیر و آژیر و آژینه نیز گویند
ازرقی گوید شعر چو ابر فندق سیمین در آبدان یزد برارد از دل فیروزه شکل سیمین بنگ
آویزگن بکسر کاف فارسی یعنی انکه هر که ابیند با و در آویزد و از وی چیزی خواهد آذر برزین
بضم بای موحده آتشکده ایست که از اکی از ائمه دین براهیم زردشت که برزین نام داشت
ساخت انوری گوید شعر ای نمودار رحمت و سخطت آب حیوان و آذر برزین
وحسین وفائی بفتح با آورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه
برزین مرکب او افتاد آن زین را باتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت نگذاشتند
که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین وفائی معتمد نباشد بواسطه انکه
حکیم فردوسی مؤید معنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام
که با فرهی بود و با رای و کام ایرسون طلق باشد یعنی زرورق آخریان بمد الف و سکون خا
و کسر را کالا باشد و کالانه نیز گویند و اخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی گوید شعر

چون میدهی مرا تو عطاهای برگزین خربه گزین چه آرمت آنفر ز آخریان آگندن انباشتن و پر ساختن
باشد مثالش شاعر گوید شعر بهیان تا یکی آگندن ز نبقد علم دل را کن تو آکنده و آگنیدن
بزیادهٔ یا نیز آمده مثالش جام جم گوید شعر آنکه اندر جهان ندارد کنج چون توان
آگنیدنش در کنج آمودن بمیم و دال مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن دقیقی گوید
شعر درآمودن آن همایون نبات نماند ایچ باقی بگنجها و در مؤید الفضلا آمودن بمعنی
آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده استرون بضم همزه و تای قرشت نازاینده را گویند
خسروی گوید شعر کشته ازرادن مخالف تو ما در روزگار استرون آونگان
آویخته باشد آوشن سعتر باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر حکمی دنیای دین
در خرد زیراکه خوش باشد پی نان ریزه و آوشن آهنگیدن بمد یعنی قصد کردن آگوشیدن
یعنی در آگوش در آوردن آغوشیدن نیز گویند اهرمن بفتح همزه و را اهرمن بکسر را و ایرمن
هر سه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی گوید شعر دو کس بر حدیثی گمارند گوش
ازین تا بآن اهرمن تا سروش مثال سیوم امیر معزی گوید شعر مگر تا کمین آورد بر عفریت سیاره
بکرد در شب شبیخون کرد بر مریخ ایرمن آزمون امتحان باشد ازرقی گوید در تعریف اسب شعر
از کمین بیرون جهد چون باد در روز معرکه گر کسی گوید ز بهر آزمون او را که هان ارمان بوزن فرمان
پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد فردوسی گوید شعر بارمان و او زند مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم و زر و بمد الف نیز گویند آهختن و آهیختن هر دو بمعنی
برآوردن تیغ از غلاف و بمعنی مطلق برکشیدن نیز آمده مثال معنی اول فردوسی گوید شعر

زآهختن تیغها از غلاف ٭ که قاف را در دل افتاد کاف ٭ و آختن نیز با همین معنی است شیخ سعدی
گوید شعر گرش بر فریدون بدی تاختن ٭ امانش ندادی بتیغ آختن آهنگون نشاسته را گویند
اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر مثالش
استاد دقیقی گوید شعر ز روی تو ای سر فراز کیان ٭ بر د فرخی اختر کاویان ٭
ارمن ولایتی باشد در قهپایهٔ آذربایجان که ابریشم ارمنی بان منسوبست شیخ نظامی گوید شعر
خاص کن ملک جهان بر عموم ٭ هم ملک ارمن و هم شاه روم آب برین بسکون بای اول و فتح
دوم کناره رود که زیرش مجوف بود و مردم پاره آب از آن بیرون افتد آشتن
بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه نهصن و جای چیزی نهفته و آشتگاه که بمعنی متوضاست و بعد ازین
خواهد آمد ازین مرکبست آشوردن بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن آموختن یعنی خمیر کردن بیرجه باشد
آغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه معنی آغاز کردن و ابتدا کردن افندیدن بمد الف و فتح فا
و دال ثانی جنگ و خصومت کردن و بوزن بسندیدن نیز آید لبیبی گوید شعر
در دل او آن نصیحت کار کرد ٭ ترک آفندیدن و پیکار کرد آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره
خاقانی گوید شعر نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد ٭ نه شرم از آب دست آید
نه ننگ از آبدستانش اُشنان بضم همزه گیاهیست مشهور که رخت بان شویند و اشنه
نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی فرماید شعر اشنانش بر نکرده سه از باد بان خاک ٭
گر شعلهٔ سموم شدی در زمان شخار ایدون بوزن میمون در نسخهٔ وفایی بمعنی اکنون باشد
و در تحفه و رساله میرزا بمعنی همچنین باشد و در اشعار استادان نیز این معنی ظاهر میشود

بر خفایا

چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر و ر ایدون که اسپم بباید بدید ٭ سزاوار این سر بخواهم برید ٭
و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید شعر و ر ایدون که دشوارت آید سخن ٭
دگر آنچه دشوار باشد مکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف که در قندهار باشند
مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر بر آورد افغان که سلطان بمرد ٭ جهان ماند و نام
پسندیده برد ٭ مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید شعر
نه از بزرگترست انسان و عارف کمتر از افغان ٭ به پیش شانه تا خود چه سامی پند افغانش ٭
افسون سحرست و حیله مثال معنی اول حکیم انوری فرماید شعر
از نهیب معدهٔ او سرکشی با مداد ٭ اهل شهر و روستا بر زبان همی افسون کنند ٭ بمعنی دوم
صاحب گلشن گوید شعر همه افسانه و افسون و پندست ٭ بجان خواجه کاینها
زشخند ست آذین بکسر ذال معجمه آرایش باشد که در شهرها بهنگام عشرت کنند و خوازه نیز گویند
حکیم سوزنی گوید شعر بر گل نسرین عنبر بند و آذین و عجب ٭ و آنکهی نظاره کرد اند
بدان آذین مرا آژندیدن بزای فارسی بوزن آفندیدن گل در میان دو خشت آگندن اندهان
بفتح همزه و ضم دال جمع انده باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند
شاعر گوید شعر روزی سه چار انده تو داشت هر کسی ٭ آن سوز بر طرف
شد و آن اندهان نماند آژیریدن بمد الف و کسر زای فارسی و راه هشیار کردن باشد افزندیدن
بفتح همزه و رای مهمله و کسر دال زیب دادن و آراستن افزولیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی
و کسر لام برانگیختن باشد بجنگ و کار و غیرها و تقاضا کردن و دور کردن و گرد که بر جامه و امثال آن نشیند

ونور کردن نیز آمده **آزدن** بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن تنگ کردن و خلانیدن
سوزن و امثال آن و آذن بقصر و آزیدن و آژیدن هر دو بوزن باریدن درین لغتند **ارمغان**
راه آورد باشد که بعربی عراضه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر**
از سفر می‌آیم و در راه صید افکنده‌ام ❊ دست صید چرب پهلو کارمغان آورده‌ام **اکسون**
بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند مثالش ظهیر فاریابی گوید **شعر**
برسم خدمتی اندر پی جنیبت تو ❊ فکنده دهر زر و زر اطلس و زر شب اکسون ❊ و در معیار جمالی
جامه ایست مثل دیبقی و حسین وفایی گوید که نوعی از دیبا بود **الان** بفتح همزه نام ولایتیست
از ترکستان چین و بعضی گفته‌اند نام شهریست شیخ نظامی فرماید **شعر**
بگرد اگرد خرگاه کیانی ❊ فرو هشته تتق‌های الانی ❊ و بمد الف نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید
شعر تف تیغ هندویش هندوستان ❊ علی وس در روس و آلان نماید ❊ و نام
کوهی نیز باشد **افسان** مسن باشد یعنی که کارد بان تیز کنند و افسان و فسان نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید در مدح پدرش **شعر** زنده مریخ زند چون شود دشکند سیر ❊
چرخ کند ساعتی از زحل افسان او ❊ و از اوسان نیز گویند **افشون** بفا و شین معجمه
بوزن کردون پنجه مانندی که از چوب سازند و بآن خرمن باد دهند تا کاه از دانه جدا شود
انجوخیدن بفتح همزه و دال و سکون نون و ضم جیم درهم کشیده شدن پوست روی و بدن
انجخیدن و **انجوغیدن** نیز آمده **انشکوخیدن** بشین و خای معجمین بوزن انجوخیدن
یعنی لغزیدن **انجین** بجیم تازی بوزن نگین یعنی ریزه ریزه کسته این بس گوید **شعر**

دایم آتش بود تنور آشوب ❊ اگر انجینش این بود چه خوب **افراشتن** و **افراختن**
هر دو بمعنی بلند کردن باشد مثال او را شیخ سعدی گوید **شعر** چه میخواهی از طارم افراشتن ❊
همینت بس از بهر بگذاشتن ❊ **اوراشتن** نیز گویند **اموتن** بوزن هامون و دی که بر کنار
خوارزم گذرد و از آن آموی گویند **انباردن** و **انباشتن** اول بسکون رای مهمله و فتح
دال دوم بسکون شین معجمه و فتح تا پر کردن جای بخاک و غیره سعید هروی گوید **شعر**
ز انباشتن چاه زنخدانش بمشک ❊ معلومم شد که دل برون باید از و **آران** بفتح همزه
و تشدید ولایتیست وسیع که مشتملست بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان و میان آران و آذربایجان
شهریست که از ارس گویند شرف الدین شفروه در هجو مجیر الدین گوید **شعر**
شهری که به از هزار آران باشد ❊ کی لایق همچو تو گران جان باشد ❊ سر به چکنی که در صفاهان باشد ❊
میل تو بملت فراوان باشد ❊ و علت گفتن این رباعی انست که مجیر باصفهان آمد و این رباعی را
در هجو مردم اصفهان گفت **شعر** گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ❊
لعلیست مروت که از آن کان خیزد ❊ کی دانستم کاهل صفاهان کورند ❊ با این همه سرمه
کز صفاهان خیزد ❊ بعد از آن رباعی مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت
اردجان برا و دال مهملتین و جیم تازی بوزن بندگان نوعیست از اشکال و اسرار
علم نجوم کذا فی ادات الفضلا **اندرپان** نام مبارزیست تورانی **ارطیون**
برا و طای مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون بزرگ و دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین
حکمای روم بود کذا فی ادات الفضلا **انجختن** بفتح همزه و جیم و تای قرشت و سکون نون

وخار جستن باشد اگن بکاف فارسی بوزن دادن امر است با کندن یعنی پر کن مثالش ناصر خسرو
فرماید شعر خری آموخت آنکس که بهر بود * که همیشه شکم و معده همی آگن * و بمعنی
آنچه جوف جامه وغیره بان پر کنند نیز آمده چنانچه هم او فرماید شعر
چون است بود خوب نماید سخن * در خوب جامه خوب بود آگنش * و بمعنی کننده نیز آمده که
اسم فاعل باشد الفختن و الفاختن بلام و فا و خای معجمه و تای قرشت اول بوزن
برجستن و دوم بوزن ساختن سرد و بمعنی کسب کردن باشد ابوشکور گوید شعر
اگر قارون شوی زالفختن مال * شوی در زیر پای خاک پامال ارغن و ارغنون سرود و نام
سازی از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن خاقانی فرماید شعر
اگر ناهید در عشرتکه چرخ * سراید شعر من بساز ارغن انیران بنون و رای مهمله بوزن
امیران و زیسی ام از ماه باشد مثالش شرف شیرازی صاحب وصاف فرماید شعر
سال بهفصد و ده از که هجرت این شعر * گفته شد روز انیران مه فروردین آسمان
معروف روز بیست و هفتم از ماه مثالش مسعود سعد فرماید شعر آسمان روز ای چو
ماه آسمان * باده نوش و دار دل را شادمان انوییدن بفتح همزه و ضم نون و کسر یای
حطی اول و سکون دوم بمعنی ناله و زاری کردن باشد اوژندیدن بفتح همزه و زای فارسی و دال مهمله
دوم و کسر اول و سکون نون بمعنی افکندن باشد اورندیدن برای مهمله بوزن اوژندیدن
مرقوم فریب دادن باشد ابوشکور گوید شعر زر و زور و آبستن انگشت خبر نیست *
چرا ورندیدنش کارد گرفت افشین بفا و شین معجمه بوزن تمکین نام یکی از مکرمان سوزنی

گوید

گوید شعر ای مر بهنر مندی از صاحب دار ضبابی * وی بجوانمردی از حاتم و از افشین
اهرن بعد از ها رای مهمله بوزن کندن نام داماد قیصر ارزنیون برای مهمله و معجمه و نون
و یای حطی بوزن انگلیون دختر پادشاه مغرب که بحباله بهرام گور بود انجیدن بوزن بخیدن
بیرون کشیدن باشد در شرفنامه و بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آید شیخ نظامی فرماید شعر
علاج الراس او انجیدن گوش * دم الاخوین او خون سیاوش انجیردن بنون و جیم و را
و دال مهملتین بوزن شمشیر زن سوراخ کردن باشد اندودن اندابیدن و طلع کردن امزون
بضم همزه و زای معجمه و سکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه اسفراین شهریست مشهور
از نواحی نیشابور بر منتصف طریق جرجان و بعضی گفته اند اسپراین چه اسپر سپر است و آیین
رسم و عادت چون مردمش دایم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد
ارمین برای مهمله و نون بوزن غمگین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خرد کیکاوس اوژولیدن
بوزن و معنی افژولیدن مرقوم بدو معنی اول ارزنین یعنی نانی که از ارزن پخته باشند
مثالش ناصر خسرو فرماید شعر بر آشفته انداز تو ترکان چگویم *
میان سگان در یکی ارزنینی ارمانیدن بوزن نجانبیدن یعنی حسرت بردن اردوان
نام یکی از ملوک مشهور مثالش شاعر گوید شعر جهان مرده زحکمت ازین مردوان *
اگر ارده شیر است اگر اردوان آب سواران یعنی حباب و سواران آب نیز گویند
مثالش امیر خسرو فرماید شعر آب که او خیمه زبار اکند * دایره آب سواران کند *
آس اژن بمد الف و فتح سین مهمله و زای معجمه و سکون فا آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بان تیز کنند

وازا آژینه نیز گویند **انذیدن** بوزن خندیدن سخن لنگ گفتن باشد **آژگن**
بزا و کاف فارسیتین بوزن تابنده دری باشد شبک که از پس آن نگاه کنند **الف کوفیان**
کنایه از چیزی کج باشد خلاق المعانی گوید **شعر** عُجم و نقط ز زیق و شجر شرف
زدم ار انکرد و ان گه کرد چون الف کوفیان تنم **ایلخان** نام ملوک مغول هر که باشد
آذربایجان نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان آذربیجان بوزن عندلیبان تصحیح کرده
و گفته که معرب آذربایکانست چه آذر آتش است و بایکان حافظ و خازن پس معنی آن بیت
النار و حافظ النار باشد **آشیان** معروف و از ا شبکند و بجند نیز گویند
اُومان بوزن دوران قریه ایست از قری همدان که مولد اثیر او مانیست **مع الواو**
آهو معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در مردم اوشکور گوید **شعر**
یک آهوست خوار از اچو نارش مش ٭ چو پش آوریدی شد آهوش مش **انگلند و**
بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از پس یا از چوب ساخته
و سری کج و کوچک دارد و ده دسته دارد سنگ ریزه بسیار در آن تعبیه کنند چون
از ای جنبانند آواز مید هد و طفلان از آن مشغول سے سازند شمس فخری گوید **شعر**
ظفر از رایت دلشاد باشد ٭ بسان طفلکان از انگلند و **انجو** جزیره باشد عمق گوید
شعر گوئی که هست مردم چشم چو انجو ٭ یا خود چو ماهیست که در دآب خو
آذربو بذال معجمه آذربویه باشد و آن نبخ خاریست و گل زرد دارد و شیرازی چوبک
اشنان گویند **ازناو** بزای معجمه و نون بوزن عشرغا و بعضی ازناوه گفته اند

ناحیه ایست از نواحی همدان **آمیزه مو** برای بازی مردم دو مویه را گویند مثالش
استاد دقیقی گوید **شعر** اگر شاه بر هفت کشور بود ٭ چو آمیزه مو شد ملکد ربود
انذزو بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله در نسخه میرزا فاد زهر باشد **اوسو**
بضم همزه و سین مهمله ربودن و ربایش و اسو بحذف واو نیز آمده **انکشتو** بفتح همزه و ضم کاف
فارسی و تای قرشت بمعنی مالیده باشد **اُشتو** بضم همزه و ضم تای قرشت و سکون شین معجمه
الخشتو ان باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا مشهورست که اشتو بضم همزه آلخشت
باشد که زکال نیز گویند و بعضی بفتح همزه گفته اند **ازدو** برای معجمه و دال مهمله بوزن اردو در
نسخه میرزا صمغیست که حلوا از آن سازند **آو** آب را گویند لطیفی گوید **شعر**
کی تواند که محو باغ چکاو ٭ بزند غوطه در میانه او **انداو** بفتح همزه و سکون نون و بعد از
نون دال مهمله تیز گی باشد و از اکیکر برای معجمه نیز گویند و اهل سیستان ترمیره خوانند
و بعربی جرجیر گویند **ارغاو** بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از را غین معجمه جوی آب
باشد کذا فی الادات مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** ز عشق و رخ چون ارغوانت ٭ دو رخم
زمرد و دیده دو ارغاو خون شدست وان **آوَو** ۷ **مع الهاء آغشته** بکاف فارسی
بوزن آغشته محکم بسته باشد شمس فخری گوید **شعر** گردن دشمن بزنجیر بلا ٭
انتقام او بکین آگشته است **الفخته** بلام و فا و خای معجمه بوزن پرورده اند و جسته
باشد هم او گوید **شعر** تا جهان باشد بمان کز اصطناع ٭ نام نیکو در جهان الفخته
آبشتگاه بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه و نون و فتح تا متوضا باشد



قریع الدهر گوید **شعر** نمی بار نشناسند عبیر از سرگین ؛ نه گلستان شناسند نه آتشگاه ؛
و در تحفه آتشگاه نیز بایمعنی آمده **آلغونه** بغین معجمه بوزن آزموده گلگونه باشد چنانکه روی
خوبان از لون آلغونه **اکنده** بکاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد
یعنی طویله ابو العباس گوید **شعر** روز با کنده شدم با تیم ؛ آنکه چون پاتله سفلگان ؛
اواره بوزن ستاره دیوان حسکم باشد یعنی بارگاه شهید گوید **شعر**
همی فزونی جوید اواره بر افلاک ؛ که تو بطالع میمون در آن نهادی پای ؛ و دیگر معنی دفتر حساب آمده
که حسابهای پراکنده دیوانی بران نویسند و حالا از او اره گویند و بهر دو معنی بمد الف نیز آید
چنانکه بمعنی دفتر بمد الف استاد معزی فرماید **شعر** بس دیر نماندست که ملک ملکان را ؛
آرند بدیوان تو آواره و دفتر ؛ و در رساله حسین وفائی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ نعل
بیرون آرند و بمد بمعنی از وطن و مسکن دور افتاده نیز آمده چنانکه شمس فخری گوید **شعر**
شکوه تاج کیان وارث ممالک جم ؛ که از ممالک آواره کرده است آوار **آب زه**
بمد الف و کسر زای معجمه آبی که از چشمه بر آید **آب راهه** یعنی گذر آب هر جا که باشد
و **آب راه** نیز آمده چنانکه سیف اسفرنگی گوید **شعر** خاک خور گو بس ازین
روح طبیعی تا من ؛ آب آتش گذر گاه جگر بر بندم **اوره** بفتح همزه و را و روی قبا که ابره نیز
گویند **اوزه** بوزن هرزه کاهگل و نیز نام درختیست و بعضی گویند نام سروست مثال معنی
اول سوزنی گوید **شعر** پنبه بکوشش اندر آگند ز تو ممدوح ؛ پنبه چه باشد که از ره ارزد و
ارزیز **اسکنه** بفتح همزه و کسر کاف و نون کردگر که بتازیش پرم گویند و آن آلتیست

و بحری گوید **شعر** [illegible] دلبران

نجارانرا

نجارانرا **امیله** بعد از همزه میم بوزن قبیله آمله باشد **انگرده** بنون و کاف فارسی
و را و دال مهملتین دانه انگور باشد و در صیدنه ابی ریحان آماج گشتش ظاهر شد **اندخواره**
بفتح همزه و دال و رای مهملتین و سکون نون و خا و سین مهمله پناه و حصار باشد استاد لبیبی گوید
شعر زخشم این کهن گرگ ژکاره ؛ ندارم جز درت اندخواره **اردهاله**
بمد الف و سکون را و دال و فتح لام طعامی مانند کاچی که بعربی سخینه گویند بفتح سین مهمله و نون و کسر
خای معجمه **ارده وله** بضم دال دوم همان معنی ارده اله مرقوم باشد و **آردتوله** نیز بنظر رسیده
که بجای دال دوم تا باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید **شعر** آن ارد توله خور که من لوت خوار گفت
چون ماستبا پخت زمن عذر ما بخواست **اسغده** بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن
نابرده هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید **شعر** ایستاده همیان گرمابه ؛
همچو اسغده درمیان تنور **استبه** بسین مهمله و بای قرشت بوزن دل کنده یعنی قوی و
زشت مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** صحبت عالم آتش و پنبه است ؛
زشت و تباه و استنبه است ؛ و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو و دیوانه بنظر رسیده **افرنجه**
بفتح همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام شهریست که مادر عذرا انجا بود و بنا کرده نوشیروانست
عنصری گوید **شعر** با فرنجه افلاطن بامدار ؛ یکی پادشاهی بدی کامکار ؛
و در دستور نام ولایتیست از زنگبار و در زفانگویا نام زمینی باشد در بلاد عرب
آرغده بوزن نا کرده حریص باشد استاد منوچهری فرماید **شعر**
آرغنده بر ثنای تو جان منست از آنکه ؛ پرورده مکارم اخلاق تو منم **الفقده** بفتح همزه و دال

وسکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید شعر ابو اسحق شاه سپهر کز جنابش ٭
سلاطین سلطنت اندوخته باشند الفخته نیز گویند وگذشت انجیره بفتح همزه
ورای مهمله وسکون نون وکسر یا حلقه در باشد شمس فخری گوید کنایه بخصم ممدوح شعر
ولی تا بنگرد از اشتقاقش ٭ مدامش حرزه در انجیره باشد اوبه بضم همزه وکسر با قریه ایست
از قری هراه استه بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که از اخسته نیز گویند و بعربی
نکه خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد مثالش ابو المثل گوید شعر
کسی بی عیب نبود در زمانه ٭ رطب اسپته باشد در میانه آورجه بوزن آورده مخفف
اوراچه که بمعنی دفتر حسابها پراگنده است واواره نیز گویند وگذشت کذا فی نسخة الحلیمی لطیفی گوید
شعر هران کو خرمراج وغمر چه باشد ٭ وراچه قول وحجه آورجه باشد ٭
آکنده بکاف فارسی پرساخته وانباشته حکیم سوزنی گوید شعر
سایل و زایر زکف راد تو در روز رزم ٭ بدرها کیسه ندا گنده ز زر جعفری ٭
و آگنیده باضافه یا نیز آمده شاکر بخاری فرماید شعر
منم در کشور عشقت خنیده ٭ دلی از مهر رویت آگنیده آهنیابه بمد الف
وفتح ها و بای موحده وسکون نون و بعد از نون یای حطی خمیازه باشد و از آسا و دهان دره نیز گویند
و اغنده بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بیهده گوی و بیکار باشد شمس فخری گوید
شعر تا نباشد اغنده مانند خاموش وصبور ٭ تا بود نبود بنزد مجلس چون بیهده ٭
باد در حکمش بد و بر بیهده کار دسپهر ٭ دشمن خوار و خجل دایم بسان اغنده آوره بمد الف

وسکون

وسکون واو وفتح رای مهمله راه گذر آب باشد ارغده و آلغده اول برای مهمله و
دوم بلام و سر دو غین معجمه و دال مهمله بوزن ناپرده و ارغنده بوزن پرکنده بمعنی خشم باشد
هر سه لغت کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی جنگ آورده و خشمناک آمده و این اصح مثال اول را
حکیم فردوسی فرماید شعر سوی رزم آمد چو ارغنده شیر ٭ کمندی بباز و سمندی بزیر ٭
و مثال سیوم هم او گوید شعر سراپرده سبز دیدم بزرگ ٭ سپاهی بکردار ارغنده
گرگ ٭ و در رساله حسین وفایی ارغده و ارغیده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلود باشد
و در ادات الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز بامعنی آمده و ارغنده بوزن پرکنده را بمعنی
مستی که طالب شراب باشد نیز آورده اندبه بنون و دال مهمله و میم بوزن ندبه یاد
آوردن غم گذشته استاد رودکی گوید شعر بهترین یاران و نزدیکان همه ٭
نزد شان دارم سرکی اندبه انیشه بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن همیشه جاسوس
باشد شهید گوید شعر در کوی تو انیشه همی کردم ای نگار ٭ در دیده تا مگرت
ببینم ببام و در ٭ و در شرفنامه انبشته آمده ببای موحده و سین مهمله بوزن فرشته و گفته
که از آبسته بوزن وابسته و انشه بوزن حاشیه نیز گویند انگاره بنون و کاف فارسی
بوزن همواره جریده حساب باشد استاد لبیبی گوید شعر
زان پیش که پیش آیدت آن ور یراز هول ٭ بنشین و تن اندر ده انگاره به پیش آر ٭
و در شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه و سرگذشته و کسی که از گذشته یاد کند و
چیزها پرگوید گویند انگاره میکند شمس فخری نیز بامعنی گوید شعر

هرکجا مجمعی بود زیشان ٭ همه از وی کنند انکاره **اغاره** برای مهمله بوزن نهاده
دوالی باشد که کفشگران درمیان چرم و روی کفش گذارند و یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب
وخاک شود **آمیژه** بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو موبه باشد که بعربی کهل گویند
شمس فخری گوید **شعر** هرکه باشد کان شاه جهان ٭ دار د اخلاص و نیت ویژه ٭
پیر گردد و لیک یقین نبود ٭ درجهان یک مویش آمیژه ٭ و بزای تازی نیز آمده
انجیده بوزن بخیده کنده پای کوهیست کذا فی الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده
چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر** زمین خسته از خون انجیدگان ٭ هوا بسته از آه
رنجیدگان **اسکره** بضم همزه و فتح کاف و رای مهمله مشدد کاسه باشد مولوی معنوی فرماید
شعر بحر را بنمود هیچ اسکره ٭ شیر را برداشت سرگز بره **اشکوه**
بضم همزه بمعنی حشمت و هیبت باشد مثالش هم او گوید **شعر** صدق موسی بر عصا و کوه زد ٭
بلکه بر دریای پراشکوه زد **اسکیزه** بکسر همزه و کاف و فتح زای تازی و سکون سین مهمله
جست و خیز باشد مثالش هم او گوید **شعر** چون که مستغنی شد او طاغی شود ٭
خرچو بار انداخت اسکیزه کند **آغنده** بغین معجمه بوزن و معنی اکنده باشد امیر خسرو فرماید
شعر دل ز مهر چهانیان کنده ٭ زانکه از یاد دوست آغنده **آلیزنده**
بمد الف و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون نون بمعنی جهنده و بدخوی و بر استر
و خر و شتر اطلاق کنند مثالش ابو شکور گوید **شعر** چو آلیزنده شد در مرغزاری ٭
نباشد بردلش از یار باری **اغنره** بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد

که بر

که برکردن یا شکم مردم پدید آید و از ابعربی نمله خوانند بفتح نون و کاف و فا **اسپایه**
بدو سین مهمله بوزن نهاده بگوشه چشم نگریستن باشد کذا فی ادات الفضلا **ابرمرده** داروییست
که در آب اندازند تمام آب را بجوزد و بر چینند کذا فی المؤید **افچه** بضم همزه و سکون فا و فتح جیم
فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایضا منه **الکونه** بکاف
فارسی بوزن و معنی آلغونه مرقوم **اشنوشه** بدو شین معجمه و نون بوزن بی توشه عطسه باشد
مثالش ابو الخطیر **شعر** دماغ خشک او اشنوشه تر ٭ چو آرد گوش کر دو نزاکند کر ٭
افشره بفا و شین معجمه و رای مهمله بوزن مجمره شیره و هرچه افشرده باشند و بعربی
عصاره گویند مثالش ابو شعیب گوید **شعر** افشره خون دل از چشم او ٭
ریخته پالادن مژگان فره و **اشکوفه** شکوفه باشد مثالش ابو علی حاجی گوید **شعر**
باش تا دوحه اقبال تو اشکوفه کند ٭ کز شمیمش همه آفاق معطر گردد **اشکفه** نیز گویند چنانچه اثیر
اخسیکتی گوید **شعر** ای گل بستان ایکه خنده زدی ٭ و عالم از سر نیلوفرش
اشکفه ارغوان **اکنه** بکاف فارسی و نون بوزن عاقله محلوجی که درمیان ابره و آستر نهند
مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** شد زمستان و زجودت به بیخواهم ٭ ابره و آستر و اکنه
میخواهم **اماره** بعد از همزه و میم بوزن ستاره حساب باشد و از آوار و آمار و اواره و اماره
نیز گویند مثالش لبیبی گوید **شعر** اگر خواهی سپاهش را شماره ٭ برون باید شد از حد اماره ٭
آخته بوزن باخته مختصر آموخته باشد **اخکوژنه** بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف
و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان و تکمه کلاه باشد **انگشته** بنون و کاف و شین معجمه و تای قرشت

بوزن خرپشته آلتی بود که بزرگان خرمن بان با دو دهند مثالش استاد کسائی گوید **شعر**
ازگراز و تش و آخشه مهمان فلان ٭ با تبرزین و دبوس و رکاب و کمری **آرده** برای مهمله بوزن
ناکرده آرمیده باشد استاد عنصری گوید **شعر** بودم دآرمن در بند بخت ٭
چو جنبنده گردد شود نیکبخت **آسمانه** سقف خانه باشد شاعر گوید **شعر**
تا همی آسمان توانی دید ٭ آسمان بین و آسمانه مبین **آخته** بوزن ساخته بیرون کشیده
باشد حکیم انوری گوید **شعر** با تاج بد بد و طاوس در کین عدوت ٭ تیرهای پر
ز دست و تیغهای آخته **آلفته** بوزن و معنی آشفته **آمنه** بنون و میم بوزن آمده
توده هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم بمد و قصر معنی پشته هیزم آورده مثالش
سوزنی گوید **شعر** هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک ٭ نهاده اند در انبار و من در انبارم ٭
و خشک نام کو بیست **انبته** بوزن دربسته بنون و بای موحده چیزی را گویند
که بسته باشد و بدشواری واشود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال آن
مثالش شاکر بخاری گوید **شعر** خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ ٭ زانکه خونابه بماندست
درین دین ترٌ ٭ و در مؤید الفضلا انیسه بنون و سین مهمله بوزن قرینه و انیسه بوزن نیز
بایمعنی آمده کذا فی ادات الفضلا **انکشبه** بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین معجمه
بزرگری بود که سرمایه تنگ بود و راهبان و کارکنان بسی بود دش و بسین مهمله و یای فارسی
نیز آمده استاد رودکی گوید **شعر** در راه نشابور دهی دیدم بس خوب ٭
انکشبه او را نه عدد بود و نه مره **آتش افروزنه** چیزی باشد که بدان آتش افروزند

و از افروزینه نیز گویند و **آتش گیره** نیز بایمعنیست چنانکه مولانا جامی گوید **شعر**
شد آتش دان و آتش گیره این مشت عوان خس ٭ که بهر خان و مانها سوختن باشند اعوانش ٭
آنسته بوزن دانسته در نسخه میرزا کیا معیت خوشبو و آنرا مشک نیز گویند
افروشه بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلوا ایست که از آرد سازند و چنان
باشد که اول آرد و روغن بر زند و پس آنرا در ظرفی کنند و بدست مالند تا دانه دانه شود
و پس عسل و را بان کنند و در پاتیل شمع بر زند تا بخته و خشک شود و مثالش حکیم ناصر خسرو فرماید ٭
شعر این افروشه ایست که راغبت خوالگرش ٭
مرد و فترین بلد کرونیک درخورند ٭ خوالگر بوزن اصبر مطبخی و خوانسالار باشد **استاره**
بکسر همزه و فتح را استاره و طنبوری که سه تار داشته باشد مثال معنی اول املای وم فرماید
شعر بیمار شود عاشق لیکن بنمی میرد ٭ ماه ارچه شود لاغر استاره نخواهد شد ٭
آهنجه بمد الف و فتح ها و جیم و سکون نون پهناکش جامه که جولاهان دارند و در شرح
سامی فی الاسامی گوید که آن لیسمان را گویند که جولاهان در آخر کار بندند و بسقف خانه نیز بندند
ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا **استوه**
بضم همزه و تا بمعنی و امانده باشد شهنامه **شعر** زبس کان سپه کوه تا کوه شد ٭
زانبوه او کوه استوه شد **انگاه** بوزن و معنی سگاه باشد **ایمه** بوزن خیمه یاوه باشد
و یافه نیز گویند کذا فی التحفه حکیم خاقانی گوید **شعر** ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد ٭
اهل چو نامد از عدم چیست خطای آسمان ٭ اگرچه معنی این لغت بعنوانی که در بیت مذکور رود دیگر ابیات
استادان واقع شده مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ بایمعنی آمده و معنی دیگر

بنظر راقم رسیده بود بنابران بهمین طریق نوشته شد **انبره** بنون و بای موحده و رای
مهمله بوزن چنبره شتر موی بخیه باشد غواص گوید **شعر** برکنار جوی نی بسته بادام
سیب ❊ راست پنداری قطار اشتر استند انبره **آبه** بفتح با قریه ایست از قری ساوه
که حالا از آوه گویند **افژولنده** بزای فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی انگیزنده
و تقاضا کننده و بمعنی دور کننده نیز آمده و بمعنی اول **اوژولنده** نیز آمده
آموده بمیم و دال بوزن آلوده بمعنی آراسته و آمیخته شده مثال معنی اول از شیخ نظامی
فرماید **شعر** دو خر که داشتی خسرو تنها برآموده بگوهر چون ثریا مثال
معنی دوم را هم او گوید **شعر** بخوی خوش آموده به گوهرم ❊ برین نیستم هم برین بگذرم ❊
و معنی اول نیز ازین بیت مستنبط میشود **انگله** بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی گریبان
و کلاه که از اجوزکره نیز گویند مثالش شاعر گوید **شعر** افلاک چیست خاسته گرد
سپاه اوست ❊ خورشید چیست انگله از کلاه اوست **ایارده** بیای حطی و رای مهمله
و دال مهملتین بوزن اوارجه تفسیر زندست و نیز کتابی بدین مغان خسروانی گوید **شعر**
چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی ❊ که زند خوان شده در عشق و ایارده گوی ❊ زند
بکسر نون و سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد **انبوه** و **انبه** مرد و بمعنی مردم بسیار آمده
و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال معنی اول خلاق المعانی فرماید **شعر**
انبوه و گران و زشت و ناخوش ❊ مانند ارجهه کانی ❊ مثال دوم را مولوی معنوی فرماید
شعر با سپاهی همچو استاره اثیر ❊ انبه و فیروز و صفدر ملک گیر ❊

اغالیده

اغالیده بوزن تابانیده یعنی بر جنگ تیز کرده و شل و آشفته کرده و شده
اهتیانه بها و یای حطی و نون بوزن ازیانه استخوانیست که بر بالای دماغ
واقعست و از ابتازی قحف گویند **انبارده** برا و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته و بمعنی پر کرده
و با نعمت نیز آمده **اخچمه** بمد همزه و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بقصر همزه نیز آمده
شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخمسه بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده **آژده**
بزای معجمه و دال بوزن آمده رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیره نیز آمده
و از ا آژده و آجده و آجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید **شعر**
از ملاقات هوا روی غدیر ❊ راست چون آژده سوهانست ❊ و بمعنی اول بقصر نیز آمده
اشنه بضم همزه و شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم **انبیره**
بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن نجیده خاشاکی که بعد از بو شش خانه بر بام اندازند
و گل و کاهگل را بدانند **اسباه** بکسر همزه و سکون سین و بعد از سین بای تازی
لشکر را گویند مثالش مولوی معنوی گوید **شعر** جوق جوق اسپاه تصویرات ما ❊
سوی چشمه دل شتابان از ظما ❊ ظما بتازی تشنگی را گویند و سگ را نیز اسپاه گویند
و تخفیف داده اند اسبه شده و در کتاب معجم البلدان مسطورست در تصحیح اسم اصفهان
که قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد
الی اسمه بالفارسیه کان اصبهان و هی جمع اسباه و اسپاه اسم للجند والکلب و تخفف
فیقال اسبه **افگانه** بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد امیر خسرو گوید

شعر فلک را سهمش از در خانه افتد ∴ حوادث را شکمش افگانه افتد
وبمعنی نیز آمده مثالش مسعود سعد گوید شعر شکم حادثات آبستن ∴ از نهیب تو
افگانه کند ∴ وبحذف همزه نیز آمده انگزه بفتح همزه وزای فارسی وضم کاف فارسی همان
انگزد که مرقوم شد مثالش انوری گوید شعر یکدم ار خالی شود حلقش که زهرش باد وما ∴
راست چون دیوی بود کش انگزه در کون کنند اشناه یعنی شناکردن مثالش شهنامه شعر
بزرگان به آنش بیابند راه ∴ ز دریا گذر بست بی اشناه اردشیر خره بضم خای معجم وفتح
رای مهمله مشدد نام الکه ایست عظیم از الکای فارس که شیراز ومیمند وصیمکان وبرخان وسیراف و
کازرون وکام فیروز از انست ورسم کرده اردشیر است وبعضی گفته اند رسم کرده هرود
بن کعافت آغرده بغین معجمه ورای مهمله بوزن آورده جامه تنگ وتازه باشد حکیم سوزنی
گوید شعر بدر دخات کمر کاهش ازبس زمی ∴ که بستر زرین تو بوده آغرده ∴
ودر موید الفضلا مسطور است که در فرهنگ قواس بجای تازه پاره آمده ازادمیوه
یعنی پسته وبادام ونخود وقندی بسجاق الطعمه گوید شعر کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی ∴
ازادمیوه راست از قند سوده کردی آستینه بمد الف وسکون سین مهمله ویای حطی وکسر
تای قرشت وفتح نون تخم مرغ باشد ودر موید بشین معجمه نیز آمده ودر نسخه میارزی بفتح همزه آمده
انوشه بنون وشین معجمه بوزن بوده خرم وخوشحال باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
شعر بدولت شاها انوشه بدی ∴ همیشه ز تو دور دست بدی ∴
ومعنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطرتق طعنه در حکایت فریدون جواب پیام سلم وتور

شعر انوشه که گردید گوهر بدید ∴ در واز شماخود بدینسان سزید ∴
ودر شرفنامه بمعنی پادشاه نو وجوان آمده ودر رساله حسین وفایی بمعنی خنکا وطوبی آمده
آبه بوزن نامه دوات باشد واز انوالستان وخوالسته نیز گویند ابسته
ببای موحده وسین مهمله بوزن آرسته جاسوس وچاپلوس باشد در شرفنامه واز آیشه
بوزن عایشه وایشه بوزن شیشه نیز گویند ودر موید الفضلا ابسته زمین آلت کرده بجهت
زراعت باشد وبکسر با معنی آبستن شده وبمعنی بدان که بعربی رحم گویند آمن افراه
برای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان پزند کذا فی التحفه آژینه
بزای فارسی ونون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند وآسیا زنه نیز گویند
الخبره بوزن پنجره تخمیست که تداوی بان کنند آسمان دره کهکشان باشد
که بعربی مجره گویند اشیهه بشین معجمه وها بوزن پاکیزه او از اسب باشد که شیهه
وشنه نیز گویند وبعربی صهیل گویند آسه بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین ترتیب کرده
از برای زراعت کردن باشد ودر موید الفضلا ابسته بوزن وارسته بامعنی آمده آویخته
وانخاشته وامادده معروف فان آسیمه خیره باشد ودر بعضی نسخ بمعنی دیوانه
مزاج وشوریده ومتحیر ومدهوش نیز بنظر رسیده حکیم خاقانی گوید شعر
ایه دوران چو من آسیمه سرست ∴ نسبت جور بدوران چکنم انداوه بنون ودال مهمله
وواو بوزن افسانه ماله که بدان اندود کنند وانداوه نیز گویند مثالش سوزنی فرماید
شعر با مچه اندودن کس را بدروغ ∴ خواست ز من عاریت انداوه گیر ∴

اوسه بفتح وضم همزه وفتح سین مهمله یعنی بودن اشته بشین معجمه بوزن نبشته کنایت
که کمانگران بازوی بدرفته بندند وبتازیش اشق گویند ابزاره بکسر همزه وفتح رای مهمله
منفصل از جدران خانه از جانب اسفل از گچ وغیره اشکره بکسر همزه وسکون شین معجمه وفتح کاف
ورای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر
اشکره را ازپی چرز وکلنگ ٭ هست چو آویزش قصاب جنگ آوردگاه یعنی معرکه
جنگ فردوسی فرماید شعر نهادند آوردگاهی بزرگ ٭
دو چنگی بکردار درنده گرگ مع الیا افسای بفتح همزه افسون خوان باشد
انوری گوید شعر گر حسودت بسیت عاجز نیست ٭ اژدها از جواب مار افسای ٭
اورنگی نام نوایی ولحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
چو ناقوسی اورنگی زدی باز ٭ شدی اورنگ چون ناقوس از آواز انبوی
بنون وبای موحده بوزن بدخوی یعنی بوی گرفته باشد منجیک گوید شعر
گل انبوی شد لاله اندر کمر ٭ بسان سهی شد آب آتش نجار ٭ کذا فی التحفه امّا از معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته
چنانکه فخر زرکوب گوید شعر از دست خیال روی تو وقت سحر ٭ گلدسته
وصل تو همی انبویم انبار رودکی برای مهمله وکاف فارسی بوزن ومعنی انباشتگی باشد یعنی پری
وبسیاری نعمت اندربای در بایست وضروری وحاجت مثالش فرخی گوید شعر
زهی تن هنر وچشم نکنامی را ٭ چو روح درخور وهمچون دو دیده اندربای ٭ ومعنی بکون وانگیخته
نیز آمده واندروای نیز آمده ایدری بدال ورای مهملتین بوزن میدری یعنی اینجایی مثالش

شاه ناصر

شاه ناصر خسرو فرماید شعر مرا گفت اینجا عزیست جانت ٭ بدو گفتن عنایت
که منت ایدریست ایاری بیای حطی ورای مهمله بوزن آبادی چیزیست مانند نقاب که بر
چشم بندند واکثر سیاه باشد وزای معجمه نیز نظر رسیده رفیع لنبانی گوید شعر
شفق غلاله خورشید ارغوانی دوخت ٭ چو زهره بست ایاری عنبرین بر چشم استای
بکسر همزه امر باشد بایستادن مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید شعر
اسب چه طاقت تو دارد زین که نه ٭ تخت چو در خور تو باشد بر چرخ استای ارمغانی
یعنی ره آورد که بعربی عراضه گویند خلاق المعانی گوید شعر
چو فکرت معراج معنی خرامد ٭ همه حور وعین آورند ارمغانی آپی بمعنی هیچ باشد
آموی شهریست بر کنار جیحون وجیحون را منسوب بآن میخوانند شاعر گوید شعر
در جهانی که آب چشم منست ٭ آب آموی در نمی گنجد اسپری بکسر همزه وفتح رای مهمله
وفتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد حکیم انوری گوید شعر
آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر ٭ در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری ٭ امّا ازین بیت
معنی معدوم ونیست مفهوم میشود ونه نیست شدن وتمام شدن ایکتینی بکسر همزه وکاف
فارسی ونون وسکون یای حطی اوّل ودوم وتای قرشت بمعنی خانه داری وخداوندی
وایکتین خداوند وخانه دار باشد آوری بوزن داوری یعنی موقن وصاحب یقین
چه آور یقین باشد وگذشت ابو شکور گوید شعر کسی کو بمحشر بود آوری ٭
ندارد بکس کینه وداوری اسپنوی بکسر همزه وفتح بای فارسی وضم نون نام کنیز

نژاد داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون نژاد کرخیت پشرن او را دستگیر کرد
ازدمی برای معجمه و دال مهمله و میم بوزن مجرمی جانوریست و در مؤید برای مهمله آمده **ایرمان سرای**
خانهٔ عاریت باشد حکیم خاقانی گوید **شعر** بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو ؛
دار الخلافه پدرست ایرمان سرای **آینهٔ سکندری** آن آینه ایست که بجهت آگاهی از حال
فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا نصب کرده اسکندرست
و بدستیاری ارسطو ساخته بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان
فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را برهم زدند آخر ارسطو از آب بیرون آورد
آمای آراینده و ساخته کننده مثالش شیخ نظامی گوید **شعر**
کواکب را بقدرت کارفرمای ؛ طبایع را بصنعت کوسرآمای ؛ و بمعنی امر بآمودن نیز آمده
یعنی بیارای و ساخته کن مثال المعنی استاد عنصری گوید **شعر**
کفت مشاطه را که خلدآرای ؛ یعنی آن لعبت چگل آمای **ابروفراخی** یعنی خوشدلی
و خوش منشی و خوشخویی شیخ نظامی فرماید **شعر** دل شه در آن مجلس تنگبار ؛
بابروفراخی در آمد بکار **اندروایی** یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون
آونگی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید **شعر** ز اندروایی ار خواسی بجایی ؛
ترا باید زجود او براستی ؛ تمت حرف الالف

باب الباء التازیه مع الالف

بالا معروف و نیز اسب جنیبت باشد حکیم فردوسی فرماید **شعر**

مثالش

بالای رزم اندر آورد پای ؛ خروشان و جوشان در آمد ز جای **بتا** بعد از با تای قرشت
بوزن ثنا یعنی یکذار ابو شکور گوید **شعر** تا روزگار سی بر آید برین ؛
کنم پیش هر کس هزار آفرین **بادپروا** روزنی که در عمارت بر طرف باد نهند
حکیم خاقانی گوید **شعر** بتثلیث گجاد و ر فلک راست ؛ بتربیع صلیب
بادپروا **بادپیما** بیفایده و بیحاصل ببیهی گوید **شعر** یکی بادپیمای کم زن بود ؛
که از کینه با خویش دشمن بود **برنا** بفتح و ضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی شیرازی گوید
شعر بر آن حمل کردند برنا و پیر ؛ که پروای خدمت ندارد فقیر **پیا**
بیای حطی بوزن ثنا پر باشد ضد خالی در نسخهٔ میرزا **بغا** بغین معجمه بوزن دغا
حیز و مخنث باشد مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** هر که در کون بلد بغا باشد ؛
کر مروت کی شهر ما باشد **با** یعنی ای پس و نیز نام شهریست از فارس که از افسانه نیز
خوانند **بوی سا** سکی را گویند که عطر بران سایند **بارخدا** یعنی خداوند و مولا
و شعر املاح ممدوح را با سیمی بارخدا گویند انوری فرماید **شعر**
اجل از بارخدای اجل اندر گذشت ؛ گر تو گویی که زمن در گذرد این سود است **ببنبا**
بنون و بای دوم نیز تازی بوزن فردا اشیست که از بن کوهی پزند **برزویلا** نام مبارزی
از لشکر افراسیاب **برج ثریا** دهان شاهدان و خوبان و نیز برج ثور مثالش
حکیم خاقانی گوید **شعر** آخر تو آسمان شکنی یا گهر شکن ؛ از درج درج ثریا چه خواستی ؛
بایا بیای حطی یعنی در بایست و ضروری حکیم سوزنی فرماید **شعر**

بایاتری مصلحت عالم ٭ از بهتری سینهٔ بیماران **بهرام** برای مهمله بوزن
فرد الغنی بجهت و برای چنبری حکیم سنائی فرماید **شعر** حاجت عقل اندر و کشت
روا ای عجب ٭ ساخت زهرای خویش از دل و طبعش سلب **مع الباء بتکوب**
بتای قرشت و کاف بوزن محبوب ریجالیب که از مغز گردکان و شیر و ماست کنند
شمس فخری گوید **شعر** بر دشمن در او شدر و تیره و زغنم ٭
لوزینه در مذاقش بتکوب می نماید **بیوراسب** بکسر با و سکون یای حطی و سین و فتح
واو و را نام ضحاک باشد و چه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور یعنی
ده هزار است حکیم خاقانی گوید **شعر** دوش محمد از در مهر نبوتست ٭
آن دوش بیوراسب بود جهای اژدها **بوب** بوزن خوب بساط و فرش باشد
که خانه را بدان آرایند مثالش رودکی گوید **شعر** شاه دیگر روز باغ آراست خوب ٭
تختها بنهاد و برگسترد بوب **بی آب** یعنی بی رونق و بی جاه **باراب**
اسم ناحیه بزرگ و سیعت و رای نهر جیحون و از افاراب نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید
شعر نیست آن سرکدوی باراب نیست ٭ چون سرکدو ست در باراب **برغاب**
برای مهمله و غین معجمه بوزن مهتاب بند آب باشد یعنی گوی بزرگ که آب در این جمع شود و که در ادنی الاسامی در نسخه ای برای معجمه آمده اما اول اصح است
مع التاء بابت بفتح با اما رجولا مان استاد عمان گوید **شعر**
ریشی چگونه ریشی چون ناله بت آلود ٭ گویی که دوش تا روزان ریش گوه پالود **بجست**
بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در زفان گویا آواز هر چیز باشد و در شرفنامه بخست بجای معجمه نیز با همین معنی
آمد اما در سامی فی الاسامی بخست آمده بضم با و تشدید خا مخصوص آواز دماغ خفته ساخته است

وآز ابعربی غطیط گویند بفتح غین معجمه و طای مهمله اول و سکون یای حطی **بر مخت**
برای مهمله و ها و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری فرماید **شعر**
بسان هند وان ترک فلک را ٭ بچوب کین بمالید و برمخت **برکت** برا و سین مهملتین
بوزن برست یعنی معاذ الله و مباد ا باشد هم او گوید **شعر** کسی چون او نبود در ملک هیهات ٭
شهی چون او بود برکت برکت **بلفخت** بلام و فا بوزن رنخت یعنی بیند وخت
و گرد کرد حکیم رودکی گوید **شعر** خود خور و خورده کجا نبود پشیمان ٭
هر که بداده بخورد از انچه که بلفخت **بدست** بفتح با و دال و سکون سین و جب باشد
که بعربی شبر گویند مثالش شیخ سعدی گوید در هزل **شعر**
بدستی را که در مشتی نگنجد ٭ چو انگشتی فرو برده بخاتم **بی وخت** بوزن می پخت زهره
باشد که ان را ناهید گویند **بیلفت** بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد که ان را
ناهید گویند **بیت** معروف و دیگر مختصر بایست یعنی توقف کن شیخ سعدی گوید
شعر و گرم مرکب عقل را پویه نیست ٭ عنانش بگیرد تحیر که بیت
و مولوی معنوی نیز فرماید **شعر** صد هزاران گرگ را این مکر نیست ٭ عاقبت رسوا
شود این گرگ بیت **برکاشت** بوزن برداشت یعنی برگردانید حکیم فردوسی فرماید
شعر عنان را بپیچید و برکاشت اسب ٭ بیامد بکردار آذر گشسب ٭
برغست برا و سین مهملتین و غین معجمه بوزن برست تره و تحفه و معیار رجالی کیاهیست که بچهارپایان
دهند و بیشتر خورش خر بود و گل زرد دارد شمس فخری گوید **شعر**

برای دشمنان کال و طبعش ٭ ز تخم حنظل آرد دهر رغست ٭ و در نسخهٔ حسین وفائی تره بهاری بود که طعم
آن تیز بود و از ازپزند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند و گفته که سبزی وی آب انیز گویند
و در اختیارات مسطورست که آن گیاه را بعربی قنابری و غملول و کملول گویند **پاغاشت**
بغین و شین معجمتین یعنی سرشت و نم کرد از آب یا از خون مثالش مظفر هروی گوید **شعر**
شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر ٭ بخون خصم بپاغاشت خاک را یکسر **تبکوت** همان تکوب
که در باگذشت **بادست** و **بادبدست** اول بمعنی مسرف و متلف و دوم بمعنی حاصل
وتهی دست باشد مثال اول شاعر گوید **شعر** از ربی یابد بهم دست جبار بادست ٭
بس که پر نقد لطافت ساخت ابر درفشان ٭ و مثال دوم ابن یمین گوید **شعر**
تکیه بر چار چیز می نکنی ٭ که شوی زین امید بادبدست ٭ بر وفای زن و تعصب عام ٭
خوی امرد و تواضع مست **برنجاست** در نسخهٔ میرزا دو وائی باشد که از ابوی
مادران و برنجاست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای تا فا باشد و این اصحست
بخشت بیای حطی و خاو شین معجمتین بوزن الخشت در نسخهٔ وفائی چیزی باشد
مثل چوبی از بیخ برکنده شمس فخری گوید **شعر** چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ٭
بفرمان الهی کرد بخشت **بشاخت** یعنی بنشاند بحکم فردوسی گوید **شعر**
باکرام شاهانه بنواختش ٭ بر خویش بر تخت بنشاختش **بنشاست** یعنی بنشست
منوچهری گوید **شعر** فاختگان همبر بنشاستند ٭ نای زنان بر سر شاخ چنار ٭
مع الجیم التازی بتا پارسی غنج بفتح غین معجمه و سکون نون بمعنی نماز ناک باشد و در هند

مثالش رودکی

مثالش رودکی گوید **شعر** چو گشت آن پری روی پیمار غنج ٭ ببرید دل زین سرای سپنج ٭
بفج بفتح با و سکون فا کف دهان و خیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود
و در اکثر نسخ با معنیست اما شمس فخری گوید کفیست که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده
شود و گفته **شعر** بکف میرفت و آب از دیده میریخت ٭ چنان کاب از دهان
وقت سخن بفج **بروج** برای مهمله بوزن منهج یکی از بلاد هندوستان که نیل
ازان آرند و مراد از لک رنگی باشد بغایت سرخ که سپاهیان و رنگرزان و نقاشان
بکار برند **بج** بفتح با اندرون دهان باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر**
بمدحت تو هر که دهان را بگشاید ٭ دندانش کند چرخ برون یک بیک از بج ٭ کذا فی التحفه اما
در سامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کنارهٔ لب و بمعنی پالایش آب و زهاب نیز آمده
بوغنج و **فوشنج** دو قصبه اند نزدیک هراة **نباج** بفتح با و نون
وسکون الف و نون دوم دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند شمس فخری گوید
شعر نفاق نسازد با خصم شیخ ابو اسحق ٭ بدان صفت که نسازد نباج پیش نباج ٭
باغج و **باغنج** هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون نون انگور نیم رسیده
باشد **بشنج** بشین معجمه و نون بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی
الاسامی مسطورست که بشنج خنکی باشد که بر روی افتد و بعربی کلف خوانند و این بصحت اقربست
از قول میرزا **بفنج** بفتح با و نون بوزن منهج ماری که در باغها باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید
شعر دعا و مدح او را ورد خود ساز ٭ که افعی با تو باشد کم ز بفنج ٭

بادسنج خام طمع وکسی که اندیشهای خام کند ومتکبر مثال معنی اول اشاعر گوید شعر
بود یکی هرزه دو بادسنج ٭ برده بسی در طلب گنج رنج بژوج بفتح با وضم زای فارسی
در نسخهٔ میرزا بمعنی پیدا کردن باشد باج خراج باشد ونیز زری که راهداران از رهگذریان
بستانند وآنرا باژ وساو نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر
چو دشمن خر روستایی برد ٭ ملک باج وده یک چرا میخورد برخفج
برای مهمله وخا وفا بوزن برجست گرانیی وثقلی که مردم را در خواب فرو گیرد وآنرا
بعربی کابوس وضاغوط گویند شمس فخری گوید شعر
چنان در خواب شد از ظلم نهبش ٭ که پنداری مرا بگرفت برخفج ٭ وآغاجی گوید شعر
بوصال تو من ایمن بدم از مکر جهان ٭ تا فراق آمد وبگرفت چو برخفج مرا ٭ وآنرا بفرس لکاچه
وفرنانج وفرنجک وخفج نیز گویند بلاج بعد از با لام بوزن علاج بوریایی
که در مسجدها افکنند وآنرا دخ ودوخ نیز گویند بوغنج بضم با وغین معجمه وسکون نون
شونیز باشد بادروج بسکون دال وضم رای مهمله بستان افروز باشد بتنج
بفتح با وتای قرشت وسکون نون افشردن باشد بلنج بفتح با ولام وسکون نون
اندازه وقدر چیزی باشد در نسخهٔ میرزا مع الجیم الفارسیه بسیج
بسین مهمله بوزن پیچ یعنی سازکارها مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
بسیج سفر کردم اندر نفس ٭ بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ٭ ودیگر بمعنی امر بساز کار نیز
آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر بدو گفت رو زو میندیش بسیج ٭

اگر هوشیاری ورفتن بسیج ومعنی فاعل نیز آمده که سازکار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی گوید
شعر ترازوی گردون گردش بسیج ٭ نماند ونماند سنجیده هیچ بچج
بضم وکسر هر دو با وجیم اول نیز فارسی بود ومعنیست یکی سخنی باشد که نوشنیده از مردم ودیگر
لفظیست که شبانان بزرایدان خوانند مثلا مرد ومعنی شمس فخری گوید شعر
در رشتهٔ انصاف جمال الحق والدین ٭ هرگز سخن ظلم نگویند بچچ ٭ از معدلتش گرگ
شبان همچو شبانان ٭ خواند بزکان گله را جمله بچچ بادپیچ بسکون دال ریسمانی که در ایام
نوروز از بام آویزند وکودکان فرزنان بر آن نشینند ودر بعضی زبانها کاز خوانند
وبکرمانی کواجو وباصفهان چیچولی ابوالمثل گوید شعر زتاک خوشه فروشته وز باد
نوان ٭ چو سندوانی بر بادپیچ بازیگر ٭ ودر ادات الفضلا بازیچ وواژیچ هر دو بسکون
زای معجمه وکسر نون بمعنی آمده بازپیچ بسکون زای تازی وکسر بای فارسی مهره چند ست
که ریسمان بندند واز بالای گهواره آویزند که کودکان بآن بازی کنند وبعربی دوداة گویند
مثالش شهید گوید شعر پی مهد اطفال جامت سزد ٭ که عقد ثریا شود بازپیچ ٭
اما در سامی فی الاسامی مسطورست که بازپیچ هی خشبات یضم بعضها الی البعض ویوضع
علیها شیء اما من خشب عریض او غیره من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد بلخج
بفتح با وخا وسکون لام زاج سیاه باشد برخج بفتح با ورای مهمله وسکون خای معجمه
بمعنی زشت باشد وفرخج نیز گویند بلوج قومی اند بغایت بیعقل از مردمان بیابانی
که قافلها را زنند واکثر شجاع وتیرانداز باشند وایشانرا کوچ بلوج نیز گویند و

و در نسخهٔ میرزا علامتیست که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز پاره گوشتی که برخستهٔ گاه
زنان و یدوود در مؤید نام ولایتی از ایران هین نیز باشد و در ادات الفضلا معنی پاره گوشتی
٤ که از سر خروس رسته باشد نیز آمده **مع الخا برخ** بوزن چرخ بهره باشد و حصه و ماهی
را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی اداة الفضلا مثال معنی اول اشاعر گوید **شعر**
برخی از عمر گرامی صرف کرد ٭ تا زباغ آرزو شگفت ورد **بستاخ**
بوزن و معنی همان استاخ مرقوم **بیدخ** بیای حطی و دال مهمله بوزن بیدرآب
تندخنگی باشد **بخ** اوانی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه از آنجا
بودند و مفتوح العنوه است و جیحون دوازده فرسنگی او گذرد و او واقعه الاسلام گویند
مع الدال بتاورد بضم با و فتح واو و سکون را زمین پشته باشد
بیسند بکسر با و فتح یا و سکون نون بمعنی پسند باشد حکیم انوری گوید **شعر**
چه بزرگی بود در آن نپسند ٭ هم درین آشیان و ماوا جای **بناوند**
بکسر با و فتح نون دوم یعنی بازدارند چیز برا در جایی مثل آب که در کوی نگهدارند **بوند**
یعنی باشند و دیگر مرد صاحب هستی و نخوت را گویند **بوزمند** بزای معجمه و میم بوزن
زورمند گیاهی باشد خوشبو و در مؤید ببای فارسی آمده **برد** بوزن نرد یعنی
از راه دور رشو انوری گوید **شعر** مرغ حکم تو صد بار رفته و ٭
چرخ را گفته بود کز ره برد **بادغرد** بدال و رای مهملتین و غین معجمه بوزن
رادمرد خانه تابستانی باشد ابوشکور گوید **شعر**

بساجای کاشانه و بادغرد ٭ بدو اندرون شادی و نوش خورد **برغند**
بضم با و غین معجمه و سکون زای معجمه نام درختیست در نسخهٔ میرزا و در مؤید مسطورست که مانند پسته
چیزیست که از درخت بسته بهم رسد و مغز ندارد و بان پوست را دباغت کنند
و ببای فارسی نیز آمده **باورد** بوزن باورد همان ابیورد که مرقوم شد **برد**
بضم با و سکون رای مهمله چیستان باشد یعنی لغز که از یکدیگر پرسند و بعربی الغاز آید و بمد الف
و کسر با و فتح دال مهمله نیز گویند کذا فی الیامی **برکند** برای مهمله و کاف فارسی
بوزن فرزند رشوت باشد و بدکند بدال نیز آمده شمس فخری گوید **شعر**
تا به پیند ملتظفر رخسارشان ٭ روح قدسی جان برکند آورید **پوزکند**
بزای معجمه و کاف تازی بوزن گوسفند ایوان باشد و ببای فارسی نیز آمده **بند**
معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده و بامعنی
صاحب گلشن گوید **شعر** همه افسانه و افسون و بندست ٭ بجان خواجه کیهان
ریشخندست **باوند** بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیه شعر باشد
لبیبی گوید **شعر** همه باد و همه خام همه پست ٭ معانی باز گونه باسا وند ٭
بادآورد گنج بادآورد باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویزست
مثالش عماد فقیه گوید **شعر** ریزی ار در دل تو باشد درد ٭
خاک بر روی گنج بادآورد ٭ و نیز نام گیاهیست که در کوها روید و بتازی از اشوکة البیضا
خوانند و چون آنگاه بنعایت سبک باشد از اباد اورد خوانند **بابجرد**

بسکون شین معجمه وکسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که از املاک بلاش بن فیروز بنا کرد
که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود برماورد بفتح با و واو و سکون رای معجمه مهمله کوشت
وتره وخاکینه باشد که در نان تنک پهن بپیچند که بعرف از انواله کویند و باز از ابکارد
پاره کنند وخورند بادکند بضم کاف وسکون نون یعنی بادی که در شکم و خصیه بپیچد و حصیه
ازان ورم کند مع الذال بالاذ اسب جنیبت باشد که پیشاپیش پادشاهان کشند
شمس فخری کوید شعر شهنشهی که شد بخت در مواکب او ❊ چو نقره خنک
سمند فلک دو صد بالاذ ❊ و در تحفه بمعنی اسب پالانیست بشکلید بکسر با و لام
وسکون شین معجمه بمعنی رخنه باشد که از سر انگشت و ناخن بهم رسد استاد کسایی کوید
یاسمن لعل پوش سوسن کوهر فروش ❊ بر زنخ پیلغوش نقطه زد و بشکلید ❊ کذا فی التحفه
اما در نسخه حسین وفایی بمعنی نشان و رخنه در افکنده باشد بسر ناخن و یا بانکشت و به بیت مذکور
معنی اخیر مناسبت بیشتر دارد که معنی اول بلکفد بلام و فا بوزن بشکهد در شرفنامه
رشوت باشد و در تحفه بوالکفد آمده بضم با و سکون واو و لام و فا و کسر کاف ابوالعباس کوید
شعر بوالحرب یار تو بود از مرو تا نشابور ❊ سوکند خور که صدره بوالکفد از تو خوردی ❊
باربد نام مطرب پرویز که سرود مسجع کفتی و از اسرود خسروانی کویند ازرقی کوید
شعر بشاخهای سمن مرغکان باغ پرست ❊ بلحن باربدی بر کشیده اند آهنک ❊
بلیاذ بعد از با لام یای حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد برموذ و
پهنوذ اول برای مهمله بوزن فرمود و دوم بیای حطی بوزن مینود هر دو جامه باشد

وبمعنای پارسی نیز بنظر رسیده ❊ ح

ملع

بدارنی

۴۰

که آتش بدان رسیده باشد و زرد شده اما نسوخته باشد مثال اول شاه ناصر خسرو فرماید
شعر چو زر کویم با تو مراد راست بکو ❊ مسوز دست جز از آنکه مر ترا برموذ ❊
مثال دوم شمس فخری کوید شعر کفتند بلا را که تن و جان عدو سوز ❊
کفتا که چو قسمت منو ذانکه نه پهنوذ بالید یعنی نمو کرد و افزود و در شید وطواط کوید
شعر ایا اندر میان شلوارم ❊ پیرهن پهن همی بالید بردمید
یعنی رویید و نیز بمعنی در غضب شد باشد مثال معنی دوم شهنامه شعر
چو رستم پیام سپهبد شنید ❊ چو دریای آتش زکین بردمید بادغد و بادغزد
هر دو بسکون دال و فتح غین معجمه و با در آخر بسکون دال و فتح را هر سه جاییست که از همه طرف
باد بدانجا رسد بازخمید بسکون زا و فتح خا و کسر میم یعنی کسی که بطعنه شخصی را باز نموده بطعنه
حکایت او کرد بخفد بخا و فا بوزن بکشد یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد
منجیک کوید شعر چون بخفد صبح سعادت اثر ❊ غالیه سا کرد د باد سحر ❊
کذا فی الادات و بوزن بخورد بمعنی سرفه کند باشد بنلاد بوزن و معنی بنیاد
باشد فرالاوی کوید شعر لا در ار بنای محکم نه ❊ که بنهد ار لاد بنلاد سست ❊
کذا فی التحفه و در زفان کویا بمعنی پشتیبان آورده و این بیت رودکی را مویدخود آورده
شعر بنلاد تو شد تربیت خواجه ولیک ❊ بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد ❊
و بنداد نیز بانمعنیست بررسید بمعنی پرسید باشد مولوی معنوی فرماید شعر
چون در آثار رستی شد بدید ❊ یک مریدا او را از آن دم بررسید ❊ و بمعنی سؤال کنید

وبپرسید نیز توان برد بخساند بخای معجمه وسین مهمله بوزن ترساند یعنی کداز اند
وازتپش چین چین باز دهم او گوید شعر کفر که کبریت دوزخ اوست بس
بین که می بخساند او را این تفس و بمعنی پژمرده کند نیز آمده شبلد بشین معجمه
بوزن شکند یعنی بجنبد و در آویزد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر
آتش مشک بخانت در شبلد چون تو بخیز حرام در شلی بخجد بخا و جیم بوزن بخشد
ریم آهن را گویند شمس فخری گوید شعر گر اهنگران شکر جود تو گویند
بکوره درون زر شود جمله بخجد پد پنج معنی دارد اول درخت معروف دوم باشید بود
حکیم فردوسی گوید شعر میان بسته دارید و پیدار پید همه در پناه جهاندار پید
سیوم نام دیویست مازندرانی هم او گوید شعر بدرید پهلوی دیو سپید
جگرگاه پولاد و عندی و پید چهارم مترادف باد باشد و معنی باد و پید بهده و ناسود مند
باشد هم او گوید شعر که بهرام دادش بایران نوید سخن گفتن او شود باد و پید
پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا اپوپنه گویند بوزن دیو مظفر هروی گوید شعر
هواچنان برودت که آدمی خواهد که همچو پید موینه در شود پنهان برازد یعنی زیبد
مثالش خلاق المعانی گوید شعر می برازد ترا که سیمبری ترک شیرین زبان سیمبری
پاغارید بغین معجمه و رای مهمله بوزن بخوابانید معنی برهم سرشت باشد و نم گرد از آب
یا از خون پچاد پچاده بود و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه رباید و دریای مع الها
شرح آن خواهد آمد شمس فخری گوید شعر شمول معدلت او بغایتی برسید

بمعنی ه

که از تعرض کاست بر حذر پچاد بیوسد بیای حطی و سین مهمله بوزن فروشد
یعنی طمع کند و امید دارد مثالش استاد عنصری گوید شعر نخندد میل بهنر
که بیوسد زر زهر طعم شکر نخسید بخای معجمه و سین مهمله بوزن بچید یعنی کداخت
و پژمرد و فراسم آمد و از تپش آتش چین چین شد برک بید پکانیست که از اپید برک
نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر بدی گر خود بدی دیو سفیدی
بر پیش برک بیدی بیدی بیاد بوزن نیاد یعنی بیداری فردوسی گوید شعر
که افراسیابش بسر بر نهاد نبودی جدا از و بخواب و بیاد و امیر معزی نیز فرماید
شعر خلد را مانند بخواب انگوترا مانند بیاد بخت را مانند بیاد انگوترا مانند بخواب
پیداد طلم و نیز نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن
کافور نام داشت و آدمی خوار بود حکیم فردوسی فرماید شعر
دریغ بد و از مردم آباد بود کجا نام او شهر پیداد بود بسد بضم با و فتح سین مهمله
مشدد و بسد بتخفیف سین مرجان باشد و آنرا کامه نیز گویند و بعربی مرجان گویند و منبت او
قعر دریا باشد رستنی اگخند و برکشند و چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سرخ گردد
کذا فی عجایب البلدان حکیم انوری گوید شعر فرو گسیت بعناب عنبرین سنبل
فرو نخست بخوشاب بسدین شکر بیرزد بیای حطی و رای مهمله و معجمه بوزن بیرزن
براده باشد که روی گران از سونش سوهان جمع کنند و بر و رها مالند و بمعنی داروی که
بر دمید کیها بمالند تا به شود و یکس بر آن نشنید و روی گران برای وصل کار بزند نیز نظر رسیده

بسیجد بجیم فارسی بوزن نخچید یعنی سازکار کند دقیقی گوید شعر
کنون رسم گردان بسیجد همی ❊ سر از رای و پند پسر بچد همی بغداد نام شهری مشهور
و نیز نام خطوطی از خطوط جام جم حکیم خاقانی فرماید شعر
دجله دجله تا خط بغداد جام ❊ می دهید وار کپان یاد آورید بنام ایزد
یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند سنایی گوید شعر
چونت آراست ای غلام ایزد ❊ چشم بد دور ده بنام ایزد باد معروف
و نیز روز بیست و دوم از ماه مثالش رافعی گوید شعر همیشه تا بود از پیش
رشن مهر و سروش ❊ چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد ❊ و معنی این بیت
در بای مع المیم برای لغت بهرام مذکور خواهد شد برود بکسر با و ضم رای مهمله
بمعنی وداع باشد خواجه حافظ گوید شعر ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ❊
وقت آنست که بدرود کنی زندان را برو فرود بمعنی فراز و نشیب باشد مثالش
شیخ نظامی گوید شعر چون بود درست کار و بارت ❊ بندیش بر و فرود کارت بُر
بفتح ضد نیک و رکوی نیم سوخته و نخت کهنه و سوده گشته که در آن
آتش زود گیرد و بضم مختصر بود و نیز گیاهیست که زیر چماخ نهندش تا آتش زود
در آن گیرد و از اپود و پوک و خف نیز گویند بارود بوزن داود نمک چینیست
مع الرا بالار بوزن باجار فرست باشد یعنی چوبی که بان بام خانه را پوشند
و از افلون نیز گویند شمس فخری گوید شعر زمین خانه و باغ از زبرجدست و عقیق ❊

عجب مدار که هست از زمردش بالار بادغر بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر
بادگیر باشد شاعر گوید شعر از آتش حرص و حیدای خاکپا را ز انکش ❊
بر باد دامن خویش را پیوسته همچون بادغر ❊ و از آبادغد نیز گویند و گذشت برخور
بوزن فغفور بهره بر بود یعنی شریک و انباز شمس فخری گوید شعر
ز ملک و عیش و جوانی و مملکت برخور ❊ که از شهان جهان نیست کس ببر خور ❊ و در نسخه اسدی
و حسین وفائی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه بوزن ابتر آمده
و بمعنی اول استاد فرخی نیز گفته شعر زبس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد ❊
گمان بری که مر او را شریک و برخورست بشخیر بضم با و سکون شین معجمه و
کسر جیم تازی نام درختیست که از آن چوب کمان گیرند و بعربی نبع گویند بوزن طبع
بزه کار بفتح با و زای معجمه گناه کننده را گویند و بعربی اثیم گویند بثای مثلثه
بشتر بشین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیلست شاعر گوید
شعر گرچه بشتر اعطا باران بود ❊ مر ترا از زر و گهر باشد عطا ❊ کذا فی التحفه
اما ابو حفص سغدی بشتر را بمعنی ابر آورده و همین بیت مرقوم را باستشهاد آورده ❊
بانگار بفا و کاف تازی بوزن ازدار جولاهه باشد مثالش لبیبی گوید شعر
بانگاری بود در شهر هری ❊ داشت زیباروی عناد ختری نباور بضم با
و فتح واو و بعد از با نون دمل بزرگ باشد که بر بدن برآید و از العربی جمرة گویند
بکسر حای مهمله و سکون بای موحده و آخرش نون بادبر بسکون دال مهمله و فتح بای تازی

کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بر مردم عرض کند و آن را بالعربی فیاش گویند بفا و یای
حطی بوزن عیاش **بشار** بشین معجمه بوزن بهار بمعنی سیم کوفت باشد در نسخه
حسین وفائی استاد فرخی گوید **شعر** هنوز پشر و روسیان بطوع نکرد ٭
رکاب او را بکوبد بخت خویش بشار ٭ و مسعود سعد بمعنی کوفته شده و وامانده چند جا آورده
از الجمله گوید **شعر** گرد در برماد مهاجیه ٭ ماند در تهها جا نهاب شار ٭
و دیگر گفته **شعر** امروز بت پرستان پشیند کان ٭ در بتها خزیده و در غار ماشبار ٭
اما صاحب تحفه و شمس فخری گوید بمعنی نثار آورده اند و شمس فخری گوید مؤید این معنی **شعر**
بشیر باد صبا مژده گل آورد ست ٭ همی فشاند در پایش ابر و شاخ نثار **باستار**
و **بیستار** یعنی فلان و بهمان مثالش هم او گوید **شعر** با وجود ارشهان باستان
بر زبان نارد فلک جز باستار **بتیار** بتای قرشت و یای حطی بوزن اسرار
رنج و مشقت چنانچه ابو الفرج گوید **شعر** بوزن عدلش میزانهای عدل اسبک ٭
بعون ایشش بتیارهای دهر سلیم **بیور** بمعنی ده هزار بوزن نیو مثالش حکیم فردوسی
گوید **شعر** کجا بیور از پهلوانی شمار ٭ بود در زبان دری ده هزار ٭
و نیز ضحاک را گویند هم او گوید **شعر** نه من پیش دارم ز جمشید فر
که بر سرید بیور میانش بار و وجه تسمیه ضحاک باین نام در بیوراسب گذشت **بکار** مثالش
بکسر با یعنی ستوه کن رشید وطواط گوید **شعر** بازگردان حرب لشکر خویش ٭
بر دل از سهو لشکری بکار **بهار** معروف و دیگر بتخانه باشد شمس فخری بهر دو معنی فرماید

لغو اربه

شعر رسید موسم نوروز گو نسیم بهار ٭ شود بساتین آراسته بسان بهار ٭
و در ادات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان و گل زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست
و در تحفه خانه منقش پر نگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده و مؤید این قول شیخ نظامی
گوید در اقبالنامه **شعر** بهار دلفروز در بلخ بود ٭ کزو چرخ گل را دهان تلخ بود ٭
و در زفانگویا بهار بتازی کلیست که آنرا بالعربی کاوچشم گویند و در لسان الشعرا نام خطه ایست
از سند و ستان **باختر** مشرق باشد لامعی گوید **شعر**
خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم ٭ پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم ٭
لفظ باختر و خاور را متأخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور را مشرق دانسته اند و باختر مغرب را
و حال آنکه متقدمین باختر مشرق را میدانسته اند و خاور مغرب را کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته
آنست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله
حکیم خاقانی خاور را بمعنی مشرق فرموده درین بیت **شعر**
ماه چون در جیب مغرب برد سر ٭ آفتاب از جانب خاور بزاد ٭ و حکیم فردوسی
باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده **شعر**
چو مهر آورد سوی خاور گریغ ٭ هم از باختر بر زند باز تیغ **بپر** بوزن شیر
جامه خواب باشد شمس فخری گوید **شعر** توان شهی که همیشه دعات میگویند ٭
مسافران همه در راه و خفتگان در بپر ٭ و در بعضی نسخ بپر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانچه
دقیقی گوید **شعر** بباری رسد دلخواه جز زر ٭ چنان چون رسد بدخواه جز بپر ٭

وصاحب تحفه میگوید که بنون بتای دو نقطه صاعقه باشد بختور بخای معجمه و تای قرشت بوزن
فغفور رعد باشد کذا فی التحفه بور اسبی را گویند که رنگ او مایل بسرخی باشد
جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر خواهی که بر کتف فکنی اطلس و سمور ٭ خواهی
که در طویله کشی سیس و خنگ و بور ٭ و در اداة الفضلا مسطور است که تذرو را نیز بور گویند
بادسر یعنی متکبر مثالش حکیم فردوسی گوید شعر مرا پیش کاوس کردی نوان ٭
یکی بادسر نامور پهلوان بادفر بسکون دال و فتح فا باد بیزن رگ که از سقف
خانه آویزند حکیم خاقانی گوید شعر بدو خیط ملون شب و روز ٭
در کشاکش بسان باد فرست بداغار بدال مهمله و غین معجمه بوزن و فادار بمعنی بد
سرشت باشد ابوشکور گوید شعر یکی زشت روی بدآغاز بود ٭ تو گویی بمردم گزی
مار بود بر بفتح سینه باشد و بمعنی بلندی و بالای هر چیز باشد و کنار مردم و پهنای
هر چیز و نفع و ثمر و برنده و ببر و بمعنی استعلا نیز آمده بار یعنی باری که بر پشت
و غیره بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر بزرگ بار رفعت باشد بهر سه معنی انوری گوید
شعر باراندهٔ کشش که بار دگر ٭ برهانیدت از غم ایزد بار و بمعنی
وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی نیز باشد مثالش هم او گوید شعر
راست گویی که زبسیاری انجم بستی ٭ در که خواجه زبسیاری شاهان که بار ٭
و بمعنی میوهٔ درخت و بارنده و ببار نیز آمده و در نسخهٔ نیازی حجازی بمعنی گناه و پر کردن نیز
آمده بروار بوزن و معنی فروار که خانهٔ تابستانی باشد بلادر

در نسخهٔ میرزا درختی مشهور و پیرایهٔ عروسان باشد که از زر سازند و در مؤید بمعنی زرینه که عروس
بر سر بندد و نوعی از بار درخت نیز بنظر رسیده مثال زرینهٔ عروس امیر خسرو گوید شعر
بسته بلادر همه در سر بلا ٭ داده به بیهوشی عالم صلا برزکار بفتح با و سکون را و زای معجمه
برزگر باشد ناصر خسرو گوید شعر گهی برود خوشهٔ برزکاری ٭ گهی بشکست شاخی باغبانت ٭
بلغور بضم با و غین یعنی آشی که از گندم و جو نیم کوفته پزند و گندم و جو نیم کوفته را نیز
بلغور گویند برادراندر یعنی پسر پدر و برادر اندر نیز گویند بندامیر بندیست که در زمان
عضدالدوله دیلمی امیر نام مسافری ساخت برکه اردشیر نام شهریست بشتر
بضم با و تا و سکون شین معجمه دمیدگی اندام باشد کذا فی المؤید بلقندر بفتح با و قاف
و دال مهمله و سکون لام و نون لفظیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی پدبابت
باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر بزر و مال مردمان اندر ٭ هست باعتقاد بلقندر ٭
بهاگیر و بهادر یعنی پیش بها مثال اول را حکیم فردوسی فرماید شعر
دو یاره بهاگیر و دو گوشوار ٭ یکی طوق پر گوهر شاهوار ٭ مثال دوم را ابوالخطر گوید شعر
بها ورزد از دستم برون کرد ٭ بنیرنگ و بافسون دو سرغدار برور بوزن افسر
یعنی باردار و میوه دار شاه ناصر خسرو گوید شعر اندیشه مر اشجر خوب بر ورست ٭
پرهیز و علم ریزد از و برگ و بر مرا بهر بوزن شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه
و نیز نصیب و بهره و حصه شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر را شعر
عراق از ربع مسکون هست بهری ٭ و زان بهره مداین هست شهری باجود بجای مهمله

بوزن ساطور در نسخه میرزا بخاری باشد که بهنگام گرما از زمین خیزد و باجور را نیز گویند
و در ادات بمعنی سختی گرما باشد مثالش انوری گوید **شعر**
باغ دولت راکه آب آن لعاب کلک تست ٭ با نمای عهد نیسان حاصل باجور باد ٭
پاوار بیای حطی بوزن هوادار بمعنی شغل و کار باشد ناصر خسرو فرماید **شعر**
من نقش همی بندم و تو جامه همی باف ٭ انیست مرا با تو همه شغل و پاوار ٭ و فیادار نیز آمده
بادبر بسکون دال مهمله و ضم بای موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال ریسمان
دران بپیچند و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و از اگردنا نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در
سامی بادفر آمده که بجای بای دوم فا باشد و در نسخه حلیمی بادپر آمده بفتح بای فارسی بمعنی مذکور
و بمعنی کسی که حرف پرگوید اما از وی هیچ کار نیاید **باددار** بسکون دال اول یعنی
هیچ انگار و پرباد را نیز گویند مثال مرد و معنی اشاعر گوید **شعر** دلا از تکبر مشو باددار ٭ همه ملک
این خاک را باددار **بادسار** یعنی سبک سر و بی وقار مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
شعر نگوید تا بر ویش ننگرم من ٭ نه چون سر زاژ خایی بادساری ٭
بشخور بضم با و خای معجمه و سکون شین معجمه آبی که از دو آب باز ماند و در وقت
خوردن و آنرا بعربی سؤر گویند **بالاور** بفتح واو کوزه پر آب باشد کذا فی المؤید **بازدار**
بوزن ازدار زارع و دهقان باشد و بازیار معرب آنست و جمعش بیارزه باشد خواجه سلمان گوید
شعر باغ حون راعش خراب و کشت چون دستش سراب ٭ زاغ را از باغبان و فارزین را بازدار ٭
و در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی دارنده

باز آورده و همان بازیار را معرب او کرده **بابار** بوزن ناهار در نسخه میرزا پهلوی باشد
که در قزوین راسندی گویند **بکبتر** بکاف و تای قرشت بوزن جعفر پارهای آهن موصل
که مخمل بر روی او کشند و در روز جنگ پوشند مثالش ابوشکور گوید **شعر**
بسر بر نهاده ز مغفری ز فولاد کرده ببر بکبتری **بیندار** بضم با بمعنی خانه دار
و مکنت دار مثالش ناصر خسرو گوید **شعر** بر سر گنجی که یزدان دل احمد نهاد
جز علی گنجور نه و جز علی بیندار نیست **بندر** بضم با و دال و سکون نون نام شهر دشت
در غرجه کذا فی التحفه **مع الزا باز** معروف و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و باع بعربی کشادگی
میان دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون از هم بگشایند ناصر خسرو فرماید
شعر اگر بلفقدن دانش بکوشی ٭ برای زین جه سفا د بازی ٭ باز برای فارسی
نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و بازنده و بیازنیز باشد و بمعنی فرق کردن و وا
ماندن و بار سیدن نیز آمده خلاق المعانی باین دو معنی فرماید **شعر**
کسی کم دست چپ از دست راست داند باز ٭ باختیار ز مقصود خود بماند باز ٭
بتفوز بتای قرشت و فا بوزن فغفور پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند
سوزنی بمعنی اول گوید **شعر** نهاده اندر زنخ و بچه من از سرما ٭ لبان سگ بچه بتفوز
بر در سوراخ ٭ و در تحفه گوید بتفوز مرغان منقار بود و مردم و چهارپایان پیرامن دهان
بستان افروز در نسخه میرزا گلی باشد که سرخ مرزش نیز گویند و بوی ندارد مثالش
سیف اسفرنگی گوید **شعر** گر نخواهی بدم سرد صبا دگیرد ٭ در شبستان چمن شعله بستان افروز ٭

ودر نسخهٔ حلیمی بستان ابرو زبر آمده که بجای فا باباشد وگفته که از اکل یوسف نیز گویند
بادان فیروز نام اصلی اردبیلست که فیروز بنا کرده وبادان فیروز نام کرده
والحال اردبیل گویند **برز** بضم بابلندی مردم وچهارپا وغیره ابوشکور گوید **شعر**
منش باید ازمرد چون سرو راست ❊ اگر برز وبالا ندارد رواست ❊ ودر نسخهٔ میرزا
مسطورست که برز بفتح کشاورزی وبلندی بالای مردم که از ابرز بضم با نیز گویند وبمعنی تنهٔ
درخت وزیبایی ومال که بدان اندوه کسند نیز باشد کذا فی الشرفنامه ودر سامی فی
الاسامی ودر لسان الشعر بالفتح بازیبایی ومال مذکور باشد وبضم بمعنی بلندی بالای مردم وبلندی
تنهٔ درخت وبمعنی بلندی مجرد آمده مثال معنی اخیر فردوسی فرماید **شعر**
چو خورشید برزد سر از برز کوه ❊ میان تا به بستند توران گروه ❊ وبمعنی بلند نیز آمده وازین
مرقوم نیز امعنی ظاهر میشود اگر باضافه نخوانیم هم او گوید **شعر**
برش چون بر شیر بالاش برز ❊ زترکان ندیدم چنان دست وگرز **براز** بفتح با بمعنی
آراسته ونیکو کن باشد مثالش فرخی گوید **شعر** مجلس عشرت بسیج وچهرهٔ معشوق بین ❊
خانهٔ رامش براز وفرش دولت گستران ❊ گویند کار مرا بیراز وزیبا کن ونیز چوبی باشد
که کفشگران در بن قالب بنهند از جهت اندام کفش ونجاران نیز درمیان چوب بنهند در وقت
شکافتن **بندرز** بفتح وضم با وفتح دال وسکون نون وراجوال دوز باشد ودر سامی فی الاسامی
بندوز بواو واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال بآن دوزند **بشنیز** بشین معجمه ونون بوزن ترخیز
بوی ما دران باشد که از ابر بکاسف نیز گویند **برواز** بدال مهمله وواو بوزن انباز
جای نشیمن وآرام وقرار باشد در تحفه اما در شرفنامه برواز برای مهمله وتواز بتا بمردو
آرامگاه ونشیمنه باز باشد که بعربی میقعه خوانند بکسر میم وفتح قاف وعین مهمله وبیای
فارسی نیز آمده وشمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی آرامگاه مطلق وگفته **شعر**
ملاذ سیف وقلم خسرو ستاره حشم ❊ که هست خلق جهان را جناب او بدواز ❊ ودر رسالهٔ
حسین وفایی پرواز ببای فارسی بمعنی نشیمن ونشیمنگاه ودیگر باز کردن طیور باشد
برگ ریز یعنی پاییز عمادی گوید **شعر** برگ ریزست شاخ دانش را ❊
این خزان از بهار بایستی **بغاز** بغین معجمه بوزن براز چوبی باشد که درودگران در حین
شکافتن چوب در رخنه ان نهند شمس فخری گوید **شعر** عدو شکاری گر دست وبازی خصمش ❊
کند همیشه نجار حادثات بغاز ❊ ونیز چوبی را گویند که کفشگران در بن قالب نهند **برپوز**
برای مهمله وبیای فارسی بوزن ومعنی تفوز مرقوم **بگماز** بکاف فارسی ومیم بوزن پرواز شراب
باشد حکیم فردوسی گوید **شعر** نوازندهٔ چنگ در چنگ چنگ ❊ زدل برده بگماز چون
زنگ زنگ ❊ هم او فرماید **شعر** به بگماز بنشست یک روز شاه ❊ همی دون بزرگان
ایران سپاه ❊ وهم او فرماید **شعر** تو با این سواران بس ارجمند ❊ بیارای دگر است
بگماز چند ❊ اما صاحب شرفنامه ومیرزا ابراهیم بمعنی غم واندوه ومهمانی آورده اند
واین خلاف جمهورست **بغیاز** بغین معجمه وبیای حطی بوزن انبار شاگردانه باشد
شمس فخری گوید **شعر** بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ❊ بخشش وبصله خیر وصدقه بغیاز ❊
بنون ویا بوزن شبیر بمعنی سرگزنود وبجای نیز درمیان سخن بکار برند ابوشکور گوید

وبر بغاز وبغیاز

منیر آسمان همی منیر

شعر نه این ایاز رد روزی نیز ❊ نه او را ازین اندوهی بود نیز تغلقاز
بدو قاف ولام ونون بوزن سکندر جانوریست ابلق وگردن وپای دراز دارد و
منقارش پهن باشد وحلالست ورنگش بکبودی مایلست ومیرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکیست
باخرز نام شهریست مشهور ودر شرفنامه گوید نام گوشه ایست از چهل وهشت
گوشه نغمات مثال انمیعی امیرخسرو فرماید شعر که نغمات تراندوه کاه ❊
یافته در عرصه باخرز راه بادنوروز معروف ونیز نوائی ولحنی باشد
بزموز برای مهمله ومیم بوزن مرموز در نسخه میرزا علف دواب باشد وبپای فارسی نیز آمده
پواز بعد از یا واو بوزن شیراز اجابت باشد وپاسخ بهرامی گوید شعر
بامید رفتم بدرگاه او ❊ امیدم را جمله پواز کرد مع الزاء الفارسیه برژ
بضم با برف ریزها که در حین شدت سرما ریزد پوژ بفتح با گرداب باشد کذا فی
الادات باژ رسد وخراج بود که بحکام دهند حکیم فردوسی فرماید شعر
بیچاره کی باژ وساو گران ❊ پذیرفت باید ز آیندگان مع السین پاپس
بضم میم پای بسته وبیچاره بود که نه در وطن خود تواند بود ونه بیرون تواند رفت
مثالش استاد دقیقی گوید شعر خدایگانا پاپس بشهر بیگانه ❊
فرون ازین نتوانم نشست دستوری بادرس بسکون وفتح دال ورای مهملتین همان
بادغد مرقوم برتاس بفتح با وسکون رای مهمله وبعد از را تای قرشت نام
یکی از مبارزان ونیز شهریست در حدود روس وبعضی نام ولایت ترکستان گفته اند

که روباه انجایی پوستین خوب دارند وبرطاس بطای حطی نیز آمده مثالش حکیم سوزنی
گوید شعر ای شیر فلک روبه برطاسی تو ❊ جمشید ملک غلام نخاسی تو ❊
ان روباه را نیز برطاس گویند بجس بفتح با وسکون جیم بمعنی زمه پنبی وسستی باشد
کذا فی المؤید بادغیس بسکون ذال معجمه وکسر غین معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قری
بسیار از اعمال هراة ومروالرود وقصبه آن بون وباسین باشد که دو بلده اند قریب
بیکدیگر وگفته اند که اصل آن باخیز بوده یعنی منبت ریاح سوزنی گوید شعر
سموم مرگ چون عیشه کند خشک ❊ اگر پیش شمال بادغیسم برناس برای مهمله ونون
بوزن الماس یعنی غافل ونادان شاه ناصرخسرو فرماید شعر نا مها پیش تو همی آید ❊
همه رسد از دل هم از برناس ❊ وفرناس نیز بمعنیست بخلوپس بخا وسین مهمله
ولام بوزن انگلوس نام آن پادشاهیست که عذرا القهر برده بود حکیم سنائی فرماید
شعر حال اصحاب کهف ودقیانوس ❊ قصه بخلوس وشهر فسوس ❊
برپس بوزن ترس مهار باشد در نسخه میرزا ودر سامی چوبی باشد که در بینی شتر
بکنند انوری گوید شعر چون کپستی مهار وبربندی ❊ زود بینی به بینی اندر برس ❊
بالبوپس بلام بوزن سالوس کافور مغشوش را گویند وبشین معجمه نیز بنظر رسیده
برنیپس برای مهمله ونون بوزن برجیس نوعی از بلوطاست بیناپس بوزن نسناس
نام استاد دهریان باشد بخس بفتح با وسکون خای معجمه پژمرده شده وفراهم شده
را گویند از زخمی یا از سببی دیگر مثالش شمس فخری فرماید شعر

محل
فی الاساس
کرد و باد

چون جان نبد بد دشمن این شاه بدرو ٭ زیسان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس ٭ و در تحفه بمعنی
عشوه وکد از و رنج نیز آمده و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده و نیز بوستی باشد که تبش آتش
بآن سد و چین چین شود گویند بخسید و بعربی معنی قیمت اندک باشد برس بضم با و سکون
رای مهمله ثمر سرو کوهیست و ورس نیز گویند کذا فی المؤید بُس بضم با سیخی که کباب بران کشند
و بلسک نیز گویند و بعربی سَفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا برس یعنی ترس مثالش شاه
ناصر خسرو فرماید شعر برس که چه نیک بود از آن اسماء ٭ منکر بد روع عامه و غوغا ٭
بلوس بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بحرب سخنی مردم را از راه بر دشمن خری
گوید شعر بچاپلوسی خود را همی کند بر کار ٭ ولی نکو نبود کار چاپلوس و بلوس ٭
بپوس بیای حطی بوزن عروس طمع و امید بود بخیر کسان از هر نوع که باشد مثالش
انوری گوید شعر گربه به بپوس نتوان بود ٭ هم درین بیشه بود شیر عرین ٭
هم او گوید شعر به بپوسی از جهان دانی که چون آید مرا ٭ همچنان کز بار کین کردن امید کوثری ٭
باذغس بسکون ذال معجمه و کسر غین در تحفه بمعنی بادگیر باشد بالبوس بسکون لام و ضم با در نسخه
میرزا ولایت قندهار باشد برنوس برای مهمله و نون بوزن افسوس و برونوس سرد و
در نسخه میرزا نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاه ما شین معجمه میر لشکر است
و در ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی
که انیس و جلیس سکندر بود و او را بلیناس جادو نیز گویند بلکس بکسر با و کاف
و سکون لام سردیوار باشد و بجای با نون نیز بنظر رسیده مع الشین باوش

بضم همزه

بضم همزه بوزن چاووش خیار بزرگ باشد که بجهت تخم نگهدارند و خوشه انگور را نیز گویند
کذا فی الشرفنامه بُرنیش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا براندن شکم و بریدن آن
باشد در نسخه میرزا و در شرح سامی معنی آنکه کوبی شکمش را از غایت دردمی برند آمده و معنی
بُریدن مطلق نیز آمده مثال امعنی را شیخ نظامی فرماید شعر دلی باشد اندیشه را تیز و تند ٭
برنیش نیاید ز شمشیر کند ٭ بادکش بوزن و معنی بادزن باشد و بعربی مروحه گویند
بدخش بفتح با و دال مهمله کوهسر نفیس کانی که معدن آن کوههای مشرق باشد
و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید خاقانی گوید شعر صبح ستاره نمای خنجر تست اندران ٭
کاه درخش جهان کاه بدخش مذاب ٭ مذاب بمیم و دال معجمه بوزن لعاب بمعنی گداخته باشد
براش برای مهمله بوزن خراش در نسخه میرزا بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن باشد
بانقش بسکون نون و کسر قاف بن باشد که شور و بریان کرده باشند و خورند و ون نیز
گویند و بعربی حبة الخضرا گویند بو فروش عطار را گویند کذا فی الادات مثالش
ابن یمین گوید شعر در چین سر زلف تو در بوی فروشی ٭ دم جز بخطا می نزند نافه آهو ٭
بدست باش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه حافظ فرماید شعر
گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما ٭ بدست باش که خیری بجای خویشتنت پیدموش
یعنی گربه بید کذا فی المؤید بزنش بضم با و سکون زای معجمه و کسر ها در تحفه بمعنی مقابله
باشد پس موش جانوریست مانند موش که در زیر درخت پش می باشد و تریاق پش باشد
بلاش در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز باشد بندش بنون و دال مهمله

بوزن مغرش در نسخهٔ میرزا ابنه زده وکرد کرده باشد برای رشتن وانرا باغنده و غنده
وبندک وکندش نیز کویند بن کوش بمعنی اطاعت وانقیاد وادب تمام باشد
مثالش شیخ سعدی کوید شعر اندر طلبت بجان بکوشم ؛ وانکاه ضرورت از بن کوش ؛
بخش بوزن رخش معروف وماهی باشد وبرج رانیز کویند کذا فی التحفه حکیم رودکی
کوید شعر آفتاب اید بخشش زی بره ؛ روی کیتی سبز کردد یکسره ؛ حکیم فردوسی فرماید
چو پیدا شد ان جام در عاج کون ؛ خور از بخش دو پیکر آمد برون بشولش بشین معجمه ولام
بوزن پژوهش یعنی برهمزدکی و پریشانی مثالش عطار کوید شعر صبح اگر کشتی نفس را درد مان ؛
کی رسیدی این بشولش در جهان ؛ وبمعنی کارکزاری وپسندکی ودانندکی نیز آمده ؛ ؛ ؛
برجش برای مهمله بوزن بدخش پشت اسب را کویند کذا فی التحفه بتکیش
بتای قرشت وکاف ویای حطی در تحفه تیردان باشد اما اشعار حرکتش نکرده بشش
بفتح با بندی باشد که از جهت محکمی بر صندوق و قها زنند وپش بپای فارسی نیز آمده ابو المؤید کوید
شعر زابنوس دری اندران فراشته بود ؛ بجای آهن سیمین همه بش ومسمار ؛
وبضم با موی کردن ویال اسب را کویند اسدی کوید شعر بجای نعل نو نه بسته بر پای ؛
بجای دُر پروین بسته بر بُش بنوماش بنون بمعنی ماش باشد در نسخهٔ میرزا بوش
بفتح با کر وفر را کویند امیر خسرو فرماید شعر خسروا معذور شان میدار کز بوش دروغ ؛
خانها شان بس که پر شد مردمی را جا نماند بالش معروف وبمعنی نمو وافزایش نیز آمده
امیر خسرو فرماید شعر دکر گفت از خور شهان چو سیر ست

مثالش مسعود سعد کوید بور شد
جرم تو از بس خون تیر زدنش
برنجش بهلوی ح

دران بالش ز بالا یا ز زیر ست ؛ وبپای فارسی نیز بهمین معنی آمده در نسخهٔ میرزا بوش
بضم با وکسر واو یعنی هستی وبودن که بعربی کون کویند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر
هر انچیز کو ساخت اندر بوش ؛ بر انست چرخ روان را روش ؛ وبودش نیز کویند
چنانچه ناصر خسرو فرماید شعر پرونت برنداز در مرک ؛ چون از در بودش اندرایی ؛
مع الغین بالغ بضم لام در نسخهٔ وفایی شاخ کاو خالی کرده باشد که بدان شراب خورند
عماره کوید شعر باچنک سعدیانه وبابالغ شراب ؛ آمد بجان چاکر خود خواجه باصواب ؛
ودر نسخهٔ میرزا مسطور ست که بالغ بفتح لام نام ولایتیست شمالی وبکسر لام پیمانه بود که
از چوب یا از شاخ سازند وبدان شراب وغیره خورند ودر مؤید الفضلا بپای فارسی
وفتح لام آمده بندروغ بنون ودال ورای مهملتین بوزن سندروس چوبها باشد که براه آب
کذارند تا آب براه دیکر برود رودکی فرماید شعر آب هرچه پیشتر بیرون کند ؛
بندروغ سست کرده بفکند بریغ برای مهمله بوزن دریغ در نسخهٔ وفایی خوشهٔ انکور باشد
بشترغ بفتح با وسکون شین معجمه وضم تای قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید برغ
بفتح با وزای هوز در نسخهٔ میرزا بند آب باشد وغوک را نیز کویند اما در سامی فی الاسامی
برغ وبفتح با وسکون رای مهمله آمده وبمعنی کوی که آب دران جمع شود وسر برغ یعنی انجا
که آب از جوی یا چشمه در برغ رود بزداغ برای معجمه ودال مهمله بوزن کستاخ وبفتح با
نیز بنظر رسیده در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که زنک بان زدایند مع القاف پیت و
یک وشاق یعنی پیت ویک صورتی شمالی از جمله چهل وهشت صورت فلک هشتم



که از افلاک البروج نامند حکیم خاقانی گوید شعر باپست و بیک وشاق سقلاب ترک واه
برراه دی کمین بغا جا برافکند بوسحاق و بواسحاق طایفه اند وگفته اند در نیشابور
چند کان فیروزه هست یکی را کان بوسحاق نامند و پیروزه بواسحاقی منسوبست بان خواجه حافظ گوید
بطریق ایهام شعر راستی خاتم پیروزه بواسحاقی * خوش درخشنده ولی دولت مستعجل بود *
بشبق بشین معجمه و بای موحده بوزن خندق قریه ایست از قری مرو و کاه هست
که بشبه نیز گویند پرق علم باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
تف غضب تو در کف صبح * بر پرق شام سوخت پرچم * وخواجوی کرمانی نیز گوید شعر
بر آفاق پیرق بر آورد مهر * عقابان ترکش برآورده پر * و بمعنی آن شقه حریر رنگین که بر سر
نیزه و علم و خود بندند نیز آمده مولانا هاتفی گوید شعر ز پیرق یلان زالبر خود زر *
بهی بود و برگ خزانش بسر مع الکاف التازی بارک بکسر رای مهمله باریک باشد رودکی
گوید شعر خلخیان خواهی و جماش چشم * گرد سرین خواهی و باریک میان *
بتوک بتای قرشت بوزن قبول در نسخه حسین وفائی طبق چوبین باشد که بقالان دارند
واجناس دران کنند مثالش استاد منجیک گوید شعر بس فراموش کرد ستم و کی خواهم کرد *
آن بتوک جوان تا به اشنان تر * و بتقدیم تا بر با نیز بنظر رسیده بسک بفتح با و سین مهمله
گیاهیست که بعربی اکلیل الملک گویند بستک بفتح با و سکون سین دسته جو گندم درو ده کذا
فی الادات بسک بضمتین فتیله که زنان از پنبه بپیچند برای رسیدن پناسک
بنون و سین مهمله بوزن پطاقت بمعنی دریچه باشد بنجک بنون و جیم تازی بوزن کنند

پنبه زده و گرد کرده برای رسیدن برک برای مهمله بوزن نمک رود خانه ایست
خسروی گوید شعر چون نمک خود تبه شود چه علاج * چاره چه غرقه را از رود برک *
وبمعنی سیل نیز آمده عمید گوید شعر طاسک مه بگشته شد در پیر و پای هر مهی *
زه بمحیط بسته شد گرد ستاره برک * و باینمعنی جامع شرفنامه ببای فارسی آورده و گفته شعر
بتابد اگر چند در شب برک * بر مهر رایت بود شپرک * و دیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده
و ببای فارسی بمعنی مطلق صدا نیز آمده باسک بضم سین خمیازه باشد لبیبی گوید شعر
چو باسک کند ماه من از خمار * فراز ازه نماید فراز بچرک بجیم فارسی بوزن مرفق
بخره و فریب خورده باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده
بنجرک نخاو رای مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در نسخه میرزا بلکنجک بضم با
و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد در نسخه وفائی شهید گوید شعر
ای صورت تو چو صورت کاونگ * هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک * و در نسخ دیگر بولنجک و
بوالکنجک و بولنگجک نیز بنظر رسیده بورک برای مهمله بوزن کوچک شتل باشد
محمد شند و شاه فرماید شعر باهل بزم ده چون دست دی * نقود چرخ هشتم را به بورک *
واثیر الدین نیز گوید شعر ندانم تو از وی چه بردی ولیکن * کنار جهان پر گهر شد ز بورک *
و نیز بمعنی آن نگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده مثالش طیان گوید شعر
تا توانند گفت نازامی خورم با نان خورش * میگزارد تا بران از کهنگی بورک فتد * و دیگر نام آشیست
که از آرد پزند مثالش ابسحاق اطعمه گوید شعر قدح پر بورکست و قلیه اندک *

چه بودی کر چو بورک قلیه بودی **بیوک** بیای حطی بوزن تتوک عروس باشد رودکی کوید
شعر بس عزیزم بس گرامی شاد باش ٭ اندرین خانه بسان نو بیوک ٭ و در بعضی نسخ
بکاف فارسی آمده **بوک** بوزن وک یعنی باشد که و بعربی عسی و لعل کویند انوری کوید
شعر بیاد بوک مکر چند سال داد دم ٭ مرا خدای بداد دست زندکانی نوح ٭
تنخاک بتای قرشت و خای معجمه بوزن دنبال نام موضعیست نزدیک کابل کذا فی
الشرفنامه **برندک** بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید
بلغاک بلام و غین معجمه بوزن دنبال شر و فریاد و غوغای عظیم باشد که بیکبار برآید و بلغاک
نیز کویند **بلکک** بلام و کاف تازی بوزن امشب آب نیم کرم باشد و بلکل بوزن فلفل هم
بانمعنیست **بسدک** بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی دسته جو و کندم
درو ده باشد **پسراک** بسین و رای مهملتین بوزن بیقرار در نسخه میرزا الشترجه بحاله و دو ساله
باشد استاد معزی فرماید **شعر** پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم ٭
بر پسراکی محملم بر کوه و صحرا کام زن ٭ اما در نسخ دیکر معنی شتری بنظر رسیده که مادر او ناقه
عربی باشد و پدر بس و کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده **بساک** بسین مهمله بوزن هلاک
تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند شمس فخری کوید **شعر**
همچو خاک جناب شاه جهان ٭ خاک پایت مراست تاج بساک **بابک** پدر باشد شیخ سعدی فرماید **شعر**
پدر کفتش ای بابک نامجوی ٭ یکی مشکلت می بپرسم بکوی ٭ و شاه عظیم را نیز کویند و اردشیر را
از آن بابکان کویند کذا فی الشرفنامه **برفنجک** بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس را کویند

بکوک کاف اول نیز تازی بوزن قبول شانه تیر باشد **بروشک** بفتح با و شین معجمه
و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه **بلوک** بلام بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب
خورند مثالش عسجدی کوید **شعر** میکسار اندر بلوک شاهوار ٭ خور بشادی و زکار نو بهار ٭
و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با بمعنی سرکین شتر باشد که پشک نیز کویند
بلک بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جامه نو باشد و در شرفنامه چیزی نو بود که خوش آید
دیدنش و نوباوه نیز کویند و بتازیش طرفه خوانند **بلونک** بفتح با و نون و ضم لام ثمر شیر
چوبین باشد **بندک** بنون و دال مهمله بوزن مردک پنبه ده و کرد کرده از برای رسیدن
و پاغنده و کندش نیز کویند **بشتک** بفتح با و تای قرشت و سکون شین معجمه خمره باشد
و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید والادات **بیانک** بیای حطی و نون بوزن خیانت کیاهی
باشد که از آن بوریا سازند ایضا منها **بنکلک** بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام
در نسخه میرزا درخت کل باشد و در شرفنامه مسطورست که میوه غلیظیست مثل پستان که از او بوی
کلک نیز کویند **بردک** برا و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا اغلوطه بود که از
یکدیکر پرسند و بعربی لغز کویند و در لسان الشعرا و ادات بفتح با افسانه و بضم با لغز باشد
بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که از پیکان دو شاخی باشد و از افیلک نیز کویند
شمس فخری کوید **شعر** ایا شهی که بروز نبرد و زکین و مصاف ٭ بر آسمان بزنی و خورشید را
بیک بیلک **بک** بفتح با و زغ باشد که بتازی ضفدع کویند مثالش شمس فخری کوید **شعر**
کسی که چون سرطان با تو کج رود دشمن ٭ بسک پشتش و در بارکین فلک چون بک **برمک**

برای مهمله وسیم بوزن مردک در نسخهٔ میرزا نام ولایتی باشد ونام مردی که در انشا وفضل وشعر
وکرم ضرب المثل بود وجعفر نام اصلی اوست وخالد پسر او بود امّا در تواریخ مسطورست که
وجه تسمیهٔ جعفر برمک آنست که او بشام که دران حین دار السلطنهٔ بنی امیه بود آمد وخواست
که سلیمان عبد الملک ابن مروان در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون کردند
بعد ازان حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت این مرد زهر همراه داشت
گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هرگاه زهر یا طعام مسموم حاضر شود
در مجلس من این مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس من شد این مهرها حرکت عنیفی کردند
بعد ازان بجهت ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری سم در زیر نگین انگشتر من هست
تا در هنگام شداید بر کام نهد او واولادش ملقب به برمک شدند **بوی کلک** همان نگلک
مرقوم باشد در شرفنامه امّا بسحاق اطعمه معنی بن گوهی آورده که چپلاقوچ باشد وگفته **شعر**
مخور این انگلک وبوی کلک بیحاصل ❊ که بریش خود ویاران نکنی تف بسیار **بلسک**
بفتح با وکسر لام وسکون سین مهمله فراشتو باشد که بعربی خطاف گویند وآنرا پرستک نیز گویند
کذا فی الادات **بنک** بفتحتین مضغر بن کم شور کرده بریان کنند وخورند وبرگی
چپلاقوچ گویند **بوسلیک** نام نوایی از نواهای موسیقی **برزک** نام یکی از حبوب
که روغن چراغ ازان گیرند وبتازی کتان گویند **باک** ترس وبیم باشد مثالش
شیخ سعدی گوید **شعر** تو پاک باش ومدار ای برادر از کس باک ❊ زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ ❊
بلارک نوعیست از فولاد که بغایت جوهردار باشد خلاق المعانی گوید **شعر**

تیغ بلارک ار چه زگوهر توانگرست ❊ پیوسته هم زپهلوی کلکت کند تراش ❊ و بر شمشیری
که ازان فولاد باشد نیز اطلاق کنند چنانکه خاقانی گوید **شعر** روضهٔ آتشین بلارک اوست ❊
با وجودی شکاف ناوک اوست ❊ اما شیخ نظامی معنی جوهر تیغ نیز آورده وگفته **شعر**
بلارک چنان تافت از روی تیغ ❊ که در شب ستاره زتاریک میغ **بلک** بوزن سلک
شرر آتش باشد کذا فی التحفه **مع الکاف الفارسی بستر آهنگ** آنچه بر روی لحاف ونهالی بوشند
که گرد بران ننشیند وانرا چادر شب گویند لبیبی گوید **شعر** خوشا حال لحاف وبستر آهنگ ❊
که میکشند هر شب در برت تنگ **برنگ** بکسر با وفتح را در نسخهٔ میرزا ذخیره وجرس
وکلید باشد وبعضی بازای معجمه کلیدرا گویند وبضمتین دخیره را ونیز نام ولایتی که قطب جنوبی ازانجا
طالع میشود **بشک** بوزن سنگ شبنم باشد مثالش خسروانی گوید **شعر**
از نسیم ریاض دولت تو ❊ بر رخ گل در ثمین شد بشک ❊ ودر ادات بمعنی باشد که وخم نیز آمده
وبضم با موی جعد باشد یعنی پیچیده ودرهم **بلسک** بضم با ولام وسکون سین معجمه سیخ کباب
آهنین باشد در نسخهٔ وفایی بکسر تین نیز بنظر رسیده ودر نسخهٔ میرزا ومؤید الفضلا بکاف تازی آمده
ودر ساسامی فی الاسامی بلسک بکسر با ولام وسکون سین مهمله انجوبی باشد که بان بان در
تنور آویزند **باشنگ** بشین معجمه بوزن نارنگ خوشهٔ خرد انگور خشک که بر تاک باشد شمس فخری گوید
شعر بنام دست تو گر شاخ زر نهد دهقان ❊ عقیق ولولو رویدز شاخ نه باشنگ
وبمعنی خیار ریکه برای تخم گذارند نیز آمده منجیک گوید **شعر** آن سگ ملعون فتاین سند را از خوشتن
تخم را مانند باشنگ ایدرش بر جای ماند **بادرنگ** بسکون دال وفتح رای مهمله ترنج باشد

وخیار معروف معنی اول شمس فخری گوید **شعر** اگر بهر تسکین صفرا کسی
بلیموی مرکب کند بادرنگ * زترکیب دست شه و تیغ او * فلک کرد دفع غم و آذرنگ *
بهشت کنک بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد سوزنی گوید **شعر**
مارا بهشت نیست بکار و بکار نیست * سر بر زدن خاک بهار و بهشت کنک **برگ**
معروف و دیگر ساز مهمانی و اسباب مطلقا مثال معنی اول شیخ سعدی گوید **شعر**
بهیکل قوی چون تناور درخت * ولیکن فرو مانده بی برگ سخت **نجبانک** بکسر با و جیم
کنجشک باشد **برشک** برای تازی بوزن رشک طبیب باشد و از انجمله نیز گویند لیلی گوید **شعر**
برروی زرشک زن مندیش * چون بود درست پیش یارت **برتنک** برای مهمله و تای قرشت
بوزن فرسنک نوار مانندی باشد از کرباس وغیره که بر کودک بیچند رکن الدین گوید **شعر**
زد و دامان جلال تو آسمان طفلیت * نخنده دایه ضعش ز کهکشان برتنک **بجنک** بکاف تازی
و نون بوزن درنک حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید **باذرنک** بذال معجمه و فتح رای مهمله
و سکون نون همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج **بشلنک** بشین معجمه و لام بوزن نیرنک
قلعه ایست در هندوستان استاد عنصری گوید **شعر** بکوه و ساره ز تو مرک برنخواهد گشت *
همی برآید در روی تو از واژنک * اگر بخواهی بر دشت ساوه بنشین * وگر بخواهی
در شو بقلعه بشلنک **بازرنک** برای معجمه بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه
مثالش شعر زنی گوید **شعر** در کام با حلاوت شهد شهادت است * ای بی شرنک شهد
شهادت مکن شرنک * در عمر چون تو در تو نیاورد ایم تنک * در مهد بسته اند بدین گونه بادرنگ *

ایل

برنک بوزن و معنی برنج کابلی باشد **پیدبرگ** قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ
بید را ماند شهنامه **شعر** یکی بید برگی نشانده بتیر * که از سهم او تیر چرخ جست پیر *
بیرنک بوزن نیرنگ هیولائی را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا
رنگی نباشد حکیم سنائی گوید **شعر** انکه بیرنگ زد ترا بیرنگ * بازرستاند از تو بیرنگ رنگ *
بشکول مع اللام بشین معجمه و کاف تازی بوزن مفعول قوی هیکل و رنج کش و جلد
و حریص در کار باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** چون در ارزاق پیش و کم نشود *
فارغ البال و مردم بشکول * چه که بر تخت نازنینی خوش * چه که در گل نهی دو دست و پژول *
پژول کعب باشد و خواهد آمد و بشکول را اشکول نیز گویند بجای شین رای فارسی باشد و بکسر با نیز آمده **برکیل**
دار و میست که بتازیش وسمه خوانند کذا فی المؤید الفضلا **بکل** بکاف فارسی بوزن فلفل معنی آب
نیم گرم باشد **بپل** معروف و نیز چوبی باشد که بان کشتی رانند کذا فی المؤید **بلال** آذربویه باشد
و آنچ خاریست که بشیرازی چوبک اشان گویند **بوخل** بضم با و فتح خای معجمه حرفه باشد
که بعربی بقلة الحمقا گویند **بسپل** بسین مهمله بوزن عمل کاوریس باشد کذا فی التحفه **برطایل**
بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره است از هندوستان که انجا از درختی بانگی عظیم
آید اسدی گوید **شعر** جزیره همه جای شادی و کام * که خوانند برطایل او را بنام * و در یکی
از نسخ معتبر مسطور است که گویند در ان جزیره و ازان کوه شبها بانگ طبل و دف و سنج می
آید **برغول** برای مهمله و غین معجمه بوزن معقول در نسخه وفائی آشی باشد که از گندم و جو نیم کوفته
پزند مثالش شمس فخری گوید **شعر** مطلب مال و جاه و قانع شو * بدو تا نان و کاسه برغول *

چند باشی برای شهوت و حرص
پای بسته بطره مرغول

وخیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید **شعر** اگر بهر تسکین صفرا کسی ٭ بلیمو مرکب کند باد رنگ ٭ ز ترکیب دست شه و تیغ او ٭ فلک کرد دفع غم و آذرنگ ٭
بهشت گنگ بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد سوزنی گوید **شعر** ما را بهشت نقد بکار و بکار نیست ٭ سر بر زدن ز خاک بهار و بهشت گنگ **برک** معروف و دیگر ساز مهمانی و اسباب مطلقا مثال معنی اول شیخ سعدی گوید **شعر** بهیکل قوی چون تناور درخت ٭ ولیکن فرو مانده بی برک سخت **بنجشک** بکسر با و جیم کنجشک باشد **بزشک** بزای تازی بوزن رشک طبیب باشد و ازانجشک نیز گویند لبیبی گوید **شعر** بر روی زرشک زن نبیذیش ٭ چون بود درست پیش یارت **برتنگ** برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنگ نوار مانندی باشد از کرباس و غیره که بر کودک بپیچند رکن الدین گوید **شعر** زد و دامان جلال تو آسمان طفلیت ٭ فکنده دایه ضعفش ز کهکشان برتنگ **بگنگ** بکاف تازی و نون بوزن درنگ حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید **باذرنگ** بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان باد رنگ مرقوم یعنی ترنج **بشلنگ** بشین معجمه و لام بوزن نهنگ قلعه ایست در هندوستان استاد عنصری گوید **شعر** بکوه و ساره ز تو مرگ بر نخواهد گشت ٭ همی در آید در روی تو از و آژنگ ٭ اگر بخواهی بر دشت ساوه بنشین ٭ و گر بخواهی در شو بقلعه بشلنگ **بازرنگ** برای معجمه بوزن باد رنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه مثالش عزی گوید **شعر** در کام با حلاوت شهد شهادت است ٭ ای بی شریک شهد شهادت مکن شرنگ ٭ در عمر چون بس در تو نیاورد آیم تنگ ٭ در مهد بسته اند بدین گونه بازرنگ ٭

الز

برنگ بوزن و معنی برنج کابلی باشد **پیدبرگ** قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را ماند شهنامه **شعر** یکی بید برگی نشانده بتیر ٭ که از سهم او تیر چرخ است پیر ٭
پرنگ بوزن نیرنگ هیولایی را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد حکیم سنایی گوید **شعر** آنکه پرنگ زد ترا پرنگ ٭ بار نستاند از تو سر کز رنگ ٭
مع اللام **بشکول** بشین معجمه و کاف تازی بوزن مفعول قوی هیکل و رنج کش و جلد و حریص در کار باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** چون در ارزاق پیش و کم نشود ٭ فارغ البال و مردم بشکول ٭ چه که بر تخت پادشاهی خوش ٭ چه که در کل نهی و دست و پژول ٭ پژول کعب باشد و خواهد آمد و بشکول را اشکول نیز گویند بجای شین رای فارسی باشد و بکسر با نیز آمده **برگ نیل** داروییست که بتازیش وسمه خوانند کذا فی المؤید الفضلا **بکل** بکاف فارسی بوزن فلفل بمعنی آتش نیم گرم باشد **پیل** معروف و نیز چوبی باشد که بان کشتی رانند کذا فی المؤید **بلال** آذربویه باشد و آن خاریست که بشیرازی چوبک اشنان گویند **بوخل** بضم با و فتح خای معجمه حرفه باشد که بعربی بقله الحمقا گویند **بپل** بسین مهمله بوزن عمل کاورس باشد کذا فی التحفه **برطایل** بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست از هندوستان که انجا از درختی بانگی عظیم آید اسدی گوید **شعر** جزیره همه جای شادی و کام ٭ که خوانند برطایل او را بنام ٭ و در یکی از نسخ معتبر مسطور است که گویی درآن جزیره و ازان کوه شبها بانگ طبل و دف و سنج می آید **برغول** برای مهمله و غین معجمه بوزن معقول و در نسخه و فای آسیی باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند مثالش شمس فخری گوید **شعر** مطلب مال و جاه و قانع شو ٭ بدو تا نان و کاسه برغول ٭

چند باشی برای شهوت و حرص
پای بسته بظره مرغول

وبلغور نیز گویند وگندم وجو نیم کوفته را نیز رغول گویند حکاک گوید **شعر**
آسیای صبوریم که ورا ٭ که بر غول وکه به مه کنیم ٭ ودر نسخه میرزا حلوا ایست که آرد ساز زند
وانرا افروشه نیز گویند کذا فی المؤید ودر ادات الفضلا بیای فارسی آمده **بل** بکسر با یعنی بهل و بگذار
حکیم سنایی گوید **شعر** بل تا کف پای تو ببوسم ٭ انکار که مهر لا الکائیم ٭
بدسکال یعنی بدگوی و بداندیش مثالش فردوسی فرماید **شعر** یکی شربت آب ازپی بدسگال ٭
به از عمر هفتاد و هشتاد سال **بشول** بشین معجمه بوزن سول معنی گدازنده کار باشد
ومعنی پژمنده ودانده نیز آمده ابوشکور گوید **شعر** کار بشولی که خرد کیش شد ٭
از سر تدبیر وخرد پیش شد ٭ ومعنی امر بگذاردن کار ودیدن نیز آمده مثال این معنی حکیم اسدی گوید **شعر**
زمان بید شاد وگفتا مول ٭ همی کار ها را دگر بر بشول ٭ مول یعنی درنگ مکن وازین بیت این معنی
برهم زدگی و پریشانی مستنبط میشود **شعر** بیان طره تو کردمی ولیک دلم ٭ زبس بشول که دارد بجنبه
ان نرسید ٭ ومعنی امر برهم زدن نیز آمده چنانچه اثیر اخسیکتی گوید **شعر** برند دست آسمان
بشول بگاه زمان ٭ برزن همین ابر زمانی انداز در قعر سقر **بالال** بوزن پامال تیر سقف خانه
باشد **بهرام تل** مناره که بهرام گور از سر ترکان آورده بود حکیم فردوسی فرماید **شعر**
همه دشت برگرد دشت نبرد ٭ سر سرکشان از تن آورد گرد ٭ چو بر هم نهادند و انبوه گشت ٭
ز بالا و پهنا یکی کوه گشت ٭ جهان جای آن نامداران یل ٭ همی هر کسی خواند بهرام تل **بجال** بجیم تازی
بوزن کال انگشت باشد **بسمل** بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه وجای دگر آن باشد
که تمتع کشته شود **بابل** بکسر با و بعضی بضم خوانده اند میان عراق است و عراق وسط عالمست

بس بابل

بس بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را ویونانیان مشتری را بابل میگویند کذا فی عجایب البلدان
ودر نزهت القلوب مسطورست که بابل از اقلیم سیوم است واز مداین سبعه عراقست و برکنار
فرات بجانب مشرقی واقعست واکنون خرابست واز توابع شهر حله است و بر سر تلی
که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق است وگویند هاروت و ماروت دران محبوسند مثالش خواجه حافظ
فرماید **شعر** وربایدم شدن بسوی هاروت بابلی ٭ صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت ٭
بشل بشین معجمه بوزن عمل در نسخه حسین وفایی معنی درآویز و بچسب باشد شمس فخری گوید
شعر گرت باید که بگذری زعنا ٭ دست خود در رکاب شاه بشل ٭ ونشل
بنون نیز بنظر رسیده ومعنی دو چیز که برهم گیرند نیز آمده **بال** از آدمی بازو واز مرغ پر
دیگر امر از بالیدن باشد یعنی ببال معنی اخیر را ناصر الدین گوید **شعر**
ای سرو بباغ سینه ام بال ٭ تا دل شود ت چو سبزه پامال **بغیال** بغین معجمه بوزن قیفال
در نسخه حسین وفایی رمح باشد یعنی نیزه **مع المیم بادرم** بسکون دال وفتح رای معجمه
کار بیهوده باشد در نسخه وفایی عنصری گوید **شعر** چون با ایشان باز خورد آسیب شاه کامگار ٭
جنگ ایشان عجز گشت و بحر ایشان بادرم **بافدم** بسکون فا وضم دال عاقبت کار را باشد
در نسخه وفایی و در ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا قاف باشد رودکی
گوید **شعر** گرچه بسر روز اندکی پروار دش ٭ باقدم روزی بپایان آردش ٭
بچم بکسر با وفتح جیم فارسی کار بی نظام باشد شاکر بخاری گوید **شعر**
چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز ٭ که از تو آخته من سعد گشت و کار بچم

مثال مم

زیرا که چسم بمعنی نظام و رونقست و نیز آرام باشد بجمیدن که خرامیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید
شعر یکی سر براراز گریبان غنم * بآرام دل با جوانان بچسم **بچکم** بچیم و کاف
تازی بوزن شبنم خانهٔ تابستانی باشد مثالش رودکی گوید **شعر** از تو خالی نگار خانهٔ جسم *
فرش دیبا کشیده بر بچکم **بدرام** بدال و رای مهملتین بوزن اندام خرم و آراسته و مجلس دلگشا
را نیز گویند مثالش انوری گوید **شعر** ای طبع تو طبعها خرم * وی رغبش تو عیشها بدرام * و بمعنی
توسن نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید **شعر** چرخ بدرام تا که شد رامش *
از کواکب چو خلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را گویند که بر سبزه نشیند مانند شبنم
فرادی گوید **شعر** چون موی بود سبز کهن موی من بیح * در دا که برنشست بران موی سبز بشم *
و نیز نام موضعی میان ری و طبرستان و بغایت سردسیرست **بخم** بفتح با و سکون خا نام ولایت
مسک خیز **بشترم** بشین معجمه و رای مهمله و تای قرشت بوزن اشتلم در نسخهٔ میرزا دمیدگی
اندام یعنی جوشش اعضا آماس در سامی فی الاسامی بضم با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته
که از بعربی شری گویند **بادتخم** رازیانه را گویند و بعربی رازیانج **بغم** بغا و خا بوزن شبنم
بمعنی بسیار باشد استاد منجیک گوید **شعر** بدان ماند بنفشه بر لب جوی * که بر آتش نهی گوگرد بغم *
و دیگر ازاری که نثار چنان چو بهانند تا بدان نثار از هوا گیرند عنصری گوید **شعر**
از درم کرد کردن بغم نه سکر چید بجکس نه درم **بهرام** نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند
مثالش سراج الدین قمری گوید **شعر** ای بده وجود جهانت بکام باد * کیوان ترا مسخر و
بهرام رام باد * و دیگر روز بیستم از ماه باشد رافعی گوید **شعر**

همیشه تا بود آتش مهر و سروش * چنین که از بس بهرام رام باشد و باد
مخفی نماند که آتش ١٨ روز از ماه باشد و مهر ١۶ و سروش ١٧ پس مهر و سروش
پیش از آتش باشد و بهرام روز ٢٠ باشد و رام روز ٢١ و باد ٢٢ پس رام و باد بعد از
بهرام باشد **باددم** غرور و تکبر باشد شهنامه **شعر** بیاراست آن جنگ را پیلسم *
همی اند چون شیر با باد و دم **بادژنام** بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخهٔ میرزا شراب
سرخ و صفرا باشد و در سامی فی الاسامی بادژنام بدو دال غلبهٔ خون باشد
که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها تولد کند و در مؤید الفضلا بادژفام و بادژوام بکسر دال اول الفا
و دوم بواو سرخ باده باشد **بام** بامداد باشد شیخ اوحدی فرماید **شعر**
نیمشب دیده مؤذن شام * دیده زین سوی شام و زان سو بام * و بمعنی قرض هم آمده که وام
گویند **بام چشم** یعنی پلک چشم که بتازیش جفن گویند مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر**
چون بوم بام چشم بار و بر در خشم * و زکینه گشته پردهٔ بینش نیل وار **براهام** نام جهودی
که بهرام گور مال او را گرفته به بلنبک سقا داد مثالش خاقانی فرماید **شعر**
بهرام نکرد ببراهام چون که چشم * بر خان و خوان لنبک سقا برافکند * و نیز ابراهیم را گویند
بزم مجلس شراب و جشن **بخور مریم** گیاهیست که بیخ آن الخشت ماند و در شرفنامه مسطورست
که گیاهیست که مریم دست دران زده مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجهٔ مریم نیز گویند
بسته رحم زن عقیم را گویند مثالش کمال الدین گوید **شعر** ای در نظر جود تو صد در رم *
و زادن شبه تو جهان بسته رحم **برسم** برای مهمله و سین بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان

درحین رستش آتش وبحران مست کیرند حکیم فردوسی فرماید **شعر**
سرو تن بشوییم برسم بدست: چنان چون بود مرد یزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون شین معجمه
و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین مؤید کوید **شعر** خانه چون سرای خان خرم:
بکشش غیرت فضای ارم **بفم** بکسر با و فتح فا دلشک و فرومانده **بحرخوارزم**
دریاچه ایست که آب آموی انجا جمع شود **بشتالم** بشین معجمه و تای قرشت و لام بوزن شبارم
طفیلی باشد **مجنم** بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخه میرزا مؤید الدین کوید **شعر**
کله بابان او نهند از قدر: مهره را چو سنک در مجنم **برکم** برای مهمله و کاف بوزن چرم
بمعنی باز داشتن باشد شمس فخری کوید **شعر** که شود کر نه عدل او باشد: خیل یاجوج ظلم را برکم:
و مسعود سعد نیز کوید **شعر** اندرین کوهسار چون کوهر: اکر امروز مانده برکم **بکم**
بفتح با و کاف تازی بقم باشد **بوم** مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیکر جایکاه و زمین را
کویند و در تحفه کوید که مرغیست که در شب شکار کند و بروز شواند پرید از انکه هیچ نبیند
و سری بزرک دارد بسان کربه و چشم و کوش دارد و در رساله میرزا زمین شیار ناکرده
باشد که ضد مرزست و جغد را نیز کویند شمس فخری کوید بهر دو معنی **شعر**
مست در حلم شیخ ابو اسحاق: هر چه او نام بوم و بر دارد: انچنان کشت عدل او که برو:
پرده از پیش بوم بردارد: اما بمعنی جغد عربیست و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند **برم**
برای مهمله بوزن شرم کوی بزرک باشد که آب دران جمع شود و از ابرغ نیز کویند
باشام بشین معجمه پرده باشد مطلقا **مع النون** **بخون** و **باد خن** بدال مهمله و خای معجمه

ابراهیم

بردشم بضم با و سکون را و
معجمه و شین و فتح واو دشم تر
باشد

اول

استاد کی کوید

اول بوزن بازکون و وم بوزن باد زن رهکذر باد باشد یعنی باد کیر کسائی مثال لغت اول را **شعر**
عمر چکونه جهد از دست خلق: باد چکونه جهد از باد خون: مثال معنی دوم را لامعی کوید
شعر وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش: چون نافه شکفته در اکلستان عطن: کردان بر آن
مثال که از کاغذ آسیا: آرند کودکان سوی لاز باد خن **بالکیدن** بها و کاف بوزن
وادریدن بمعنی شکفته کردن در نسخه وفایی **بوی دان** ظرفی که دران از عطریات چیزی کرده
باشند **بخسان** بخا و سین مهمله بوزن بستان یعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده
باشد مثالش حکیم رودکی کوید **شعر** از وی اندهی بکزین و شادی با تن آسانی:
به تیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی: و دیکر بمعنی کداختن و کداران باشد در نسخه
وفایی و شمس فخری بمعنی کداران آورده و کفته **شعر** مخالف ار چه که خود را چو سنک می پنداشت:
ز تاب آتش قهرش چو موم شد بخسان **برمایون** برای معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون
نام کاوی که فریدون بشیر او پرورده شد شمس فخری کوید **شعر** تو رستمی و فریدون و بار کیر ترا:
ز احتشام بخوانند رخش و برمایون: و در مؤید بکسر با و سکون رای مهمله آمده **برهون**
برای مهمله و ها بوزن مقرون دایره باشد شمس فخری کوید در تعریف حصار **شعر**
فرو د چرخ محل حوادث آمد و آن: بصد هزار جهان خارجست ازین برهون:
عمعق نیز کوید **شعر** مردم چشم چو مرکز یک چون برهون شود: مرکز و برهون ز عشقت بر شبی کلکون شود:
و در تحفه بمعنی پرکار نیز آمده و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود بیت عمعق را
باستشهاد معنی پرکار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه

بمعنی هاله و آرایش نیز باشد و در نسخه حسین وفایی برهون بهای تازی بمعنی بکرگاه آورده و بهای
فارسی بمعنی دایره **بشوتن** بشین معجمه و تا بوزن دودن نام برادر اسفندیار باشد و در نسخه
وفایی بوزن نه باشد **بشولیدن** بشین معجمه ولام بوزن بوییدن بمعنی دیدن و دانستن باشد
و بمعنی برهم زدن و پریشان کردن نیز باشد مثال امیمعی بهرامی گوید **شعر** فلک در بشولیدن کار اوست
تو بنشین و بگاز بستان دوست و بمعنی گذاردن کار نیز آمده **بلندین** بضم با و فتح لام
و سکون نون و یا و کسر دال مهمله پیرامن دریا باشد شاکر بخاری گوید **شعر** دران افراشته در ماه آسمین
بسی جوهر نشانده در بلندین **بامیین** بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هراة
بر ناحیه بادغیس اماشاه ناصر خسرو بامین آورده باسقاط همزه و گفته **شعر**
دیگر چو تو گیت چون تو گشتستی مفتی و فقیه بلخ و بامین **ابهرمان** بوزن قهرمان یاقوت
سرخ و حریر زرنگار رنگ باشد در نسخه شمس فخری و کفته بهرد و معنی **شعر** تا بود خورشید و مه بر گز زمان
تا بود در کان عقیق و بهرمان پیش تیغ خسرو گیتی بود کوه خارا بر مثال بهرمان
و بمعنی دوم امیر خسرو فرماید **شعر** در و بس کو برنگ و ربایی پسنده کرد جای گلیم به که بر بهرمان شد
و بعربی گل کافیشه که از و معصفر گیرند بهرمان گویند **بهمن** در نسخه وفایی نام گلیست
که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دوم
زمستان باشد و این هر سه معنی را خاقانی گوید **شعر** نکهت اگر چه آهوی چین مشک تر دهم
چون سر بجو ز و سنبل و بهمن درآورم چون زال بسته قفسم ناله زان کنم تا رحمتی بخاطر
بهمن درآورم نی نی که با غمست مرا انس لاجرم مریم صفت بهار به بهمن درآورم

و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند مثالش مسعود سعد گوید **شعر** بهمن و رای صنم دلستان
بنشین با عاشقان در بوستان و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارویست که بدن را فربه کند و باد را
دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در حد و دار دبیل مثال امیمعی حکیم فردوسی گوید **شعر**
چو نزدیکی حصن بهمن رسید برابر سپه را فرود آورید و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلو
برقندان در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد و از اسکندار نیز گویند **برجستن**
بوزن رجستن یعنی ادب کرده **بادوبزن** و **بادبیزن** هر دو بمعنی بادزن باشد مثالش
مسعود سعد گوید در تعریف پل **شعر** راست گویی که بادرفتارش
خاست تست از دو بادبیزن گوش **بریون** بکسر با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی ریشی
باشد که بر بدن پیدا شود و هر چند برآید بهن و خارش کند و پوست گذارد و بضم با نیز بنظر رسیده
برمخیدن بمیم و خا بوزن رکیدن یعنی عاق والدین شدن **بریزن** برای مهمله و زای معجمه
بوزن دریدن غربال در نسخه میرزا و بعربی غربال و بهال گویند **برین** یعنی بالایین گویند سپهر برین
و بهشت برین مثالش ظهیر فاریابی گوید **شعر** راست مظله ایست سیاه سر برافراخته
زچرخ برین و بمعنی پارچه که از خربزه بریده باشند نیز آمده مولوی معنوی فرماید
شعر چون بدو داد او رایک برن همچو شکر خوردش و چون انگبین و بمعنی
رخنه نیز آمده **بنوان** بعد از با نون و واو بوزن بزدان در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد
بامیان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الکه ایست از کوهستان میان غزنه و بلخ که
میان او و غزنه ده منزلست و بر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بود ندیکی را خنک بت

ودیگرا سرخ بت میکشند سیف اسفرنگی گوید **شعر** مردم نادان اگر حاکم داناستی ∴
شحنهٔ یونان بدی خنگ بت بامیان ∴ و سرخ بد و خنگ بد نیز آمده که بجای دال باشد
بومهن و **بومهین** اول بالضم با و فتح میم و ها و دوم بکسر ها و سکون یای حطی در نسخهٔ
وفایی سرد و بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و در تحفه همین بومهن بامعنی آمده بهرامی گوید **شعر**
زمین از بومهن از پای تا سر ∴ چنان لرزان که عاصی روز محشر ∴ و حکیم اسدی نیز گوید **شعر**
برآمد یکی بومهن نیمشب ∴ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ∴ و در نسخهٔ میرزا بومهن بمعنی وده
باشد که سرگین دران باشد **بُون** بوزن خون بمعنی بُن باشد دقیقی گوید **شعر**
موج گیرمی آمد از لب دریا ∴ ریگ همه لاله گشت از سر تا بون ∴ و بمعنی وده گوسفند که سرگین
دران باشد و بمعنی بچه دان نیز آمده **بادبان** خیمهٔ کشتی و سر آستین و گریبان مثال معنی اخیر را
حکیم ازرقی گوید در تعریف مے **شعر** زانجه نه عکس او چون نور بر دست افکند ∴
دست پنداری برون کرده کلیم از بادبان **بخچیدن** و **بخسانیدن** سرد و بجای معجمه
و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمردن و گداختن و در رنج بودن و دوم بوزن ترسانیدن یعنی در رنج داشتن پژمرده ساختن و گدازانیدن و صح
بردیدن نوبزن لرزیدن بمعنی آزرا و دور شده باشد **برنون** برای مهمله صح
براو ذو دال هر سه مهمله و نون بوزن معروف در نسخهٔ میرزا حریر باشد و در اداة الفضلا بجای نون
یای حطی بنظر رسیده **بخون** بخای معجمه بوزن نون مریخ باشد در نسخهٔ وفایی **بوکان**
بوزن خوکان بدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید **شعر** زنان حامله را هم بدکه پیش از وقت ∴
زمهر او بدر آید اجنه از بوکان **باتکان** بوزن و معنی بادنجان باشد حکیم سوزنی گوید **شعر**
جیب کاسنی ای کاسه سرت بکان ∴ که عاشق کله گون شدی چو باتکان ∴

کاسن

کاسن بسین مهمله بوزن دادن نام محلیست **بالان** یعنی بالنده و نموکننده مثالش خاقانی گوید
شعر سرو بالان کز بالین سرش آمد بستوه ∴ دایکان راتن نالانش سرباز دهید ∴
و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید **شعر** باز تا صنعتی در انداز دو ∴
ریش بالان کند بده تا زد ∴ و بمعنی دهلیز نیز آمده مثال این معنی عنصری گوید **شعر**
یکی راست یا جفت باره ∴ یکی راوضه خلد ست بالان **بَشُن** بوزن جشن بدن باشد
انوری گوید **شعر** وه که بر جی پای تا سر او ∴ بشن و بالای چون صنوبر او **بادبرین**
باد صبا باشد شمس فخری گوید **شعر** بر زرچرخ برین بی مثال فرمانش ∴ بروی خاک
نیارد وزید باد برین ∴ و حکیم سنایی نیز فرماید **شعر** از غلامان سبک یکی بگزین ∴
که رود زی تو ساجو باد برین **بادفوردین** بفتح فا و واو و سکون رای مهمله و کسر دال باد
دبور باشد کذا فی التحفه استاد رودکی گوید **شعر** گیتی چنین آید و گردنده بدنیسان ∴
هم باد برین آید و هم باد فوردین ∴ و یوسفی عروضی نیز گوید **شعر**
خلقانش گرد جامه رنگاری ∴ ان شد و تیر باد فوردینا **برون** بکسر با و ضم رای مهمله گویند
برون تو یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید **شعر** یاد کن زیرت اندرون تخته ∴
تو بر و خوار خوابنیده ستان ∴ جعد مویانت موی برکنده ∴ بریده برون تو پستان ∴
بژن بزای فارسی بوزن رسن گل سیاه ته حوض باشد که از لای گویند کذا فی التحفه **بلکن** بوزن
الکن منجنیق باشد شمس فخری گوید **شعر** رسیل خیر فنا افنیت قصر تعات ∴ چنانکه حصن فلکها
ز صدمت بلکن ∴ و در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد **باشتین** بشین معجمه بوزن آستین

باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه **بستان شیرین** نام نوائیست که مطربان نوازند **بزن**
بفتح با و زای تازی چوبی باشد که بان زمین شیار کرده هموار کنند کذا فی التحفه **بن و بندان** یعنی اطاعت
و انقیاد تمام و رغبت بسیار مخزن اسرار **شعر** مه بدندان و تیش جان کنان ⁂
از بن و بندان شده دندان کنان **ببر بیان** جامه بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم
پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان دیو بوده و بعضی گویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه
اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود که از پوست پلنگ بوده **شعر**
یکی خام دارد ز چرم پلنگ ⁂ بپوشد همی اندر آید بجنگ **برپروشان** بفتح بای تازی
و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم و شین معجمه امت باشد کذا فی التحفه شمس فخری گوید
شعر اگر دعوی کند رایش نبوت ⁂ شود خورشید و ماهش برپروشان ⁂ و استاد
دقیقی نیز گوید **شعر** شفیع باش بر شه مرا بدین زلت ⁂ چو مصطفی بر دادار برپروشان را ⁂
و در نسخه حسین وفائی پروستان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد
بدخشان نام ولایتی میان خراسان و هند که آنجا کان لعل و طلا بود و گوسفند باشد
دران ناحیت که برو سوار شوند از غایت بزرگی و میر صدر الدین محمد شیرازی در جواهرنامه خود
آورده که نسبت لعل ببدخشان نه ازانست که کانش آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن
ببدخشان نقل کنند و آنجا فروشند **برازیدن** بفتح با و دال و کسر رای معجمه زیبا نمودن
باشد مثالش خواف گوید **شعر** تا یکی از حرص گراز یدنت ⁂ در نظر خویش برازیدنت ⁂
باشگون و **باژگون** هر دو بمعنی برگردانیدن و مقلوب باشد مثالش رکن الدین بکرانی گوید

شعر خاک

شعر خاک پایت را زحل از دیده بر سر می نهد ⁂ آری آری هست دایم کار هند و باشگون ⁂
بخستن بضم با و فتح خای معجمه مشدد و تا یعنی صدا کردن دماغ خفته **براغالیدن** و **براغلیدن**
هر دو بفتح با تحریص کردن و برغلانیدن بوزن رنج و رانیدن نیز بامعنی است **برشخان**
برای مهمله و شین و خای معجمتین بوزن ارمغان مقامیست میان ایران و توران **بسوریدن** بفتح با و دال
و ضم سین مهمله و کسر رای مهمله نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا **بدران** یعنی انس بد و دیگر سره است
مثل ترب و بد بو باشد کذا فی ادات الفضلا بسحاق اطعمه گوید **شعر** عیب بدران مکن و هرچه بود نیکو بین ⁂
که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار **برازوان** برای مهمله و زای معجمه و واو بوزن چراغدان
آن آهن پاره که با دنبال کارد و شمشیر در دسته کنند تا از سخت نگهدارد و برازبان نیز گویند
برخان برای مهمله و خای معجمه بوزن مردان یعنی صدا باشد **باژن** بفتح زای فارسی
گوسفند پشم و گله که نهاز نیز گویند **بتکن** بکسر با و سکون تا و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سر
باز زدن بود از غایت سیری و در مؤید **بتکندن** و **بتکندیدن** را نیز بامعنی آورده و بجن
بمعنی امر ازین دو لغت آورده یعنی از طعام سر باز زن **بنگان** بنون و کاف فارسی بوزن
سندان طاسی باشد که دهقانان بن از سوراخ کنند و تقسیم آب بدان کنند و در نسخه
حسین وفائی ببای فارسی آمده و فنجان معرب آنست خلاق المعانی گوید **شعر**
بر سر آمد زتهی مغزی خصمت چه عجب ⁂ زاب چون گشت تهی آید بنگان بسر ⁂ و در نسخه میرزا
بمعنی صحن و پهن آمده و این بیت سراج قمری مؤید این معنی است **شعر** طشت زرق آتش
از برای سینه ام ⁂ هر سحر از پشت این پیروزه بنگان میرسد **برهمن** نام حکما و نیز نام

دانشمندان هندویان و بت پرستان باشد شیخ سعدی فرماید **شعر**
بتقلید کافر شدم روز چند • برهمن شدم در مقالات زند • و در نسخه وفایی بتکده است
در هند واین بیت معزی را باستشهاد آورده **شعر** بهار چین کن از روی نیم خانه خویش •
اگرچه خانه تو نوبهار برهمنست • اما در تحفه برهمن بتخانه باشد **بوقلمون** و بیای وهی باشد یعنی جامه
که هر زمان رنگی نماید و کسی را که هر زمان رنگی نماید نیز بوقلمون گویند مثال معنی اول امنوچهری گوید **شعر**
فرخی آن تیغ وی هنگام هیجا • چنان چون پیای بوقلمون ملون **بادافره** بدال مهمله و شین معجمه بوزن
نادادن جزای نکبت ضد بادافراه که جزای بد بیت ناصرخسرو فرماید **شعر**
آن کن از طاعت و نیکی که نداری شرم • چون به پیش در آن معدن بادافره • و جمال الدین عبد الرزاق
نیز گوید **شعر** اگر بلذت مشغولی احتلامست آن • جنب خواب در آیی بروز بادافره •
و بیای فارسی نیز نظر رسیده **برگستوان** پوششی بود که در روز جنگ بر اسب پوشند
عبدالواسع گوید **شعر** تا بدانگاهی که از خون تن شبدیز او • شد بهجاده مرصع عینه
برگستوان **بزان** بوزن رزان جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال وزان میگویند مثالش
انوری گوید **شعر** باز چون باز آمد از اقبال میمون موکبش • تازه شد چون بحر کامان گل از باد
بزان **بشلیدن** بشین معجمه ولام بوزن بخشیدن و سانیدن باشد و چسبانیدن اغاجی
گوید **شعر** در گل غربت زپا بشلیدنم • نیست ممکن روی یاران دیدنم **بیجن**
یعنی بیژن پسر گیو **بزدودن** و **بزداییدن** دور کردن زنگ از آینه تیغ و امثال آن
بژمان بزای فارسی بوزن ترسان غطه باشد بعربی و آن صفتیست در آدمی که چون چیزی

نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود او را باشد
و این محمودست برخلاف حسد که برعکس آنست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود و او را باشد
و این مذمومست و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده بهرامی گوید **شعر**
بر بچش زلف تست شب را غیرت • بر تابش روی تست مه را اثر مان **بیرن** بکسر با و ضم را
مختصر بیرون باشد **بون** بفتح با و سکون واو بهره باشد کذا فی التحفه **برزن** بوزن کردن سر
کوچه و محلت باشد حکیم انوری گوید **شعر** ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست •
غایب مشو نه موسم بازی و برزنست • و در ادات الفضلا مسطورست که برزن در رساله
نصیر بمعنی صحراست **بان** بانگ باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه دارنده باشد چون باغبان و پاسبان
باغ سیاوشان نام نوایی و لحنی باشد **برامیخیدن** یعنی برکشیدن مطلقا ابوالمؤید گوید **شعر**
چون برامیخیدن تیغش بدید • در تن شیر ریان شد زهره آب **بلبن** بفتح بای اول و دوم
و سکون لام خرفه باشد که از آن پرپهن نیز گویند و بعربی بقلة الحمقا گویند **برمجیدن** برا و دال
مهملتین و جیم تازی بوزن دریدن یعنی لمس کردن و دست مالیدن **برزیدن** بوزن و معنی
ورزیدن یعنی مواظبت کردن کاری **برغمان** برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان
مار بزرگ باشد **بتاییدن** بتای قرشت و دو یای حطی بوزن رمانیدن یعنی بلند داشتن
بیون بیای حطی بوزن فسون افیون و اپیون نیز گویند و گذشت **بسغدیدن**
بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن **بشکولیدن**
بفتح با و دال مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن

بشبیون بشین معجمه و بای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن فرفیون در شرفنامه
بمعنی فنر به باشد و در موید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی الادات **بکتوسان**
بتای قرشت و سین مهمله بوزن مخموران نام مردی کیس دانا کذا فی الشرفنامه **بکهوجتان**
بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی خرشتنه
باشد **بشاختن** بکسر با بمعنی بشاندن لبیبی گوید **شعر** جو باز آمد از حمله و تاختن ❊
بفرمودش از پای بشاختن **به آفرین** خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب
او را اسیر برده در دز روین محبوس داشت و بعد از آن اسفندیار بانجا رفت و ارجاسب
را کشت و به آفرین را بیرون آورد **به گزین** یعنی آنکه نیکو اختیار کند و سیم را سره کند و بتازی
نقاد را گویند و نیز بمعنی مختار و برگزیده باشد خلاق المعانی گوید بمعنی اخیر **شعر**
چون میدهی مرا تو عطاهای به گزین ❊ جز به گزین چه آرمت آخر زاخریان ❊ و بمعنی اخریان گذشت و بمعنی گزین
و انتخاب کردن نیز آمده چنانچه ابن یمین گوید **شعر** شاها سپهر اگرچه که فرقی نمی نهند ❊
اندر میان اهل هنر گاه به گزین **برسان** براء و سین مهملتین بوزن افسان و شاب اعلی را گو
و بضم با اژدها باشد و بمعنی بروسان بوزن عروسان نیز آمده **بابزن** بوزن بادزن
سیخ آهن و چوب که مرغ بران بریان کنند و آنرا چلوچوب و جلوچوب اول بجیم فارسی
و دوم بجیم تازی نیز گویند استاد معزی گوید **شعر** معلقست و گرفتار و عاجز و گردان ❊
دل عدوت ز بس کاندر و فریب و فنست ❊ گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام ❊
گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزنست **بارمان** بوزن کاردان نام پهلوان تورانی **بشکن**

بنون

بنون و کاف فارسی بوزن مجلس آن آهن پهن که آنرا دسته گرباشد و در دو طرف آن
ریسمانی بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و بآن زمین اهموار کنند
و آنرا اکرا نیز گویند بضم کاف فارسی و تشدید رای مهمله بعربی منسفه و مسواة خوانند سرد و بکسر میم
و اول بسکون نون و فتح سین مهمله و فا و دوم بسکون سین مهمله **بابیزن** بای دوم
نیز تازی و رای هوز بوزن بازیدن ضماز اگویند **بابیزان** مثله **باردان** بوزن
کاردان صراحی باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا بابای فارسی بمعنی جوال باشد از سرچه باشد
و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوایی و لحنی باشد از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو کردی باغ شیرین را شکربار ❊
شدی باغ از زمین بوشش شکرخوار **بویان** بوکننده باشد حکیم انوری گوید **شعر**
نور و ظلمت بنوبه قدمت ❊ خاک کویت چو عاشقان بویان **باستان** قدیمی باشد امیر معزی گوید
شعر عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا ❊ گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان ❊
بارکین بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری بود که اندرون شهر و ده
بود و نیز گوی که آب باران و حمام و امثال آن در آن جمع شود حکیم خاقانی گوید **شعر**
خویش را هم جنس خاقانی شمارند از سخن ❊ بارکین را بحر مینا نی شمارند از سخا ❊
بلاساغون بلام و سین مهمله و غین معجمه شهریست عظیم و رای نهر جیحون قریب
بکاشغر استاد معزی گوید **شعر** رومیان بگیر گریزند از خطر سوی خطا ❊ قیصر از بیم بلاسوی
بلاساغون شود **بالیدن** یعنی نموکردن و افزودن ناصرالدین گوید **شعر**

زبالیدن قد آن دلربا ٭ بگل سرو آزاد در امانده پا **بسجیدن** بجیم فارسی بوزن
بکجیدن یعنی بسازکار کردن مثالش لبیبی گوید **شعر** بباید بسجیدن این کار را ٭
جبره شدن رزم و پیکار را **بگشتن** بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن کردن
یعنی فسردن و بردن باشد و بضم کاف نیز آمده کذا فی الادات الفضلا **مع الواو بخشو**
بخای معجمه و تای قرشت بوزن مدخور عد باشد شمس فخری گوید **شعر**
ز رشک کلک تو ناله کند ابر ٭ که خلقش نام کردستند بخنو ٭ و در یکی از نسخ بخنو بنون نظر رسیده
بوزن شبرو و باین بیت رودکی **شعر** چون بانگ آید از هوا بخنو میخورد بابانگ
چنگ و رود دشنو ٭ و در نسخه حسین وفایی بخنو شوی مادر باشد **بچه کو** حرامزده را گویند
واز اخشوک و سند و سندره و فغاک نیز گویند **پو** بوزن دیو کرمکی باشد که در جامه پشمین افتد
و بعضی از اپید خوانند مثالش فخر الدین ابو المعالی گوید **شعر** ز عدلت گرگ با صد حیله و ریو ٭
نهان کرد د به پشم میش چون پو **بیاستو** بکسر با و بعد از با یای حطی و سکون سین مهمله و ضم تا
در نسخه حسین وفایی دهان دره باشد معروفی گوید **شعر** بیاستو بنود خلق را اگر بدهان ٭
ترا بکون بود ای کون بسان دروازه ٭ و صاحب تحفه بمعنی کنده دهان آورده شمس فخری گوید
اینمعنی گوید **شعر** کنم ترا به بخشش و کوشش بابر و شیر ٭ نسبت کنم ولیک نمی آیدم نکو ٭
زیرا که ابر چو دودی باشد سیاه رنگ ٭ وین شیر گربه ایست به نسبت بیاستو ٭
برمو برای مهمله و میم بوزن مدخو بمعنی انتظار باشد در نسخه میرزا **بنو** بفتح با و ضم نون
خرمن باشد و بنوه نیز آمده ایضا منه **بابو** بضم با چوب دستی که شتربانان بدست گیرند

حکیم

حکیم سوزنی گوید **شعر** هر که از پشت دلش بار و لای تو فکند ٭ زخم با مو خورد از حادثه
چرخ بلند **بجکاو** بضم با و سکون خا و تای قرشت و کاف تازی یعنی اخلاطی که
که با یکدیگر جوشانند و بدن بیمار را بآن بشویند و بعربی از انطول بنون و طای مهمله بوزن قبول کذا
فی السامی و بخاطر میرسد که بیای فارسی باید **بادرو** بسکون دال و ضم رای مهمله در نسخه میرزا
تره ایست همچو ریحان که از آبادرونه و بادرنجویه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید **شعر**
کیوان گدای تره شیلانت روز بار ٭ از کشت زار اجرام آورده بادرو **بنگو**
بنون و کاف فارسی بوزن مدخو برز قطونا باشد **بتو** بفتح با پوست شترنجه که درست
کشیده که بگاه و جز آن کنند و پیش ناقه بچه تا او بتصور بچه شیر دهد **برو** بضم با و رای مهمله ابرو
باشد شمس فخری گوید **شعر** خورشید را البرز دار پیم استخوان ٭ با او اگر بعربده
پرچین کنی برو **بتو** بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی دبه روغن و شیشه گلاب و قبه
مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز سنگ دراز که بان دارو
کوبند و آن را تبه نیز گویند و بعربی متمع خوانند **بوبو** بای دوم نیز تازی بدبد باشد و این
اسم از آواز او مشتقست مثالش سراج قمری گوید **شعر** بر شاخ ثنای تو اگر هست نوازن ٭
فرق سر او باد بده شاخ چو بوبو **بیرو** برای مهمله بوزن پلو کیسه باشد کذا فی التحفه
برنو برای مهمله و نون بوزن مدخو دیبای تنگ باشد که از ابر نون نیز گویند و گذشت
باردو بسکون و ضم را و دال مهملتین آن چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل میوه
نشکند **مع الها بادافراه** عقوبت و مکافات باشد ببدی ضد پاداشت و از ابادافره

وباد فراه نیز گویند انوری گوید **شعر** زشیر گین بستاند شیر شادروان
ز آب گرد برارد ببادباد افراه وباد افراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد شاعر گوید
شعر بجای سرهی باد اشش یکی بجای سرهی باد افراهی **بادریه** بسکون و کسر دال
ورای مهملتین وفتح سین در نسخه وفائی تا بی باشد که زبان بدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی
ان چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند وشیر ازیان مدیه گویند وبعربی فلکه
گویند حکیم خاقانی گوید **شعر** سر گشته کرد چرخم چون چرخ بادریه فریاد ازین فسونگر زن فعل
سبز چادر ودر شرفنامه بمعنی آن کرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند
باره حصار واسب وحق وشان چیزی چنانکه گویند فکری در باره او می باید کرد ملا محمد کشمری
شهوری تخلص بمعنی حصار وحق وشان فرموده **شعر** شهر هستی شد شهوری خراب از هجر تو
وقت آنکه گرم فکری کنی درباره اش وبمعنی اسب حکیم فردوسی گوید **شعر**
پی باره کوبر اند بجنگ نماید بروروی جنگی پلنگ وبمعنی نوبت ومرتبه نیز آمده مثال بمعنی
جمال الدین عبد الرزاق فرماید **شعر** دگر باره چه صنعت کرد با ما سپهر سرکش فرتوت رعنا
بزغنمه بفتح با وزای معجمه وسین مهمله ومیم وسکون غین معجمه آن سبزه که درمیان آب روید
وزغ که غوک باشد دران پنهان شود **دبارده** بفتح با ودال مهمله وسکون رای مهمله وبعد
از با سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند ودر شرح سامی مسطور است که لبارده
هی الارض التی ارسل فیها الما **بخسیده** بخای معجمه وسین مهمله بوزن جسیده یعنی کداخته
وتاپیده وپژمرده وفراهم آمده مثالش مولوی معنوی فرماید **شعر**

همچو گرمابه که تفسیده بود تنگ آیی جانت بخسیده بود وببای فارسی نیز آمده **پسیچیده**
بجیم فارسی بوزن بکچیده یعنی ساز کار کرده شده مثالش شاعر گوید **شعر**
بسیچیده بودم که آیم دمان بدنبال تو من بهند وستان **بپیچنده** اسپم فالت
بوخله بضم با وفتح خای معجمه ولام خرفه باشد که او را البعن پرپهن گویند **بکشته** بکاف وشین معجمه
بوزن پدره ریشی بود که بر گردن وشکم پدید آید وبعربی نکفه خوانند بفتح نون وکاف وفا **باکیده**
بکاف بوزن مالیده در نسخه وفائی حریر رنگ منقش ویاقوت سرخ باشد **باشکونه** یعنی مقلوب
وباز گردانیده مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** گر اباشکونه بود دهر من
بحاجت کند بازگشتن بتن **باچسه** بجای معجمه وسین مهمله بوزن فاحشه در نسخه میرزا او غیر متعارف
باشد **باخه** بفتح خا سنگ پشت باشد امیر خسرو فرماید **شعر** چون باخه جو بهمت زادی پیضه دین
دان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را **باد آبله** یعنی آبله هلاک کننده وباد اوله نیز گویند
بخته بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر**
چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه چه میش چه بره دندانش را چه بخته چه شاک ودر نسخه میرزا بمعنی هرچه
پوست کنده باشند ودنبه فربه آمده **بخیده** بجای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه
وپشم زده باشد **بهرمه** بفتح با ورای مهمله ومیم وسکون ها در نسخه میرزا امته درود گران باشد
که ماسه نیز گویند وبان چوب را سوراخ کنند **بالیده** هرچیز که ببالا بلند باشد ونمو کرده وافزوده
شاعر گوید **شعر** رخسار وقدت کز گل وسروش عارست بالیده نهالیست که ماهش بار است
بجاده در تحفه ونسخه وفائی کهربا باشد اما میر صدر الدین محمد در جواهر نامه خود آورده که بجاده

نوعی از یاقوتست وازین بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود **شعر**

نو گفتی که بیجاده بارد همی ٭ به سنگ اندرون لاله کارد همی ٭ وانوری نیز گوید **شعر**

پاس تو گر اندیشه کند در کان ٭ رنگ رخ بیجاده شود کاهی ٭ اما بخاطر این ضعیف میرسد

که بیجاده یاقوت سرخی باشد که کاه نیز ربایدچه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده **شعر**

اقلیم گشایی که ز جاسوسی عدلش ٭ بیجاد نیارد که کند کاه ربایی ٭ بس بنابرین کهربای زرد را

بیجاده نتوان گفت **بتیاره** بتای قرشت ویای حطی ورای مهمله بوزن بیچاره در نسخه حسین

وفایی بلا باشد وچیزی که مردم از او دشمن دارند ودر تحفه بلا ودیو باشد استاد کسایی گوید **شعر**

برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم ٭ آهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم **بالکانه** در نسخه

حسین وفایی دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید وبیرونیان نتوانند که درون را ببینند

ودر تحفه مسطورست که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند رودکی گوید **شعر**

بهشت آیین سرایی را بپرداخت ٭ ز هر گونه در آن تمثالها ساخت ٭ ز عود وعنبر ازو آستانه

ز رش سیمین وزرین بالکانه **بخله** بخای معجمه ولام بوزن ومعنی خرفه باشد که از او پهن نیز گویند

کذا فی التحفه **بده** بفتحتین درختیست سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری گوید **شعر**

گر ز فیض دست او یکقطره بارد بر زمین ٭ میوه باغ بهشت البته بار آرد بده **براه** برای مهمله بوزن

مباح زیب ونیکویی وبرازش باشد حکیم عنصری گوید **شعر** کار زر گر بزر شود ببراه ٭

زر بزرگر بسیار وکار بخواه **بجه** بجیم تازی بوزن پشه مدینه ایست در میان فارس

وسپاهان **بسته** بوزن دسته حریر منقش باشد که بر تختهای مشبک بندند ورنگ

در نقشها زنند چنانکه رنگ برآورد ودر استرآباد وگرگان بازند کذا فی التحفه **بلاده** بلام

ودال مهمله بوزن فتاده فاسق وبدکار باشد شمس فخری گوید **شعر** چنان امین شد از عدلش که برجاست ٭

زکیستی فتنه ودزد وبلاده ٭ واستاد رودکی نیز گوید **شعر** سر آن کریم که فرزند او بلاده بود ٭

شگفت باشد اگر از گناه ساده بود ٭ ودر نسخه حلیمی بمعنی مفسد آمده **بلابه** بلام وبای دوم نیز تازی

بوزن فتاده بمعنی زن بدکار وفحاش باشد کسایی گوید **شعر** کس بنگ اندر فکن که نیز کسایی ٭

نیز نگاید کس زنان بلابه ٭ در جمع نسخ چنین آمده اما شیخ عطار بجای بای دوم یای حطی آورده

وگفته **شعر** زبان بگشاد سرهنگ بلایه ٭ ندانم چون توی جادو سیح دایه ٭ ودر یکی از نسخ بلایه را

بمعنی تباه آورده واین بیت سوزنی را شاهد آورده **شعر** سران شانکه نه از بهر تو شود در جنگ ٭

چو سبزه گفتن او یاوه وبلایه بود **بادپره** بفتح بای فارسی ورای مهمله بمعنی تراشه چوب باشد

که در وقت تراشیدن بریزد **بادره** بسکون وفتح دال ورای مهملتین بمعنی پاچه زرجامه باشد

در نسخه حلیمی **بانه** بوزن ومعنی عانه که زهار باشد **بیخسته** بیای حطی وخای معجمه

وسین مهمله بوزن نشسته درمانده وعاجز باشد خسروانی گوید **شعر**

دل خسته ومحروم وبخسته وگمراه ٭ گریان بسپیده دم ونالان بسحرگاه **بابسره**

بفتح سین ورای مهملتین کشت زار بود شمس فخری گوید **شعر** پیوسته کشت زار

امیدش ز آب کام ٭ سیراب باد تا که بود نام بابسره **بیله** همان بیلک که گذشت یعنی

پیکانی که سر آن بسر بیل ماند هم او گوید **شعر** سالکان مسالک تحقیق ٭

فارغند از شراب وتفشیله ٭ دفع شیطان کفر را دایم ٭ در کمان مجاهدت بیله ٭

بسغده بسین مهمله و غین معجمه بوزن نسغته بسجیده آماده و ساخته شده باشد بجهت کاری عنصری
گوید شعر که من مقدمهٔ خویش را فرستادم ٭ بدان که آمدنم را بسغده باشد گا بازه
بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و ازاد و دستی نیز گویند شاعر گوید شعر
نشسته بصد خشم در کارزه ٭ گرفته بچنگ اندرون بازه بروفه برای مهمله و فا بوزن شکوفه
دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه بهده ناحق و باطل باشد چه بهده و بمعنی حجت فردوسی گوید
شعر مهر خواهی من و بمهری ٭ بده خواهی من بهچده ٭ بهوده نیز بامعنیست
بدوره بفتح با و رای مهمله و ضم دال مهمله در نسخه حسین و فایی خوردنی باشد که در ازاری گره بسته
باشد بغامه بغین معجمه بوزن بانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید بزه بفتح زای معجمه زمین پشته دار
و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا بکبکه بدو کاف تازی و بای دوم نیز تازی بوزن مصطبه
روغن با کشک آمیخته باشد کذا فی الشرفنامه بوزنه بضم با و فتح زای معجمه و میم کیاهیست
خوشبو کذا فی المؤید بلغنده بعد از با لام و غین معجمه بوزن برگنده رزمه باشد یعنی بسته قماش
و غیره و مثالش حکیم سوزنی گوید شعر راه باید برید و رنج کشید ٭ کیسه باید گشاد و بلغنده
و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم و جز آن نیز باشد بهمنجنه روز دوم از
بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردن استاد
منوچهری گوید شعر رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه ٭ ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه
بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد حکیم انوری گوید
شعر چو عزم خدمت آن بارگاه دیدم را ٭ که صحن و سقفش بیغارهٔ زمین و سماست ٭

بدست

بدست حادثه بندی نهاد بر پایم ٭ که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست برونده برای مهمله
و واو بوزن شرمنده سله و سبد باشد در نسخهٔ میرزا و در سامی الاسامی بستهٔ قماش باشد
که بعربی رزمه گویند برغه برای و غین معجمتین بوزن بلبه آن چوبی که شاخ درخت انگور را بران اندازند
که بزمین نرسد و بضم با دمره باشد بزمه برای معجمه بوزن پرده گوشهٔ رزمگاه باشد همای نامون
گوید شعر ارم سینه نقشی از بزمه رزم او ٭ قیامت نموداری از رزم او ٭
برشیه برا و شین معجمتین بوزن بیده در نسخه میرزا آرد گندم باشد بسبه بسین مهمله بوزن
شبه گیاهیست که از ابسک نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خای معجمتین
و دال مهمله بوزن بیهوده بمعنی ناخن کنده باشد در نسخه میرزا بهرامی گوید شعر
کرد بشخوده رخ خود آن نگار ٭ گشت گلزارش بشکل لاله زار بشمه بوزن چشمه پوست
خام که از ابریشم نیز گویند کذا فی الشرفنامه بشتره بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه
و کسر تای قرشت در نسخهٔ میرزا چنگالی باشد که مینوازند و بجای تا و رای مهمله نون و زای معجمه نیز نظر رسیده
و بسحاق اطعمه گوید که ارده گنجد و خرماست که در یکدگر بمالند و گفته شعر
گر تیر بلا بارد در کوچهٔ ما بیچه ٭ از نان سپری سازیم و ز بشتره آماچی برنجته بوزن برجسته
یعنی ادب کرده بسکله بسین مهمله و کاف و لام بوزن مدرسه یعنی چوب بن در بپره
برای فارسی بوزن بره یعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز آمده و ویژه نیز گویند بشکوه بشین معجمه
بوزن بهبود بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد لبیبی گوید شعر زبس بود بشکوه و با فرهی
جهان پیدا و راجو رای شهی بندمیه بنون و دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان باشد

وبندبه نیز گویند بحذف یا **بوزه** شرابی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آورده
وگفته که ببای فارسی نیز آمده **بوژه** بضم با و زای فارسی و فتح نون شگوفه باشد که هنوز نشگفته باشد
وازا بعربی برغشم گویند بضم با و غین معجمه و سکون رای مهمله **بونده** بواو و نون بوزن خورنده
در نسخه میرزا بمعنی مرد باستی باشد **بساره** بسین و رای مهملتین بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه
بیچاره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد اسدی گوید **شعر** بدو گفت کز خانه آواره ام
زایران یکی مرد بیچاره ام **بویه** بعد از واو یای حطی بوزن پویه آرزومندی باشد حکیم انوری گوید
شعر ای در حرم جاه توامنی که نیاید ⁂ از پویه او خواب خوش آهوی حرم را ⁂
و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو بای موحده آورده و گفته که بوبه بدو معنیست
یکی به بد و دیگر آرزومندی و گوید **شعر** بدارایی که از انعام جودش ⁂ بود طوق حمام و تاج بوبه ⁂
کز پیش از حد و از اندازه دارم ⁂ بدرگاه شه آفاق بوبه ⁂ **برمجیده** بمیم و خای معجمه بوزن برگشته
فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد مثالش ابوشکور گوید **شعر** مرا ورایکی برمجیده پسر ⁂
ز مهر جهان پدر کینه ور **باتجه** غله مشهور باشد **بابه** بوزن نابه در نسخه میرزا بمعنی دراز ریش باشد
که از ابله نیز گویند **تبه** بتای قرشت بوزن پشه نکی باشد که بر روی آن چیز ها صلابه کنند
وازا بتو نیز گویند **بسنده** بوزن رسنده یعنی کافی و تمام فردوسی گوید **شعر**
بسنده کنم زین جهان مرز خویش ⁂ بدانند مر پایه و ارز خویش **بسپله** بسین مهمله و لام بوزن
دسته دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان باشد
عدس و باقلا پزند و خورند و از املک نیز گویند و بعربی خُلَّر خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مُشدّد

وآخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات **بسوده** بفتح با و دال و ضم سین مهمله بمعنی دست زده
و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال اول خلاق المعانی گوید **شعر**
لعل تر اشبی به بسوده من و هنوز ⁂ میلیسم از حلاوت آن کربه واردست ⁂ و در نسخه حسین وفایی
ببای فارسی آمده **پژره** بضم با و سکون یای حطی و زای مهمله و زای فارسی چیزیست مانند صمغ
بغایت متین و بدبو که آنرا بعربی قِنّه گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد کذا فی السامی **برته**
بتای قرشت بوزن برده نام مبارز توانی **بزچه** برای فارسی بوزن بیده بزغاله باشد
مسعود سعد گوید **شعر** ازین بزچه بسته دهن چرا ترسی ⁂ که سر کرش نه چراخور بود نه آبشخور ⁂
بالانده یعنی جنبانده و متحرک ساخته سنائی گوید **شعر** یکقصیده دو بیت جا خوانده ⁂
پس هر سفله ریش بالانده **براد برآمده** یعنی زنی که بغایت پیر باشد و سال بر و گذشته باشد **برناه**
بوزن درگاه یعنی جوان و بضم نیز آمده مثالش ابوالفرج گوید **شعر** بوستانیست عدل او خرم ⁂
قهرمانیست بخت او برناه **بشولیده** بشین معجمه و لام بوزن بشوریده یعنی دیده و دانسته
و بمعنی کارگذارده نیز آمده و ازین بیت ابن یمین بهمزه مستنبط میشود **شعر**
بر سر آتش سودای توام سوخت جگر ⁂ این هم از کار بشولیده خام دل ماست **بنود** بفتح با
و ضم نون بمعنی خرمن باشد در نسخه میرزا **بهرامه** برای مهمله بوزن هنگامه ابریشم باشد
در شرفنامه شاعر گوید **شعر** کفن جامه شد کرم بهرامه را ⁂ که ابریشم از جان کند جامه را ⁂
باغنده بغین معجمه بوزن آگنده پنبه زده و گرد کرده باشد از برای رشتن **بدرزه**
بفتح با و دال و زای معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که بدرزه

چیزی باشد که بر جامه و ازار کره بندند و در نسخهٔ میرزا بمعنی بای فارسی آمده **باتوته**
بضم تای اول و فتح دوم همان بالاو رکه گذشت یعنی کوزهٔ پر آب و بجای تای اول بای موحده
نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید **بادسره** بدال و سین و راء مهمله جمعیت که ا ب را
باشد ایضا منه اما صحیح اشعار بحرکتش کرده **بربخته** بای دوم فارسی یعنی پیچیده ایضا منه
مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** شاه اسب عدل انگیخته دست فلک بربیخته
هم خون دشمن ریخته هم ملک آباد داشته **برزه** بتحتین چوب و حیف باشد شاعر گوید **شعر**
ای خون دوستانت بگردن مکن برزه ٭ کس نداشتست بدستی دو خربزه **فباله** بنون
و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخهٔ وفائی بمعنی کهن و سالخورده باشد رودکی گوید **شعر**
بگشته زین پرند سبز شاخ بید فباله ٭ چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله **باداسه**
بدال مهمله و سیم بوزن کاشانه در نسخهٔ میرزا و وفائی مرقع درویشان بود که از چند رنگ
هم دوخته باشند و در شرفنامه جنسی از ابریشم باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید **شعر**
ای که ز تابه رخش جابه نست ٭ حکم برابریشم باداسه نست **بادروزه** در نسخهٔ میرزا جامهٔ کهنه
باشد و جامه که همه روزه پوشند و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی
اخیر حکیم سنائی گوید **شعر** یکی جامه و یس بادروزه ز قوت ٭ دگر آنچه پیشی و بیشی تست
و در تحفه بمعنی آن بود که مردم را پیوسته بکار آید و این بیت سوزنی مؤید همین معنیست **شعر**
مشرف ای شرف گوهر حمید الدین ٭ که شد مدیح تو تسبیح بادروزهٔ من **باروزه** بحذف دال
بنظر رسیده **بارنامه** بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد انوری گوید **شعر**

بارنامه نکشد بارخدایی که سپهر ٭ هست از پای و رکاب پدرش گشته دوتای **باشومه**
بضم شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر و غیره و باشامه نیز بنظر رسیده مثالش
ویس و رامین گوید **شعر** دریده ماه پیکر جامه در بر ٭ فکنده لاله گون باشامه بر سر ٭
بربسته در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که نمو نکند چون جماد ضد بررسته **بررسته** گیاه بی ساق
باشد ایضا منه **بره** برای مهمله و میم بوزن جبره مثقب درود گران باشد که مته و مانه نیز گویند
ایضا منه مثالش رضی الدین نیشابوری گوید در مذمت اسب **شعر**
در همه ارهٔ نهی از هر رفتن بر سرش ٭ او قد مهاد و خته بر جای چون بره بود ٭ و بیای فارسی
بنظر رسیده برماه نیز گویند **برنامه** بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سرنامه نویسند که
امر زیده باد که بغلان محل رسانند و از العربی عنوان گویند **بلمه** بلام و میم بوزن بسته
همان بابهٔ مزبور یعنی دراز ریش رکن الدین بکرانی گوید **شعر** گر نه ابله بود چه خواهد بود ٭
بله ریش دراز رستایی **بخنوه** بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد
کذا فی الاداة و بفتح با و نون و واو نیز بنظر رسیده **بخور شیشه** در شرفنامه چیزی از
عطریات باشد که در مجلس با آب ترکرده بر آتش بنهند تا مجلس را معطر کند **بادهراه**
در نسخهٔ میرزا باد شمال باشد سوزنی گوید **شعر** مر رعیت را صبای عدل لطف آمیز تو ٭
خوش نسیم آید چو با مشک تبت باد هراه **بنگاه** آنجاگه رخت بنهند و منزل و مکان باشد
شیخ سعدی گوید **شعر** زبنگاه حاتم یکی پیرمرد ٭ طلب ده درم سنگ پانیذ کرد ٭
بنه بضم با و فتح نون خوت و اسباب باشد خسرو و شیرین **شعر**

بنه در یک نگارستان نمی ماند ❊ نگارستان نگارستان همی اند ❊ و بمعنی جا و مکان نیز
آمده مخزن اسرار **شعر** ظلمتیان زانبه پر نور کن ❊ جو سر باز ز عرض دور کن ❊
و بمعنی بن نیز آمده امیر خسرو فرماید **شعر** سر شجر باغ ز سر تا بنه ❊ مانده ز بی بر کی
خود برهنه **برموزه** برای مهمله و میم و زای معجمه بوزن فرموده پسر ساوه شاه و در مؤید
بپای فارسی آمده **بهبانه** بدو نون بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سفید را نیز گویند
شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** هست بر خوان سایلان درش ❊
قلیه خوب و آتش و بهبانه ❊ دشمنش گرچه آدمی شکلست ❊ هست کمتر بسی ز بهبانه ❊
باشه مرغی باشد شکار کند و بعربی باشق گویند مثالش ابن یمین گوید **شعر**
هر کجا میزان عدل شاملت شاهین نمود ❊ از سر گنجشک عاجز ظلم باشه باز کرد ❊
بادفره بسکون دال مهمله و فتح فا و فتح رای مهمله چوبکی باشد که رشته بران بسته باشند
و کودکان آن را تاب دهند تا در گردش آید و آوازی ازان آید و آن را فرفره نیز گویند
کسایی گوید **شعر** که بغمهای او چو چرخ روان ❊ همه خوابست و خواب و بادفره ❊
بیشه جنگل و نیستان و نیز نی باشد که شبانان نوازند مثال معنی اخیر خاقانی گوید
شعر چون بیشه ضمیر من آوا برآورد ❊ جان مغزی انجا معغری کند برقص ❊
برنده بفتح با و را و دال مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید
باریزه اول زای معجمه و دوم رای مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب باشد گویند باریزه
نخستین و باریزه و البسین **باغزه** بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله آن زحمت که از زحمت

دیگر متولد شود **بارره** بفتح با و رای مهمله دوم حجره بالای حجره دیگر و برواره نیز گویند مثالش حکیم
سنایی گوید **شعر** هست بر باره او راز می از بام فلک ❊ همت شاه جهان
ساکن باره دوست **برانه** بوزن کرانه در نسخه میرزا نام شهریست مثالش حکیم عنصری گوید **شعر**
سپه کشید چه از تازی و چه از بلغا ❊ چه از برانه چو از آلجند و از فاراب ❊
مع الیاء بیستکانی بکسر با و سکون یا و سین مهمله و تای قرشت آنچه بلشکر دهند و جیره
نیز گویند استاد منوچهری گوید **شعر** یکی را ازین پیش گاهی نبخشی ❊
یکی را دو باره دهی بیستکانی **بیدطبری** نام یکی از اقسام منغده که آنه بید که از اپید مشک
و کربه بیدینه گویند کذا فی الشرفنامه اما میرزا ابراهیم معنی بید موله آورده ظهیر فاریابی
گوید **شعر** همچو مستان صبوحی زده اقبان خیزان ❊ شاخهای سمن تازه و بیدطبری ❊
و این بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد **برنجی** آنچه بعوض چیزی بکسی دهند و فدا
شیخ سعدی فرماید **شعر** جان برخی روی یار کردم ❊ گفتم مگرش وفاست چون نیست ❊
بنشینم و صبر پیش گیرم ❊ دنباله کار خویش گیرم **بادسری** بسکون دال الخجه
و عجب باشد امیر خسرو فرماید **شعر** انکه در و بادسری راه کرد ❊
هم ز بریدن سرش آگاه کرد **بارانی** کلاهی که در روز باران بسر گیرند انوری گوید
شعر تا چه ابریست کمانشان که چو باران بارد ❊ آسمان بسر خورشید کشد بارانی ❊
و در نسخه میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد **بالای** معروف و نیز اسب جنیبت باشد
کذا فی التحفه مثال اول فردوسی گوید **شعر** فرود آمد از کوه و بالای خواست ❊

همان جامهٔ خسرو ارای خواست **پی پی** زن نیکو باشد هاتفی گوید **شعر**
بازنش گفت خواجه کای پی پی ٭ دل برین نه که از وطن کیسی **نخسی** بفتح و سکون
خای معجمه و کسر سین مهمله یعنی پژمرده شده و بی آب حاصل آمده ناصر خسرو فرماید **شعر**
تو کشتمند جهانی نه زدا اس مرک بترس ٭ کنون که زرد شدستی چو کندم نخسی ٭ و بمعنی کداخته
شوی نیز آمده مثال انمعنی هم او فرماید **شعر** اکر زری بخند کار بر تو آتش تیز ٭
و کر مسی بقبا تا ابد همی نخسی **بشلی** بشین معجمه بوزن دغلی یعنی پچپی و در آویزی و هم او
فرماید **شعر** هیچ بنیابی فراز پند و قران ٭ بر غزل دمی بطبع در بشلی **برخفجی**
بفتح با و خا و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی بمعنی ستنکی و ستیزه کاری باشد کذا فی المؤید
بریکی برای مهمله و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زهاد بر سر کیرند
و بتازی برنس کویند کذا فی السامی چنانکه شیخ سعدی فرماید **شعر**
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ٭ درویش صفت باش و کلاه تتری دار **ببهی**
بکسر با به را کویند هاتفی کوید **شعر** زیرق بلا از ابر خود زره بهی ٭ دو برک خزانش بسبز
بزندی برای فارسی و نون بمعنی تنکی معیشت و بیچارکی باشد اما حرکت ظاهر نشد
پوکانی یعنی عروسی استاد عنصری فرماید **شعر**
ساخت انکه یکی پوکانی ٭ هم برآیین و رسم یونانی **بن کوهی** کیاهیست بغایت
چرب که ازان آتش بزنند کذا فی المؤید **بفتری** بفا و تای قرشت و رای مهمله بوزن
جعفری چوبی پهن باشد که دندانها دارد که چون جولاهه پود پیند از دار ابسوی خود کشد

باجامه

تا جامه سخت شود و انرا کفتری و افزار کویند **بکنی** بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون
نوعی از شراب باشد که انرا نبیذ کویند بعربی مثالش طیان کوید **شعر**
مست کشتم ز جرعهٔ بکنی ٭ شد مزاجم ز بنک مستغنی **بادکنجی** بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی
و سکون نون آن باد را کویند که در پشت کیرد و باعث آن شود که پشت ازان خم شود **برتنی**
برای مهمله و تای قرشت بوزن کردنی یعنی کبر و تجبر باب الباء الفارسی مع الالف
پروا توجه و التفات باشد شاعر کوید **شعر** داد ما انشوخ بی پرواند اد ٭
بس که بی پروا ست داد ما نداد ٭ و دیکر بمعنی فراغت نیز آمده دقیقی کوید **شعر**
ابوسعد انکه از کیتی بد و برکشته شد بدها ٭ مظفر انکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا ٭ و با پروا بمعنی
فراغت نیز آسیمه باشد **پور عنقا** نام زال زر باشد مثالش شاعر کوید **شعر**
بی یاری زال پور عنقا ٭ بر خصم ظفر نیافت رستم **پلپا** پیاله شراب سخت بزرک باشد
در نسخه میرزا و نیز یکی از اسلحهٔ زنکیان بود مثال هر دو معنی شیخ نظامی کوید **شعر**
چو در پلپای قدح می کنم ٭ بیک پل پاپل را بی کنم **پنجا** یعنی خرچنک مثالش خاقانی کوید
شعر جو قی لئیم و یکدو سه کرشیر کور سار ٭ چون بچ پای آبی و چون چار پای خاک ٭
پرسا بضم پا یعنی خبر کیرنده **پویا** یعنی دونده مثالش لبیبی کوید **شعر**
عشوه کرد اهل عشق را پویا ٭ بلبل از عشق کل شده کویا **پوشا** بشین معجمه بوزن کویا یعنی کوشنده
لطیفی کوید **شعر** دلیل تو ابر نیست پوشای حق ٭ بشسته بمجون ابر کاکیا **پلوا** دار و فر و بش
باشد در شرفنامه **پنووا** بکسر با و ضم نون آتش کنک باشد چه پنو کشکت و وا آتش

پیاپی

مع الباء پاپاب بن حوض و دریا باشد که بعربی قعر گویند خفاف گوید شعر

گل کبود که بر بافت آفتاب بروز چشم و دیده نهان گشت در بن پاپاب • و بمعنی طاقت

و توانایی نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر که این باره را نیست پاپاب او •

در یکی کند چرخ را تاب او پاشیب نام عقبه ایست دشوار برای می جار مثالش

حکیم خاقانی گوید شعر دست بالا همت مردان که گرده زیر پایی •

پاشیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند پای کوب بمعنی رقاص باشد مثالش اسدی

گوید شعر تراشاید آن کلرخ سیمتن • که هم پای کوبست و هم نای زن مع التاء

پخست بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخه حسین وفایی

بمعنی گرفتاری باشد و در نسخه میرزا بمعنی متعفن باشد و محبوس و بندی را گویند

پنجنگشت تخمیست که بشیرازی تخم دل آشوب گویند و فنجنگشت معرب انست

و بعربی ذو خمسة اوراق گویند کذا فی الاختیارات پای خوست و پای خست

هر دو بفتح خای معجمه بوزن پای بست زمینی یا چیزی که بپا کوفته باشند شمس فخری گوید

شعر ابو اسحق آن شاه عادل که شد • بپای علوش زحل پای خوست

و حکیم اسدی نیز گوید شعر فراوان کس از پیل شد پای خست •

بسی کس نگون ماند بی پا و دست پیاده دست بمعنی نسیه باشد مثالش ابو شکور گوید

شعر ستد و داد مکن هرگز جز دستادست • که پیاده دست خلاف آرد و الفت ببرد

پیشادست یعنی نقد باشد لبیبی گوید شعر ستد و داد جنس به پیشادست

داوری باشد و زبان و تخت پخت بضم با ماضی پختن و الکدر را نیز گویند کذا فی المؤید

پشت بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این بلده پچو

ظهرست مر نیشابور را الهذا موسوم باین نام شده و مشتمل باشد بر دویست و پنجاه قریه

همچنین نام قریه ایست از قری بادغیس در نواحی هراة مثال معنی اول فردوسی گوید شعر

ز کرکان بیامد سوی راه پشت • پر آژنگ رخساره و دل درشت پیست بوزن نیست

مجذوم و مبروص باشد که پیس نیز گویند کذا فی المؤید پرداخت بمعنی خالی کرد و فارغ گشت

و در ساخت و آراست و جلا داد و مرتب کرد مثال معنی اول ناصر الدین گوید شعر

رایت عشق معنوی افراخت • دل ز سودای ماسوا پرداخت • و مثال معنی دوم شیخ نظامی

فرماید شعر میزبان چون کار خود پرداخت • پیش از اندازه پیشکشها ساخت

مثال معنی سیوم خواجوی کرمانی گوید شعر همه شب با خیال دوست پرداخت •

دوای غیر درد دوست نشناخت مثال معنی چهارم استاد رودکی گوید شعر

بهشت آیین سرایی را بپرداخت • ز هر گونه در ان تمثالها ساخت • مثال معنی پنجم عماد فقیه گوید

شعر که پرداخت آینه روی تو • که از مشک تر ساخت گیسوی تو •

پست بفتح ضد بلند و بکسر آرد جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید شعر

داغ داری بسرین ز ناتوانی شد حرز • پست داری بدهان در ز ناتوانی زد وای پلشت

بمعنی پلید باشد کسایی گوید شعر با دل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست •

مدبران را که دل و دیده پلیدست و پلشت پیوست دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانچه

ظهیر فاریابی گوید شعر از نسیم شمایلت پوست ٭ در خوی خجلتست آهوی چین ٭
و دوم معنی پیوند کردن نیز باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید شعر
بعد از آن با برادرش پیوست ٭ مهر ازین برگرفت و در وی بست پذیرفت
یعنی قبول کرد دقیقی گوید شعر پذیرفت از و شهریار آنچه گفت ٭
گل ویش از خرمی برشکفت ٭ و پذرفت بحذف یا نیز آمده مولوی معنوی فرماید شعر
آن دل چون سنگ را ما چند چند ٭ پند گفتیم و نمی پذرفت پند پایست بکسر یای حطی
یعنی بقا کرد و پاینده شد مسعود سعد گوید شعر چون عز من و ذل تو پایست
هم ذل من و عز تو بپاید پشت بست گلیمی باشد که بر زیگران چیزی در ان نهند
و بر پشت بندند پرداخت مختصر پرداخت باشد بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی فرماید شعر
بیاراست روی زمین را بداد ٭ چو پرداخت ازان تاج بر سر نهاد پاداشت جزای نیکی باشد
ضد بادافراه و آنرا باداش و پاداشن نیز گویند بوزن بادادن مع الجیم پازاج
بزای معجمه بوزن تاراج دایه باشد منصور شیرازی گوید شعر
بناز مادر ایام طفل بخت ترا ٭ بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج پخج بفتح با و سکون خا
چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد بواسطه ضربی که بان رسیده باشد عنصری گوید
شعر اگر بر سر مرد زد در نبرد ٭ سر و قامتش بر زمین پخج کرد مع النحا
پخ بکسر با آبی بود غلیظ که بر مژه خشک شود عماره گوید شعر
همواره پر از پخست آن چشم فراکن ٭ گویی که دو بوم انجا و خانه گرفتست ٭

و آنرا پنجال نیز گویند و معنی فشاکن در مقام خود خواهد آمد پرنیخ بوزن زریخ تخته سنگ
باشد کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید شعر نکنند ند پولاد پرنیخ سنگ ٭
نگردند در کارزار موبد درنگ پرنداخ بفتح با و را و سکون نون سختیان باشد کذا فی التحفه
پاسخ جواب باشد شیخ نظامی گوید شعر زبانش کرد پاسخ را فرامشت ٭
نهاد از عاجزی بر دیده انگشت مع الدال پرند برای مهمله بوزن سپند حریر تنک
ساده بود خسرو و شیرین شعر پرند آسمانگون بمیان در ٭ بشد در آب و آتش در جهان در ٭
و معنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید شعر مبارزان قدر قدرت قضا حمله ٭
برای تیغ خود از خنجرت پرند برند پایوند بوزن و معنی پای بند پاوند نیز گویند
پژند بزای فارسی بوزن پرند نوعیست از رغست و آنرا بتازی قنابری گویند
مثالش عسجدی گوید شعر نه هم قیمت لعل باشد بلور ٭ نه هم رنگ کلنار باشد پژند ٭
کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی خیار صحرایی آورده و گفته شعر
بوی خلقت بهر زمین که گذشت ٭ نیشکر آورد بجای پژند ٭ و در نسخه میرزا پژند بزای
فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا رغست و ورغست نیز گویند پشند بشین معجمه
بوزن سپند لیف خرما که ازان رسن بافند و آنرا کبال و کباک نیز گویند پنجه بند
بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد مثالش عسجدی گوید
شعر به بند دلم چون پنجه بتم ٭ به بند در غم دلم پنجه بند پهند
بعد از با بوزن نهند دام آهو باشد کذا فی التحفه پراوند بزای فارسی بوزن دماوند

بجمیع معانیها م

چوب پس در باشد شمس فخری گوید شعر درهم شکند ارچه بود حصن عدو را٭
از بند سکندر در و از قاف پژواند٭ و حسین وفائی پژوند را نیز بامعنی آورده و گفته
که پژاوندان چوب را نیز گویند که گازران جامه زنند پازند و زند دو کتابند از ابراهیم
زردشت در دین آتش پرستی حکیم انوری گوید شعر صوت و حرف از قضا بگرداند
خنداز زند و مرحبا بازند پروند برای مهمله و واو بوزن فرزند امرد باشد کذا فی التحفه
پشماکند بکاف فارسی آنچه میان تنگ و بار و پشت ستور نهند و اندرون آن پشم
آگنند مثالش شیخ سعدی گوید شعر گرچه جان آمدم ز محنت و بند٭ داغ پیطار و بار پشماکند٭
پراکند یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش شاعر گوید شعر
دست و زبان زر و در پراکند او را٭ نام بستیه از گزاف پراکند پیرا کند بزیاده یا نیز آمد خلاق
المعانی گوید شعر دلم ز گردش ایام ریش بود و فلک٭ نمک بر این کهن حکونه ریش پیرا کند٭
پیش خورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی الشرفنامه مثالش انوری گوید شعر
دست زادش کرده در اطلاق رزق٭ ممتلی مر آز را از پیش خورد٭ و در نسخه میرزا بمعنی سلم فروخته
آمده مثالش اسدی گوید شعر چو امید دادی به باشم بدرد٭ که امید نیکو به از پیشخورد٭
پکند بکسر با و فتح کاف تازی بزبان خنوق باز اگویند حکیم انوری گوید شعر
محنت سوب و چند او که از پنجم بکند٭ طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند پکند بوزن پیند
متاعیست از توران زمین حکیم فردوسی گوید شعر ز دریای پکند تا مرز تور٭
از آن بخش گیتی نزدیک و دور٭ پاغند بضم غین معجمه و سکون نون پنبه زده باشد

شمس فخری گوید شعر چه لاد بر تیغ سپاهش چه پولاد٭ چه کوه برگرز غلامانش چه پاغند
پند نصیحت باشد و دیگر علیواج را گویند مثال معنی اخیر فردوسی فرماید شعر
تا نبود چون همای فرخ کرکس٭ تاکه نباشد نظیر بازشین پند پامرد اجرتی که بقاصد دهند
مثالش جلالی گوید شعر هم پامزد غلامان تست٭ یمن را از امر و ز فرمان تست٭
پالکند بوزن آگند یاقوت باشد شاکر بخاری گوید شعر کجا تو باشی کرد ند بخطر خوبان٭
چمست را چه خطر هر کجا بود پالکند٭ و در مؤید بپای تازی آورده پایمرد بفتح میم و سکون رای مهمله
شفیع و یاری ده باشد انوری گوید شعر گفتم که پای مرد و وسیلت که باشدم٭
کشاکه بهتر از کرم او کسی دگر پاره زرد آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز را و ان را
بعربی غیار گویند حکیم خاقانی گوید شعر گردون یهودیانه بکتف کبود خویش٭
آن زرد پاره بین که چه عمدا برافکند پاره آرد طعامیست که فقرا بمقدار گندم از آرد درست
کنند و پزند و آماج نیز گویند پکند بفتح با و کاف تازی و سکون یای حطی یعنی در سلک
کشید و پیوست و جمع کرد استاد رودکی گوید شعر هر آنچه داود او را بالها پیوست٭
هر آنچه قارون آز ابلعمر پایکند مع الذال پایندگر است و فایند معرب آنست بستان شعر
زبن گاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ پایند کرد پاداد نگاهبان و بزرگ باشد
و پادشاه از این مرکبست پهلوگند و پهلوتهی کند یعنی کناره کند مثال دوم شیخ نظامی
فرماید شعر شه از رزم او به که پهلو کند٭ کز آن پهلوان یل پهلو کند پیشداد
یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بفو مظلوم رسید و هوشنگ را فارسیان

پیشداد میگفتند یعنی عادل اوّل و بعد از وطهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر
وامثال ایشانرا پیشدادیان گویند مثال اسمیعی شیخ نظامی فرماید شعر
زکاوس و از کیخسرو کیقباد ۰ توئی پیشدادی به از پیشداد بخشود یعنی کوفته شد و پهن شد
بواسطهٔ ضربی که بان رسید مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر
چو خارپشتی گشتم ز تیرباران اش ۰ که موی بر تن من هم ز زخم او بخشود ۰ و بخود و بخشید
و بخیدین نیز گویند پالود یعنی صاف کرد و پاک ساخت از غش پشنجد بفتح با و شین معجمه
و جیم تازی و سکون نون یعنی آب مثل آن پاشیده شود پود ضد تار باشد
و نیز انچه بترکی قاو گویند لازبه چماخست شمس فخری گوید شعر
سنگ نیست که آتش زنه سنگ بلارا ۰ جز جان و تن دشمن جاهش نبود پود ۰ و از اپد نیز گویند
پناهید یعنی پناه آورد حکیم فردوسی گوید شعر بدید از تنگ بازار او
یزدان پناهید در کار او پرشید بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشان و
پراکنده گند سنائی گوید شعر مرد بد دل خیانت اندیشد ۰ راز خود پیش خلق پرشید
براو سین مهملتین بوزن افشانید یعنی دست مالید بر چیزی بجهت تمیز نرمی و درشتی
پژوهید یعنی تفحص و تجسس کرد پژولید برای فارسی بوزن ژ و سید یعنی پژمرده
شد و کرد پناهد یعنی پناه می آرد اسدی گوید شعر ز گیتی همی در پناهد همی ۰
ز جام می لعل خواهد همی پراشید یعنی پراکند و پریشان کرد و شد مثال معنی اول
مسعود سعد سلمان فرماید شعر و پراکند بخت نیک چو ابر ۰ و ز پراشید تخم سعد چو خورد

پریشید نیز بامعنیست مع الرابا دیر بکسر دال مهمله چوبی بود که در زیر بنائی که قصور کرده
باشد نهند رودکی گوید شعر نه پادیر باید ترا نه ستون ۰ نه دیوار خشت و نه از آهن درا
پذیر یعنی قبول کننده مثالش شیخ سعدی گوید شعر خداوند بخشنده دستگیر ۰
کریم خطابخش پوزش پذیر ۰ و بمعنی امر بقبول کننده مثال اسمیعی شیخ عطار فرماید شعر
باحسان خود پوزش من پذیر ۰ که جز تو ندارم کسی دستگیر پخته خوار یعنی گدا و بمعنی داماد
نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر اگر دست همت بداری کار ۰
گدا پیشه خوانندت و پخته خوار پهر بضم با و سکون ها مدرسهٔ جهودان باشد کذا
فی المؤید پشیاز بوزن پشکار قاروره بیمار باشد شمس فخری گوید شعر
دشمنت در رنج مرگست و چسود ۰ بردنش پیش حکیمان پشیار ۰ و در نسخه وفائی بمعنی مزدور
و شاگرد نیز آمده و او را پشکار نیز گویند پسندر بوزن سکندر پدر زن باشد
عنصری گوید شعر جز بماند رنماند این جهان کینه جوی ۰ با پسندر مهر دارد همچو باد ختند را ۰
و پسر اندر نیز گویند پدندر بوزن پسندر شوی مادر باشد استاد لبیبی گوید شعر
از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی ۰ مادر از کینه بر و مانند مادندر شود ۰ و در جمیع نسخ
بمعنی غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن بد اثر آورده و گفته شعر
کریان ببت بتو پیوسته تخت ملک ۰ همچون یتیم طفلی در دست بدپدر ۰
و ناصر خسرو نیز موید این قول گوید شعر زین بد پدر لیسی اندر خورد جز خذر نیست
زیرا ز بی وفائی شکرش بجز خنجر نیست و پدر اندر نیز گویند پیری یعنی پری و ز رکن الدین مکرانی گوید

شعر پری اپس با جمعی ز اتباع ؛ بلفظ دلکشا میکرد تقریر پروار
پرورش باشد عمادی شهریاری گوید شعر سودای تو از برای قربان ؛
بستت زمانه را به پروار ؛ و در تحفه بمعنی مجمرهٔ عود نیز آمده پرآور پرنده و تیزپر و تیزرو
باشد همای همایون گوید شعر گهی با چراگر چراگر شدی ؛ گهی با پرآور پرآور شدی ؛
پرمر برای مهمله و میم بوزن سپره انتظار باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر
ملک در جمله آن مراد بیافت ؛ که همی داشت سالها پرمر پور پسر باشد و در نسخه میرزا
بمعنی یادان گرفتن خود را و بمعنی دریغ نیز آمده پزار یعنی پاافزار پاپیر و پاسپار
مرد و بمعنی لگدکوب باشد حکیم انوری گوید شعر گردون گه پی و هم مهندس نسپردش ؛
اندیشه تاید ترا پی سپر آمد پاکار و پایکار آنکه مستراح را جاروب کند کذا فی
الشرفنامه فردوسی گوید شعر بدو گفت بهرام شو پایکار ؛ بیاور که سرگین کشد بر کنار ؛
و بمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده مثالش اسدی نیز گوید شعر
گرفته خورشها همه کوه و دشت ؛ کشان پایکار آمد ستان و طشت پای پر طاقت
و قدرت شهنامه شعر ستودان همی ساز دش زال زر ؛ ندارد همی جنگ را پای و پر ؛
ستودان بمعنی گورستان باشد پیکر قالب و کالبد از هر چه باشد و از انند به
نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بیاران باد پای کوه پیکر ؛
زمین کوب و زه انجام و تگاور پرند آور بفتح با و رای مهمله و واو و سکون نون شمشیر
گوهردار باشد شمس فخری گوید شعر کوه چون پرنیان شود چون یافت ؛

قوت دست او پرندآور پیکار جنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
به پیکار دشمن دلیران فرست ؛ دلیران نبا ورد شیران فرست پذرفتکار و پذرفتگار
بکسر قبول کننده باشد مثال دوم شیخ نظامی گوید شعر چو روشن گشت بر شاپور کارش ؛
بصد سوگند شد پذرفتگارش پنجر بوزن خنجر قفس باشد در نسخه میرزا پرخاشخر
یعنی جنگ آور و شجاع حکیم فردوسی گوید شعر دو پرخاشخر با یکی جنگجوی ؛
گرفتند پرسش نه بر آرزوی پینگر بوزن ستمگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ
که سکندر در میان میدانش کشت پالار همان بالار باشد که گذشت پای افزار
معروف و دیگر آن چوبی باشد که جولاهان پای بران نهند در وقت کار کردن پرستار
کنیزک باشد چنانکه فردوسی گوید شعر پرستار زاده نیاید بکار ؛
وگر باشدش خود پدر شهریار پرگر بوزن زرگر طوقی مرصع که ملوک فرس در گردن می
انداختند استاد دقیقی گوید شعر عدو را از تو بهره غل و زنجیر ؛
ولی را از تو بهره تاج و پرگر ؛ و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده پیله ور یعنی کسی که سوزن
و ابریشم و مهرها بخانها گرداند و فروشد شیخ سعدی فرماید شعر
چو در بسته باشد چه داند کسی ؛ که جوهر فروشست یا پیله ور پریدار یعنی کسی که جن داشته
باشد سلمان گوید شعر ساقی بزم پری جام پریدار بود ؛ چون پدیدار کف آورده بلب زان شد ؛
پیشکار یعنی مزدور و شاگرد مثالش استاد رودکی گوید شعر
نه ماه سیامی نه ماه فلک ؛ که اینت غلامست و آن پیشکار ؛ و بمعنی ممد و معاون نیز آمده

حکیم انوری گوید مؤید این معنی **شعر** بحل و عقد جهان از زمانه ایست دگر •
که پیشکار قضا و مدبر قدر است **مع الزای الپوز** بپای حطی و واو بوزن شیراز مرغ عیسی باشد
که خرپوا زنیز گویند **پروز** برای مهمله و واو بوزن مرکز سجاف باشد خاقانی گوید **شعر**
کوی گریبان گر بنماید فروغ • زرّ پروز شود دامن روح الامین • و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده
در نسخهٔ وفائی و این بیت فردوسی را مؤید قول خود آورده **شعر**
بدو گفت من خویش گرسیوزم • بشاهی کشد پیکان پروزم • و صاحب تحفه و شمس فخری
بمعنی سجاف آورده اند و بهمین بیت مذکور تمسک شده اند و این مناسبتی ندارد و در نسخهٔ
میرزا بمعنی وصلها که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دگر و جامهٔ ملون نیز آمده
پر آمد قفیز یعنی زندگانی سپری شد و پیمانه پر شد حکیم فردوسی گوید **شعر**
که کاریست این خوار و دشوار نیز • که بر تخم ساسان پر آمد قفیز **پاییز** و **پاییز**
هردو بزای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد **پشیز** پول ریزه که از مس یا برنج سازند
و خرج کنند شیخ سعدی گوید **شعر** خیانت در کارش پشیزی نشاند •
که بر یک پشیزش تصرف نماند **پرز** بضم با و سکون رای مهمله ارا گویند که بر روی
سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود انوری گوید **شعر**
از چه خیزد در سخن حشو از خطاپیشی طبع • ورچه باشد پرز زر دیبا ز ناجنسی لاس •
پوز گرداگرد دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مثال
معنی اول حکیم سنایی گوید **شعر** از پی صید آهوی خوش پوز •

چشمها پر زنه کرده چو یوز **مع الزای الفارسی** بفتح گریوه و سر کوه باشد خسروانی گوید
شعر سفر خوشست کسی را که بر مراد بود • اگر بسر اسر کوه و پژ آید اندر پیش •
و دیگر چوبی باشد زرد که بان مداوات گویند و بعربی ورج گویند **پوژ** همان پوز مرقوم **مع السین**
پرواس برای مهمله و واو بوزن الماس در نسخهٔ وفائی دو معنی دارد اول سودن دست
باشد که از ا بعربی لمس گویند ابوشکور گوید **شعر** هر کجا گوهرست نشناسم •
دست سوی گهر پرواسم • و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان آورده که به پسند
زمست یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته **شعر** نه بود اطلس گردون سزای بارگهش •
بسی اگرچه قضا کرد اندر آن پرواس • دوم بمعنی پرداختن و فراغ یافتن باشد شاه ناصر خسرو **شعر**
بعدل او بود از جور بد کنش رستن • بخیر او بود از شر این جهان پرواس **پلوس**
چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید **شعر** بچاپلوسی خود را همی کند پرگار •
بلی همیشه بود کار چاپلوس پلوس **پخس** همان پخس مرقوم در بای تازی و در مؤید
بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی پژمرده باشد
از غم نیستی **پس** معروف و در نسخهٔ میرزا خرمای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند
مثال معنی اول را شیخ سعدی **شعر** چه قدر آورد بنده پیش رئیس •
که زیر قبا دارد اندام پس **پاس** نگاهبان و حراست باشد و حسین وفائی گوید
که پاس یک بخش شب را میگویند باشد و الحق که در آن وقت بیدار باشد پاسبان
گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را میگویند

درستست چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی گوید
شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت ؛ ازان در شاه دل رنجور برگشت ؛
اما اینکه هرکه دران وقت بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه انکه پاسبان
یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان و میزبان واین بیت انوری موید این قولست شعر
ای رسم دولت از آغاز دوران داشته ؛ طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس ؛
مع الشین پرشیس پریشان کننده چنانکه انوری گوید شعر باد بر سده تو هم نرسد ؛
باد فکرت نه باد خاک پرش ؛ وشمس فخری بمعنی چیزی از یکدگر جدا کردن وافشاندن آورده
وگفته که پرش و پریشان یک معنی وکلمه شعر مگر که در سر زلف بتان باد صبا ؛
نماند در همه ملکش دگر مجال پرش ؛ اما بخاطر میرساند که پریشانی بیشتر مناسبت دارد باین معنی
که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن و دیگر معنی برپاشش و برافشان آمده که امر از
افشاندن باشد پاغوشش بغین معجمه بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر
نه هرکه غوطه خورد دُر برآورد زبحار ؛ بساکسی که بود مردن وی از پاغوشش پژوهش تفحص
وتجسس باشد کمال اسمعیل گوید شعر بحر بخدمت تو بنده التجا کند ؛
بهرکجا که پژوهش رود با صل و نژاد پوزشش عذر آوردن باشد شیخ سعدی گوید شعر
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوشش بوزن کفن پوش
شب پیشین که بعربی بارحة الاولی گویند چه بارحه دوش و بارحة الاولی پیش از دوش باشد
وازان فرس پرندوش گویند حکیم انوری فرماید شعر

دیدم از باقی پرندوشین ؛ شیشه نیم بر کناره طاق پرپزپاوشش در موید الفضلا
فلک باشد اما اشعار بجز کتش نکرده پیلغوشش بکسر با وسکون یا ولام وضم غین معجمه
سوسن منقش وآن کلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمان گون خوانند و بر کناره آن
نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد ورخنهای کوچک دارد واز اپیلگوش
نیز گویند شمس فخری گوید شعر وصف خلق شاه میکردند دوش ؛ سنبل ونسرین و ورد و
پیلغوش ؛ بلبلی بشنید و در زاری فتاد ؛ ور خلاگوشش برآمد صد خروش ؛ خلاگوشش
بانگ ومشغله باشد و در تحفه ونسخه حسین وفائی چنین آمده اما در شرفنامه وادات الفضلا
پیلغوش آمده بتقدیم غین بر لام با معنی وپیلگوش معنی نیلوفر و نام گلی و دارویی باشد
پرخاشش جنگ وحرب باشد شیخ سعدی گوید شعر چو پرخاش بینی تحمل بیار ؛
که سهلی ببندد در کارزار پاداشش جزای نیکی باشد که از پاداش و پاداشن
بوزن پاداشن نیز گویند انوری گوید شعر ای بتو زنده سنت پاداش ؛
وی بتو مرده رسم بادافراه پخشش همان پخ مرقوم که پا کوفته وپهن شده را
گویند پخش شد پالوشش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند شمس فخری گوید شعر
حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر ؛ عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش پاششش بوزن
مالش افزونی وافزایش باشد در نسخه میرزا پخته جوششش شراب تیره جوشانیده باشد ایضا میشم
پرباشش برای مهمله وتای قرشت بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی الموید
پازموششش نخی باشد که بتازی عضل گویند وبعضی گویند نام داروئیست که بتازی اسقیل نامند

پشش بضم با در نسخهٔ میرزا جعفر باشد و بفتح موی گردن اسب و طرف که برکمر
زنند و فرومایه از هر چیز باشد کذا فی المؤید براشش بکسر با و ها و پیرایش
بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن و زینت دادن باشد مطلقا و دباغت پوست اینز پیراش
گویند و دباغ را پوست پیرای گویند شیخ نظامی فرماید شعر
به پیرایش نامهٔ خسروی ۞ کهن سرو را باز دادم نوی پذیرش بفتح با و کسر دال
معجمه و رای مهمله بمعنی قبول باشد مثالش هم او گوید شعر خردمند رو از پذیرش نتافت ۞
بغواصی دُر بدریا شتافت مع العین پناغ بعد از با نون بوزن چراغ دبیر باشد
یعنی نویسنده منصور شیرازی گوید شعر ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان ۞
به پیش او بود الکن زبان تیز پناغ ۞ و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده شاعر گوید شعر
تو سیمین فغی من چو زرین پناغ ۞ تو تابان مهی من چو سوزان چراغ ۞ و در نسخهٔ حسین
وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند پنبه و ماثوره نیز باشد مع الفا
پای واف جولاهه را گویند ابوشکور گوید شعر کشاورز و آهنگر و پای واف ۞
چو بیکار گشتند سرشان بکاف پف بادی که در هنگام چراغ کشتن و غیره از دهان
بیرون کنند ملا جامی گوید شعر هر که بر روی ره فشاند تف ۞
پاکند بر چراغ انجم پف مع الکاف التازی پک بوزن الک در نسخهٔ وفائی شکنجه باشد
پنیرک نام نباتیست که بعربی ازا ملوکیه خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی
[illegible]
و پنیرک از آن گویند که میوهٔ آن شبیه باشد به پنیر و از اسیل آن سمت کذا اثیر اخسیکی گوید

شعر ذبولی که خیزد ز دار الثمانین ۞ تلافیش مشکل بود بر پزیرک ۞
پک و لک بیهنری و رعنایی باشد شمس فخری گوید شعر جهان جو خاک در تست و عرصهٔ ملکت ۞
چرا نکوهد عقلش تهمت پک و لک ۞ و در تحفه بمعنی تک و پوی و آلات خانه نیز آمده اما شمس فخری
بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح است بواسطه اینکه حالا هم لک و پک میگویند
و گفته شعر چو لوت و پوت شود تار و مار مرد فقیر ۞ چه بکند خرزباچه بکشد لک و پک ۞
اما در ادات الفضلا مسطور است که پُک بضم با بیهنری و رعنایی باشد و بکسر مانند انگشت باشد
پچشک بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین بز و گوسفند و امثال آن پروانک
بفتح با و نون و سکون رای مهمله جانوریست که پیشاپیش شیر روان شود و آواز کند تا بدانند
که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله
پالیک بوزن تاریک پای افزار چرمین باشد رودکی گوید شعر
از جز و پالیک انجای رسیدم که همی ۞ موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی ۞ و در تحفه بمعنی پای تابه
که از الفافه گویند نیز آمده پوشنک گربه باشد شمس فخری گوید شعر
خدایگانی شاهنشهی که شیر فلک ۞ بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشنک پوک بوزن دوک
غله که در جایی پنهان کنند و سرش بپوشند منجیک گوید شعر
بمرگ پدر گرچه پسر دارد سوک ۞ در خاک نهان کندش مانندهٔ پوک ۞ و در نسخهٔ وفائی بمعنی بادی باشد
که از دهان آتش دمند تا برافروزد اغاجی گوید شعر گر برفکند گرم دم خویش بکوکرد ۞
بی پوک ز کوکرد زبانه زند آتش ۞ و بمعنی حراق نیز باشد یعنی سوخته که آتش در آن زنند شمس فخری گوید

شعر غم اگر یار من بود چه عجب ❊ میل آتش بود همیشه پپوک ❊ و بخاطر این ضعیف
میرسد بیتی که حسین وفایی باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی
که از دهن بیرون کنند در آتش افروختن مطلق مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غلّه که در
جایی پنهان کنند بتازی آمده پلاکک و پرالک همان پلارک که جنسی از پولاد
جوهردار باشد که از آن شمشیر سازند اسدی گوید شعر از آن آهن لعل گون تیغ چار ❊
هم از روینی و پلالک هزار پچاک بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمه زبانی بزبانی
باشد پرکوک برای مهمله و کاف بوزن مفلوک عمارت باشد پلوک بعد از با لام
بوزن قبول در نسخه میرزا تالاری باشد که بر بام سازند پنجایک خرچنگ را گویند
پیلکوشک گل رپاس باشد که بعربی نور الرپاس گویند بفتح نون کذا فی المؤید پوپک
بای دوم نیز تازی بوزن کودک هدهد باشد سند و شاه گوید شعر
الا تا باز گویند از سلیمان ❊ که با بلقیس وصلش داد پوپک ❊ کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا هدهد دو
بای تازی آورده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته پاسک بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد
پپنک بای دوم نیز فارسی و تای قرشت بوزن خشتک پاره از خوشه خرما و انگور باشد
و در شرفنامه و در مؤید هدهد و بای تازی آمده پیشک بوزن اشک جغد باشد
پرستوک خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سفید که بخانها بچه کند و در خانه کردن بانگ کند
پلک بکسر با معروف و بعربی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا خواجه سلمان گوید شعر
پلک کبود نرگس چشم پر آب من ❊ نیلوفریست کو بکند میل آفتاب ❊ و بحرکت لام نیز بنظر رسیده

چنانکه

چنانکه امیر خسرو گوید شعر درین گفتن پلک در هم غنودش ❊ در آمد خواب مرگ و
خوش بودش پشنگک ژاله باشد که از اگرک گویند پاچک بفتح جیم فارسی
سرگین گاو که خشک شده باشد و نیز سرگین ده گرد کرده که آنرا پاوچک و غوشاک
و غوشا نیز گویند مع الکاف الفارسی شلپک بشین معجمه و لام بوزن خرچنگ بمعنی بس
افتاده باشد پرنک بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فروغ آن
کذا فی المؤید پک بفتح زن بارپستان و بندق که بچگان بان بازی کنند یعنی گروهه
ایضا منه پشنگ در تحفه تیشه باشد شمس فخری گوید افراسیت بحر که بنایان بان سوراخ
در دیوار کنند و گفته شعر در آورد بخطش پاره سپهر از پای
پک اشارت بی دستبرد پیک و پشنگ ❊ و نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب
باشد پالهنگ و پالاهنگ دوالی باشد که بکنار لگام بسته باشند که بدان اسب را
بندند معزی گوید شعر کشتی ز روم بخوارزم بت پرستان را ❊
فساد در سر و بر دست نیز پالاهنگ ❊ و در جامع اللغات بتازی حجازی مسطور است
که کهکشان را نیز پالهنگ گویند پاچنگ بجیم فارسی بوزن بارنگ دریچه کوچک باشد
در کوشک چنانکه پک چشم از آن بنگرند کذا فی التحفه شمس فخری گوید شعر
هزار گونه گل از شاخ چهره بنمود ❊ چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنگ ❊ و در نسخه
میرزا بمعنی پا افزار چرمین نیز آمده پس آهنگ آن آهنی باشد که کفشگران در پس
کفش نهند تا بآن کفش را فراخ کنند و قالب را در آن کنند و بتازی مؤبل گویند بکسر میم و فتح

پاسنگ انچه در کفهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن اثیر اخسیکتی کوید شعر
وجود خصم چه وزن آورد دران میزان • که بو قبیس نیابد مجال پاسنگی • و پارسنگ
نیز کویند بزیادهٔ را چنانچه کاتبی کوید شعر بست کردون در رکوی چرخ چندین سنگ
وخاک • لیک در میزان حلمت کی نمود از پارسنگ • پَنْگ بعد از باد ونون
بوزن درنگ دریچه باشد کذا فی المؤید پلنگ مشک نباتیست که بعربی سنجلاط
کویند بکسر سین مهمله وجیم وسکون نون و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که
پلنگ مشک نوعیست له نور کهیئة الورد شبه لونه لون التمر وریحه ریح المسک مثالش
حکیم خاقانی کوید شعر عطر کنند از پلنگ مشک بغداد
واهوی مشک آید از فضای صفاهان مع اللام پل بوزن دل پاشنه پا باشد معروفی کوید
شعر همیشه کفش وپلش را کفیده بینم من • بجای کفش وپلش دل کفیده باستی •
پوستکال بکاف فارسی پوست دُبُر و دنبه کوسپند که سرکین آن از پشم آن
اویخته باشد حکیم سنائی کوید شعر از غلام انکه زی عیال آمد • او ز دنبه پوستکال آمد •
و پوستاله نیز کویند پالاپال چیزی سخت بود که بسیار پاید دقیقی کوید شعر
بفرو زیب شمشیر تو قرار کرفت • زمانه که پر آشوب بود پالاپال • و دیکر در تحفه بمعنی
پالوده سخت آمده پکمال بکاف و میم بوزن بد حال افزار کفشکران که بدان خط
کشند و بتازی مخط کویند پوپل بای اول و سیوم فارسی بوزن ومعنی فوفل باشد
پکول بوزن قبول همان پلوک که در باب کاف کذشت پنجال بپای حطی وخای معجمه

بوزن

بوزن قیفال فضلهٔ مرغ باشد امیر خسرو کوید شعر روز کور فسق کی پیند مقام نور شرع •
کنبد مسجد پر از پنجال مرغ شپرست • و نیز آبی باشد که در کنج چشم جمع شود و آنرا پیخ نیز
کویند پرکال بوزن و معنی پرکار باشد پژول بزای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد
شمس فخری کوید شعر چون ز راز ارتق پیش وکم نشود • فارغ البال ومردم بشکول •
چه که بر تخت نارخنبی خورش • چه که در کل نهی دو دست و پژول • و در مؤید الفضلا اندق
باشد که بدان بازی کنند یعنی قروهه و دیکر بستان نرم را کویند و در لسان الشعرا نار پستان
باشد پچول بوزن دهل شتالنک باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید پل و پول طاقی
که بر روی آب بندند شهنامه شعر یکی پول دیکر ببایدْ زجون • شدن رالکی راه وباز آمدن

مع المیم پادام مرغی که صیاد در دام بندد از برای صید کردن و انرا خروهه
نیز کویند و بعربی ملواح کویند بکسر میم وسکون لام و آخرش حای مهمله کذا فی الشرفنامه
و بمعنی دام نیز آمده خاقانی کوید شعر کفتم ببارکاه ملایک توان رسید •
کفتا توان اکر نشود حرص پادام پلارام بلام و رای مهمله بوزن پی آرام نام حصار
عظمت پلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنک کرد و رستم او را کشت
فردوسی کوید شعر بیاراست آن جنک را پلسم • همی راند چون شیر با باد ودم •
پنام تعوید چشم زخم باشد در نسخهٔ وفائی شهید کوید شعر
بتانکار را از چشم بد بترس همی • چرا نخواهی با خویشتن توچشم پنام پژوم بفتح با وضم رای
فارسی فقیر و خوار باشد پرچم یعنی آن چتر سیاه مدور باشد که بر نیزه و علم کنند

زدن ...د

و مسعود سعد بحذف یا آورده
و کفته شعر تو پلنا و ر و بهول تو
بسر اند ب • تو پیلارام و
سهم تو بخراسان • تم

۷۹

مثال مناسب نور ماتفی گوید **شعر** ز پرچم فروزنده نوک سنان ‌‌* چو آن شعله کاید برون از دخان * مثال مناسب علم عماد فقیه گوید **شعر**
پرچم مشکین علمهای سیاه * دسته ریحان گریبان ماه * و دیگر بمعنی کاکل باشد مثال انمعنی مولوی معنوی فرماید **شعر** گرچه ناخن رفت چون باشی مرا * برکنم من پرچم خورشید را *
و در نسخه نیازی بمعنی قطاس آمده یعنی دم گاو بحری مثال انمعنی اثیر اخسیکتی فرماید **شعر** کاوی نشان دهند درین قلزم نگون * لیکن نه پرچمست مراو رانه عنبرست *
مع النون پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوائیست که مطربان نوازند شاعر گوید **شعر** رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نمیشت * برسر پالیزبان کمتر زند پالیزبان
پروسیدن برا و سین مهملتین و واو بوزن برتابیدن یعنی دست سودن برچیزی از جهت آنکه ببینند زبرست یا درشت شهاب الدین گوید **شعر** ز پرواسیدن آن نازک اندام * شگفت اندر کفم گلهای بادام *
پرون برای مهمله و واو بوزن گردن پشن بن کیو باشد کذا فی الادات
پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مؤید الدین گوید **شعر** در پژوهیدن اسرار علوم * شوی از کاهلی آخر محروم **پژمان** برای فارسی و میم بوزن قربان غمناک و اندوهگین باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی * عدو گریخته برکوه خسته و پژمان **پخجیدن**
و **پخشیدن** یعنی پا کوفته شدن و پهن شدن چیزی که بان ضربی رسیده باشند

وهر دو بواو نیز بنظر رسیده **پزاکن** بفتح با و کسر کاف فارسی بمعنی پشت و پلید باشد ابوشکور گوید **شعر** لطیف و جوانم چو گل در بهار * پزاکن نیم سالخورده نیم **پریشن**
برای مهمله و شین معجمه بوزن خریدن فشاندن و پریشان کردن **پاپون** بضم بای حطی بمعنی پیرایه و زیور باشد کذا فی ادات الفضلا **پراختن** برای معجمه و خا و تای قرشت بوزن شناختن
بمعنی کداختن باشد کذا فی المؤید **پژمان** برای فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی فقیران باشد **پژولیدن** بفتح با و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در مؤید
الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده **پندیدن** بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی الشرفنامه **پوزن** بوزن سوزن مین پاک کرده از برای زراعت **پوشکان**
بضم با و شین معجمه موقوف با کاف فارسی نام مقامیست نزدیک نیشابور **پشم کردن** پراکنده شدن و ساختن و جدایی ورزیدن **پالاون** بواو بوزن نادادن آن آلتی باشد
حلوایان را که بکفگیر ماند ابوشعیب گوید **شعر** افشره خون دل از چشم او * ریخته پالاون مژگان فرو **پاسیدن** بوزن مالیدن یعنی نگاهبانی کردن و پاس داشتن
پالهنیدن بوزن واریدن یعنی شکنجه کردن **پکیدن** بیای حطی و کاف تازی بوزن و معنی پیوستن و جمع کردن و در سلک کشیدن **پشنجیدن** بشین معجمه بوزن
ستمدیدن یعنی آب و امثال آن پاشیدن **پاپی جان** بمیم و جیم فارسی جایی که درویش کناه کار را باز دارند و گوش خود را بدست گیرد خاقانی گوید **شعر**
هوا میخواست تا بر صف بالا برتری جوید * گرفتم دست و افکندم بصف پای پاجانش *

مولوی معنوی نیز فرماید شعر آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماچان از برای عذر رفت پرچین بوزن ورچین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و
از افلغند نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر یاری نه بد ترا بدین دیو
جز طاعت و حبل آل یاسین گرد دل خود ز دوستیشان بر دیو حصار ساز و پرچین
و نیز میخی که بر جایی زنند و پایه از اطرفی دیگر کج کنند گویند پرچین شد پرپهن
بفتح بای فارسیتین و سکون را و ها خرفه باشد که از العربی فرخ و رجله گویند
و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که از افرفین نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله
و یا واین معرب پرهنت خاقانی گوید شعر زمیغها که سیه تر ز تخم پرهنت
چو تخم پرپهن آرد برون سفید لعاب پایندان بای حطی و نون بوزن بادنجان ضمان را
گویند کذا فی الشرفنامه مؤید الدین گوید شعر رزق را دست تو پایندان شد
علم را کلک تو پایندان باد پشن بشین معجمه بوزن گشن نام مقامی که میان طوس و
افراسیاب در ان جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن
جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن گویند و جنگ لاون نیز گویند شعر
مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن پرده‌شناسان
یعنی مطربان شیخ نظامی فرماید شعر پرده‌شناسان بنوا در شگرف
پرده‌نشینان بنوا در شگرف پیغن بفتح با و غین معجمه و سکون یای حطی سداب را گویند
و فیجن معرب انست پسودن بسین مهمله بوزن می بودن در نسخه سروری بمعنی میل کردن باشد

بیاجی

پروتی م

پارنجن بفتح رای مهمله و جیم و پاورنجن هر دو خلخال باشد کذا فی الشرفنامه
پاورنجن بفتح همزه نیز آمده مثال لغت اول خاقانی گوید شعر
کرده زپی نجیب سر مست پارنجن پادیاره دست مثال دوم زاهد الدین گوید شعر
کند چو هشتش طوق کردن اگر از پایش افتد پاورنجن و بجای او بانیز نظر رسیده مثال
معنی سیوم معروفی شعر زپا اورنجن آن سرو نوشاد بکل در ماند پای سرو آزاد
پالاییدن بکسر یای حطی اول پادت کردن و شدن باشد و صاف کردن ایضا
پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ کشتن از علایق و اشغال مثالش حکیم فردوسی گوید
شعر دل از داو رها پرداختند باین یکی جشن نو ساختند و نیز بایکی
در ساختن و بمعنی آراستن و مرتب کردانیدن و جلا دادن نیز باشد پرتیدن ٧
نیز بامعنیست پراشیدن آردن نیز باشد شیخ سعدی گوید شعر
پیروزی معرفت بپخته بشهد عبارت برآمیخته پشین بشین معجمه بوزن زمین
نام پسر سیوم کیقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسب پدر گشتاسب پیدا وست
فردوسی فرماید شعر پشین بود از تخمهٔ کیقباد خردمند شاهی دلش پر ز داد
پشن بشین معجمه بوزن یمین لیف خرما که از ان رسن بافند کذا فی الشرفنامه
پهلو کردن یعنی گریختن و کناره کردن پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند
مسعود سعد گوید شعر نیست پایان شغل من پیدا هست یک شغل کش نه پایانست
پیرامن و پیرامون گرداگرد ها گویند مثال اول را شیخ سعدی گوید شعر

یعنی به حال وریشان اداسیدن
و شدن و بیجود غشتن کذا فی الشرفنامه

پرویزن م

در میر و وزیر سلطان را بی وسیلت بگرد پیرامن * معنی مثال دوم ابو شکور گوید شعر
به پیرامون آن دز بود کوهی * گز و بد در دل کردن شکوهی پرندین برا و دال مهملتین بوزن
بس من چون هرچه از پرند سازند و پرند حریرست اسدی گوید شعر
ز هر سوی اندازه در وی بگوش * بتان پرندین پردله پوش پرودین بزای فارسی و واو
بوزن قزوین در نسخه حسینی و فائی بمعنی چرکین شدن و چرکین داشتن باشد و بمعنی چرکین نیز نظر
رسنده حکیم سنائی گوید شعر پشیم آرد دوات بن سوراخ * قلمم سست و کاغذم پژوین
پای پژوان بای دوم نیز فارسی و زای معجمه در نسخه وفائی بمعنی بانگ سهمناک باشد و این لغت
جای دیگر بنظر نرسیده پژولیدن بزای معجمه بوزن کوشیدن یعنی عذر آوردن پشتوان
چوبی باشد که بجهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند خلاق المعانی گوید شعر
چنین خلل که به بنیاد دین درآمده بود * گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای * و پشتوان
و پشتیبان نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان پرن برای مهمله بوزن سن پروین باشد
خلاق المعانی گوید شعر بگاه فکر اگر بنات نعش خورم *
بنوک کلک بنظم آورم چنان پرنش * پلودن یعنی صاف کردن پیغون بغین معجمه
بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخه میرزا پلدان بضم با و سکون لام پشتواره
گاه باشد کذا فی مؤید الفضلا پرخوان یعنی افسون خوان پیمان و پروین و پاسبان
معروفات پوستین معروف و دیگر عیب را گویند چنانکه انوری گوید شعر

ازعقاب

از عقاب و بو پستینش گر نگوید به بود * گرچه در دریا تواند کرد خرلط کازری پرون برای مهمله
و واو بوزن مردان شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه فردوسی فرماید شعر
بدو گفت کای نام بردارمند * ز پروان بفرمان تو تا بسند مع الواو پالو بضم لام چیزی که
بر بدن برآید همچون عدسی و از آن آزخ نیز گویند و بعربی ثؤلول گویند شمس فخری گوید شعر
بروی هر که روشن نیست چشمش * بود مقله چشمش در چو پالو پیغو بوزن و معنی پیکو
که نام یکی از بلاد هندست حکیم اسدی گوید شعر ز یاقوت سیصد کمر پیغوی *
ز گوهر چهل گرزن خسروی * و از بیت شاه ناصر خسرو شعر
هر چند عیار خلق بگرفتند * امروز تکین و ایلک و پیغو * چنان ظاهر میشود که پیغو نام پادشاه
آن ولایت باشد هر که باشد همچو ایلک که نام پادشاه نعماست پرو بفتح با و سکون رای مهمله
پروین باشد شمس فخری گوید شعر فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ *
بجای خوشه ز تاکش سیمی برآید پرو پینو بعد از با نون بوزن ریلو دوغ ترش
خشک را گویند که کشک باشد مثالش هم او گوید شعر تو چون شهد و نباتی و حسودت *
بود سخت و ترش مانند پینو پاراو بسکون رای مهمله و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه
پاتو بضم تای قرشت منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثالش شمس طبسی گوید
شعر گر تیر فلک عرض دهد منصب کلکش * بی آب شود خنجر بهرام بپاتو *
پیو بیای حطی بوزن فوکلوخ باشد در نسخه میرزا پهلو بفتح اول و سیوم نام
ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی از آن منسوبست و فهلوی معرب آنست شهنامه

شعر بفرمود تا قارن جنگجوی ✽ زپهلو بدشت اندر آورد روی ✽ و در معجم البلدان
مسطورست که پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور شاعر گوید شعر
دل پهلو بسی بازآورد ✽ ساز لهوش همه فراز آورد پرستو معروف و بتازی خطاف
گویند شمس فخری گوید شعر همای فتح در ایوان جاهش ✽ نهاد دست آشیان همچون پرستو ✽
پرتو روشنائی و فروغ از هرچه باشد سیف اسفرنگی گوید شعر
بیاض صبح نمود از دل شب دیجور ✽ چنانکه پرتو نور از سواد دیدهٔ حور پرمیو بفتح با و سکون رای مهمله
و یای حطی و کسر میم مرضیست که از اسوزاک گویند و بعربی حرقة البول گویند پیلو
بوزن ریلو چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک و در حقایق الاشیا مسطورست که پیلو با
درخت اراک باشد کذا فی موید الفضلا پو یعنی دویدن شیخ نظامی گوید شعر
شیر نگی بود که چون پو گرفت ✽ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت پارو بضم رای مهمله بیل چوبین
که بآن برف پاک کنند مع الهای پالاده بدال مهمله بوزن نا داده اسب جنیبت باشد
استاد عنصری گوید شعر ابلق ایام را تا برنشیند میرود ✽
سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالاده ✽ و در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی اهل غیبت و فساد
باشد پرواسیده براو سین مهملتین بوزن افشانیده یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی و
درشتی مثالش شهرهٔ آفاق گوید شعر هر که پرواسیده آن اندام را ✽
در کف خود دیده سیم خام را پراکنده یعنی متفرق و پریشان شیخ سعدی گوید شعر
خداوند نعمت بحق مشتغل ✽ پراکنده روزی پراکنده دل ✽ و بمعنی پاشیده نیز آمده پویه

بمعنی دویدن باشد مثالش لبیبی گوید شعر بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر ✽
بپویه چو رنگ و بجستن چو ببر پایه معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد شیخ سعدی گوید شعر
دریغ آیدم با چنین پایه ✽ که بینم ترا در چنین پایه پده حراق باشد و نیز درختی را
گویند که هیچ بار نیاورد شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر خسرو اعظم جمال دنیی و
دین آنکه هست ✽ آتش تیغ او را جان و تن اعدا پده ✽ گر ز فیض دست او یکقطره بارد بر زمین ✽
میوهٔ باغ بهشت البته بار آرد پده پناهنده بمعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه
بکسی برده شیخ نظامی گوید شعر درگذر از جرم که خواهنده ایم ✽
چارهٔ ما کن که پناهنده ایم ✽ و بمعنی پناه دهنده نیز آمده هم او فرماید شعر
پناهنده را یاد کرد از نخست نیت کرد بر کامکاری درست پراکوه بفتح با و بای رای
مهمله و ضم کاف یعنی آن وی کوه که بکوه باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست
که پراکوه نتوء من الجبل حیث ینسخ الماء ای ینسکب پشپاره بکسر با و سکون یای حطی
و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوائی باشد تنک و نرم مرکب از آرد و روغن و دوشاب
و آنرا بعربی شفارج گویند بضم شین معجمه و بعد از شین فا و کسر رای مهمله مثالش ناصر خسرو گوید
شعر سخن باید که پیش آرای خوش ایراک ✽ سخن بهتر بسی از پشپاره ✽
پایسته بوزن شایسته یعنی بقا کرده و پاینده هم او فرماید شعر
جهانا چه درخورد و بایسته ✽ و گر چند با کس نپایسته پاغنده بوزن آگنده پنبه که
گرد کرده باشند از برای ریسیدن شمس فخری گوید شعر فلکه ریسمان بکر فلک مرا ✽

باشد از مهر و ماه پاغنده **پریشیده** پریشان شده باشد و بر باد داده و **پراشیده**
نیز بامعنیست شاکر بخاری گوید **شعر** مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه ٭
زر با پاشیده همه نقل گران کرد و یله **پرکنده** بکاف فارسی بوزن شرمنده بمعنی همان
پراکنده حکیم ازرقی گوید **شعر** از آن قصاید پرکنده دفتری کردم ٭
که خوانده بود دم بر تاج خسروان ایدر **پذیرفته** یعنی قبول کرده شیخ نظامی گوید **شعر**
عیب جوانان پذیرفته اند ٭ پیری و صد عیب چنین گفته اند **پالوانه** بوزن شادمانه مرغکی
سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون نشیند نتواند برخیزد و گویند غذای او باد است
شمس فخری گوید **شعر** شهنشاها تو عنقایی تربیت ٭ حسود درگه تو پالوانه ٭ و در تحفه
پالوایه بیای حطی آمده و گفته که آنرا پیلوایه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و جمانه قافیه کرده
و در رساله میرزا ابنون و یا هرد و بنظر رسیده **پهنه** بفتح با و نون چوب کفچه مانند
که بدان گوی باز زنند و بتازی طبطاب گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده
اما معنی اول اصحست چه حکیم فرخی بامعنی گفت **شعر** نبات النعش چون طبطاب سیمین ٭
نهاده دست زیر و پهنه از بر ٭ و هم او گوید **شعر** نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب ٭
تیغ زند نیک و پهنه باز د و چوگان ٭ و بمعنی مذکور این بیت مناسبت بیشتر دارد **پروازه**
بوزن دروازه طعامی که از پس کسی بتفرج برند کذا فی التحفه سوزنی گوید **شعر**
بر سر هر کوی جوانمرد وار ٭ نقل برون آرم و پروازه گیر ٭ و در نسخه حسین وفائی پروازه
دو معنی دارد اول درمنه که از پی عروس ریزند و این معنی خالی از غرابتی نیست دوم طعامی

که از پس کسی بتفرج برند و حالا در شیراز کسی را که مهمان میبارد پروازه گر میگویند اما
در شرفنامه بمعنی آش باشد که پس عروس افروزند **پسریچه** بسین و رای مهملتین و یای حطی
و جیم فارسی بدکار و سفله **بله** بعد از با لام بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سر این هر دو لغت
از موید نوشته شد و صحیح اشعار بجر گفتش نگرده **پنچه** بوزن غنچه پیشانی باشد شاعر گوید
شعر به تیغ طره ببرد زنچه خاتون ٭ بگرز پست کند تاج بر سر چیپال ٭ و شمس فخری
نیز گوید **شعر** آن خسروی که سرخ زخون عدوش کرد ٭ سلطان نو بهاری پیکان غنچه را ٭
بر آستان درگه شاه جهان پناه ٭ سایند مهر و ماه شب و روز پنچه را **پنجاله** بفتح با و لام
و سکون یای حطی بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد **پرمایه** بزای معجمه و یای حطی
و بعد از زا میم بوزن همسایه گاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید **شعر**
یکی گاو پرمایه خواهد بدن ٭ جهانجوی را دایه خواهد بدن ٭ و هم او گوید **شعر**
یکی گاو کش نام پرمایه بود ٭ ز گاوان ورا برترین پایه بود ٭ کذا فی التحفه اما در موید الفضلا
بکسر بای تازی و سکون رای مهمله آمده **پربایه** بضم با هزار پارا گویند و انرا بالعربی شبث
بفتح شین و با و آخرش ثای مثلثه **پرغونه** برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوقه بمعنی زشت
بود و فرخ نیز گویند **پرزه** بوزن خرزه در تحفه شیاف باشد **پالواسه** بلام و سین مهمله
بوزن شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ تالواسه بتای
قرشت آمده **پرونده** بوزن پرکنده قماشی بود که بزازان قماش در آن بندند شمس فخری گوید
شعر کیسه ام زو پرست از بدره ٭ خانه ام زوست پر ز پرونده **پاده**

بفتح دال مهمله کله گاو ناخر و کله بان اپاده بان گویند و در مؤید بمعنی گاهبان و چوپان آمده
و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه اسپان و شتران آورده پرموده بوزن فرسوده
سخن بیهوده باشد و دیگر جامه باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده و سوخته باشد پژوه
بفتح یا و ضم زای فارسی تفحص و تجسس کننده باشد شیخ نظامی فرماید شعر
سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه ❊ نشد نزد آن پیر دانش پژوه ❊ و بمعنی امر از تفحص نیز آید منالش
منوچهری گوید شعر جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران ❊ ❊
بت فریب و کین گذار و دین پژوه و رهنمای پشتواره انقدر بار که به بندند که به پشت
بر توانند داشت پشنجه بوزن شکنجه در نسخه وفایی انگیری باشد که جولاهان دارند
و در سامی فی الاسامی دسته گیاه باشد که شو مالان دارند بدان شوی بر کار افشانند پیشگاه
در نسخه وفایی فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی گوید شعر
بدیدم یکی محتشم خانه ❊ نه نخ دیدم انجا نه پیشگاه ❊ و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس و بمعنی
فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول حکیم سنایی گوید شعر
پیشگاه دوست را سایی چو بر درگاه عشق ❊ عافیت را سرنگون سار اندر آویزی بدار ❊
و حکیم فردوسی بمعنی پادشاه چند جا گفته از الجمله فرماید شعر
بیزدان گرفتند سر و پناه ❊ همان دلشده ماه و هم پیشگاه ❊ و انجام را د از پیشگاه شاه مهراب است
و هم او گوید شعر از آن پس بخم سپردند شاه ❊ تو گفتی نبد نامور پیشگاه ❊
و انجام را د منوچهر شاه است ❊ و مؤید بمعنی مسعود سعد نیز فرماید شعر

از چو تو محتشم فروزد ملک ❊ و ز چو تو پیشگاه نازد گاه پیفه بوزن نیفه
چوبی باشد خود رنگ پوسیده که در ولایت خوزستان بجای پده و حراق بکار برند
پرکنه بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا در هم کوفته از عطریات باشد
پایزه بیای حطی و زای معجمه بوزن جابیره چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند
و ریسمان دامن خیمه پلسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ
گفتن و متهم ساختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا پلمه آورده بحذف سین پوسانه
بسین مهمله و نون بوزن بوداده بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد در نسخه میرزا پیوآسته
بعد از یای حطی واو بوزن پیراسته برج و حصار و فصیل را گویند ایضا منه
پای آورزاره بازای فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار پای بر آن نهد کذا فی السامی پلیته
بوزن و معنی فتیله چراغ که بعربی ذباله و فتیله گویند پروانه بهر دو معنی معروف
و همان پروانگ مرقوم مثال بمعنی حکیم خاقانی گوید شعر
عادل غضنفری تو و پروانه تو من ❊ پروانه در پناه غضنفر نکوتر است پایزه بکسر یای حطی
و فتح زای تازی حکمی بود که ملوک بشخصی دهند که همه کس اطاعت آن کنند و مخالفت
نورزند پذیره استقبال باشد شهنامه شعر پذیره شدن را جهیره شدند ❊
سپاه و سپهبد پذیره شدند ❊ و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده پله بکسر با و فتح
لام درخت بیدی که برگش پنجه را ماند قران السعدین شعر
پنجه گشادست درخت پله ❊ راست بچون ناخن شیر یله ❊ و نیز پایه نردبان باشد

مثال ایمعنی فلکی شروانی گوید شعر مالک مملکت ستان بارگهش درامان • بام ورا ز نردبان چرخ فروترین پله • و بایمعنی بتشدید لام نیز آید پگاه • بکسر بامعنی اول صبح باشد مولوی معنوی فرماید شعر چند در دلیسز قاضی ای گواه • حبس باشی ده شهادت از پگاه • پگه نیز بامعنیست هم او فرماید شعر روز دیگر از پگه آن مرد تفت • انطرف از بهر کاری می برفت پرسه بوزن غرفه بمعنی پرسش وعیادت باشد ابوالقاسم مجزی گوید شعر صحت ار خواهی درین دیر کهن • خستگان بینوا را پرسه کن پنجاهه یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد حکیم خاقانی فرماید شعر بس از چندین چله در عهد سی سال • روم پنجاهه کیرم اشکارا پشیزه چیزی که میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پایزه بدان استوار کنند کذا فی الادات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال ایمعنی حکیم انوری گوید شعر سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند • پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه باشد هم او گوید در طلب شراب شعر بیج قلاشیم در پیغوله • با حریفی کو رباب خوش زند • چرخ مردم خوار گوئی خصم ماست • تا چو برخیزیم بر سرشش زند • بی شرابی اتش اندر ما زد • بیت کیست کو آبی برین اتش زند • و پیغله نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی گوید شعر گزینم ز گیهان یکی پیغله • کنم هرچه دارم بکیتی یله • و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده

کذ

کذا فی ادات الفضلا پرکاله و پرگاله هردو پاره باشد که بر جامه دوزند از هرچه باشد وآنرا اگره نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره نیز بنظر رسیده چنانچه سراج الدین گوید شعر دیده ام در غم فراق تو کرد • پر ز پرکاله جگر دامن • پاتله و پاتیله هردو دیگ حلوائیان باشد در نسخه حسین وفائی ابو العباس گوید شعر دی چو باگنده شدم با فیم • آخر چون پاتله سفلگان • اما ازین پت مطلق دیگ مفهوم میشود پرسته بوزن شکسته بمعنی پرستیده باشد پناه معروف و دیگر بمعنی امر نیز آید یعنی پناه حکیم فردوسی فرماید در وصیت کاوس میلاد شعر بدو گفت اگر دشمن آید بدید • ترا تیغ کینه نباید کشید • ز هر بد بزال و برستم پناه • که پشت سپاهند و زیبای گاه • پالیده صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات بمعنی افزوده نیز آمده پیوسته یعنی پیوند کرده شده باشد لامیر خسرو شعر زان زر و فولاکه پیوسته شد • راه خصومت زمیان بسته شد • و دیگر بمعنی همیشه باشد حکیم انوری گوید شعر باد پیوسته از سر سگ حسد • روی بدخواه تو چو پشت پلنگ • و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن واگر گوید گره بر سخنش افتد پوده همان پده مرقوم بمعنی دوم مسعود سعد گوید شعر نم برآمد ز ریگ تفته زمین • بر برون در ز شاخ پوده شجر • و بمعنی چوب پوسیده شده باشد و در تحفه و در موید الفضلا بمعنی سخت سوده و ریخته باشد مثال پوسیده شده حکیم فردوسی فرماید شعر چو فرزند بد رفت سوی پدر • تواند و ه این چوب پوده مخور •

داز این بیت معنی سوده نیز میتوان فهمید ح

پاره معروف و نیز رشوه باشد حکیم عنصری گوید شعر هر آنجا که پاره شد از در درون
شود استواری ز روزن برون • و سوزنی گوید شعر قاضی دعوی مرا نشنود •
تا نبردم سوی رشش پاره‌ای گیر پالوده معروف و نیز پاک کرده از غش باشد شمس فخری
گوید شعر ز پردهای جاجیش اوق غیبی • مهابت تو بنیروی تیغ پالوده •
پیله و پله هر دو در تحفه کرمی باشد که ابریشم از ان گیرند امیر خسرو فرماید
شعر پیله که از برگ گیا کرد نوش • برشته بینی همه آفاق پوش • شمس فخری
بمعنی ابریشم آورده و گفته شعر زانکه ایشان چه کرم قز تنند •
از ره حرص گرد خود پیله • و در سامی فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم از ابر گرد خود
تنند و این اصحّ است مولانا کاتبی مؤید این معنی گوید شعر وجود جاهل اگر در نخ نسیج بود •
چو کرم مرده شمر گو درون پیله درست • و در نسخهٔ میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از گیاه
و زمین کشاده خشک که میان دو آب باشد و چرکی که از زخم رود و کرم ابریشم باشد
و بپای تازی نیز آید پغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه پایهٔ نردبان باشد
در نسخهٔ میرزا پیرایه آرایش و زیور باشد حکیم انوری گوید شعر
بهتر از گوهر تو دست قضا • هیچ پیرایه بر زمانه نبست پیزره بفتح با و یای حطی
و زای هوز و سکون رای مهمله چیزی که در ازار بند یا جامه کره بندند کذا فی المؤید پخشوده
بخا و شین معجمتین بوزن فرموده پخش و پهن کرده باشد شمس فخری گوید شعر
بروز رزم چو بر باد پای گشته سوار • بپای اسب سر بدسگال پخشوده •

بخشوده

و بخوده و بخشیده و بخجیده نیز گویند مثال سیوم سراج الدین راجی گوید شعر
تیغت تن کوهسار را بخجیده • گرزت سر روزگار را پخشوده • پامیده یعنی پا گرفته
پرداخته یعنی تهی کرده و خالی ساخته حکیم انوری گوید شعر
تا خاک زآمد شد هر خایی و کاسد • پرداخته و پر کند پشت و شکم را • و بمعنی آراسته و جلاداده
نیز آمده مثال آراسته شیخ نظامی گوید شعر چو شد پرداخته آن نامه شاه •
زشادی یاد مانند در بر راه • و بمعنی مشغول شده و در ساخته نیز آمد شاعر گوید شعر
دل از هر دو عالم تهی ساخته • بیاد خداوند پرداخته • و پرداخته مختصر است
پیراسته یعنی آراسته شاعر گوید شعر زپولاد بودند پیراسته •
چو گنج شهنشاه برخواسته • و نیز باغی را که شاخهای زیاده درختان از او بریده باشند
پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری گوید شعر ای جهان از عدل تو آراسته •
باغ ملک از خجرت پیراسته • و در سامی فی الاسامی بمعنی دهی که در آن نخل و زرع بسیار
باشد آورده پوشنه بضم با و فتح شین معجمه و نون سرپوش باشد پیچه بکسر با
و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت پیچد و خشک گرداند و از او فرغند و غساک نیز گویند
و بمعنی طرهٔ زلف نیز باشد که پیچد و بر یکدیگر گره زنند کذا فی المؤید پلسته بپای حطی و لام
و سین مهمله و تای قرشت بوزن نشسته رخساره باشد و از ادیم و پیه نیز گویند
در اکثر نسخ با این معنی بنظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پلسته
خوانده‌اند چنانکه استاد عنصری گوید شعر چو بر روی ساعد نهد سر بخواب •

سمن را زپلسته ساز دستون ٭ واز السنه اکثر مستعدان بمعنی الخشت مسموع شده واین بیت
اسدی موید این قولست شعر به پلسته سنبل همی دسته کرد ٭
بدر باز پلسته راخسته کرد ٭ اما بعد از تتبع بسیار در یکی از نسخ معتبر بمعنی عاج نیز بنظر
رسیده وبرین قول اعتماد تمام نیست وبدو بیت مذکور امعنی انسب والیق است پاچامه
بفتح ماکوی که جولاهان در وقت کار در آن وند پدرزه بفتح با و دال مهمله وزای معجمه
وسکون رای مهمله همان پرزه که گذشت پدمه بدال مهمله ومیم بوزن چرمه در نسخه میرزا ابهره باشد
پرزه بضم با وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه در نسخه میرزا پاره از جامه کسی باشد وصاحب
شرفنامه وتحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه ابرشمین وپشمین برخیزد وشمس فخری بفتح با
آورده وگفته شعر آسمان قدر تراچون مخملست ٭ از نجوم آورده بر رخ پرزه ٭
پره پره کلید باشد اثیر اخسیکی گوید شعر گر رای وشنت نه کلید جهان بود ٭
درکام قفل شب نگشند پره نهار ٭ ودیگر بمعنی صف باشد انوری گوید شعر
گر پره زند لشکر خرمش نبود تک ٭ جز داخل او نیز ردیف سر طاز ٭ ودر نسخه میرزا
آمده که دایره ایست که از مردم بجهت شکار مرتب شود وخطی که از مردم بجهت
همین راست شود وبعربی صف گویند پژه بفتح با وزای فارسی آستر قبا وغیره باشد
در نسخه میرزا ودر ادات الفضلا بمعنی من بشته آمده پالونه همان پالاون مرقوم
که افزار حلوائیانست ومانند کفگیر سوراخ بسیار دارد وچیزها را بدان صاف کنند
جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر دیده پالونه سنگ اجل

طبع

طبع بپمانه عذاب شدست پاچیله بکسر جیم فارسی وفتح لام پای افزار باشد
شیخ نظامی فرماید شعر برون کن پا ازین پاچیله تنگ ٭ که کفش تنگ دارد
پای را لنگ ٭ ومولانا رومی نیز فرماید شعر در درون کعبه رسم قبله نیست ٭
چه غم از غواص را پاچیله نیست پژولیده بزای فارسی ولام بوزن پژوهیده نرم
شده وپژمرده شده باشد مثال معنی دوم مولانا جامی گوید شعر
نبرده آن هوا آب وگلش را ٭ پژولیده نکرده سنبلش را پاچه یعنی پاچه زیر جامه
وشلوار وبعربی رجلان گویند مثالش خسرو گوید شعر
ساخته طاوس ملایک نگار ٭ پاچه بالا زده طاوس وار پرسنده بوزن فروشنده
بازپرس کننده وتفحص نماینده شیخ نظامی فرماید شعر
پژوهنده بود حجت نمای ٭ دران انجمن گشت شاه آزمای پاخره باخای موقوف
وفتح رای مهمله نشستگاه که پیش در باشد پاره بوزن ومعنی پاچه که بعربی کراع گویند
پادکانه بوزن شادمانه در زفانگو یا بام بلند بود ودر شرفنامه دریچه باشد پرازده
برای مهمله وزای معجمه ودال بوزن نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت نان خمیر کنند کذا
فی المؤید پلغده بفتح با ولام وسکون غین معجمه یعنی کنده شده باشد گویند مرغ بیضه را
پلغده کرد یعنی کنده کرد وبچه نیاورد سوزنی شعر دو خایه گرد پلغده شده که اندر وقت ٭
نگشت وریخت همانا سپیده وزرده پنجه معروف ودیگر در مؤید الفضلا نوعی از
رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند ودر شرح مخزن غلولهای سنگ باشد

که دیده بانان برای جنگ دارند **پشتماره** با تای موقوف سلک مهرهای پشت که تا زیش صلب خوانند شاعر گوید شعر در الحی که ز طعن سنان فرخنم تبرش زپشت ماره گردان کریزجو بدیاه **پیاده** معروف و نیز نام کلیت کذا فی المؤید مثال انیمعنی امیر خسرو گوید شعر جایی که بن کند کلگشت * در کوچه دمد گل پیاده * و بمعنی یکی از انواع پید نیز نظر رسیده سیف اسفرنگی گوید شعر از پی پید پیاده در بهار خلق تو * بادهای وی غبار اشهب عنبر کشند **پیسه** یعنی سیاه و سپید با هم آمیخته که تا زیش ابلق خوانند حکیم انوری گوید شعر جاه تو سایه ایست که خورشید را العمر * امکان پیسه کردن آن نیست در شمار **پژوهنده** خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید شعر دولت و نصرت و سعادت را * نیست کاری بغیر چر ویده تا که باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده **پیمانه** کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که چیزی بدان پیمایند رکن الدین گوید شعر پیمانهٔ حزن من غمت شد دل من * بگشا ز سر لطف و فا مشکل من **پسغده** بکسر با و فتح سین و دال مهملتین و سکون غین یعنی ساخته و مهیا شده **پوستکاله** همان پوستکال مرقوم حکیم سنایی گوید شعر دوستی کز پی پیاله کنند * بدل دنبه پوستکاله کنند **مع الیا پریسای** و **پری افسای** یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن لبیبی گوید شعر گهی چو مرد پریسای گونه گونه صور * همی نماید زرگینهٔ لبلاب **پرای** پراینده بود

یعنی زینت دهنده و بمعنی امر با معنی نیز آمده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد بستان پرای گویند حکیم انوری گوید شعر برده رضوان بهشت از پی پوسته گری * از تو هر فضله که انداخته بستان پرای **پژوهندی** تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی فرماید شعر در و گرد باید پژوهندگی * که از ما ندارد دشکوهندگی * **پوی پوی** یعنی تند آمدن و دوان دوان حکیم فردوسی فرماید شعر همه پیش من جنگجوی آمدند * چنان خیره و پوی پوی آمدند **پذیرای** فرمانبردار باشد شیخ نظامی فرماید شعر شه نامور نام او فیلقوس * پذیرای فرمان او روم و روس * و بمعنی مقبول نیز آمده **پازکی** نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پازک که در دامن کوهی که کان لعل در آن کوهست واقعست عجیبی کرکانی گوید شعر از چشم برده قاعدهٔ جزع معدنی * و ز لب شکسته قیمت لعل پازکی و **پازی** نیز گویند رضی نیشابوری گوید شعر اشکم از شوق تو چون لعل پازی و انکهی توبطیبت مرمرا هر لحظه میسکوبی چو سیر **پیشانی** معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی گوید شعر نگارا چند ازین پیمان شکستن * به پیشانی دل سندان شکستن و شیخ مصلح الدین سعدی نیز فرماید شعر طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی * صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست **پای** معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی گوید شعر سهلست پای داری تو در مقام وصل * چون دست برد هجر به منی بدار پای * و بمعنی پاینده نیز آمده و شیخ نظامی گوید شعر

کیست درین دستکه دیرپای ، کولمن الملک زند جز خدای ، وبمعنی بپای نیز آمده که ام
باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر** زملک خویش نبازد ز عدل خود برخود ،
بکام دولت پای و بغر خشمت مان **پارگی** بسکون او کسر کاف فارسی بمعنی قحگی باشد
کذا فی المؤید **پژوی** بزای تازی و واو بوزن مروی فرومایه ازمردم باشد ایضا منه
پردیای همان پای و پر مرقوم یعنی طاقت و توانایی فردوسی گوید **شعر**
چو این چار گوهر بجای آورد ، دلاور شود پر و پای آورد **پهی** بفتح با و کسر ها حنظل باشد
و از ابزابی خربزه تلخ گویند **پالای** یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا
بمعنی اسب جنیبت و بمعنی افزاننده نیز آمده مثال معنی اول شیخ عطار فرماید **شعر**
گهی ز زرگشت خوناب پالای ، گهی بیخواب و گه مهتاب پیمای ، مثال دوم انوری گوید **شعر**
زانکه پالوده سر گویت ، امتحانش کن و فرو پالای **پالانی** بوزن کلانی
اسب کندرو باشد **پینکی** غنودنی سبک که بتازیش سنه گویند کذا فی المؤید
پکانی یکی از اقسام لعل را گویند مثالش خلاق المعانی گوید **شعر**
ز تاب خشم تو پکانهای لعل شود ، بچشم خصم تو در لعلهای پکانی ،
باب التاء مع الالف **ترا** بفتح دیواری باشد سخت بزرگ که پیش
چیزی باکسی کشند مثالش شمس فخری گوید **شعر** محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین ،
که شد عدلش یاجوج فتنه راست ترا **ترف با** آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد
و ترف قراقروت بود و آن طعام را بالعربی مصلیه گویند بفتح میم و یای حطی مشدد و بکون

صاد مهمله وکسر لام **ترکش جوزا** ستارگانی که در برج جوزا بصورت ترکش باشند
تا ضد جفت باشد و نیمه خروار را نیز گویند اوحدی گوید **شعر**
بنویسد آنات برجایی ، گرد و خروار او کند تایی ، و بمعنی تار روی ساز ها نیز آمده
مثال بمعنی خواجه حافظ گوید **شعر** مغنی کجایی نوایی بزن ،
بیک تایی او که تایی بزن ، و بمعنی زنهاری که در مقام تحذیر استعمال کنند نیز آمده
چنانکه مسعود سعد گوید **شعر** تا نگویی خوشعر برخوانی ، کین چه بسیار گوی گستاخیست ،
تنکلوشا بفتح تا و کاف فارسی با شین مجمد علمخانه رومیان باشد در نسخه وفایی و در یکی
از نسخ تنکلوش و ارتنگ دو کتابند از رومیان و این بیت خاقانی را مؤید خود آورده
شعر بنام قیصران سازم تصانیف ، به از ارتنگ روم و تنکلوشا ، و بعضی
گفته اند تنکلوشا نام حکیمیست که این کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطورست
که علمخانه رومیانست در صور رنگین غیر ارتنگ **تیلا** بعد از یا لام بوزن پرا در
نسخه میرزا ارچمن زرتشی باشد **ترا** مرکب از تو راست و در کتابت و تلفظ واو می افتد
و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی فرماید **شعر** گفت بامن فروش باغ تراش
تا دهم روشنی چراغ ترا ، و در مخزن اسرار نیز فرماید **شعر**
جسم ترا پاکتر از جان کنی ، چون که چهل روز بزندان کنی **تخنیتا** نام دعاست
خلاق المعانی گوید **شعر** بجای حلقه ابریشمین بکف تسبیح ،
بجای زخمه بدستش دعای تخنیتا **و بالا** یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب و بیقرارست

کذا فی المؤید **تمیا** بفتح تا و سکون یای حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد

کذا فی المؤید مع **البا تراب** بوزن خراب تراویدن آب و امثال آن از ظروف باشد

در نسخهٔ وفایی شمس فخری گوید **شعر** خدایگانی شاهی که چشمهٔ حیوان

غلام رشحهٔ کلکش بود بوقت تراب ❊ و در تحفه آبی باشد و غنی باشد که بپالایش اندک از ظروف

میچکد **تکاب** بفتح تا زمینی بود که آب در آن فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید

شعر چو آب چتر تو سیل ظفر برانگیزد ❊ از آن کمینه تکابی فرات و جیحون باد ❊

ترب بوزن حرب مکر و حیله و زرق و تلبیس باشد **تیب و شیب** یعنی

سرگشته و مدهوش شمس فخری گوید **شعر** آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود ❊

با عقل و فطنت تو و رای تیب دان و شیب **تاب** گرمی و فروغ و پیچ و طاقت

باشد و این چهار معنی اعنصری درین دو بیت آورده **شعر**

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب ❊ گفتا زهر تاب تو دارم چنین بتاب ❊

گفتم نهی تو بر دلم آن تا بدار زلف ❊ گفتا که آتشکاب ندارد قرار تاب ❊

و بمعنی امر بمعنی اول و دوم و سیوم و بمعنی اسم فاعل از آن سه معنی نیز آمده **تنکیاب**

آنکه بدشواری حاصل شود مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر**

صاحب سران همه بابک پریشان زدند ❊ کین حرم کبریاست بار بود تنکیاب ❊

توخت مع الثا بوزن دوخت یعنی گزارد و ادا کرد حکیم سنایی گوید **شعر**

عقل حقش توخت و نیک تباخت ❊ عجز در راه او شناخت شناخت ❊ و بمعنی کشید

نیز نظر

نیز نظر رسیده **تبست** بفتح بای موحده و سین مهمله بوزن نشست تباه باشد

در نسخهٔ وفایی و بمعنی چیزی زشت و ملتی تباه و از کار شده نیز نظر رسیده مثالش شاعر گوید

شعر دریغ من که مرا مرگ و زندگی تلخست ❊ که دل تبست و تباست دین تباه و تبست ❊

تفت گرم شد و گرد و بشتاب دوید را نیز گویند مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید

شعر بدستوری شاه دیوان برفت ❊ به پیش جهاندار کاوس تفت ❊

مثال معنی اول مسعود سعد گوید **شعر** تفت این دل گرم از دم سرد دم همه شب ❊

شد سرخ زخون چهره زرد دم همه شب **تلیت** و **تنلیت** بمعنی بار اندک باشد

ترت و مرت یعنی پراکنده و بزبان آمد **تیرست** بکسر تا و رای مهمله و سکون

سین مهمله سیصد باشد فردوسی فرماید در یوسف زلیخا **شعر**

برآورده یکسر ز سنگ رخام ❊ درازاش و پهناش تیرست و کام **تبت**

بکسر تا و بای مشدد شهریست در حد و دچین بغایت خوش هوا و مشکخیز ناصر خسرو گوید

شعر بینی این باد که گویی دم یارستی ❊ یا ش ز تبت و خرخیز گذارستی ❊

و بوزن مت نیز نظر رسیده **تنکست** بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام معامی

که بلور آنی که جنسی از بلورست در غایت شهرت از آن آرند کذا فی المؤید

مع الجیم التازی **ترفنج** برای مهمله و فا بوزن سرنج راه باریک و دشوار باشد

در نسخهٔ وفایی شمس فخری گوید **شعر** ره مقصد بود نزدیک و آسانت ❊

نباشد دور و بی سامان و ترفنج **تلاج** بلام بوزن خراج بانگ و شغله باشد

طیبان گوید شعر آمدش شب دریا با بانگ و تلاج * در بخشانید با مرد خراج
تاراج غارت باشد شیخ نظامی فرماید شعر مال بصد خنده بتاراج داد *
رفت و بصد گریه بپا ایستاد تورج نام پسر بزرگ فریدون که از او توران نیز گویند
و توران من حصه او معین شد تویج بعد از واو یای حطی کیاهیست که بتازی عشقه
گویند کذا فی المؤید اما اشعار بحر کتش نگرده تنج یعنی چیده و فراهم فشارده
و معنی امر بامعنی نیز آمده شمس فخری گوید شعر گهی میزن بپای کین و میکش *
گهی میکش بدست قهر و می تنج * و حسین وفائی تنج را بامعنی آورده و این بیت عنصری را
مؤید قول خود آورده شعر به تنبد عذرا چو مردان جنگ *
ترنجید بر باره بستند تنگ * و در شرفنامه تنج بمعنی فشردن باشد و ترنج بفتحتین فراهم
نشاندن باشد مع الخا تاخ نام درختیست که عرب از اعضا گوید بوزن ضا حکیم سوزنی
گوید شعر سوال من بتو کیسر اثر ست میدانم * از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ
و تاغ نیز گویند ترخ بوزن چرخ نام کیاهیست تسلیخ بعد از سین مهمله لام
بوزن تطیخ سجاده و مصلی باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید شعر
زبیم محتسب قهرا و نهد زهر * بجای چنگ و دف و جام مصحف و تسلیخ *
و بشین معجمه نیز بنظر رسیده مع الذال ترفند برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر
و حیله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده
و بمعنی بیهوده نیز آمده مثالش انوری گوید شعر بس چه گفتار این چه کفر بود *

تا چه بیهوده باشد و ترفند و حکیم سوزنی نیز گوید شعر
طبع پسر مسعود از گفتن ترفند * چون طبع پدر گشت باشعار ظرف بر * و در مؤید الفضلا
ترقند بقاف و ترکند و ترفند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا نیامده تند
بمعنی تیز باشد و دیگر سر کوه را گویند مثال این معنی را حکیم فردوسی فرماید شعر
تو باشاه بر شو ببالای تند * ز هامون بلشکر بسیچ کند تنند بدو نون بوزن زنند
تنیده عنکبوت باشد اغاجی گوید شعر زباریکی و پستی هر دو پایم *
تو میکوبی مگر پای تنندست تند و خند هر دو بفتح اول اتباع اغند چون رخت
و بخت و معنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید شعر از صرصر فنا همه گشتند تار و مار *
و ز تند باد قهر اجل جمله تند و خند تنومند تندرست و توانا و شاد و خرم باشد
در نسخه وفائی بمعنی دارنده تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید شعر
تنومند را قدر چندان بود * که در خانه کالبد جان بود تخند بفتح و کسر تا و فتح کاف
در نسخه میرزا آشیان مرغان باشد تنبند بفتح تا و با و سکون نون بمعنی ترب باشد
که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا و کسر رای مهمله مرغیست کوچک و جهنده که او را
ذالبره نیز گویند و بعربی وصع گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله
مع الدال تندید بضم تا خشم گرفت و تنرسد عنصری گوید شعر
به تندید بر وی چو شیر ژند * بزد دست و چشم ادا نوش کند * و در تحفه مسطور ست
که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند شد تنید ببای فارسی از تنید در نسخه میرزا بمعنی از جای جنبید و در جست و گلیس کرده باشد هم او گوید

عنصری گوید شعر بصد جای تخم
انور آورد تخت * بتنبند باخ و
بر آورد رخت *

بلغ

شعر چو آوا از سم ستوران شنید ❊ فلاطوس را دل یکی برتپید تراود و تراید مستقبل تراویدن
و تراییدن باشد یعنی آب و غیره تراوش میکند ع از کوزه همان برون تراود که در اوست ❊
و این معنی مرفرماید شعر از مسام ابر نتراید بجز آب حیا ❊ بس که میگردد ز جود دست رادش شرمسار ❊
تنبد بنون و بای تازی بوزن خندد خاموش بودن و خاموشی کذا فی الاداة
و بمعنی لرزد نیز آمده مثال انمعنی امیر خسرو فرماید شعر پای بتنبد بسر می بود ❊
مستی و ثابت قدمی کی بود تن دردهد یعنی راضی شود حکیم انوری گوید شعر
مایه قدر ترا از مه نشان میخواستم ❊ گفت او کی درد هد تن با دین خلقان خام تن زند یعنی
خاموش شود مثالش شیخ عطار شعر عشق آتش در همه خرمن زند ❊
اره بر فرقش نهند و تن زند ❊ و این مرد و از قبیل استعارات است توفید بفا بوزن
کوشید یعنی صدا و آواز از غلبه و خروش مردم در افتاد لبیبی گوید شعر
ازان لشکر گشن توفید دهر ❊ بکام عدو نوش شد همچو زهر ترنجید بضم تا و را و سکون
نون یعنی سخت یک درهم شد ابو العباس گوید شعر جان ترنجید از غم هجران مرا ❊
از نسیم وصل کن درمان مرا توزید بزای معجمه بوزن کوشید یعنی اندوخت و حاصل کرد
و گراد و آکرد و کشید مع الراء تار میان سر و تارک باشد ابو شکور گوید شعر
زدن مرد را چوب بر تار خویش ❊ به از باز گشتن ز گفتار خویش ❊ و دیگر معنی تار ابریشم
و ریسمان و موی و امثال آن و بمعنی تاریک نیز باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
شبی تار بود چو قطران سیاه ❊ نه پروین پدیدار بود و نه ماه ❊ و بمعنی ضد پود نیز آمده

که تان نیز گویند مثال انمعنی هم او گوید شعر تن زال سیمرغ بدرود کرد ❊
از و تار و از خویشتن پود کرد تور بوزن و معنی تبر باشد تیر تیر ماه و دیگر نصیب
و بهره باشد حکیم قطران گوید بمعنی بهره شعر لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار ❊
آبی از من یافته زردی نگاه تیر تیر ❊ و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد باین دو معنی شمس فخری گوید
شعر بزخم تیغ ز خورشید نور بستانی ❊ بنوک تیر ز سقف فلک بدوزی تیر ❊
و دیگر تیره و تاریک باشد هم او گوید شعر در آن زمان که عنان غضب بجنبانی ❊
شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر ❊ و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری باشد هم او گوید شعر
ز موج معرکه کشتی عمر آن بجهد ❊ که باشدش ز ثنا و دعات لنگر و تیر ❊ و دیگر سیزدهم روز
از ماه را گویند مسعود سعد گوید شعر ای نگار تیر بالا روز تیر ❊
خیز و جام باده در لحن ریز ❊ و دیگر بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید شعر
خزان موافق رای تو باد چو بهار ❊ بهار دشمن ملک تو باد چون تیر ❊ و در نسخه میرزا
نوعی ز رمح نیز باشد تیمار غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی اول
حکیم انوری گوید شعر سایه رمح و عکس شمشیرش ❊ گر بر افتند بر جبال و بحار ❊
سنگ این خاک گردد از اندوه ❊ آب آن تیره گردد از تیمار ❊ و بمعنی دوم هم او گوید
شعر انکه دارند در مراتب ملک ❊ بندگانش ملوک را تیمار ❊
تور بوزن نور معشوق هرجایی باشد حکیم قطران گوید شعر
هیچ توری را نفرماید فلک بکار تو ❊ گر بفرماید شود چون مردم مستور تور ❊

وهمان تورج مرقوم ونیز ولایت توران مثال انمعنی امیر معزی گوید شعر
گر کین تو بگذرد سوی هند؛ ور خشم تو ره برد سوی تور؛ ونام دختر ایرج که پسر او
منوچهر است و در موید الفضلا بمعنی مهمانی ونام گیاهی نیز باشد تشتر بشین معجمه
بوزن اختر نام حضرت میکائیلست واین لغت در باب بانیز آمده تیور و تیتر
هر دو بکسر تا وضم یای حطی نام مرغیست شبیه بطاوس ماده کوچک واو را بعربی
شفنین گویند بکسر شین معجمه ونون وسکون فا ویای حطی تندیور بضم تا ویای حطی وسکون نون
ودال مهمله وواو ورجستن باشد وبعد از دال بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید
تارتار یعنی ذره ذره وپاره پاره حکیم سنائی گوید شعر
بگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ؛ تیرهاشان شاخ شاخ وتیرهاشان تارتار؛
تندر وتندور هر دو بضم اول واول بفتح سیوم رعد باشد مثال اول اکمال اسمعیل گوید
شعر همی تر قد ز بهره شاخ کوهی؛ که ترسد ز آواز تندر شکوفه؛ مثال
دوم طیان گوید شعر خور دسیلی زند بسیار طنبور؛ دهد تیز وببارد همچو تندور؛
وشمس فخری گوید شعر چو باد تو باشد غم نباشد؛ شب تاریک وابر وبرق وتندور؛
ودر ادات تندور وتندر بفتح وضم دال هر سه را باین معنی آورده وگفته
که بلبل انیز تندر گویند تیزویر تیز هوش باشد شهنامه شعر
همان بچه شیر ناخورده سیر؛ شناسد همی موبد تیز ویر تار وتور یعنی سخت تاریک
وتیره شهنامه شعر بمیدان چنین گفت بهرام گور؛ که اکنون چو شد روز ما تار وتور

تفور بفتح تا وضم فا گل باشد که بعربی طین گویند تخوار بخای معجمه بوزن خمار نام پادشاه
دهستان که مبارز لشکر کیخسرو بود تبیر ببای تازی بوزن فقیر دهل ونقاره باشد
وتبیره نیز گویند بوزن کبیره تالار خانه یا تختی که بر سر چهار چوب یا پشته سازند
از چوب ترند بفتح تا وزای معجمه ودال وسکون نون صعوه را گویند واین لغت
از لسان الشعرا منقولست تکمر بضم تا وسکون کاف وفتح میم تیر معروف که پیکان
ندارد واز اتخمار نیز گویند وتکمار نیز بامعنیست امیر خسرو فرماید شعر
هم از وست خوارج نشانه لعنت؛ که آتش است بر ایشان سزا نه تکمارست ترم
بکسر تا وسکون میم در موید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بحیل رسد در چشم مردم
پدید آید وبینائی نقصان پذیرد ترنبر بکسر تا وسکون بای موحده نام مرغیست
وبعربی رزراتیز گویند کذا فی المؤید ترمشیر بفتح تا ورای مهمله وسکون میم ویای حطی
وکسر شین معجمه در شرفنامه داروئی باشد که از آن اکسیر خالص سازند کذا فی الادات
وبسین مهمله نیز بنظر رسیده تکنبار بوزن سنگسار آنکس که هر کس را پیش خود راه ندهد
اقبالنامه شعر وجود تو از حضرت تکنبار؛ کند پیک اندیشه را الخبار تاتار
ولایتیست مشکخیز خلاق المعانی گوید شعر در پای تا فکنده از زلف مشکبار؛
بر میر فی زنار مشک تتار پای؛ ومنسوبست بترکان وان کمان انیز تتار گویند شیخ سعدی
گوید شعر که در سینه پیکان تیر تتار؛ به از نقل با گول ناسازگار؛ تتر نیز آید
مثالش هم او گوید در هجو مخنثی شعر گر تتر تنگ شد آن مخنث را

تری را دگر نباید گشت • چند باشد چو جسر بغدادش • آب در زیر و آدمی بر پشت •
تز بفتح تام علت خرد و کم سکون و آواز خوش دارد و سه قسم باشد و تزندش نیز
گویند تار و مار از قبیل توابعند یعنی تار و پراکنده محمد هندو شاه گوید شعر
عالمی گردی تاب تیغ بران تار و مار • کشوری گردی سهم تیر بران تار و مار
تبار اصل مردم باشد شهنامه شعر چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود مع الزا التازی تیز اول تیر زجاجه باشد مسعود سعد گوید
شعر هست پیراهنی و شلواری • هست بر هر دو نیفه و تیریز •
و دیگر پر مرغان باشد در نسخه وفایی و این قطعه معزی امویدا بمعنی آورده شعر
مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز • بریده اند سر زاغ بر سر کهسار •
که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز • که کرده اند همه خون زاغ بر منقار •
تبغوز بیای موحده و فا بوزن مرموز و معنی همان تغوز که در بای مع الزا گذشت
و در تحفه تغوز نیز بامعنی آمده تنگیز بوزن سنگریز پالاون باشد و آن الیتیت
حلوا بیاز اماتند کفگیر که بدان روغن و امثال آن صاف کنند کذا فی المؤید توز
یعنی اندوزنده و کشنده مثال معنی اول حکیم انوری گوید شعر
کفتمش هان چگونه داری حال • زین ورطه تاب حادثه سوز • مثال دوم هم او
گوید شعر ای براعدا و اولیا پیروز • در مکافات این و آن شب و روز •
برکی جود فایضت غالب • وزکی جاه قاهرت کین توز • و معنی گزارنده و ادا کننده

نیز آمده و معنی امر باند و خس و کشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم او گوید شعر
بدل زدیک همت توچو وام • گرهست وام توز و سگراندوز • مثال معنی دوم شهاب
الدین موید گوید شعر از سلاطین ملک گیر و ز فقیران بذل کن • با موالی باده
نوش و از مخالف کینه توز • و معنی امر باد اکردن و گزاردن نیز آمده مثال این معنی حکیم
سنائی گوید شعر بگرمان از کج دانش و ام نادانی بتوز •
باخر و یک تک برابر اسب همت را بتاز • و دیگر پوست درختی را گویند که بر کمان پیچند
مثال این معنی خلاق المعانی گوید شعر گرد چو روی توز کمان پشت پای آن •
کور اشود زناوک سرما فگار پای تحرف بجا و رای مهملتین و میم بوزن تسلسل در
مؤید و دیگر نسخ معنی حرامزادگی باشد و گفته اند که این لفظ موضوع فارسیانست
مشتق از حرامزاده تاز بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا سفله گویند و معنی تازنده
و بتاز که امر باشد نیز آمده کذا فی الادات و معنی امردی که با فساق مجالست کند نیز
آمده حکیم اوحدی فرماید شعر چه و فاخیزد ت ز تاز و جلب •
یاری از روشنان چرخ طلب و تاز باز گویند غلامباره را استاد روحی گوید
شعر بگرفتمش مهار و شدم بر فراز او • چونانکه تاز باز شود بر فراز تاز •
تز بفتح همان تز که در باب را گذشت مثالش استاد رودکی گوید شعر
چون لطیف آید گاه نوبهار • بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز • و دیگر بمعنی
دندانه کلید نیز آمده شعر ده کارپید هست و شتربان بی شتر

پالان بی خرست و کلید تهی **تر تموز** بفتح تا نام ماه دوم تابستان از سال رومیان
باشد چنانچه شیخ سعدی گوید **شعر** عمر برفت و آفتاب تموز ٭ اندکی ماند و خواجه غره هنوز ٭
ترکتاز تاخت آوردن بود در سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنایی گوید
شعر ترکتازی کنیم و بشکنیم ٭ نفس زنگی مزاج را بازار **تغوز**
همان تغور که در باب را گذشت یعنی گل **مع الزاء الفارسی تکژ** بفتح تا و کاف
دانه انگور باشد و شمس فخری بضم کاف آورده و گفته قافیه ندارد اما در سامی
فی الاسامی بفتح کاف و کسر تا تصحیح کرده اند ابو العباس گوید **شعر**
نگرشت کوبی در انگور او ٭ همه شیره دیدیم یکسر ز تکژ ٭ و تکس نیز بمعنیست
ترژ بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته باشد و از اعربی حقل گویند بفتح حای مهمله
و سکون قاف **تاژ** خیمه باشد **مع السین تکس** بوزن یکس استخوان انگور را گویند
بهرامی گوید **شعر** آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید ٭
سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس ٭ بر گونه سیاهی چشمست غژب او ٭
هم بر مثال مردمک چشم از و تکس **تیماس** بیشه باشد که بعربی اجم میگویند ابو العباس گوید
شعر نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر ٭ به تیم و انگران آید از در تیماس ٭
و انگر پوستین دوز باشد **ترپس** بضم تا و رای مهمله زمین سخت باشد که کلنگ
بدان کار نکند و در مؤید و نسخه میرزا بفتح تا و ضم را آمده **تپس** بضم تا در نسخه میرزا
خیو بجانب کسی انداختن باشد **تلاپس** بوزن سراپس شهریست در ترکستان **تاس**

تاسه باشد و از اتالواسه و تلواسه نیز گویند و همه بمعنی بیطاقتی باشد عنصری گوید **شعر**
تاسه گیرد ترا چو حق شنوی ٭ من نگویم روا است شو تو بتاس **تخس** بفتح تا و سکون خا
تافتن دلست از غم و از انجس بهای موحده نیز گویند **مع الشین تش** بوزن غش تیشه
بزرگ که بان درخت شکافند شمس فخری گوید **شعر** خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد ٭
از بهر حرق و حرقش پیوسته آتش و تش ٭ **تارش** بکسر زای معجمه بمعنی تک و دو باشد
اسدی گوید **شعر** دو ره شش هزار اسب تازش میون ٭ ز فرش و نمد بارشان گونه گون ٭
توش طاقت و توانایی باشد ناصر خسرو فرماید **شعر**
در طاعت بیطاقت و بی توش چرایی ٭ ای گاه ستمکاری با طاقت و با توش ٭
تکش همان تکس مرقوم و نام یکی از ملوک مثال المعیّنی شیخ سعدی گوید **شعر**
تکش با غلامان یکی راز گفت ٭ که این را نباید بکس بازگفت **تکلوش** همان تکلوشای
مرقوم **تبش** بکسر با گرمی باشد شیخ سعدی گوید **شعر**
همی بر فلک شد ز مردم خروش ٭ دماغ از تبش می در آمد بجوش ٭ و **توش** نیز
گویند **تاش** خداوند و یار و خانه باشد کذا فی المؤید **ترش** بفتح تا و سکون رای
مهمله و ضم میم نام گیاهیست که آزاتور و ترس بسین مهمله نیز گویند **توخش** بفتح تا
و واو و سکون خای معجمه در زفانگو یا معنی کشیدن باشد **تخش** بوزن رخش کسی که ربالا
شنید گویند تخشید **تفش** بوزن کفش طعنه و بکسر فا گرمی باشد **مع الغین تاغ**
هیزم کوهی باشد که آتش آزا اگر ضبط کنند مدتی بماند خلاق المعانی گوید **شعر**

دارم اسبی کش استخوان در پوست ❊ مست چون در جوال هیزم تاغ ❊ و ازا
توغ نیز گویند مثالش منجیک گوید شعر کوبی همچون فلان شدم نه همانا ❊
سر گرچون عودکی تو اندشد توغ ❊ و در تحفه تزغ بفتح تا و سکون زای معجمه نیز با معنیت
تقاع بعد از تا فا بوزن چراغ قدحی باشد که ازان شراب خورند کسایی گوید شعر
دل شاد دار و پند کسایی نگاه دار ❊ یک چشم زد جدا مشو از رطل و از تقاع تیغ
شعاع مهر و ماه باشد استاد کسایی گوید شعر نرم نرمک زپس پرده بخاکر گوید
گفتی ارمغ همی تیغ زند گوشه ماه ❊ و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده فردوسی گوید شعر
پنفاد پشن جدا گشت از و ❊ سوی تیغ با تیغ بهفاد رو ❊ تقنع بضم هر دو تا و سکون
و سکون غین معجمه در نسخه حسین وفایی قفیز بزرک را گویند که هر یک ازان چهار رخر و از غله
گیرد و اما در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده مع اللام تلاتوف بفتح تای اول و ضم
دوم و بعد از تا لام کیست که خود را چه کین و پلید دارد تا مردم از و نفرت کنند
شمس فخری گوید شعر نباشد فیلسوف آنکس که باشد ❊ بهر زشتی و نا پاکی تلاتوف تف
بفتح تا گرمی باشد نوری گوید شعر تف تیغ ز آتش بر آورد بخار ❊ نعل اسب زخاکش برآورد دخان ❊
ترف بوزن طرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند
و آنرا قراقروت گویند حکیم انوری گوید شعر ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او ❊
کاویست نیک شیر و لیکن لگد زنست توف بوزن صوف صدای کوه و صدایی که از غلبه
و جوش مردم در افتد مثالش اسدی گوید شعر قلا دید در لشکر افتاد توف ❊

ازان

ازان پهلوان حمله صف شکوف ❊ و نوف بنون نیز آمده مع القاف تاق همان تاق که
گذشت شاعر گوید شعر در جوالت کم چو هیزم تاق ❊ به تبرکوبمت تراق تراق ❊
تغرچاق بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله و بعد از
را غین معجمه یعنی پاس که در شب دارند تا خصم و دزد دست نیابند مطهر گوید شعر
بر در که میمون تو در نوبت ترغاق ❊ میران و مهان عدد ریگ براری ❊ کذا فی الادات
تلاق بکسر تا و بعد از تا لام آن ریش که در میان فرج باشد ایضا منه و در نسخه میرزا
بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف التازی تبوک بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بقالان
اجناس در و کنند و تبنگ نیز گویند شمس فخری گوید شعر
خاک بر تارک دوات و قلم ❊ حبذا دبه و جوال و تبوک تموک بفتح تا و ضم میم
نشانه تیر باشد شمس فخری گوید شعر سپر مدح شاه بس که مرا ❊ نکند پیش تیر فاقه تموک ❊
و در تحفه تموک بمعنی تیزی پیکان پهن که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده شاعر گوید
شعر بسر خواجه دست برد بلوک ❊ خواجه او را بزد بتیر تموک تگوک
بفتح تا و ضم کاف در نسخه وفایی ظرفی باشد که از زر یا از نقره و غیره سازند بر صورت
شیر و ازان شراب خورند رودکی گوید شعر یکبار اندر تگوک شاهوار ❊
خور بشادی روزگار نوبهار ❊ و حکیم اسدی نیز گوید شعر نثار از بزرگان خسرو پرست ❊
تگوک بلورین و بالغ بدست ❊ و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام باشد و بلوک و بگوک
نیز بنظر رسیده تاشک بفتح شین معجمه نفایه ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید

وزبون باشد ومرد چابک را نیز گویند کذا فی التحفه **توشک** بعد از واو شین معجمه
بر جوانه باشد کذا فی التحفه اما حرکت معلوم نشد **تاوتک** بمعنی هرد و تا باشد شاعر
گوید **شعر** یک تا وکر پشتر تا و تک ٭ که باشد که پیشی بود کاه تک ٭ ایضا منه
تارک میان سر باشد ناصر الدین گوید **شعر** خلعت شاه مبارک بادت ٭
تاج اقبال تبارک بادت **ترقزک** بفتح تا و قاف و زای معجمه وکسر میم و سکون
رای مهمله قران مجید باشد و در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس نقل کرده **توک**
بضم تا یکدسته موی و پشم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا فی التحفه **تبوراک**
دف باشد شاعر گوید **شعر** آن خر بدرت بدشت خاشاک زدی ٭
مامات دف دور و یه چالاک زدی ٭ آن بر سر گور ما تبارک خواندی ٭
وین بر در خانها تبوراک زدی ٭ و در تحفه بتوراک آمده بتقدیم با بر تا اما ازین
رباعی بخاطر میرسد که تبوراک اصحست بواسطه مناسبت تبارک **تاپاک** ببای فارسی
بیقراری و اضطراب باشد مثالش امیر خسرو فرماید **شعر**
تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار از در ٭ بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده بار را ٭
تهک بفتح تا و ها برهنه باشد گویند تهی و تهک بر طریق اتباع **تابوک**
بضم با مخارجه عمارت باشد در نسخه میرزا **تادک** و **تادول** هرد و بفتح واو کاو
وخر جوانه باشد **تردک** برا و دال مهملین بوزن مردک کرم گندم خوار باشد
کذا فی الادات **تلک** بوزن سلک لوبیا باشد ایضا منه

دیم ح

ترنگ بزای معجمه و تای قرشت
در نسخه میرزا تنگ دمن باشد و مع
اشعار بحر کشش نکرده ح

و بفتح تا زر و رق باشد که طلق معرب آنست و نیز نام قماشیست که در هند می باشد مثالش
اسدی گوید **شعر** هم از مخمل و هم طرایف زنند ٭ هم از شاره و تلک و خود و پرند ٭
تازیک و **تاریک** یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود و در نسخه میرزا نام اصلیست ترکان را
تپنگ ببای فارسی و نون بوزن مردک قالبی باشد که زرگران و صفاران زر در وی
کداخته در آن ریزند عنصری گوید **شعر** تپنگ ار گزینهد کسی پیش ٭
ریخته گر بر آید از تپنگ ٭ و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده **تک** بفتح تا یعنی دویدن
و بمعنی قعر نیز آمده مثال معنی اول ازشیخ سعدی گوید **شعر**
بتک ژاله میریخت بر کوه و دشت ٭ تو گفتی مگر از بیابان گذشت ٭ مثال دوم را
سوزنی گوید **شعر** هر که در چاه عریض او نگه کرد از حسد ٭ زان حسد خود در افکند اندر تک چاه عمیق ٭
ترترک بفتح تای اول و دوم و رای مهمله و سکون رای اول همان ترمروم که
او را ترندک نیز گویند **تنبک** و **تنبوک** هرد و بفتح تا و سکون نون و اول بفتح
باو دوم بضم با جناغ زین باشد که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرو دامن
زین آمده اما این بیت ابوالفرج مؤید معنی اولست **شعر**
کمان رستم دستان بنزمی ٭ کم از تنبوک زم شهریارست ٭ و در ادات الفضلا
تنبک دریچه زین و تنبوک جناغ زین باشد **تافشک** بفتح فا و شین معجمه ارضه باشد
که او را ریو بخو نیز گویند **تلوک** بفتح تا و ضم لام نشانه تیر باشد **تنتاک**
بعد از نون تای قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی **ترشک**

بفتح تا و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبزفام کذا فی الادات
تراک طراق باشد خسروی گوید شعر آن شب تیره کان ستاره برفت
آمد از آسمان بگوشش تراک ترک معروف و دیگر معشوق را گویند خواجه حافظ فرماید
شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
و دیگر مجاز ترکستان را گویند استاد دقیقی گوید شعر اکنون بخنده بینی از ترک تا بچین
بخندگاه ز رنج آهوان یمن ترنگ بضم سر دو تا و سکون رای مهمله در نسخه میرزا
تذرو باشد و آنرا تورنگ و جور بور نیز گویند و در موید بجای رای مهمله زای معجمه آمده
ترندگ برا و دال مهملتین و نون بوزن بخندد همان ترترک مرقوم تورک
برای مهمله بوزن کوچک حنفه باشد که ابزار آهن نیز گویند کذا فی الاختیارات
مع الکاف الفارسی تنگ چند معنی دارد اول نیمه خروار باشد حکیم ازرقی گوید شعر
سحاب گویی در منضد ست بکل شمال گویی عود مثلث است بتنگ و دوم تنگ آب
سیوم دره کوه مثال این دو معنی شاعر گوید شعر زلف تنگ به بند در آهوی تنگ
بدیده دیده بدزد و زجادوی قتال چهارم ضد فراخ پنجم در شرفنامه مقامیست
از ترکستان زمین که ترکان تنگی بآن منسوبند مثال این معنی خواجه سلمان فرماید شعر
بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه و تنگ
تلنگ بضم تا و فتح لام و سکون نون گدایی کردن است و تلنگی که گویند منسوب
بتلنگست حکیم سنائی گوید شعر راست خواهی بدین تلنگ خوشم

این کنم به که بار خلق کشم تکسک بکاف تازی و سین مهمله بوزن نخست همان
تکس مرقوم حکیم سوزنی گوید شعر تکسکی برزد و خواهد بوسه را زمن بهای دو رزش
ترنگ برای مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمال باشد عسجدی گوید شعر
از دل و پشت مبارز می برآید صد تراک گز زه عالی کمان خسرو آید صد ترنگ
و بمعنی تار روی سازها نیز آمده چنانکه ناصر خسرو فرماید شعر
بگشاید نیز چشم و گوشم رنگ قدح و ترنگ طنبور و دیگر معنی تارک سر
آمده منصور شیرازی گوید شعر بتیغ غصه عدوی ترا بریده گلو
بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ و بضم تا تذرو باشد ترنگاترنگ آواز
انداختن تیرهای پیاپی و آوازی که از چاشنی زه کمان و تار روی سازها خیزد
تگرگ معروف و آنرا ژاله و سنگک و سنگچه نیز گویند تارنگ بفتح رای مهمله
پلپایه دیوار باشد کذا فی لسان الشعراء و در ادات الفضلا بزای معجمه آمده
تونک بفتح تای اول و دوم گنجینه باشد اما در شرفنامه بجای تای دوم نون
بنظر رسیده تورنگ همان ترنگ مرقوم که تذرو باشد شاعر گوید شعر
بنزد جنگ بدور تو جور از شاهین نگرد باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ
مع اللام تال در موید الفضلا درختیست که از آن درخت بوجهل گویند و بار از آن خرمای
بوجهل گویند و از پوست آن رسن کنند تکسل بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله
دانه انگور که از آن استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم توپال

بپای فارسی بوزن کوپال مس باشد که بتازیش نحاس کویند وبمعنی سوزنش مس نیز آمده کذا فی المؤید
ودیکی از کتب طب مسطورست که مس وآهن وغیرهمارا که تافته باشند چون تنک بکوبند
ریزها از آن جدا شود انهارا توبال کویند **توبال** کج دهان را کویند و **تاتول**
هم بامعنیست استاد عسجدی کوید **شعر** من پیرم وفالج همه پیدا شده بر من
تاتولم وکج بینی وکفته شده دندان **تخل** بوزن نخل نوخط باشد ودر شرفنامه
امردبود شمس فخری معنی اول اورده وکفته **شعر** بدر دانی چراست جفت خسوف
زانکه تمام بود وکور وتخل **تنبل** بنون وبا بوزن جنکل مکر وحیلت وجادوکری باشد
شمس فخری کوید **شعر** دولت او عطای یزدانست ٭ نه بمکر وتسلس وتنبل ٭
احتسابش بدان رسید که برد ٭ تلخی وسکر از طبیعت مل ٭ ودر نسخه حسین وفائی بفتح
با نیز آمده **تویل** بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بربالای پیشانی موی نداشته باشد
واورا روچکادینه کویند استاد رودکی کوید **شعر**
پشت کوژ وسر تویل وروی برکردار نیل ٭ ساق چون سوهان ودندان بر مثال استره ٭
ودر بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما بیت رودکی مؤید قول اولست **تادل** بفتح واو
کاو جوان باشد شمس فخری کوید **شعر** کرد تسخیر انس وجن وپری ٭
بی عنا وشتن مندل ٭ کاه بخشش بسایلان بخشد ٭ کلها اسب واشتر وتاول **تاپال**
بمعنی سر درخت باشد کذا فی ادات الفضلا **تارمار** یعنی متفرق وپریشانی حکیم فردوسی کوید **شعر**
همه دشت تن بود بی دست وپال شد از بی شبانی رمه تار ومال **ترزوال**

تاپال ببای فارسی بوزن پامال تنه درخت باشد کذا فی ادات الفضلا **ترزوال**
بزای فارسی وواو بوزن اقوال برک کیاه باشد در نسخه میرزا ودر مؤید برای مهمله نیز
آمده وترزاول بوزن هلاهل نیز بامعنیست **تهم** بوزن سهم یعنی بی همتا
در بزرکی ومردی وقامت وتهمتن مرکب از نیست شهنامه **شعر**
یکی آفرین کرد سام دلیر ٭ که تهما هنر با ایمان سال دیر ٭ وبفتح ها نیز آمده
شمس فخری کوید **شعر** نیست در بزم چون شهنشه راد ٭ نیست در رزم همچو شاه تهم ٭
تیرم بکسر تا وضم رای مهمله خاتون بترک باشد شاعر کوید **شعر**
اندرین عهد از بزرکی کشورخوارزم را ٭ ستر عالی مهد عالم تیرم ترکان توئی ٭
تزم بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین باشد وازانه کویند وزم بنون نیز آمده
ودر سامی فی الاسامی بنون وزای فارسی آمده **تخم** بضم تا وفتح خای معجمه چادری
باشد که شاخهای تاک برد وچوب بندند تا باران نثار از هوا اکمر شمس فخری کوید **شعر**
بکه انکه شاه زر بخشد ٭ چرخ سازد زمرط ابرتخم ٭ مرط بکسر میم وسکون رای مهمله
ولهرش طای مهمله بعربی کلیم را کویند **تیم** کاروانسرا باشد شیخ عطار کوید **شعر**
سالی بکذشت کاندرین تیمارم ٭ تا دست تو کیرم وسوی تیم آرم ٭ ودیکر بمعنی اندوه
وکرفتکی دل آمده شاعر کوید **شعر** من زتیم تو به تیمار کرفتار شدم ٭
تو به تیمار مهل باز به تیم آر مرا **تتم** بضم تا این سماق باشد در شرفنامه ودر مؤید الفضلا
بضم تای اول وسکون وم آورده وکفته که در فرهنگ علی این لغت بترکی آمده

اما در صیدانه ابی ریحان مسطور است که تم بفتح تای اول وضم دوم بپارسیان سماق را
گویند تام بمعنی اندک باشد در نسخهٔ میرزا تارم بفتح رای مهمله نام شهریست حسن خسرو شوستری
گوید شعر برطارم هوای دل خود نشاط کن ۞ با مهوشی که قبلهٔ یغما و تارم است تم بفتح تا
آفتیست در چشم که پرده بران کشیده شود و بعربی غشاوه گویند ابن یمین گوید شعر
نرگس نشان سروری اندر چمن تو ۞ بیند وگرچه در بصرش آفت تم است مع النون تان
تار باشد که بافندگان پود در آن اندازند و در مؤید بمعنی دهان نیز آمده ترکون برای مهمله وکاف
بوزن مجنون در نسخهٔ حسین وفائی دوال فتراک باشد منجیک گوید شعر
تا بدر پادشاه عادل رفتند ۞ بسته ترکون درون فضول و خطار تریان برای مهمله و یای
حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبقی و طبق چوبین نیز باشد
شمس فخری گوید شعر زحل مطبخت از گشت زار چرخ آرد ۞
بقول بر طبق مه بصورت تریان ۞ و ترنیان بفتح تا و سکون او کسر یا نیز بامعنی آمده
اما در سامی فی الاسامی ترنیان آمده بوزن کریمان بمعنی سبد عریض باید
تشتخوان بفتح تای اول و سکون دوم یعنی خوانی که بران طعام و نان نهند تو بان
بوزن چوبان شلوار پوست که کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید شعر
فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان ۞ بگاه کشتی کینت چو برکشد توبان تنسیدن
بنون و بای تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تندیدن بضم و فتح تا در برگ آمدن درخت
را گویند گویند درخت تندید یعنی در برگ آمد توفیدن بعد از واو فا بوزن پوییدن غریدن

باشد و آوازی که بر زمین افتد از غلبه و جوش و مردم گویند توفید تازیان بوزن قاضیان
تاخته تاخته باشد حکیم انوری گوید شعر نفس تو تازیان و در منزل ۞
تازه کلهای ارجعی رویان ۞ و در مؤید بمعنی قصدکنان آمده و نیز جمعی تازی باشد
و در بعضی نسخ تازنان که بجای یای حطی نون باشد تبیدن با دوم فارسی جنبیدن
ولرزیدن و درکمین کردن باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید بمعنی جنبیدن و لرزیدن و از
جای برجستن باشد و بمعنی کمین کردن نیامده تربن بفتح تا و سکون رای مهمله وضم
بای موحده زمین سخت باشد کذا فی ادات الفضلا ترن بوزن پرن نسرین باشد
که نسترن نیز گویند توختن بوزن دوختن کشیدن باشد در نسخهٔ میرزا و بمعنی باز
دادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیر آن و گزاردن حکیم خاقانی گوید
مثال معنی اول را شعر از پی کین توختن از خصم تو ۞ آب زره دار و آتش سپنان ۞
مثال معنی دوم را امیر خسرو فرماید شعر کم زانکه جان بکوی تو دانیم سوختن ۞
کز جمله وام تو نتوانیم توختن ۞ و بمعنی جمع کردن و حاصل کردن نیز آمده ترزفان
بزای تازی و فا بوزن و معنی ترجمان باشد یعنی معنی زبانی بزبانی دگر و ترزفان نیز
بامعنیست تخته زرن یعنی پنبه را محلوج ساختن که بتازی ندف خوانند ترنجیدن
بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت نیک درهم شدن باشد
و در مؤید خشک شدن پوست و جز آن و درشت شدن باشد تافتن گردانیدن و تاب
دادن رشته و جز آن و نیز آزردن و مکدر شدن باشد تفتن مختصر تافتن

بنظر رسیده ج

اَمابد ومعنی اخیر تورن بضم تا نام ولایتی بران طرف آب که بخش تور بن فریدون بود
تراپیدن بیای تازی بوزن ومعنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظروف تاوان
غرامت باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر مرد پیری که در زمانه کند
برد پیران وبال وتاوانست تباسیدن بفتح تا ودال وکسر سین مهمله از گرما بیخود شدن
باشد کذا فی زفانگویا توریدن براو دال مهملتین بوزن کوشیدن شرمنده شدن
درحضور خصم توزیدن بزای معجمه بوزن کوشیدن اندوختن وحاصل کردن وگزاردن
واداکردن وکشیدن تشن بفتح تا وشین معجمه دانه ایست که پوست آن سیاه باشد
ونرم وروشن واز عدس بزرگتر وچاکشو نیز گویند تلکپین بوزن ومعنی ترنجبین است
وانزار بچین نیز گویند تکسین بعد از کاف سین مهمله بوزن پروین نام بزرگیست
از بزرگان ترکان کذا فی الادات امیر مختاری گوید شعر
ورنچه تکسین نبز بدی بغلامیت ٭ اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین توفان بوزن ومعنی
طوفان دوست وامق که با او بکر بخت مثالش عنصری گوید شعر
یکی دوستش بود توفان بنام ٭ بسی آزموده بناکام کام تریدن براو دال مهملتین بوزن
خریدن یعنی بیرون کشیدن وبزای معجمه نیز آمده توشکان بشین معجمه وکاف بوزن بوستان
گلخن باشد در نسخه میرزا تلیمان بلام بوزن نریمان نام پهلوان تورانی تنگ ترکان نام موضعی باشد
از ترکستان شیخ سعدی گوید شعر نه عقلست ونه معرفت یکجو م ٭
اگرمن دگر تنگ ترکان روم تکین نام پادشاهی باشد حکیم انوری گوید شعر

اگه قدر در ادای خدمتش افکند ٭ موی کشان دوده نیال وتکین را تابیدن درفشیدن
وطاقت آوردن توسن وتوان معروفان تون بضم گلخن وقرارگاه نطفه
باشد که زهدانش نیز گویند ونیز روده گوسپند که سرگین در ان بود مثال معنی اول را
لامعی گوید شعر گرمابه زبور زاد در تیرماه تونی ٭ هستی پلید بیرون انگونه کاندرونی
تن زن یعنی خاموش شو فرخی گوید شعر ای برهمنی به چشم من اندری ٭
تن زن مانخی وبرآسا وکم گری تفسیدن بفا وسین مهمله بوزن ترسیدن یعنی
گرم شدن وتبسیدن نیز گویند تنجیدن بوزن بخیدن یعنی پیچیدن وفراهم شدن
مع الواو تو بفتح تا جای آب در دشت باشد مثالش شاعر گوید شعر
زدست توای یار دشتی شدست ٭ رخ من چو دشتی دو چشمم چو تو تبنکو بفتح تا
وبا وسکون نون صندوق باشد واز اخا سگدان نیز گویند شمس فخری گوید شعر
زر ویاقوت ولعل اندر خزینه ٭ نه بنسند روی کیسه یا تبنکو ٭ ودر نسخه میرزا بمعنی پیل
جام وطغار وسبد نیز بنظر رسید تسو بفتح تا وضم سین مهمله چهار جو که بعربی
طسوج گویند خلاق المعانی گوید شعر گرچه تراست بحر وار فضل ٭
نست ز دانگانه مرا یک تسو تکاو بفتح تا بمان تکاب که در باب باگذشت
یعنی زمینی که در آن آب گم شود وبعضی محلها مانند تنکز بفتح تا وسکون نون وضم کاف
نام پادشاه خطا وختن کذا فی الادات تندو بنون ودال مهمله بوزن بدخو
عنکبوت را گویند شمس فخری گوید شعر شها عنقای قاف فتح ونصرت ٭

جرخانی

بود برطاق ایوان تو تند و ❊ و در تحفه تند و نیز بامعنی آمده و در نسخهٔ وفائی همین تند و
آمده و بس و این بیت اغاجی موید قول اوست **شعر** ز باریکی و پستی هرد و بام
تو میگوی که مکرپای تند وست **تیو** بوزن نیو طاقت و توانائی باشد شمس فخری گوید
شعر کرا با او بگاه رزم و پیکار ❊ مجال و زهره و یارای تیوست ❊
و در تحفه تاو و تیو هرد و بمعنی طاقت باشد **تیهو** مرغ و زرباشد و آن مرغیست ❊
از کبک کوچکتر که عرب از ایتهوج گوید **تکو** بوزن عدو و در نسخهٔ میرزا موی باشد
و بفتح کاف نیز بنظر رسیده **تذو** بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در کرما
باشد و از اسپکم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند **تو** انت و خود را نیز گویند
شیخ نظامی فرماید **شعر** ای نظامی پناه پرور تو ❊ بدرکس مرانش از در تو ❊
تانگو بوزن کهنگو در نسخهٔ میرزا انجام باشد و تانگو نیز گویند **تتربو** بفتح تا و رای مهمله
و سکون بای دوم و ضم بای موحده تمسخر و لاغ باشد در نسخهٔ میرزا و تتربوه باضافهٔ ها
نیز بنظر رسیده مثالش سوزنی گوید **شعر** لیکن نبار کردم از شرم مردمان
کاندر خورند تماخره و تتربو شوم ❊ و معنی تماخره بعد ازین می آید **تریو** برای مهمله و یای
حطی بوزن بدخو در نسخهٔ میرزا جامهٔ سفته و باریک باشد **تندو** بضم تا و رای مهمله و دال
مهمله موقوف بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ سعدی گوید **شعر**
بنالند درویشی از ضعف حال ❊ بر تندروی خداوند مال **تاو** طاقت و قدرت
باشد و تاب مثله حکیم فردوسی گوید **شعر** نمیداد هر سال باسام ساو

که با او برزمش نبد هیچ تاو **تذرو** بفتح تا و ذال معجمه و سکون رای مهمله مرغیست خوش رفتار
که در مازندران و استراباد باشد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر**
چکل دراج چون تذرو ❊ سلسله انداخته برپای سرو **تراو** نام مبارز تورانی که داماد
افراسیاب بود و گیو از زنده گرفت بکمند و با شغام برادر خویش کشت **تهو** و
تفو خیو باشد و آنرا تف و ته نیز گویند شمس فخری گوید **شعر**
بداشت دشمنت که باندیشه محال ❊ باشد که آتشی بنشاند زغا و شو ❊ ایام چون بدید خیال محال او
گردش هزار ره بررش و روی تفو ❊ غا و شو خیار باشد **تنو** بفتح تا و ضم نون توانائی را گویند
تو بوزن نو یعنی اندرون امیر خسرو فرماید **شعر** نخفت ایراخسک در بسترش بود ❊
مگس در توی سر آهن درش بود **مع الهاء تاخته** دوانیده بود و دیگر تار ریسمان
تابیده باشد کسائی گوید **شعر** زهول تاختن و کینه آختنش مرا ❊
همی گداخته همچون کناغ تاخته تن **تالواسه** و **تلواسه** هرد و بمعنی اندوه و اضطراب
باشد مثال اول اخفاف گوید **شعر** مرمرا ای دروغ گوی سترک ❊
تالواسه گرفت ازین تاسه مثال دوم را مولانا جامی گوید **شعر**
آن یکی را گرفته تلواسه ❊ که خورد بیشتر زهمکاسه **تواهه** بفتح تا و ها نام طعامیست
مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرقی در و باشد و از آتابه نیز گویند کذا فی الشرفنامه
و در موید خاینه ریز باشد و در یکی از نسخ بمعنی کباب نیز بنظر رسیده **تب باده**
تب لرزه باشد که از برآمدن سپرز بهم رسد شمس فخری گوید **شعر**

مباد دشمن خسرو و گر بود باشد ٭ همیشه از یرقان در بلا و تب باده ٭ و در مؤید تبازه آورد
که بازه لرزه باشد تخله بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصا و نعلین باشد شمس فخری گوید
شعر ایا شاهی که هر سایل که آید ٭ بدرگاه تو بی دستار و تخله ٭
ز جود و بخشش تو باز گردد ٭ ز زر پر کرده صاع و کیل و پله ترانه دوبیتی و سرود باشد
مثالش فرخی گوید شعر از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید ٭
از خوش انجامی و خوشی چون ترانه بوطلب ٭ و بمعنی تر و تازه نیز آمده منت پیکر شعر
هر نسفته دری دری می سفت ٭ هر ترانه ترانه می گفت ترزده بوزن سرزده
قباله باشد شمس فخری گوید شعر قاضی گردون چو دید عدل و ملک و رای و ٭
مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده ٭ و در تحفه گوید که حالا ترزده گویند ترپوه
بوزن گرپوه راهی پشته پشته و ناهموار مثالش لطیفی گوید شعر
چون باز پرنده بر گرپوه ٭ چون باد رونده بر ترپوه تانه بفتح نون همان تار مرقوم
تنجیده بوزن بخیده یعنی پیچیده و فراهم فشرده تله بکسر تا و فتح لام مشدد پایه
زدبان که حالا پله میگویند تفشه بفتح تا و سکون فا و فتح شین طعنه زدن باشد ابو العباس
گوید شعر بجنگ دعوی داری و سخت تفشه زنی ٭ درشت گویی و پرخوار و خستوانه تنی ٭
تفشیله بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از گوشت و گندنا و تخم مرغ و جزر
و عسل سازند شمس فخری شعر سالکان مسالک تحقیق ٭
فارغند از شراب و تفشیله تفنه بفتح تا و نون و سکون فا پرده عنکبوت باشد همو گوید

شعر بحق کرد کاری گو که داشت ٭ ز دشمن احمد مرسل به تفنه ٭
تننده بوزن بسنده آن چوبی را گویند که جولاهان سر ریسمان در میان آن افکنند
و میگردانند که تا آن ریسمان که در میان آنست تبند و نیز عنکبوت را گویند تواره بضم تا
و رای مهمله خانه باشد که در آن سرگین و کاه و پلیدی کنند شاه ناصر خسرو فرماید
شعر باید رفت آخر چند باشی ٭ چو متواری درین خانه تواره
و در نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار نیز باشد توجبه بضم تا و فتح جیم و با سرد و ماری
سیل را گویند رودکی گوید شعر خود ترا جوید همی خوبی و زیب
همچنان چون توجبه جوید نشیب ترسپ بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله قوس قزح
باشد کذا فی التحفه تبنگه بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور نان باشد حکیم سوزنی
گوید شعر منت از خلق بهر نان چه برم ٭ که جهان چون تبنگه نانست
ترنجیده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون و جیم سخت درهم شده باشد
شاعر گوید شعر جان ترنجیده و بشکسته دلم ٭ گوییا از غمی فرو گسلم ٭
و در مؤید بضم تا آمده بمعنی شکنج گرفته و درشت تاخیره بخای معجمه و رای مهمله بوزن
پاکیزه آن باشد که گویند تا خیره تو چنین بود یعنی بر آن زادی و بدید آمدی ترومیده
و ترومیده هر دو برا و دال مهملتین اول بها و دوم بمیم بوزن پژومیده بمعنی اندوخته
و آمیخته باشند کذا فی التحفه تاوانه بواو و نون بوزن کاشانه بمعنی خانه تابستانی
باشد ایضا منه تیرازه برای فارسی بوزن شیرازه قوس قزح باشد تازانه

تازیانه باشد شیخ سعدی گوید شعر گر بتشریف قبولم بنوازی ملکم
ور بتازیانه قهر مرانی شیطانم تسمه وطاسمه چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه
بمعنی موی شانه کرده که بر فرق پریشانی بود نیز آمده تماخره بفتح تا و رای مهمله وسکون خا
سخن باشد و در نسخه میرزا بمعنی تمسخر و لاغ آمده چنانکه شاه ناصر خسرو گوید شعر
گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ٭ بر خویشتن کنی تو نه بر ما تماخره توره بفتح تا و را و سکون
واو و در نسخه میرزا فرزند غنز باشد و ضم تا شغال باشد تمنه بفتح تای اول و دوم
و سکون نون تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید شعر عشق او عنکبوت را ماند
که تنیدست تمنه گرد دلم تورزوه بضم تا و فتح رای مهمله و واو دوم در شرفنامه
جفت باشد که بعربی زوج گویند و در مؤید الفضلا تروه بوزن صرفه و تروده بوزن
شکوفه بهمین معنی آمده و در لسان الشعرا توده آمده بفتح واو دوم بوزن غوره تنه
تن باشد منوچهری گوید شعر خسرو تنه ملکست او چون دل ملک ٭
ملکت چو قران او چو معانی قرآنست ٭ و بمعنی تنیده عنکبوت نیز آمده مخزن اسرار
شعر چند پری چون مگس از بهر قوت ٭ در دمن این تنه عنکبوت ٭
تاسه بفتح سین مهمله در نسخه میرزا تیرگی روی که از اندوه بدید آید و در نسخه حسین وفایی
افشردن گلو باشد از ملالت یا از سیری حکیم سوزنی گوید شعر
درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب ٭ چو کاسه بر سر آبیم و تیره مان سراب ٭
و بعربی کلفت گویند و بمعنی میل نیز گویند بهر چیز از خوردنی و بیشتر این حالات زنان آبستن را

باشد تژده بزای فارسی و دال مهمله بوزن پرده در نسخه میرزا مزد آسیاو آس
کردن باشد کذا فی السامی و در شرفنامه مزد راست کردن آسیا باشد توانچه بوزن
و معنی تپانچه باشد تلوسه بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد و غیره باشد
در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه
شهریست در ایران که نشستگاه فریدون بود وقتی که از آمل بیرون رفت بانجا رفت
حکیم فردوسی فرماید شعر ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ٭ نشست اندر آن نامور بیشه کرد ٭
تنره بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله غنچه باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد
تندیسه بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد و در شرح سامی فی الاسامی
مسطورست که تندیسه یعنی ماتراه و تجسبه صورت آدمی و لایکون شیا توکنه بفتح تا
و نون و کاف فارسی گنجینه باشد تفته بوزن رفته بغایت گرم باشد شیخ سعدی
گوید شعر بدست آهن تفته کردن خمیر ٭ به از دست بر سینه پیش امیر ٭
و تافته نیز بهمین معنیست و بمعنی رشته و پیچیده و تاب داده و آزرده و ملول شده
نیز باشد مثال پیچیده و آزرده شده را ابوشکور گوید شعر
کسی کز ره دوست رو تافته ٭ ز پیکار دشمن دلش تافته ٭ و قسمی از قماش را نیز گویند
تگرداته بفتح تا و کسر کاف و سکون رای فارسی دانه انگور باشد تکه بفتح تا و کاف
مشدد نهاز باشد یعنی گوسفند پیشرو گله و بز نر خواه اهلی و خواه وحشی ترغنه بفتح تا
و را و دال مهملتین و سکون غین عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد ترفنده

برای مهمله و فا بوزن شرمنده مکر و حیله و بیهوده باشد و ترفنده نیز آمده که بجای فا
قاف باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی ترس نیز آمده ترینه بوزن قرینه طعامیست شاه ناصر
خسرو فرماید شعر سگ گرچه نهی بخوان اندر نداری ٭ بخانه اندر مگر تره که و ترینه
تره بفتح تا و رای مهمله و تژه بفتح زای فارسی دندانهٔ کلید باشد و در سامی فی الاسامی
تژه بزای فارسی بمعنی چوب بزرگ آمده که اطراف چوبهای سقف را بران گذارند
و از العربی جایز گویند بجیم و کسر یای حطی و آخرش زای هوز تشه بفتح تا و شین معجمه
مشدد پیمانهٔ روغن باشد تبیره بوزن کپیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید شعر
ایا شاهی که بر درگاه جاهت ٭ ز طاس مهر و مه باشد تبیره ٭ و در تحفه بمعنی خاک
که دران سرگین کنند نیز باشد تاره بفتح رای مهمله در تحفه زبانه کمان باشد که بان تار بسنجند
و دیگر تار جامه باشد ضد پود دقیقی گوید شعر
لباس عمر او را باد دایم ٭ ز دولت پود و از اقبال تاره ٭ و در نسخهٔ دیگر بمعنی اول
بنون آمده تتنده بمیم بوزن ننده گرزبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و او را
در تازی فافا گویند و تتده نیز آمده بحذف نون و در سامی بمعنی شخصی آمده که زبان او
بفا گردد و حروف دیگر خوب نتواند گفت تفسیده بسین مهمله بوزن نجیده یعنی
گرم شده انوری گوید شعر داغ فرمانش چو تفسیده شد از آتش یاس
نسخهٔ اول از آن شانهٔ ایام گرفت ٭ و تپسیده نیز گویند توده در تحفه تل و پشته
و خرمن غله و غیره نیز باشد مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید شعر

یکی غله مرداد مه توده کرد ٭ ز تیمار ان خاطر آسوده کرد تله دام باشد
از هر نوع که بود ابن یمین گوید شعر نفس نفیس او نشود خاضع فلک ٭
سیمرغ را کسی نفکندست در تله تاه و ته و لای مراد فند هر سه بمعنی طاق ضد جفت باشد
چنانکه حکیم سوزنی گوید شعر همتا شه شرق کس نشنود این تاه ٭
زیرا ملک الشرق ز همتاهان تاهست ٭ و در موید بمعنی ترنک شمشیر آمده ترشه بضم تا و راء و فتح
شین میوهٔ معروف و ترشه نیز گویند تنکه معروف و تنگه بغرا یعنی برگ بغرا توخته
بوزن سوخته یعنی ادا کرده و گزارده حکیم سوزنی گوید شعر
خوش بخندید و مرا گفت بدین ره نشود ٭ نه مرا ساخته کار و نه ترا توخته وام ٭
و بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده مثال ایمعنی مجد همگر گوید شعر
خلقی ز بذل شاملت ارزاق توخته ٭ جوقی ز عدل کاملت آرام یافته ٭
و بمعنی کشیده نیز آمده تابخانه خانه که در آن شیشه بندی بود که هر چه در بیرون بود
دیده شود و تاب در آن افتد انوری گوید شعر هر دو در تابخانه رفتیم ٭
که بند آشنا هوای رواق ٭ کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ میرزا آمده که آنرا حمامخانه
نیز گویند تبانچه معروف و تپنچه و تپانچه هم گویند و بعربی لطمه گویند حکیم سنایی گوید
شعر یک تپانچه مرگ و زین مرد ارخواران جهان ٭
یک صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار تتارچه یکی از اسامی تیر ناوک پیکان
خاص دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه شعر

کیوکان

هشیوار وار تخمهٔ کیقباد ⁂ که از درد و سختی نگردد دژکان ⁂ و بامعنی تخم نیز آمده و نیز مرضیست
در اسب کذا فی الشرفنامه **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن و سوسه همان تلواسه
مرقوم امیر خسرو فرماید **شعر** تلوسهٔ جان شود دم سینه سوز ⁂
کاخر روز آخرم آید چو روز ⁂ و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده **تنده** بنون و دال مهمله
بوزن و معنی غنچه باشد کذا فی المؤید **توبه** بضم تا و فتح بای موحده و توس قزح باشد
و توبه بیای حطی نیز آمده **تن زده** یعنی خاموش شده شاه ناصر خسرو فرماید **شعر**
از بد و نیک خلایق تن زده ⁂ نفس بد فرمای اکردن ده **تفسه** بضم تا و سکون فا
و فتح سین مهمله همان تاسه مسطور باشد **تفسیله** بفا و سین مهمله و لام بوزن عمدیده
جنسی از جامها که از آن قبا و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه **تلنبه** بضم تا و سکون لام
و فتح نون همان تلنگ که گذشت در تای مع الکاف **تنوره** بفتح تنور آتش و تنور لفظ
مشترکست میان عرب و فرس و ترکی مثالش خاقانی گوید **شعر**
مجلس انس و حریفان اهم از تصحیف انس ⁂ در تنورهٔ کیمیای جان جان افشانده اند ⁂
و دیگر معنی نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لکن غنبهای دراز دارد چنانچه
شیخ نظامی فرماید **شعر** تنوره زتفسیدن آفتاب ⁂ زسوزندگی چون تنوری بتاب ⁂
توابه نام مبارز تورانی که پسر اوبرته نام داشت **توباره** بضم تا و سکون واو
و بعد از واو بای تازی و فتح رای مهمله زنبر باشد کذا فی ادات الفضلا **تابه** و
تاوه آهنیست که بران چیزها بریان کنند شیخ سعدی فرماید **شعر**

حسودی

حسودی که یکجو خیانت ندید ⁂ بکارش جو گندم تابه طپید ⁂ و آجر بزرگ را
نیز گویند مثال المعنی الشیخ ابو علی گوید **شعر** هر که خواهد که مبتلا نشود ⁂
پشت ننهد تابه حمام **تالانه** بوزن کاشانه میوه ایست شفتالو مانا و شفرنگ
و شلیل نیز گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید **شعر** زانکه در بزم چنین میوه ضرورت باشد ⁂
مثل تالانه و شفتالو و انگور و انار **تاتوره** بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل نجاوکه
بر دست و پای اسب گذارند **تیره** معروف **مع الیا تتری** بضم تای اول و سکون
دوم و کسر را اسماق باشد شمس فخری گوید **شعر** در بساتین لطف لهجهٔ او ⁂
شاید ار قند آید از تتری **توزی** جامهٔ تابستانی و قماش تنک و تازه انوری
گوید **شعر** قاقم و سنجاب در سرما سه چاک ⁂ توزی و کتان بگرما هفت و هشت ⁂
و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز آمده مثال این دو معنی شاکر بخاری گوید **شعر**
ترشره گنج خواسته توزی ⁂ بل گران وام سایلان توزی ⁂ و بمعنی کشتی نیز باشد
چنانکه انوری گوید **شعر** فرزین نهی دو عرصه رستم را ⁂ انجا که بکعب اسب کین توزی ⁂
و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده و بمعنی اول رضی الدین نیشابوری
گوید **شعر** رجا را از انعام تو نام توزی ⁂ هنر را ز اکرام تو حق گزاری ⁂
تن شوی یعنی جوی یا چشمه که در ان غوطه خورند امیر خسرو فرماید **شعر**
تن شوی جامه ز تن دور کرد ⁂ شب تیره در چشمه نور کرد **توبکی** بضم تا و سکون
بای تازی و کسر کاف درمیست که در قدیم زده بودند و رایج بود مثالش عماره گوید

شعر بابر رحمت ماند همیشه دست امیر ٭ چگونه ابر کجا تو بکشی بار الست

تای جامه واری باشد از هر قماش که باشد تشی بفتح تا و کسر شین معجمه شیخول را

گویند و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را بر هرکه زند هلاک کند و او را زکاشه و ریکاشه

و روباه ترکی و سنگه نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر

تواین ر وسوی پارسی چون کشی ٭ یکی سکه خواند و دیگر تشی تالکی بکسر کاف کشنیز کوهی باشد

تخت طاقدیسی نام نوایست ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد

شعر چو تخت طاقدیسی ساز کردی ٭ بهشت از طاقها در باز کردی

تفنی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پردهٔ عنکبوت باشد تو ژی بضم تا و کسر زای فارسی

آن باشد که اطفال هریک چیزی بیارند و بر سر هم نهند و ضیافتی سازند و توشی

نیز گویند و بعربی توزیع خوانند تُلی بضم تا و کسر لام در نسخهٔ میرزا دست افزار حجام

باشد اما در سامی فی الاسامی کیسه باشد که درزیان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند

مثالش انیمعی سوزنی گوید شعر بدیدهٔ تلّی سوزنم که سوزنیم

نیم چو سوزن درزی نهان میان تُلی تودری تخم گیاهیست که در اصفهان قداه گویند

و در کرمان مادر دخت تاری تاریک باشد استاد منوچهری گوید شعر

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم ٭ پیوسته همی خواهم زایزد شب تاری تیلکی

بضم اول و فتح دوم حاجتمند و گدا باشد مثالش شمس الدین کوتوالی گوید شعر

از تلکی مجوی صدق و صواب ٭ که بجوید کسی ز آتش آب تکاپوی آمد شد با تعجیل باشد

شیخ سعدی

شیخ سعدی گوید شعر تکاپوی ترکان و غوغای عام ٭ تماشاکنان بر در و کوی و بام ٭

تُقلی بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخهٔ میرزا ابراهیم معنی پرششابه

تی بکسر تا بمعنی تهی و خالی باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر

آن یکی مردیست قوتش جمله درد ٭ وان دگر مرد میان تی همچو گرد ٭ تمت حرف التا

باب الجیم التازی مع الالف

جابلقا نام شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست جابلسا

نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار

پاسبان نشیند کذا فی عجایب البلدان شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را

شعر ای پسر بنگر بچشم دل درین زرین سپر ٭ کوز جابلقا سحر که قصد جابلسا کند

جویا یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندانی که رستمش کشت جُفتا بفتح جیم و سکون فا

بمعنی جفته باشد یعنی خمیده و کج شده مع الباء جلوچوب بضم و فتح جیم اول و ضم لام

و جیم فارسی با زن باشد یعنی سیخی که مرغ بر آن زنند کذا فی التحفه جُناب

بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که بیکدیگر گرو بندند که هرکه برد چیزی از مغلوب

بگیرد حکیم خاقانی گوید شعر دیدم امت صبح بادلم از سر دو کون

عشق بهاده کرد و فرو کشید جناب جاماسب حکیم مشهور و در شرفنامه مسطور است

که او را جامات و جاماس نیز گویند جلب زن فاحشه و نابکار مثالش شمس فخری گوید شعر

کسی که یک سپر هوا زهواش گردد ٭ یقین که مادر او زانیه است و زنش جلب

ودر نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی شور و غوغا و فریاد آمده چنانکه دقیقی گوید **شعر**

بناگاه از دشت در نیم شب ❊ برآمد ز هر سوی بانگ جلب ❊ ودر شعر حکیم فردوسی نیز

بسیار بامعنی آمده اما این لغت را در کنز آورده بمعنی آواز چیزها **مع التا جغوت**

بضم جیم و بای تازی و سکون غین معجمه حشو بالش باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جغوت آورده

بتقدیم بار بر غین و گفته **شعر** در خرابات ریش خصمانش ❊

گشت در زیر قحبگان جغوت **جمست** بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهریست فرومایه

و کبود و از الحب نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** بچشم نوالش زبی قیمتی ❊

چه یاقوت لعل و چه پشم و جمست ❊ و در اختیارات مسطورست که سنگیست بنفشی

که بسرخی مایلست و معدن آن سه روزه مدینه واقع شده اگر ظرفی از ان شراب

خورند مستی نیاورد و اگر شب در جامهٔ خواب نهند از احتلام ایمن باشند **جاست**

بوزن راست در نسخهٔ وفائی جای افشردن انگور باشد **جفت** بوزن نفت در نسخهٔ حسین

وفائی بمعنی خمیده باشد و شمس فخری مؤید این فرماید **شعر**

بدر کاستش همی خواهد که ماند ❊ قد قوس قزح چون جفت باشد ❊ و بمعنی کج شده و خمیده نیز

باشد و مولانا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و چوب بند که تاک بدان اندازند آورده

و این قطعهٔ خاقانی مؤید قول اوست بمعنی سقف **شعر** آن جفت را اگر و شد قوس قزح ملون ❊

و ان طاق را اگر و شد سقف فلک مطیر ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا ❊

روح و فلک مزوق نوح و ملک درودگر ❊ مزوق نقاش باشد **جیغوت** بیای حطی

وغین معجمه بوزن طیفور توبره که از لیف کنند و چغت گیاهیست که لیفش خوانند

کذا فی التحفه **مع الجیم جوج** بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر خروس رسته باشد

و آنچه بر تیرهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید کذا فی الاداة **مع الخا**

جوخ بفتح جیم و جوق بیک معنی باشند و بتازی فوج گویند **جخ** بوزن نخ جنگجوی و ستیزه

باشد در نسخهٔ محمد هندو شاه سوزنی گوید **شعر** زمانه سوی عدویت ندا کند که هنم ❊

و را غلام تو با خواجهٔ زمانه مجخ ❊ و بجیم فارسی نیز آمده **جخاجخ** بفتح جیمین آواز زخم

تیغ که در وقت زدن بر کسی برآید کذا فی الاداة **مع الدال جرغند** برای مهمله و غین معجمه

بوزن سمرقند امعای گوسفند که بگوشت و پیه پر کنند و از اجگر اگند نیز گویند

و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده مثال معنی اول سوزنی گوید و مجمل

معنی دوم نیز هست **شعر** آورد پیاسی که از ان و زکه رفتی

در خانهٔ ما پیش نه دو دست و نه جرغند **جغد** مرغ مشهور که از اکوج و کوف و کول هم

گویند و دیگر کنگرهٔ حصار باشد و در شرفنامه بمعنی موی گره زده بقفا بسته نیز باشد

جند نام شهری باشد حکیم انوری گوید **شعر** تو که در حفظ ایزدی چه خوشی ❊

حرز و تعویذ اهل جند و خجند **جغرد** بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله سبزه مرغزاری

باشد کذا فی التحفه **جرد** بوزن زرد مرغی باشد که او را بتازی حباری گویند

و کبود فام بود و اکثر بر کنار آب باشد و بفرس خرجال هم گویند کذا فی التحفه **جاورد**

برای مهمله **جاورز** برای معجمه سرد و بوزن ناورد بمعنی خار رسیده باشد کذا فی المؤید **جلوند**

بوزن الوند در نسخهٔ میرزا چراغ باشد جزد بفتح جیم وسکون زای معجمه جانورکی باشد
که در تابستانهای صحرا باشد مانند جعل وسبز باشد و بانگ طولانی کند و اورا چراسک نیز
گویند مع الدال جمشید معروف وآن مرکب از جم وشید باشد چه جم سلطان رگ وشید
آفتاب را گویند مع الراء جدر بوزن صدر شتر مادهٔ چهار ساله باشد شمس فخری گوید شعر
وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق ۞ شکوه مسند و دیوان و تخت و صدر بود ۞
کجاست در همه عالم شهی که همچون او ۞ بکیسه بخشش او صد هزار جدر بود ۞
اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی مذکور و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود
ضرب کنند وحیین و فای بجیم فارسی و دال مهمله آورده جنیور بفتح جیم و واو وکسر
نون در نسخه وفایی پل صراط باشد عنصری گوید شعر
تراست محشر رسول حجاز ۞ دهنده بپول جنیور جواز جالندر نام ولایتی باشد
در سومنات کذا فی التحفه مسعود سعد گوید شعر بس شگفتی نباشد ار باشد
مادحت قهرمان جالندر جگر معروف و دیگر مشقت و رنج و زحمت باشد
حکیم انوری گوید شعر گرده گاه و جهان گداخته باد ۞ که یکی گرده بی جگر ندهد
جور بتازی ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بوده و پیاله
جور پیاله مالامال را گویند چه خوانند که در آن پیاله حریف را پیند از ند و در بسیار دادن
شراب باو جور کنند سراج الدین گوید شعر سوی جهان دگرمان ببر بساغ جور
که دل سیاه شد از جور این جهان ما را جالشکر بلام و شین معجمه بوزن دانشور

در نسخهٔ میرزا بمعنی افراط کننده در مباشرت و نیز خراشنده باشد و بجیم فارسی هم آمده
وسین مهمله نیز بنظر رسیده جمزبور بعد از میم زای معجمه و یای حطی اسبی باشد که روی
وشکم و سر و دست و پای او سفید باشد این لغت در مؤید و نسخهٔ میرزا آمده اما هیچ یک
اشعار بحر کشش بکرده اند جزدور بزای معجمه و دال مهمله بوزن افسر بقیهٔ دنبه گداخته باشد
جویبار کنار جوی و آنجا که آب بسیار باشد جوربور بعد از رای مهمله بای موحده بوزن
روز کور تذرو باشد کذا فی الشرفنامه جغه بغین معجمه بوزن فقر غوک باشد کذا فی الادات
جانوسا و مانوسا نام تشندهای دارای ابن داراب جانشکر بسکون نون و کسر شین معجمه
وفتح کاف تازی شکار کننده جان باشد عبد الواسع گوید شعر
گهی خونم بدان زلف دوتای پرشکن ریزد ۞ گهی خوابم بدان چشم سیاه جانشکر بندد
جکار بوزن نگار خرچنگ باشد که از اینجا پایک و پچپایه نیز گویند جوذر
بذال معجمه بوزن کوثر یعنی جوجو کذا فی المؤید مع الزاء جواز بوزن گراز هاون چوبین و گروهی
سیرکوبه نیز گویند و بتازی مهراس گویند شمس فخری گوید شعر
شهی که باشد در مطبخ معانی او ۞ عمود محور دسته وجود مهر جواز ۞ و امیر خسرو نیز گوید
شعر کنجد که زکام آسیا جست ۞ اندر لگد جواز بشکست جلویز بلام و واو
بوزن برخیز مفسد و غماز را گویند طاهر فضل گوید شعر روا نبود بزندان و بند بسته تنم ۞
مگر زلف مشکین او بدی جلویز ۞ و شمس فخری نیز بامعنی گوید شعر
بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد ۞ بدو روا نبود کام حاسد و جلویز ۞ اما در رساله میرزا

بمعنی مختار و برگزیده شخصی باشد جفت ساز در نسخهٔ میرزا صفتی از صفات و تار سازهای
ذوی الاوتار و آن سه نوعست ۱ جفت ساز ۲ راست ساز ۳ یک و نیم ساز
مجیر بیلقانی گوید شعر آسمان که جفت ساز زهره این ره میزند
کان بشر و ابا العدل چون نوشیروان آمد بدید جبر وزن بهای موحد و رای مهمله بوزن
مهموز خار پشت را گویند و جبر و ر که رای دوم مهمله باشد هم بامعیت جره باز
باز سفید را گویند و بعضی گفته اند باز نر باشد شیخ سعدی گوید شعر
بر اوج فلک چون پرد جره باز ۞ که در شهپرش بسته سنگ آز ۞ و جره بمعنی جاب
و جلد نیز بنظر رسیده جالیز خربزه زار و بعضی تره زار نیز گویند مع الشین
جاش انبار غله را گویند که بعربی صبره خوانند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
هر که تخم کین شه کارد بوقت جاش گشت ۞ جاش بر دارنده را دست اجل کال باد
جخش بوزن رخش علتی که از گلو مانند بادنجان بر آید و درد نکند و اگر ببرند
هم هلاک باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس فخری گوید شعر
بند دبه در میان پای خصم ۞ که بر گردنش بست ایام جخش جوش معروف و نیز روز
چهاردهم از ماه را گویند مع الغین جخناغ بضم جیم و دال پهن بود که در رکاب زین
کشند دقیقی گوید شعر همه تفاخرش انها بفضل و دانش بود
همه تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ ۞ و در شرفنامه فرود دامن زین باشد و از ا
جناق نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل را باستشهاد آورده شعر

موی بروی رسته جز که نمد ۞ پوست بروی نمانده جز نه که جناق و در ادات الفضلا
نوعی از اسباب زاید زین باشد که برای زینت منقش سازند جُغ بضم چوبی که بر گردن
گاو بندند در وقت شیار کردن و از اجو نیز گویند بضم و فتح جیم در تحفه بمعنی چوبی
آبنوس رنگ آمده چنانکه اسدی گوید شعر یکی تخت عاج و یکی تخت جغ
یکی جای شاه و یکی جای فغ مع الفا جاف جاف زن قحبه را گویند ابو شکور گوید شعر
زدانا شنیدم که پیمان شکن ۞ زن جاف جافست بل کم ز زن مع الکاف جاخشوک
بسکون خا و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخهٔ حسین وفائی بسین مهمله نیز آمده
شهید گوید شعر ای خواجه فقیر بی اشتغال بی نوا ۞ بردار جاخشوک و برو میده روحشیش
جنگلوک بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام کسی را گویند که از رنجوری دست بر زانو نهد
در وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند لبیبی گوید شعر
ای غوک جنگلوک چو پژمرده برگ کوک ۞ خواهی که چون چلوک بپری سوی هوا ۞ و در نسخهٔ
دیگر بمعنی دست و پا گر آمده جوشاک یعنی جوشیدن مثالش امیر خسرو فرماید شعر
چون قرابه دیده از خمخانه جوشاک شراب ۞ شیشه خانه بین که بهر او چسان آراسته
جَسک بفتح جیم و سکون سین مهمله بمعنی آفت باشد حکیم سنائی گوید شعر
آرزو مرگ و جسک مادر و زن ۞ آرزومند مرگ یکدیگر جدانک بدال و نون بوزن
برادر در نسخهٔ میرزا بمعنی بازیی باشد که از اکوزه گردان نیز گویند جلک
جنبانیدن جغرات باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون بنده خرزه باشد

جوسک بفتح جیم و سین و سکون واو کوی گریبان باشد جاغوک شم باشد یعنی جوی در نسخه میرزا اما در شرفنامه گیاهیست سبز که در آب روید و از اجغر واره نیز گویند امیرخسرو فرماید شعر بحرکه باشد کهر جوش او ٭ جاغوک زیر پوش او جمشاک بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کفش باشد و از اجمسک نیز گویند جولابک عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف و رخنه کرد دوک که ریسمان در آن افتد در وقت رسیدن کذا فی السامی جراسک بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند جعل در جثه و در تابستانها در میان سبزه پدید آید و بانگ طولانی کند و آنرا جرو نیز گویند و بعربی صرار خوانند بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد جلک بوزن فلک نام مرغکیست خرد و کوچک کذا فی الادات الفضلا جوشک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک گفته اند کوزه بالوله که بعربی بلبله گویند مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم و سین مهمله سنگ جو باشد حکیم خاقانی گوید شعر

بقسطاسی سنجم راز موبد ٭ که جوسنگش بود قسطای لوقا ٭ و معنی قسطا و لوقا در محل خود خواهد آمد جینسنگ بفتح جیم و سکون یا و نون و کسر سین نام رای گجرات که در هند اول او پادشاهی کرده شیخ نظامی گوید شعر بدان دو سنبل هند و جیسنگ ٭ که برچین دبیری کشکر زنگ جیزجینک زای معجمه و جیم تازی بوزن تیزچنگ چرمینه زنان باشد و بجای زای معجمه مهمله نیز نظر رسیده مع اللام جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جل اسب باشد و پرده را نیز گویند شهنامه شعر برفتند پوشیده رویان خیل

عماری یکی در میان جلیل جال دام باشد که بعربی فج گویند مسعود سعد گوید شعر همچو ماهیست خسته کشته بشست ٭ همچو مرغیست بسته کشته بجال جندل شخصی که فریدون او را بخواستاری دختر پیش شاه یمن فرستاده بود شهنامه شعر

چنین گفت جندل بشاه جهان ٭ که بی آفرینت مبادا دهان مع المیم جسم اسپرم نام یکی از انواع ریحانست که شکوفهای خرد دارد و نبات آن بدرختانی که در جوار آنست تعلق کند چون لبلاب و بعربی ریحان السلیمان گویند جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم و دیو و آصف مذکور شود مراد سلیمان باشد چنانکه انوری گوید شعر چه اندر صدر تو دیوان طغرا ٭ چه در الخشت دیوان خاتم جم ٭ و هرگاه با جام واقع شود مراد جمشید است چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر قصه ملک جم و جام مرصع شنو ٭ جام برکف نه و انکار که این جام جمست ٭ و در تحفه مسطور است که بزبان مرویان چشم را جم گویند جرم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخه میرزا جمجم بمیم و جیم دوم تازی بوزن بلبل کیوه باشد در نسخه میرزا که از چرم یا افزار است مثالش شیخ سعدی گوید شعر جمجمی در پای مردانه لطیف ٭ به ز سرش خربند کانه میزری مع النون جنکوان بنون و کاف بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه جوزن بزای معجمه بوزن جوشن آفتیست که در گندم افتد و از اخشک و خراب کرداند و بمعنی ساحر نیز آمده کذا فی الادات مثال معنی اخیر سیح نظامی فرماید شعر ز هندوستان آمده جوزنی ٭ بهر جو که زد سوخته خرمنی ٭

جمن بفتح جیم و میم چوبی را گویند که بعرض بر جویهای باریک بیندازند و شاخهای تاک را
جویهای که بطول و فسیح کرده باشند بندند که بران رو
بران کشند جشن بشین معجمه بوزن رسن تب باشد شاعر گوید شعر
چو دید اندرا و شهریار زمن ؛ برافتاد از بیم بر وی جشن جهان معروف و ازا
جهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر
بگفت احوال ما برق جهانست ؛ گهی پیدا و گاهی بس نهانست جرعه دان چیزی باشد
که دران جرعه شراب ریزند حکیم خاقانی فرماید شعر
خورده بکدریای بصره تا خط بغداد جام ؛ بس بپای دجله در جرعه دان آورده اند
جهن بوزن پهن نام پسر افراسیاب باشد جرون نام شهر هرمز باشد
جرغون برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهون نام داروییست و از اجر غول و زبان بره نیز
گویند جخجن بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و روشن
و از عدس اندک بزرگتر باشد و از اخا کشونیز گویند مع الواو جو بفتح و ضم هردو
معروف و بضم نیز بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص زر که از اعیار گویند نیز باشد در نسخه میرزا
جوجو و جو بجو یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی گوید شعر
جو بجو جور دلستان بگیر ؛ دل جو جو شد ز جان بر بیر جمهلو بفتح جیم و میم و سکون ها
و ضم لام در نسخه میرزا اشک باشد که نوعی از مزروعاتست مع الها جامه صراحی را گویند
مثالش منجیک گوید شعر چو خون خامه بجام اندون فرو ریزی ؛
هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال ؛ ویکی از اکابر نیز گوید شعر

عیش برباد بزم او خورده ؛ هرچه در جام کرده از جامه جهودانه امعای گوسفند
باشد که اندرون آنها را بیا گنده باشند و از العربی لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف
و نام درختی نیز باشد جرده بوزن گرده اسبی که پدرش عرب باشد و مادرش غیر
عربی جبر بفتح جیم و بای تازی داروییست جکنجه بکاف و جیم دوم نیز تازی
بوزن حدیجه ظرفی که دران روغن کنند کذا فی المؤید جدکاره بفتح جیم و رای مهمله و سکون
دال بمعنی رایهای مختلف باشد شاعر گوید شعر ز رای نکو کار گردد نکو
ز جدکاره گردد دسر اهر تباه جلغوزه چیزی که بفستق ماند اما باریکتر از انست
و بهیئت مثالش رودکی گوید شعر بکیسو نهمش چادر بکیسو نهمش موزه ؛
این مرده اگر خیزد ور نه من و جلغوزه ؛ و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان
خیزد و بتازیش جلوز خوانند جشه بشین معجمه بوزن جثه استتن پیراهن باشد
و در شرفنامه بوزن پشه پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید جوله بفتح جیم و لام تیردان
باشد و گویند کمان و کمان جوله استاد فرخی گوید شعر
ز بهر جنگ دشمن دست نا برده بزه کرده ؛ غلامان ترا بر میان کمان اندر کمان جوله ؛
و در سامی فی الاسامی جوله نام خارپشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و ازا
سنگر نیز گویند و بعربی دلدل گویند بضم هر دو دال جاجرمینه نام چشمه ایست که چون
آفتاب طالع شود آب دران نماند جنابه بنون و بای تازی بوزن گشاده بمعنی توام
باشد حکیم خاقانی گوید شعر دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا ؛ مادر بخت یگانه زای صفاهان

جره بوزن صره بمعنی جلد و چابک باشد امیر خسرو فرماید شعر
لیک بود اشقر گزیده شاه ۞ جره تر ز ابلق سپید و سیاه ۞ و بمعنی زنبیر بنظر رسیده
جوسپه بفتح جیم و سین کوکحت و تعریش جوسقت جاوه بوزن ساوه نام ولایتست
از دریابار جریره بضم جیم و فتح زای معجمه و مهمله در شرفنامه نام دختر پیران که در
حباله سیاوش بود و فرود بسر اوست جفته بفتح جیم و تا کج شده و خمیده شاعر
گوید شعر دلم از آتش غمت تفته کردی ۞ قدم از بار محنت جفته کردی
و در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده مثال بمعنی سیف اسفرنگی گوید شعر
تا زند هر صبحدم شاه کواکب ۞ جفته زرین برین قصر زبرجد ۞ و بمعنی چوبهای قوی که
بر زمین فرو برند و بران چوبهای باریک نصب کنند تا بر آن شاخهای تاک بپیچند نیز آمده
جفته بضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی گوید شعر
جفت طاق سپهر را شکند ۞ جفته کان تکاور اندازد ۞ و بمعنی دو سرین مردم
و غیره نیز بنظر رسیده جهیره بوزن کپره یعنی ساخته شدن و جمع شدن مردم
بجهت کاری و مهمی شهنامه شعر بفرمود شان تا جهیره شدند
بزر بر ز یارا پذیره شدند جراره بفتح جیم و تشدید رای مهمله اول یکی از اقسام
عقاربست بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد انوری گوید شعر
زلف پرخم نماید اندر چشم ۞ شکل جراره های اهوازی ۞ و دیگر زلف معشوقانرا
گویند عبد الواسع گوید شعر شکوفه بر سر شاخست چون جراره جانان

بنفشه برلب جویست چون جراره دلبر ۞ اما بمعنی اول عربیست جکاشه بفتح جیم
و شین معجمه همان تشتی باشد که گذشت که روباه ترکی نیز گویند جغنه بفتح جیم و نون و سکون
غین معجمه مرغیست فراخ چشم که رنگش زردی زند و جغنق معرب اوست جغاله بفتح جیم
و لام و بعد از جیم غین معجمه و فا جوقی از مرغان را گویند عنصری گوید شعر
ز مرغ و آهو رانم بکوهسار و بدشت ۞ از ان جغاله جغاله وزین قطار قطار جفرسته
بفتح جیم و را و تا و سکون فا و سین ریسمان خام که بر دوک ریسند و از ارغوته و کیسته
و پناغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در سامی بمعنی ناسوره باشد و حسین وفائی نیز بمعنی
آورده جلّه بضم جیم و فتح لام مشدد در نسخه حسین وفائی سماروغ بود و بمعنی نباتی که مانند
زور زمین از دیوار حمام روید عسجدی گوید شعر چو کودک سر فرو دار بحجره بر سر حمدان
چنان کرد که پنداری سماروغست یا جلّه ۞ و ازین بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ
و جله دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آورده
و در نسخه میرزا ظرف مایعات همان سماروغ باشد جرنده بوزن درنده بضم و ف باشد
یعنی استخوانی که از ابتوان خاید جهره بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان
بان ماسوره پیچند جوازه همان جواز مرقوم باشد جمره بفتح جیم بخاریست که در
آخر زمستان در زمین افتد و آن سه قسم باشد هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد
و زمین گرم شود به بخار و چهاردهم شباط سقوط جمره دوم باشد و آب گرم شود
و بیست یکم شباط سقود جمره سیوم باشد و نباتات گرم شود مثالش انوری گوید

شعر جمره است مگر خصم تو زیرا که نیابد ٭ در هیچ عمل منصب او پیش سه دم را
و در نسخهٔ میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه
مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات
مذکور بطریق مزبور مرتب شود جنبیه بعد از جیم نون و بای تازی و یای حطی نوعی
از اسلحه که بهندیش کتاره گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعار بحر گفتش نکرده مع الیا
جنگلاهی بفتح جیم و سکون نون غلیواژ باشد جانیفنی ساقی باشد جالی بوزن قالی
درختی که از چوب آن مسواک کنند جایکی با جیم موقوف و کاف فارسی مکسور
آنچه بنوکر دهند بجهت جابه بها و ماکول شیخ نظامی گوید شعر
فهرست جمال هفت پرگار ٭ از هفت خلیفه جابکی خوار جمری بفتح و ضم جیم بازای
و بد اصل باشد و اصح بکسر جیم است ٭ باب الجیم الفارسی مع الالف چا
نام نباتیست و معدن آن زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و از جهت شهر
تبت برند چه عادت اهل تبت انست که خمر بسیار خورند و چون تجار از ابه تبت برند
در قیمت آن چند مشک بگیرند و صامعرب آنست چلیپا صلیب نصاری باشد
و در ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب
و امثال آن که برانمه در زنار کشند و عرب از اصلیب خوانند و در کنز آورده که
نشانه ایست که ترسایان بر خود می بندند برین شکل ✕ حکیم خاقانی گوید شعر
بدست ارم عصای دست موسی ٭ بسازم زان عصا شکل چلیپا چوزه لو بالضم جیم و فتح رای

فارسی و بعضی بزای تازی گفته اند و کسر لام غلیواج باشد و در مؤید الفضلا چوزا بضم
جیم بازای تازی نیز بامعنیست چرخا جامهٔ پشمین را گویند خاقانی گوید شعر
مرا چند در سوراخ غاری ٭ شده مولوزن پوشیده چوخا جادر ترسا و طای زرد
و کبود خاقانی گوید شعر از پشت کوه چادر احرام بر کشد ٭ بر کتف ابر چادر ترسا برافکند
مع الباء چرب معروف و معنی غالب و زیاد نیز آمده استاد خسروی گوید شعر
اگر شش شیر نر بحرب آید ٭ بدلیری ز شیر چرب آید مع التاء چرب دست شیرین کار و جلد
و چابک مثالش شیخ نظامی فرماید شعر همه نیم هشیار و شه نیم مست ٭
همه چرب گفتار و شه چرب دست جنگال زست یعنی چنگال و هرچه در هم مالند چست
نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند چرخست بفتح جیم و خا و بضم نیز آمده و سکون
سین مهمله و معجمه جایی که در آن انگور شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چرخشت
که انگور را در آن شیره کنند و این لغت را در حرف خا نیز آورده مع الجیم الفارسی چاچ
نام شهریست بترکستان که کمان چاچی بان منسوبست شهنامه شعر
ستون کرد چپ و خم آورد راست ٭ فغان از دل چرخ چاچی بخاست ٭
و چرخ اینجا معنی کمانست چچ بفتح غربال که بدان غله باد دهند و نیز چج گویند
چکوج بفتح جیم و ضم کاف در نسخهٔ میرزا سنبه بود که بدان دندان آسیا تیز کنند و در
مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها معنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف
لام نیز خوانده اند مع الخاء چمخاخ کیسهٔ پوست که از جهت شانه و غیره دوزند و دیگر

آتش زنه را نیز گویند مثال معنی اخیر از حکیم سوزنی گوید شعر
از آنکه تا ز همسایگان خجل نشود ❊ همی نهد زن من سنگپاره بر چخماخ ❊ و در تحفه آمده که کیسه
دو طبقه باشد که سپاهیان در آن چیزی نهند و تبرزین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک و کمان
سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید بهر سه معنی شعر با گل و لاله بروید از خاک ❊
تا مه و مهر تابد از چرخ ❊ دیده دوست بتو روشن باد ❊ سینه خصم پر از ناوک چرخ
صدره دولت و اقبال ترا ❊ باد از فتح و ظفر دامن و چرخ ❊ و بمعنی کمان حکیم فردوسی
نیز فرماید شعر یکی تیر پیکان و تیر خدنگ ❊ بچرخ اندرون راندم بیدرنگ ❊
و دیگر چرخ معروف و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی
بمعنی آن موضع که در آن انگور ریزند و بعد از آن بپا افشارند تا شیره از آن گیرند نیز
آمده و از ابعربی مَعْصَر گویند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن جعفر چخ بفتح کوشیدن
بجلدی باشد شهنامه شعر سیاست نگیرم بکوه و شخ تو با پیل و با پیلبانان مچخ
چیخ بوزن پیخ آنکه آب از چشمش همیشه رود و مژگانش ریخته باشد مع الدال چرد
بوزن نرد آنچه استانه در در آن نهند شاعر گوید شعر ابا پیلوار چند مردان مرد
که جویند مر گنج را زیر چرد چرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند چراغ و چراغدان
و همان چرغند مرقوم باشد در نسخه میرزا چمند بوزن سمند اسب کابل باشد چند فند
بفتح جیم و فا پیم و نیب صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه مع الذال چکاد سر کوه را گویند
شهنامه شعر بیامد همی دیده بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو باد

و دیگر

و دیگر بمعنی میان سر باشد شاعر گوید شعر گر خدو را با آسمان فکنم ❊
بی گمانم که بر چکاد آید ❊ و از اتار و تارک و ترنگ و سباک و کاج نیز گویند چهرزاد
نام همای دختر بهمن باشد چماند یعنی در سیر و خرام آورد شهنامه شعر
پی باره گو چماند بجنگ ❊ نماید بروی جگی پلنگ چخید بفتح جیم و خای معجمه یعنی کوشید
و دم زند ابو الفرج گوید شعر از دولت تو دست حسد کوته خواهم
با دولت خود که چخد یا که چخیدست ❊ و چخید یعنی کوشید و دم زد و چغد و چغید
نیز آمده چردید برای مهمله بوزن لرزید یعنی بجهت چاره جویی دوید مع الراء چگر بوزن سرور
سرود گوی و مغنی بود در تحفه اما در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی مغنی آمده و این بیت را مؤید
خود آورده شعر بوس و نظرت حلال باشد با یار ❊ این حجت من گرفتم از چگر
چار چاره باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر دست بر آور ز میان چار جوی
این غم دل را دل غمخوار جوی ❊ و در تحفه چار و چادر مرد و بمعنی چاره آمده و چار بمعنی
داشش خشت پزی آمده چرب آخور فراخی عیش و کثرت علف خاقانی گوید شعر
رخش بهرا تا ختت بر سر صفر آفتاب ❊ رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب
چنبور بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی در نسخه میرزا آیا لهنگ باشد که بعربی معقود گویند
بکسر میم و سکون قاف و فتح واو چیر دلاور و غالب را گویند خسرو و شیرین شعر
با خر چون شود دیوانگی چیر ❊ گریزد مرد از و چون آهوی از شیر ❊ و چیره نیز گویند بزیاده ها
چراخور چراگاه باشد مسعود سعد گوید شعر ازین بر گه بسته دهن چرا ترسی

که هر کرکس نه چراخور بود و نه آبشخور **چراخوار** نیز آمده چنانکه ناصر خسرو فرماید **شعر**
یکی غول فریبنده ست نفس آز و خواهت ٭ که بی باکی چراخوارست و ما دانی بیابانش
چغنر بفتح جیم و سکون غین معجمه التفات نمودن و ترسیدن باشد کذا فی الادات **چیدار**
بفتح جیم و سکون یای فارسی با دال مهمله سر موزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند
و بعربی جُرموق گویند بضم جیم و میم و سکون رای مهمله **مع الزا جغز** بفتح جیم و سکون غین معجمه
غوک باشد که او را واق و غوک و غنجوس گویند و قاس و مکل و زغ نیز گویند
ابو الفتح بستی گوید **شعر** هر چند که درویش بپر نغز آید ٭ در چشم توانگران همه چغز آید
چرز بفتح جیم و سکون را در نسخه میرزا بمعنی خاک خبه باشد و آن پرنده ایست که در
روز تا نیز اندیشش نپرد و ترکی چرق گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده
که چرز چکاوک است که بعربی ابو الملیح گویند و در سامی فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته
که چرز مرغیست که او را بتازی حباری گویند استاد کسایی گوید **شعر**
بچنگال قهر تو در خصم بد دل ٭ بود همچو چرزی بچنگال شاهین **چشم آویز** رقعی باشد
که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع مگس کند **چارمغز** جوز که گردکان باشد
چاهیوز قلابی که بآن دلو از چاه بیرون آرند و آنرا چاهجوی نیز گویند **جوز** بضم جیم
همان جوز که گذشت و آن تذرو باشد **مع السین چاپلوس** و **چپلوس** هر دو بمعنی فریبنده
باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و حسین وفایی چاپلوس بجیم و بای تازی آورده
و گفته که چاپلا بجیم و بای فارسی مشهورست مثال اول را شمس فخری گوید **شعر**

بچاپلوسی خود در اهمی کند بر کار ٭ ولی نکو نبود کار چاپلوس و پلوس ٭ و پلوس
گذشت در باب با مثال دوم راالحکیم انوری گوید **شعر** خاما این محمد رازی
نیز از آن و زبان چپلوسیست **چشمالوس** نگریستن بود از گوشه چشم **چاپلاس**
آنکس را گویند که پیش از انداختن سفره لقمه از هر دیگ یا هر کاسه بکار برد و او را
بعربی لوّاس گویند بفتح لام و تشدید واو **مع الشین چشم کاویش** نام کلیت هفت پیکر **شعر**
غنچه با چشم کاویش راز ٭ مرغ با گوش پیلگوش راز **چالش**
خرامیدن و بناز رفتن باشد ابستان **شعر** بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سر خصم را سنگ بالش کنیم ٭ و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده
از آنجمله گوید **شعر** از آن سهمگین ترسپاهی قوی ٭ عنان تافت بر چالش خسروی ٭
وجای دیگر نیز فرماید **شعر** بچالشگری سوی او راند رخش
برابر سیه خنده زد چون درخش **چنگش** نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب
آمده بود و بدست رستم کشته شد **چاوش** نقیب لشکر باشد خسرو و شیرین **شعر**
نفیر چاوشان از دور رشو دور ٭ زگیتی چشم بد را کرده مهجور **چمش** بسکون میم
چشم باشد امیر معزی گوید **شعر** کهی چمش زند تیر بر دل عشاق ٭
کهی بدست زند تیر بر دل اعدا **چربش** بفتح جیم و کسر بای تازی یعنی چربی و بمعنی افزونی
و زیادتی نیز آمده مثال هر دو معنی را شاعر گوید **شعر**
ترازوی چربش فروشان برنگ ٭ بود چرب و چربش ندارد بسنگ ٭

مع الغین چپاغ بفتح جیم با بای فارسی جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات چرغ مرغیست
صیاد که بعربی صقر گویند ابوالفرج گوید شعر تا چرغ سوات رادلم چو زافتاد
زان چون تب لرزه بر تنم لرز افتاد ❊ در عشق مرا کار بماند ز افتاد ❊ در زیر بچه زخم تو بر در افتاد
چخ بفتح چوبی که بر ماست زنند تا مسکه شود و چق و شیر زنه نیز گویند مع القاف
چقاچق آواز خشم تیر چون بجایی رسد شیخ نظامی فرماید شعر
ز بیم چقاچق که آمد ز تیر ❊ کفن گشت در زیر خفتان حریر چماق همان چماخ مرقوم
مع الکاف التازی چک حجت و قباله و برات باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی قباله
آورده و گفته شعر جمال دنیی و دین خسروی که قاضی چرخ
نوشت تا باید ملک را بنامش چک ❊ اما غالبا بمعنی برات اصح باشد چه شب برات که
نیمهٔ شعبان باشد شب چک گویند و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و متمسک باین بیت شده
شعر چکی چون نبود از بر تیره خاک ❊ بکن سیم تن را سر از تیغ چاک ❊ اما این بیت
بامعنی پر مناسبتی ندارد و با معنی بجای دیگر بنظر رسیده چابک بمعنی جلد باشد
مثالش شیخ سعدی شعر بچابکتر از خود مینداز تیر ❊ چو افتاد دامن بدندان بگیر ❊
و نیز بمعنی تازیانه آمده مثال این معنی امیر خسرو فرماید شعر
خشم ستیزنده را چابک تادیب زن ❊ ظلم شتابنده را لنگر فرویش نه ❊ و بمعنی اول
چابوک نیز آید و فرویش بمعنی فروگذاشت و عطلت در امور باشد مثال چابوک را
حکیم اسدی گوید شعر چو چابوک دستیت بازی بکال ❊ که در پرده داند نمودن خیال چکاچاک

آواز

اواز خشم از پی زخم شهنامه شعر چکاچاک خنجر بگردون رسید
ز هندوستان خون بجیحون رسید چالاک جلد و چابک عنصری گوید شعر
گفت کین مردمان بپی باکند ❊ همه هموار دزد و چالاک اند ❊ اما حسین وفایی بمعنی
جای بلند و دزد و خونی آورده چکوک و چکاوک مرغیست مثل گنجشک و تاجدار
باشد و بتازی قبره و ابوالملیح گویند و باصفهانی هوژه گویند شمس فخری گوید مثال اول شعر
الکه شهباز همتش که صید ❊ کرکس چرخ بنگرد چو چکوک ❊ و مثال معنی دوم را حکیم خاقانی
گوید شعر صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری ❊ نفیر فاخته و نغمه هزار آوا ❊
و در ادات الفضلا چکوک نام گیاهی نیز باشد و چکاوک بمعنی نوایی و لحنی نیز آمده چنانکه
هندوشاه گوید شعر ز گل افزون شود فریاد بلبل ❊ نه از زیر و بم چنگ و چکاوک
چوک مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون
از وی روان شود کمالی گوید شعر گویی بهی چو من ز غم عشق گشت زرد
وز شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن ❊ و در بعضی نسخ چرک آمده برای مهمله بعد از جیم
چخک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گلی که بتازی ورد گویند کذا فی المؤید
الفضلا و در ادات الفضلا بمعنی خال و رخساره نیز آمده و با این معنی در شرفنامه بجای جیم
دوم خا آمده چاک چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده حکیم فردوسی
فرماید بهر دو معنی شعر که پیش من آمد پر از خون خان ❊ همی چاک چاک آمدش استخوان ❊
تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک ❊ زبان گشته از تشنگی چاک چاک ❊

چکک بوزن خنک کنجشک باشد شمس فخری گوید شعر
سعادت و شرف و بندگی حضرت او ❊ خنک کسی که بیابد هزار بار خنک ❊
اگر کند طیران در هوای دولت او ❊ زچنگ شاهین باز آورد شکار چکک ❊
چربک مصغر چرب و نیز سخنی باشد که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندند حکیم انوری گوید
شعر عیش من پس از این تلخی گرفت و نو سوز ❊ چربک او همچنان چون جان شیرین میخری ❊
چروک بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخه میرزا نانی باشد که در انبان نهند چرک بکسر معروف
و آنرا شوغ و شوخ نیز گویند چریک لشکری که بمدد لشکری آید مثالش شاعر گوید
شعر چریک از تمام ممالک بخواست ❊ بهر بهره شوری لشکر بخاست چرگک
بکسر جیم و سکون رای فارسی خار پشت باشد مثالش سنایی گوید شعر
سینه را همچو چرگک ساز حصار ❊ زان سپس کو همه جهان پر مار جفنک بفتح و ضم جیم
و سکون فا و فتح نون پرنده ایست دراز گردن که آنرا چوپینه و کار وانک نیز گویند و بجای نون
تای قرشت نیز بنظر رسیده چلک بضم جیم و فتح کاف و چلک بلام در نسخه میرزا طناب
ابریشمین باشد و در موید الفضلا چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام کفچه
دیگرزن باشد چنک بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد چپلک بکسر جیم و سکون
بای فارسی و فتح لام بمعنی ناشایست و آلوده و پلید باشد کذا فی الادات چرکمک
بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله مرغکیست خرد و کوچک ایضا منه چلانک
بفتح جیم و نون جعل باشد و آنرا دیلمک و سرگین غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک

بالچه

نیز بنظر رسیده چلپک بفتح جیم و بای فارسی نانیست که میان روغن پزند چواک
نیز باین معنیست چنانکه بسحاق اطعمه گوید شعر عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون
و زپیش نان چواکست و مغل بسیار چمک بفتح جیم و میم مشت دستی و افزونی باشد عمید گوید
شعر با که سخنوری یافتم از قبول تو ❊ بل زازل بعون تو دست مرا است این چمک
چرخ ریسک حیوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر شب آواز کند و او را چراسک نیز گویند
چشمک مصغر چشم و نیز گیاهیست که آنرا اضراس الکلب گویند بعربی مع الکاف
الفارسی چرنگ بکسر تین آواز درای و آوازی که از کوفتن گرز بر آید شهنامه شعر
از آن نای و هوی و چرنگ درای ❊ بگردار طهمورثی کرنای چنگ چند معنی دارد
اول ساز مشهور و انگشتان سوزنی گوید بهر دو معنی شعر
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ❊ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ❊
و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنگ شد یعنی شل شد و در موید بمعنی کشتی بزرگ باشد
مع اللام چنگال پنجه و چنگالی که از نان و روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آمده
در تحفه و شمس فخری موید آن گوید شعر زتیر حادثه اجرام را غرض تن اوست ❊
که چشم شصت کشانیست جز بسوی چنگال ❊ اما در نسخه وفایی چنگال بجا باین معنی آمده و در موید
چنگال را بمعنی باریک میان آورده چال مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت
بط باشد شمس فخری گوید شعر یگانه خسرو خسرو نشان که از عدلش ❊
رود بپرسش شاهین بخانه بط و چال ❊ و او را بترکی قشقلداق گویند چشم آغیل و چشم آغل

شده

الفضلاء؟

هرد و معنی بگوشه چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب مثالش حکاک گوید شعر
زنگ او در اسلام گردم دوش ؛ گرد سویم نظر بچشم آغیل چغال چنار باشد چول
بفتح جیم ده باشد چرغول دارویست و آن را چرغون نیز گویند چغال نام پادشاه لاهور
هر که باشد حکیم ازرقی گوید شعر نه از جای فتنه و ن گفت عنصری که ملک
بروز جنگ بر آید ز خان و از چغال چغداول بضم واو گروهی را گویند که از پس لشکر
روند و دیگر چغدل و چغدول نیز گویند چگل بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز
شیخ سعدی گوید شعر محقق همان بیند اندر ابل ؛ که در خوبرویان چین و چگل ؛
چغل بضم جیم و غین نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی
ادات الفضلا مع المیم چم بفتح بمعنی مغیست استاد شهید گوید شعر
دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ؛ در شعر تو نه لذت و نه حکمت و نه چم
و دیگر امر از چمیدن مثالش ناصر خسرو گوید شعر گر رحمت و نعمت بخرید خواهی
از علم چرا مروز و بر عمل چم چام چام در ماوراءالنهر سخ و تاب باشد در نسخه حسینی
منجیک گوید شعر گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم ؛ گفتا که زود خیز و بمیکده چام چام
چشم بنام در تحفه تعوید اما شمس فخری چشم و نام آورده و گفته شعر
هر که با چشم زیج او زاید ؛ نبود حاجتش بچشم و نام چنگ مریم همان بخور مریم
که گذشت و آن گیاهیست مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آن را در آب گذارند
تا از هم وا شود و آن زن را وضع حمل شود شیخ نظامی فرماید شعر

برست از چنگ مریم شاه عالم ؛ چنان کا بستنان از چنگ مریم مع النون چکن
بوزن خشن جامه زرکش و زردوزی خلاق المعانی گوید شعر
خروس وار سحر خیز باش تا سر و تن ؛ بتاج لعل و قبای چکن بیارایی چغان بغین معجمه
بوزن رمان اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده و بامعنی چخان نیز گویند
چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن شیخ عطار فرماید شعر
در طپیدن سست شد پیوند او ؛ وز چخیدن سخت تر شد بند او ؛ و چغیدن نیز گویند
چامین بوزن شاهین بمعنی بول باشد فیروز بهرامی گوید شعر
چو ز دشنه نوندت خصم ناکس ؛ چو چامین ستر بگریخت واپس ؛ و چمین نیز گویند
مولوی معنوی فرماید شعر هیچ غافل افکند در شین ؛ در میان ستراحی بر چمین ؛
ایضا منه شعر چاره نبود هم جهان را از چمین ؛ لیک نبود این چمین ما را معین
چونان یعنی چنان حکیم عنصری گوید شعر گشت قیصر بند کانش قلعهای شاه هند ؛
قصر ما قیصران و هم چونان بود چونین یعنی چنین اسدی گوید شعر
چنین بود گیتی و چونین بود ؛ گهش مهربانی و که کین بود چفسیدن بفا بوزن و معنی چسپیدن
باشد و چسپیدن نیز گویند چندان معروف و دیگر شهری عظیمست از شهرهای چین اسدی
گوید شعر سخن چند رانند از رزمگاه ؛ از آنجا بچندان گرفتند راه ؛
چاشگدان و چاشدان سرد و صندوق نان باشد جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر
ای چاشگدانت سقف ازرق ؛ وی شادروانت چرخ اطلس ؛ کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر

خاسکدان آمده بجای معجمه و این اصحست چنین بضم جیم و کسر بای فارسی مشدد طبقی که از پید
بافته باشند فردوسی فرماید شعر بگسترد کرباس و چنین نهاد و
بچنین بر آن نان کشکین نهاد ⁂ کشکین نانیست که از جو و باقلا پزند چوبکین در مؤید الفضلا نام
نام چوبی باشد که بان پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در شرح سامی فی الاسامی مسطور است
که چوبکین هو ما ینزع علیه حب القطن من حدید او خشبة چخنین بجای معجمه بوزن تمکین
و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چغزیدن بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن
و معنی ترسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات چراین چراگاه حیوانات باشد
یعنی علف زار شمس فخری گوید شعر چو حیوانیست مانده در بیابان
زبخت بد نه آب و نه چراین چمیدن خرامان رفتن شیخ سعدی گوید شعر
چو باد صبا بر گلستان وزد ⁂ چمیدن درخت جوان اسزد ⁂ و بمعنی خشم خوردن نیز
آمده در تحفه چیلان سنجد گرگان که آنرا عناب گویند بعربی شمس فخری گوید شعر
بیاد دست تو شاها و نام دولت تو ⁂ اگر درخت نشانند در حد گرگان
زمین دست تو و غایت سعادت تو ⁂ عقیق و لعل بروید ز شاخ نه چیلان
چیستان بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند مثالش استاد
لبیبی گوید شعر اگر این چیستان تو بگشایی ⁂ گوی دانش ز موبدان ببری چیدن مختصر
چیدن باشد چرویدن برا و دال مهملتین و واو بوزن ترسیدن چاره جستن و دویدن
باشد مثالش شاکر بخاری گوید شعر یکی دانش پژوهی داشت گربز

یعنی

بچربیدن

بچربیدن نگشته هیچ عاجز چوخیدن بخای معجمه بوزن کوشیدن افتادن و لغزیدن باشد
چندن بوزن و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی گوید شعر
دردسرم مباد و گر باشدم فلک ⁂ آرد زمه گلاب و ز خورشید چندنم چرنگیدن
آواز گرز هنگام زدن و امثال آن حکیم فردوسی فرماید شعر
چرنگیدن گرزه گاو چهر ⁂ تو گفتی بگرکوه بارد سپهر چمان چمنده باشد یعنی آنکه بناز
هر طرف میل کند برفتن خواجه حافظ فرماید شعر
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ⁂ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند چشم آغلیدن
بمد الف از خشم بگوشه چشم نگرستن چوبک زن یعنی نوبت زن شیخ سعدی گوید شعر
نگه کن بغفلت که سلطان نخفت ⁂ که چوبک زنش بامدادان چه گفت مع الواو چکاو
چکاوک باشد فردوسی گوید شعر چو خورشید سر برزد از برج گاو
ز هامون برآمد خروش چکاو چاوچاو بانگ کنجشک را گویند که از مرغ شکاری یا کسی
خواهد که بچه او را بردارد هراسان شده باشد و بهمه طرف دود و پرد و فریاد کند
شمس فخری گوید شعر بی خانمان و بی زن و فرزند دشمنت ⁂ کنجشک وار دارد پیوسته چاو چاو
چنو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ نظامی فرماید شعر
جهان داند که تا خسرو کمر بست ⁂ جهانداری چنو بر تخت ننشست چنبره بزای معجمه بوزن
نیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الادات چربو یعنی چربی
شاعر گوید شعر بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی ⁂ که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو

چغرنده بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله استخوان نرم که بر سر شانه باشد
مانند استخوان گوش و آنرا چرنده گویند و بعربی غضروف خوانند چغو نوعیست از جغد
در تحفه و حسین وفایی بمعنی گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را چغوک میگویند
ابوشکور گوید شعر اگر بازی اندر چغو کم نگر وگر باشه سوی بطان مپر چغانه گو
یعنی غزلخوان شهنامه شعر یکی چغانه گو و یکی چنگ زن
یکی پای کوبد شکن بر شکن چشم آرو بمد الف و ضم رای مهمله چیزی که برای دفع چشم زخم
بر بام خانها راست کنند خلاق المعانی گوید شعر بحر دست تو بهر چشم آرو
شاید ار برکشد هزار چو پیل چاکشو بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه وفایی دانه باشد
سیاه و گرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری بخا آورده و این اصح و گفته
شعر اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک ای خاک درگهت را آثار خاکشو
چاپجو همان چاپیوز که گذشت مثالش خلاق المعانی گوید شعر
چاپجویی زسر زلف کجت راست کنم تا که آرم دل از آن چاه زنخدان بسر چارو بضم رای مهمله
آهک باشد مع الها چخیده دم زده و کوشیده انوری گوید شعر
شیر فلک آن شیر برآورده دوران در مرتبه با شیر بساط چخیده چغیده نیز گویند
چاره تدبیر باشد و در نسخه حسین وفایی بمعنی بیکار آمده و ایمعنی غریبست چخرده بفتح جیم و دال
و سکون رای معجمه و چزدره آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند کذا فی المؤید چوتره
بفتح جیم و تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها و خانها سازند ایضا منه چپرویده

۱۰۹۱۰

با واو دال مهملتین و واو بوزن لرزیده یعنی از جهت چاره جویی دویده و گردیده شمس
فخری گوید شعر دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر چپرویده
تا که باشند معتکف باشند بر در خسرو ژوپیده چغانه سازی که مطربان زنند
و دیگر قصیده باشد در رساله حسین وفایی شاعر گوید بمعنی اول شعر
مرا چوب چغانه زن چغانه مزن مرا معاینه دشنام ده سرود مگوی چکسه بفتح جیم
و سین و سکون کاف کوچک و خرد را گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر
بنشست و یکی کاغذکی چکسه برون کرد حاصل شده از کدیه بگو چو نه مثقال چنبه بنون
و بای تازی بوزن بنده چوب پشت در و چنبره و امثال آن لبیبی گوید شعر
دو چنبرش بشکن و دور کن منه دیش زغلغل و زغلبه زندانش بگاز و دیده با انگشت
پهلو بدبوس و سر بچنبه دبوس گرز باشد چکامه قصیده باشد ابو المثل گوید شعر
چو کرد داکه خواجه زکارنامه من بشهریار رساند سبک چکامه من چاوله بفتح واو و لام
گلی باشد نیکو عنصری گوید شعر همی بوستان سازی از دشت او
چمنهاش پر لاله و چاوله که شادی کنان اندرین بوستان تو شادی کنی گر کنندت بله
چده مختصر چیده باشد ابو المثل گوید شعر با برگ گل از گلکش بزان شد تخته
تخته چده در مجلس او با گل گلچین چینه دانه مرغ و چینه دیوار مثال معنی اول امیر خسرو فرماید
شعر زاغ سیه روی بود دانه چین خرغ سیه چشم بود دوربین چوناه
بوزن کوتاه بمعنی همچنین باشد ابو الفرج گوید شعر دم زده گردم ندیدی در عمل

اژدها در حرب او چو ناه باد **چکرنه** بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که آن را
کاروانک نیز گویند و بعربی کروان خوانند **چل چله** بکسر جیم اول و دوم و بد و لام علیحده اژ
باشد شاعر گوید **شعر** چل چله بگرفت عابد ره نیافت ؛ چل چله صد بار بر زان چیل چله
و در موید الفضلا مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگی نظر رسیده **چراغ بره** بفتح با
و رای مهمله **چراغوار** هردو بمعنی چیزی باشد که چراغ در ان نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی
مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری گوید **شعر** باد اچراغوارهٔ فراش جاه تو ؛
تا هیچ در فتیله خورشید روغنست **چشته** بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه بمعنی طعمه باشد
چشم معروف بمعنی سوراخ سوزن و جوالدوز نیز آمده مثال الیمینی شمس فخری گوید
شعر بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت ؛ زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا
چغندیده بغین معجمه و راو دال مهملتین بوزن و معنی رنسیده و التفات کرده **چاچله**
بفتح جیم دوم و لام پاافزار باشد مسعود سعد فرماید **شعر**
کبر کردندی همه کتخدانه گوردین ؛ صد رجستندی همه در پا بهانه چاچله **چامه** شعر باشد
شهنامه **شعر** بزد دست و طنبور را برگرفت ؛ سرایدن چامه اندر گرفت
چرده بوزن گرده و **چرزه** بزای معجمه پوست و بشره باشد و سیه چرده یعنی
سیه پوست شیخ سعدی گوید **شعر** سیه چردهٔ را کی زشت خواند
جوانی بکهش که حیران بماند **چپیله** بباو جیم دوم هردو فارسی بوزن مرحله یعنی
کوهپارهٔ نرم که کودکان بران لغزند و یکدیگر را ازیر کشند و بعربی زحلوفه گویند

یکی از استادان برلو به **شعر**
جامها یافته آزاد و شاعر ؛
چون برادعرض کرده یک چامه ؛

چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد
چرابه بوزن قرابه چربی باشد که بر روی شیر بندد ایضا منه **چروند**
بر او واو بوزن شرمنده در نسخه میرزا بمعنی چراغ پایه باشد و در موید بمعنی چاره جوینده
باشد و دوونده نیز آمده **چلپاسه** بلام و بای فارسی و سین مهمله بوزن تلواسه
یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضبهاست **ججرغه** بفتح جیم
و غین معجمه و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی جنسی از تازیانه باشد در نسخه میرزا
اما در ادات الفضلا بمعنی گشته تازیانه آمد **چمیده** یعنی بناز و تکبر خرامیده انوری
گوید **شعر** تو در چمن باغ وزارت بتماشا ؛ چون آب خرامیده و چون سرو چمیده
چوزه بزای عجمی بوزن روزه فروج را گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن شکاف کردوک را
که ریسمان دران افتد در وقت رشتن چوزه دوک گویند مثال معنی اول از افرد وس مطربه گوید
شعر شاها ز تو غوری بلباسات بجست ؛ مانندهٔ چوزه از کف حات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ؛ فیلان بتو شاه داد و از مات بجست **چوپینه**
بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بعربی کروان خوانند
بفتح کاف و رای مهمله و بعد از را واو **چیره** یعنی غالب و مستولی امیر خسرو فرماید
شعر چیره شدیم ما بکنه بر زغشق انک ؛ صد ره بغمزه توبه ما را تباه کرد **چینه**
بکسر چینه باشد شاعر گوید **شعر** طوطیان چمن بجای چینه ؛
لعل و مرجان گرفته در منقار **چانه** بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن نان

وآنرا کنده خمیر نیز گویند و معنی گرد اکرد دهان که پوز نیز گویند آمده مثالش مولوی معنوی فرماید
شعر شکر میگوید ترا ای پیشوا ∴ آن لب و چانه ندارم وان نوا چکاده بوزن
قتاده یعنی میان سر مثالش شیخ عطار گوید شعر نخستین پیش میدان شد پیاده ∴
قدم غرقه در آهن تا چکاده چرخه بفتح جیم و خا نباتیست و ساق باریک دارد
و بعربی شکاعی خوانند و چرخله باضافه لام نیز آمده چرمه بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله اسب
معین بود و بعضی گویند اسب کبود باشد حکیم فردوسی گوید شعر
چراننده کرکس اندر نبرد ∴ چماننده چرمه ره نورد ∴ واین بیت مسعود سعد موید آن معنیست
که چرمه اسب کبود باشد شعر پور شد چرمه تو از بس خون ∴
که زدش بر برخش و پهلو بر چارتاره نام سازی باشد مانند رباب چوبه بضم جیم
و فتح بای تازی آن آلت که بدان خمیر پهن کنند جهت نان چهارگوشه تابوت باشد
لیلی و مجنون شعر در گوشه نشست و ساخت توشه ∴ تا کی رسدش چهار گوشه
چغرواره بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و زای تازی همان جامه غوک که گذشت
و آن رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در موید چغزباره نیز بامعنی آمده
بیای فارسی چمانه بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید
شعر حریفان ظفر را در چمنها ∴ بیاد او بود دایم چمانه چشم گشته احول باشد
عسجدی گوید شعر بجا کرد دست پنهان شاعر ازا ∴ قریع آن کور ملعون چشم گشته
مع الیا چکری بضم جیم و سکون کاف و کسر رای مهمله ریباس باشد مثالش شمس فخری گوید

شعر در

شعر در قهستان بنام دولت او ∴ سزد ار شاخ زر شود چکری
چاپاقی بیای فارسی و تای قرشت بوزن دانایی نان لطیف باشد سوزنی گوید شعر
غلام گنجد کاکی و قبهای تنگ ∴ رهی چهره چاپاقی و لب کرده چخ بفتح جیم و کسر خا
یعنی ستیزه و کین ناصر خسرو گوید شعر مستی تو مست خواهد ∴ با من چه چخ که هوشیارم
چرخی بفتح جنسی از جامه ابریشمین و غیر جنسی از اطلس که آنرا اطلس چرخی گویند خواجوی کرمانی گوید
بر سبیل ایهام شعر ز سوز جگر آتشی بر فروخت ∴ نهم اطلس سبز چرخی بسوخت
چوگانی اسبی را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری او مثالش امیر
خسرو فرماید شعر نه بر شبرنگ چوگانی بر آمد ∴ که خورشید سلیمانی بر آمد
چاشنی اندکی از طعام یا شراب از برای تمیز کردن چشیدن و نیز ابتدای چوب زدن نقاره
و کوس زدن مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر
پیاله خواست از ساقی در آن جوش ∴ بشرط چاشنی کرد اندکی نوش ∴ مثال معنی دوم هم
او فرماید شعر مگر بر نوبتی خواب آشتلم کرد ∴ که امشب چاشنی را وقت کم کرد ∴
بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی نماند اگر چه حرف حا در فرس نیامده اما
لغتی چند بنا در واقع شدن نوشته شد حوض ترسا حوضی باشد که انگور در آن شیره
کنند خاقانی گوید شعر کفم پسند داورم گر فیض عقلی بگذرم ∴
حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته حصار نام شهریست حسن خیر خسرو برین
شعر زتیغ تنگ چشمان حصاری ∴ قدر خار از دران در بخاری

حرف گیر یعنی معترض وعیب جو شیخ نظامی فرماید **شعر**
گر انگشت من حرف گیری کند ❊ نه انگم کسی کو دبیری کند **حقهٔ کاوس** نام یکی از سی لحن
باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **شعر** چو قند از حقهٔ کاوس دادی
شکر کالای او را بوس دادی ❊ وحقهٔ کاوس نیز بنظر رسیده **حزیران** نام ماه اول
تابستان از سال رومیان انوری گوید **شعر** ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر ❊
از حزیران صدر گسترد از تموز و آب یخ **حمدان** یعنی قضیب باشد مثالش هم او گوید
شعر او چو حمدان خود قیام کند من چو حمدان خود قیام کنم ❊ اما بر فقیر
ظاهر نشد که این لغت بچه زبانست چه در کتب معتبره لغات فرس وعرب بنظر نرسیده
حمدونه بوزن مجموعه میمون را گویند وبعربی قرد گویند **حیری** بکسر حا و رای مهمله در نسخه
وفائی رواق وایوان باشد و در تحفه بمعنی رواق باشد شفقی بلخی گوید **شعر**
یکرو زخطا کردم و نانش بشکستم ❊ بگشت مرا دست و برون کرد زحیری **حق گوی**
مرغکی که شب خود را بیک پای بیاویزد از درخت وحق حق گوید و او را مرغ شب آویز
نیز گویند **حوض ماهی** برج حوت باشد حکیم خاقانی گوید **شعر**
عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد ❊ همچون بره بر آمد پوشیده صوف اصفر **حلقچی** حلوا ئیست
که بعربی زلابیه خوانند وحالا در اکثر محال زلیبیا گویند بسحاق اطعمه گوید **شعر**
در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقچی ❊ اصحاب را دو دیده چو مسمار بر درست
❊ ❊ باب الخاء مع الالف ❊ **خارا**

سنگ

سنگ سخت وجنسی از جامهای قیمتی که آنرا اصاجی گویند وآن ساده و مخطط مرد و می باشد
ومخطط را خارای عتابی گویند وعتاب نام شخصیت که این خارا با و منسوبست مثال مرد و معی
حکیم خاقانی فرماید **شعر** جیب من صدرهٔ خارا عتابی شد ز اشک
کوه خارا از عطف دامن خارای من **خشکنا** یعنی نانی که پیش از بر آمدن خمیرش
پزند و آنرا فطیر نیز گویند **خلولیا** بفتح خا وضم لام اول وکسر دوم با یای حطی در نسخه
میرزا چیزی بود که همه کس آنرا تصرف کند و مانعی نباشد کذا فی الادات امیر خسرو
فرماید **شعر** غارت بر دخرد نیز از حرص آز در دل ❊ در دست پاسبان هم کنج خلولیا را ❊
خنیا بوزن دنیا سرود باشد وخنیاگر سرود گوی را گویند حکیم اسدی گوید **شعر**
ز رامش جهان بانگ خنیا گرفت ❊ زبس در کشور ثریا گرفت **خورا** یعنی درخور و لایق
ابو شکور گوید **شعر** خورای تو بنود چنین کار بد بود کار بد از در سیر بد
خوا بضم خا مزهٔ هر چیز و بضم چیزی باشد که از آن وزکدر انند واین از رساله میرزا معلوم است
مع الباء خوشاب سیراب وتازه وبر مروارید بیشتر اطلاق کنند خلاق المعانی
گوید در تعریف دندان **شعر** وشاقانی چو مروارید خوشاب
بس دیدار و شیرین و شکرخای **خنب** بضم خا وسکون نون خم باشد مثالش حکیم اسدی
گوید **شعر** بهر کام خنبی پر از لعل می ❊ طبقهای لعل و شکر زیر پی **خیزاب**
یعنی موج آب که آنرا کوهه آب نیز گویند **خلهچوب** بفتح خا و لام وضم جیم فارسی چوبی بود
که کشتی بآن رانند **خنب** بفتح خا وسکون نون بمعنی صفه باشد کذا فی الادات

وکرم

خلاب یعنی زمین کلناک که پا دران بماند مثالش انوری گوید شعر
پهند خر در خلاب قصه من اندهٔ ❊ کافرم گر نکنم کاو بجا در خرمنت مع التا خرخشت
بفتح خای اول وضم دوم وسکون رای مهمله جائی باشد که انگور در آن افشارند شمس فخری گوید
شعر چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ❊ بفرمان اسد کی برانداخت ❊ که بهر عصر کس
ز فرق انگور ❊ نیارد ز دلگد در سر خرخشت خشت معروف و یکی از اسلحهٔ
قدیم حکیم فردوسی فرماید شعر یکی خشت زد بر میان قباد
که بند کمربند او بر گشاد خست یعنی خسته کرد و آزرده ساخت هم او فرماید
شعر چو آواز کان تیر بگشاد شست ❊ بر رستم و رخش جنگی بخست خاربست
آنچه بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید شعر
بگرد دیده خود خاربستی از مژه کردم ❊ که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید
خوست ❊ بوزن پوست در نسخهٔ میرزا بمعنی جزیره و راه کوفته آمده کذا فی اداة الفضلا
خنک بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که آن الکه ایست میان بلخ و غزنه کنده
بودند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم نادان اگر حاکم دانا ستی ❊
تختهٔ یونان بدی خنک بت بامیان خات علیواژ باشد که خاد نیز گویند
فردوسی مطربه گوید شعر شاها ز تو غوری بلباسات بحبت
مانند جوژه ز کف خات بجست مع الجیم التازی خنج بوزن رنج سود و نفع باشد
ازرقی گوید شعر گرت من ستایش نگویم مرنج ❊ که بهره ندارم ز گنج تو خنج ❊ و در نسخهٔ

از سپیاده گشتند در نهان کرد
فیلان بتو شاه داد واز
مات بگشتم

میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری گوید شعر
مرا بر چه ملک و سپاهست و گنج ❊ همه زان تست و تراز وست خنج ❊ و این بمعنی اول نیز
موافقت و در نسخهٔ وفائی بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از مرد برآید و بمعنی نشاط
و غنج نیز آمده خنفج بکسر خا و فا و سکون نون تحتیت که از اخاکری نیز گویند و بعربی
برز الحبه گویند بضم خای معجمه و فتح بای موحده خبخ بفتح خا و فا عید الحبه باشد که آنرا
سکاچه و برخنج و فرنجک نیز گویند خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خرفه باشد
و بفتح خا و فا و سکون را نیز بنظر رسیده خلنج بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ
حکیم سوزنی گوید شعر گر دکون توج بدان علت بد ❊ همه شلوار تو رنگین و خلنج ❊ و در مؤید
الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یاد و پر سفید باشد مع الجیم
الفارسی خوچ بضم خا افسر خروس باشد شمس فخری گوید شعر
مرغ خروسی که سحر مدح شهنشه خواند ❊ با مدان از شرف بر فلکش ساید خوچ ❊ و در تحفه
بمعنی چتر بر سر خ آمده که بر سر نیزه بندند حکیم فردوسی فرماید شعر
سپاهی بکردار کوچ بلوچ سگالیده جنگ و برآورده خوچ و در نسخهٔ میرزا
بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند و گل سرخ که تاج خروس گویند آمده خلچ بفتحتین
طایفه اند از صحرانشینان و ترکان مثالش شفقی بلخی گوید شعر
خلچ شوشتری گرد فرنگی صفت ❊ ترکمان تتری غول بلوچی گهرست خروچ
بوزن و معنی خروس باشد کذا فی الادات خودخروچ تاج خروس باشد ایضا منه

مع الخا خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و مشکخیز باشد شیخ نظامی فرماید
شعر چنان کز خواندنش فرخ شود رای ٭ ز مشک افشاندنش خلخ شود جای
و منسوبست بخوبرویان مثال ایمیعی امیر معزی فرماید شعر
ایا ستاره خوبان و خلخ و یغما ٭ بدلبری دل ما را همی کنی یغما ٭ یغمای اول نیز شهریست
از ترکستان منسوب بخوبان مع الدال خدنگ بوزن پرندکیاهیست مثل اشنان و بآن
رخت شویند شمس فخری گوید شعر هر کجا تیغ تو بود قصار ٭
نبود حاجت شخار و خرند خشین بند در تحفه و نسخه حسین وفائی زغن باشد و باین
بیت فرخی متمسک شده اند شعر تا نبود چون همای فرخ کرکس ٭
تا که نباشد نظیر بازخشین بند ٭ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اندک سهوی
ایشانرا واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ و بازخشین بازی را گویند که رنگ
او بکبودی مایل باشد و او بغایت کوهری و صیاد ست و بند بمعنی غلیواژ است پس
معنی شعر آن باشد که تا غلیواژ نظیر بازخشین نباشد نه آنکه خشین بند نام غلیواژ است
و بغیر از ایشان کسی این لغت را نیاورده خردمند یعنی عاقل ناصر خسرو
فرماید شعر سود مندست سمندای خردمند ولیک ٭ سودش از آنست بر من که مرا و راست سمند
خرسند آنکه رضا بقضا داده باشد و قانع خواجه حافظ فرماید شعر
درین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست ٭ خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی
خرد بوزن زرد گل و لجن باشد که در ته جوی باشد شمس فخری گوید شعر

خداء

همه را او بود یکسر زمینش ٭ نباشد دیو لاخ و شوره و خرد ٭ راو د زمینی را گویند
که سبزه دران سته باشد خندا یعنی خندان خندان انوری گوید شعر
دفع چشم بد جهانی را همچنان ترم ترم و خند اخند خند و تند سرد و بفتح اول مراد فند
یعنی ترت و مرت شمس فخری گوید شعر در صرصر فنا همه کشتند تار و مار ٭
و زتند باد قهر اجل حمله تند و خند مع الدال خنگ بید خار باشد استاد رودکی گوید
شعر تن خنگ بید ار چه باشد سفید ٭ بتری و نرمی نباشد چو بید خاید
یعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی گوید شعر روی در روی دوست کن بگذار ٭
تا عدو پشت دست میخاید خشود بفتح خا و ضم شین معجمه یعنی درخت را پیراست و
شاخهای زیاده آنرا افکند شمس فخری گوید شعر در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت ٭
شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود ٭ و یکی از اکابر نیز گوید شعر
من آنم که طبع شاکسترم ببر و ادکشت ثنایت خشود ٭ سرو اد بمعنی شعر باشد
و در مقام خود خواهد آمد خلید بمعنی چیزی در جایی سوخت باشد چنانکه ریش
شود شمس فخری گوید شعر کردن حساد را اگر زگرانش بگشت
دین بدخواه را نوک سنانش خلید خباید بفتح خا و یای حطی و بعد از خا بای موحده
بمعنی خاید باشد شمس فخری گوید شعر ازان گردست محنت تیز دندان
که حلق دشمنانش را خباید خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله آفتاب باشد
که حالا خورشید گویند خاد غلیواژ باشد ظهیر فاریابی گوید شعر

منزهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ٭ کسی که بار شناسد همای ارزخاد ٭ و او را زغن
و کوشت ربا نیز کویند خسم نه یعنی دفع و رد نکند و نتواند کرد حکیم انوری کوید
شعر شاهی که چو کردند قران پیلک دستش ٭ البته کمان خسم نهد حکم قرا زا
خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی کوید شعر هر که مزروع خود بخورد خوید
وقت خرمنش خوشه باید چید ٭ و بوزن دوید نیز بنظر رسیده ازرقی کوید شعر
ز خوید سبز بگردد همی سرین گوزن ٭ ز لاله سرخ بگردد همی سروی غزال ٭
خراد بفتح نام پهلوان ایرانی و در موید نام پادشاهی نیز باشد که بدانش
منسوب بود و نام آتشکده نیز باشد مثال اینمعنی فردوسی کوید شعر
چو آذرگشسب و چو خراد و مهر ٭ فروزان چو ناهید و بهرام و مهر خرداد
مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر نام روز ششم
از ماه باشد مثال معنی اول مسعود سعد فرماید شعر
زینت باغ ماه خرداد است ٭ کر بیاده گرایی ازداد است ٭ مثال معنی دوم را
حکیم فردوسی فرماید شعر برون رفت شادان بخرداد روز ٭
به نیک اختر فال گیتی فروز خود مغفر باشد و بعربی بیضه کویند خمانید
بوزن مانید یعنی تقلید کسی کرد استاد طیان کوید شعر
مردم نهای خنه بچه مانذر و بیت ٭ چون بوزنه کو بسکی باز خمانید ٭
و دیگر معنی کج کردن نیز آمده خماند یعنی کج کند حکیم فردوسی فرماید شعر

خماند

خماند بیشمار ابهان وزکار ٭ نماند خمانند هم پایدار خنید بوزن شنید
یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و طاس و امثال آن پیچید هم او فرماید شعر
همه دشت از آواز شان پر خنید ٭ همی رفت تا جای پیران رسید خط بغداد
یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر خط ازرق و دیگر خط
جور مثالش حکیم خاقانی کوید شعر کرچه خرد در خطت بر خط بغداد سر
تا خط بغداد ده دجله صفت جام را خوشید یعنی خشک شد بستان شعر
بخوشید سرچشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم خسانید بسین مهمله و یای حطی
بوزن مانید یعنی بدندان ریش کرد چنانکه استاد رودکی کوید شعر
دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید ٭ مردم میان دریا آتش چگونه شاید ٭
مسک نهنگ دارد دلرا همی خساید ٭ نه هم که تا کوارد کاید و نه خرد خاید مع الراء ختنبر
بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن غضنفر کسی را کویند که چیزی نداشته باشد و اظهار
داشتن کند ابو العباس کوید شعر با فراخیست ولیکن بستم تنک زید
او چنان شد که چنان هیچ ختنبر نبود کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که
که ازین بیت عکس معنی که صاحب تحفه کفته مستنبط میشود یعنی ختنبر شخصی باشد که داشته باشد
و اظهار نا داشتن کند خواربار یعنی باری که مردم آن را قوت کنند مثالش حکیم فردوسی
فرماید در یوسف زلیخا شعر اگر مصر یا زاکنم برک راست
شود خواربار همه زود کاست خرانبار آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند

شمس فخری گوید شعر بمدح او و قصد دشمنانش ٭ همی سازند انس و جان خرابا
خشکامار بمعنی تتبع و تفحص و حساب باشد هم او گوید شعر
خدایگان سلاطین که روزگار ندید ٭ نظیر شش ارچه بسی جست و کرد خشکامار
خنبر بفتح معروف و گل سیاه ته جوی باشد که خره نیز گویند هم او گوید شعر
باد با سیر او بوقت شتاب ٭ چون خرلنگ مانده اندر خر ٭ و بمعنی خرک طنبور و عود و امثال آن نیز آمده مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر
خلق تو گر نذرد پرده اقبال رواست ٭ عود آنکه طرب آرد که گشد بار خری ٭
خنگ زیو بکسر خا و زای معجمه و سکون نون و کاف فارسی و یای حطی اسب ابلق باشد
مسعود سعد گوید شعر بازیور کردان کارزاری ٭ با مرکب تازی خنگ زیور چه
خرخره بفتح خای اول و دوم و سکون رای مهمله دوته و پشته و ایوان و در مؤید
الفضلا بمعنی دو تو شدن نیز آمده خشنشار و خشیشار مرغ آبی بزرگ تیره گون
باشد که میان سرش سفید است شمس فخری گوید شعر اگر از عدل او باشدش رخصت ٭
عقاب چرخ را گیرد خشیشار ٭ و در ترجمه صیدنه ابی ریحان خشنسار بضم خا و فتح
شین معجمه و سکون نون و بعد از نون سین مهمله نیز بنظر رسیده و برین اعتماد بیشترست
خنچیر بوزن نخچیر بوی دود و چربی خره وانی گوید شعر

وحکیم اسدی نیز چنین آورده ٭ وگفته لب چشمها خشیشار زو ٭ باغ زده صف شقایق بهار دشت و راغ ٭

بگذرد سالیان که بر ناید ٭ روزی از مطبخش بجز خنچیر خاور مغرب باشد و باختر
مشرق چنانکه استاد لامعی گوید شعر خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم

پیدا شد اندر باختر از آستین شب علم ٭ و حکیم اسدی نیز گوید شعر
شادی و جام دمادم نبید ٭ ببودند تا خور بخاور رسید ٭ و از کلام متقدمین همین معلوم
میشود اما متاخرین خلاف این عمل نموده‌اند و خاور را مشرق میدانند و باختر مغرب را
اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شد خنور
بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها شمس فخری گوید شعر
همای دولت تو بر کسی که سایه فکند ٭ دهد ز لعل و زر و نقره اش نانه خنور ٭ و در سامی
بضم خا آمده و خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار حکیم فردوسی گوید شعر
یکی خانه او را بیار استند ٭ بدیبا و خوالیگران خواستند ٭ و بفتح واو نیز گویند
شمس فخری گوید شعر چون بپیرست بزم او و در وی ٭ میزبان مهر و مه خوالیگر ٭
و خوالگر نیز گویند بوزن ابجر چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید شعر
این آفرو شه ایست که زاغست خوالگرش ٭ مرد و قرین بلدگرو نیک درخورند ٭
و بمعنی افرو پیشتر گذشت خنتار بضم خا و بعد از خا تای قرشت پاک کردن باغ
و زراعت از فضول خنزر بفتح خا و زا ولایتیست در حوالی دریای کیلان که
دریای کیلان منسوبست باو و عسل خوب از انجا آرند انوری گوید شعر
زنبور خنزر فضله لطف تو سرشته ٭ آهوی ختن گشته حلق تو چریده ٭ و در آن
ولایت طوطی از دید و خنزران نیز گویند و در مؤید الفضلا ولایتیست از ترکستان
خلپور بضم خا و بای فارسی و سکون نون قیامت باشد و بمعنی مزارع نیز باشد در نسخه سرا

بنظر

و در ادات الفضلا خنور بضم خا و کسر نون و فتح واو نیز رسیده خشک سر دیوانه مزاج
و تندخو خستر بفتح خا و تا و سکون سین خزنده باشد یعنی حشرات همچو موش و مار و مور
وغیره خوار ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری ظهیر فاریابی گوید شعر
کسی که عز و قبول تو یافت در عالم ❁ بچشم همت او ملک ری نماید خوار ❁ و دیگر معنی
آسان آمد هم او گوید شعر نه یارست با او نه آموزگار ❁ برو همه کار دشوار خوار ❁
و بمعنی زرم نیز بنظر رسیده خیر خیر بی سبب و بیهوده انوری گوید شعر
خیر خیرم صاحب تهمت اندر هجو بلخ ❁ تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری خانه گیر کیسه نده خانه
ابن یمین گوید شعر عشقت چو در سراچه دل خانه گیر شد ❁ زین پس برون و دخر داز دل باضطرار ❁
و بازی چهارم نرد و در نرد هفت بازیست ۱ فارد ۲ زیاد ۳ ستان ۴
خانه گیر ۵ طول ۶ هزاران که ده هزار نیز گویند ۷ منصوبه خواجه سلمان گوید شعر
فارد ز عقل مانده عدو بیت که کم زناد ❁ در معرضت ستاره معید شش در رست ❁
کو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل ❁ با آنکه ده هزار کشش چون تو چاکرست ❁
منصوبه حیل نتوان باخت با کسی ❁ کرجاه کعبتین بخوبش مسخرست ❁
خسپسر بفتحتین پدر زن باشد فردوسی فرماید شعر بگو هر بدان و زننگ آورم ❁
که پیش خسر بدیه جنگ آورم خره اردشیر بضم خا و فتح رای مهمله مشدد نام الکه
و آبادان کرده اردشیر باشد هم او فرماید شعر ز پرمایه چیزی که بد دلپذیر
همی تاخت تا خره اردشیر خوره اردشیر نیز گویند مثال او فرماید شعر

یکی نام

یکی نام او خوره اردشیر که گردد ز بادش جوان مرد پیر خوشنظر نام کلمیست
که سرخ و زرد بود من روضه الانوار خواجوی کرمانی گوید شعر
بازکشا نرگس ماز اغ را ❁ واب ببر خوشنظر باغ را ❁ و در نسخه میرزا بمعنی لاله خطایی آمد
خشکار آن آرد که ازان نخاله نگرفته باشند حکیم خاقانی گوید شعر
برین نان ریزها منگر که شب دارد برین سفره ❁ که از دریوزه عیسیت خشکاری در انبانش
خشک آخته یعنی سال قحط هم او گوید شعر ز خشک آخر خذلان رست خاقانی
که در ریاض محمد چریده کشت صفا خنیاگر رودزن و مطرب مثالش انوری گوید
شعر نوای طوطی و بلبل خروش عکه و سار ❁ همی کنند خجل لحنهای خنیاگر
خیر بکسیر یکی از اقسام بازیست و آنچنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط
بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود در جنباند بهر کدام که پای او بخورد
او را بجای خود بیارد و این بازی را خرسک نیز گویند و بعربی حجوزه بفتح حا و تشدید
جیم مضموم و فتح رای مهمله گویند خوارکار ستمکار و خواری کننده منوچهری گوید شعر
تو خوارکارتر کی من برد بار عاشق ❁ زشتست خوارکاری خوبست بردباری
خراد مهر نام آتشکاهیست که در زمان بابک بود حکیم فردوسی گوید شعر
چو آذرگشسب و چو خراد مهر ❁ فروزان بکردار گردان سپهر خور بضم خا و سکون
واو آفتاب و نیز روز یازدهم از ماه و بمعنی امر بخوردن نیز آید مثال این سه معنی را
مسعود سعد گوید شعر روز خورست ای بدورخ همچو خور ❁ تا فت خور از چرخ فلک باده خور

و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز خورد نی باشد از طعام و جز آن که روزبان گذرانند و نیز مزه
را گویند و نام کوشک نعمان منذر که خورنق گویند و این اشه فنامه منقولست **خراخر**
بفتح خای اول و دوم و رای اول نیز مهمله آوازی که از گلوی خفته بر آید **خرز** بفتح خا
و کسر زای معجمه خاکستر سوزان که دران آتش باشد و در نسخه دیگر آتشیست کذا فی المؤید **خرخیر**
شهریست مشکخیز شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** پنی این باد که کوئی دم یار استی
یا مشک بتبت و خرخیز گذر استی **مع الزا خرپواز** شب پره باشد شاعر گوید **شعر**
بکنی هیچ کار روز دراز ❊ کار تو شب بود چو خرپواز **خویوز** بضم خا و یای حطی
همان شپره باشد کذا فی المؤید و در سامی بفتح خا آمده **خار** بمعنی یم اندام باشد
کذا فی الادات **خودیسوز** نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود بخند رنامه
شعر دران شهر بود آتشی سنگ بت ❊ که خواندی خودیسورش آتش پرست
خسک مغز همان خشک سر مرقوم **خرگواز** بضم کاف فارسی چوب باریک که
خربدان رانند **خوشنواز** نام والی هیاطله که شهر عظیمت **خیز** خیزنده و امر از خاستن
یعنی برخیز و نیز موج آب که آن را آبخیز و خیزاب و کومه آب نیز گویند **خوز** نام ولایتست
که شکر خوب ازان آرند و شوشتر شهر انست حکیم انوری گوید **شعر**
انکه از تجویف نای ساقی احسان او ❊ جام که خوزی نهد بر دستها که عسکری ❊ و از ا
خورستان نیز گویند **خانه باز** یعنی آن مقامر که خانه و اسباب او را در بازد **خرخیز**
همان خرخیر مرقوم سنایی گوید **شعر** جایگان خطا و خرخیزی ❊ آب آتش برده از تیزی

بیکرانم

بسکون میم با یای حطی یعنی دهان دره مولوی معنوی فرماید **شعر**
انچنان کز عطسه و از خامیاز ❊ این دهان گردد بنا خواه تو باز **خاکپز** پزنده خاک و دیگر دقیق
النظر را گویند مثال انیمعنی هم او فرماید **شعر** چون مرا بی خدا ازین حد میگریز ❊
تا به پچه در رسی ای خاکپز **خربز** بند و انه باشد و از العربی دابوغه گویند **ع**
دابوغه خربز آمد و بطیخ خربزه **خربو** برای مهمله و بای موحده بوزن مرموز همان
خرپواز مرقوم یعنی شب پره **خاراندز** خارپشتی که آن را اشتی نیز گویند **مع السین خراس**
آسیایی که بدون آب گردد یعنی یکی از دو ولاب گرد د انوری گوید **شعر**
انکه از ملکش خراسی دیده باشی پیش نه ❊ گر روی بر بام این سقفی بدین بهناوری **خس**
معروف و دیگر مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر
از کلنگ و مردم کوهی آمده و در تحفه بمعنی حیوان خرد که بر روی آب پرد آمده
و بتازی بوزن سندروس گندم رومی کذا فی المؤید **مع الشین خلالوش** آشوب
و غلغله و مشغله باشد حکیم فردوسی فرماید **شعر** برگرد گل سرخ تو خطی نکشیدی
تا خلق جهان از انجلالوش فکندی **خجش** بفتح خا و سکون جیم بمعنی همان خخش که در با
جیم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا شود **خرکش** کشنده خر و سرموزه که خارکش
نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند جعل و خاکستر رنگ بود و در گورستانها
بود **خنده خریش** خنده زدن بود و فسوس داشتن بر کسی فرخی گوید **شعر**
ای کرده مرا خنده خریش همه کس ❊ ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس ❊ و خنده ریش نیز گویند



کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده وخنده زده
شده باشد خاکش بکاف تازی بوزن آتش ماله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن
هموار کنند کذا فی نسخه الحلیمی خدیش بضم خا وکسر دال مهمله کدبانو باشد رودکی گوید شعر
چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش ٭ مکن بد بکس گر نخواهی بخویش ٭ ویکی از استادان
نیز گوید شعر فلک زنگمش خود ده نه بپچد از پی آن
که نتابد از حکم کدخدای خویش ٭ وبمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خرنجاش
نام مبارز از ایرانی خلاش بکسر غلغله وغوغا باشد خوش بوزن گوش خشک
باشد شمس فخری گوید شعر زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت ٭
دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش ٭ اگر نبودی فیض سخا وهمت تو ٭
شدی درخت امید جهانیان همه خوش خوش بوزن غش یادر زن باشد کذا فی التحفه
وشمس فخری باکش وغش قافیه کرده وگفته شعر دست خوش مابه برکنده وشخوده ٭
روی از طپانچه زن ریش از کشیدن خوش ٭ اما در نسخه حسین وفایی بضم خا آمده خش
بوزن غش بمعنی تیز دویدن باشد هم او گوید شعر
در راه مدح ذاتت کلکم بهین که دایم ٭ از پای فرق سازد در وقت رفتن خش ٭
خیش آن چوبست که بر گردن گاو بندند وازاایمد نیز گویند وگذشت وبمعنی خار سبز
وکتان نیز آمده بمعنی اخیر حکیم انوری گوید شعر
آسمان خود سال ومه باپند این دستان کند ٭ در دیم باخیش دارد در تموزم باخشک

ودرنسخه

ودر نسخه میرزا جامه باشد معروف که در گرما پوشند خرش بضمتین خروش باشد
خراش خراشیدن باشد ودیگر چیزی سقط وافگندنی را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید
شعر رسید رافت عدلش بانکه تا سر شاخ ٭ همی نماید از که تراش خراش ٭
برون فگنده بجاروب لا تذر گردون ٭ عدوش را از درخانه جهان چو خراش ٭
خریش بفتح خا خراشیدن وبکسر خا بمعنی پوستش از اندام باز گیر آمده ودر نسخه
حسین وفایی که بمعنی امر باشد خسروانی گوید شعر
جهان بشبه داود ست ومن چو اوریا شتم ٭ جهانا یافتی کامت کنون این پش مخریشم
خارکش برای ساکن وضم کاف سرموزه وخرکش نیز گویند وبعربی جرموق گویند
وبفتح کاف معروف ونیز کسی که سرود خارکش با ومنسوبست مثالش بمعنی شیخ عطار
شعر بلبل شوریده میگردید خوش ٭ پیش گل میگفت راه خارکش
خلش بفتح خا وکسر لام یعنی جراحت کردن ودر اندرون بردن مثالش مولوی
معنوی فرماید شعر جانب دیگر خلش آغاز کرد ٭ باز قزوینی فغان را ساز کرد
خواجه تاش غلامان یک خواجه یکدگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید شعر
من وتو هر دو خواجه تاشانیم ٭ بنده بارگاه سلطانیم ٭ ودر نسخه میرزا بمعنی خداوند
خانه نیز آمده خروش فریاد وبانگ با گریه وبی گریه را نیز گویند خیلتاش
یعنی لشکر وسپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید شعر
دل بازده بخویشتی ورنه ز درگه شه ٭ فردات خیل تاشی ترک آورم بیاری

خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای ازان بدشواری توان کشید کذا فی
ادات الفضلا خیره کُش بضم کاف یعنی ضعیف کُش و سرکش مثالش شیخ سعدی گوید شعر
کهش جنگ با حاکم خیره کُش ٭ که از بخت برگشته روی برتش ٭ کذا فی المؤید اما بخاطر
میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه باشد اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش قرار
دهیم بهترست چه خیره بمعنی ضعیف جایی بنظر نرسیده خش و خاشش قماش ریزه
بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید شعر زهر خانه خویشتن برورد ٭
بجز خاشش وی را چه اندر خورد ٭ و ابوحفص سغدی خاش را بمعنی خاییدن آورده
خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت رودکی متمسک شده شعر
نشست و سخن را همی خاش زد ٭ زاب دهن کوه را تاش زد مع الطا خرابط بط
بزرگ باشد حکیم انوری گوید شعر از عقاب و پوستینش گر نگوید بود ٭
گرچه در دریا تواند کرد خرابط کار زی ٭ و در نسخه حسن وفائی بمعنی ابله و نادان آمده
واین بیت انوری مؤید قول اوست شعر بنده باماست و خرابطست امروز
همچو خر در خلاب افتاده مع الفا خف بفتح خار کوی سوخته که بجهت آتش
ترتیب دهند شمس فخری گوید شعر آتش زنه سنگ شابانان شمار را ٭
از اطلس افلاک دهد چرخ برین خف مع القاف خفچاق با سیوم فارسی نام بیابانی
واصلیت مرترکان زا که ایشان را خفچاقان گویند خاقانی گوید شعر
زبس که ریخت ازین تیغ خون خفچاقان ٭ بهندوی کهری چون پرند چین بعراق

بجسد

عجب مدار که از روح نامیه پس ازین ٭ بجای سبزه ز گل بر دمد سر خفچاق ٭
مع الکاف التازی خنک بوزن نمک خفه کردن باشد شمس فخری گوید شعر
بعهد عدل تو دزدان معذب خفه اند ٭ خنک کسی که بود ایمن از عذاب خنک خباک
چار دیوار سرگشاده که شبانان گوسفند دران کنند دقیقی گوید شعر
خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ٭ کمندش دشت بر گوران خباک ٭ و در رساله حسین
وفائی بمعنی حظیره مسجد نیز آمده خرمک بفتح خا و میم و سکون را مهره بود از آبگینه
سیاه و سفید و کبود که از بهر دفع چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند منجیک شعر
ز بیم حشمت رسد که سخت خطیری ٭ چو نکه بند مد خرمکت بگلو بر ٭ و بضم خا نیز بنظر رسیده
خبزدوک بفتح خا و با و سکون زای هوز خنفسا باشد یعنی جعل امیر خسرو فرماید شعر
بوی گل و لاله خبزدوک را ٭ در سر و امغز خلد دوک را خشوک حرامزاده را
گویند شمس فخری گوید شعر گر فلک نقص علم زاد چه شد ٭ از بلایه چه زاد غیر خشوک ٭
معنی بلایه پیشتر گذشت ولطفی نیز گوید شعر هرکه بد اصل یا خشوک بود
فتنه زاید چو با ملوک بود و خشتوک نیز گویند باضافه تای قرشت بوزن مغلوک
چنانکه شاعر گوید شعر از زرگی که هستی ای خشتوک ٭ چاکرت بر کتف نهد دفنوک
خناک خناق باشد یعنی گرفتگی گلو رودکی گوید شعر
باد وسه بوسه رها کن این دل از درد خناک ٭ تا بس احسانت باشد احسن الله جزاک
خنجک بفتح خا و جیم تازی و سکون نون خسک باشد یعنی خار سه پهلو که خسک

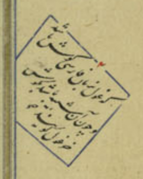
شده باشد ابو المؤید گوید **شعر** نباشد بس عجب گر بخت تیم ارغود ٭ شود در دست من مانند خنجک ٭ و در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند که علّه الیست **خونجک** همان خنجک اما بمعنی اخیر **خنجک** بضم خا نباتی که ازاد درمنه گویند **خنجک** بکسر خا و نون گویی که بعربی حبة الخضرا گویند معروفی گوید **شعر** یاد آور پدرت را که مدام ٭ که تبنگش بدی و که خنجک **خبوک** بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید **خورمک** بضم خا و سکون واو و را و فتح میم بمعنی همان خرمک مرقوم **خراک** برای مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته هنگام خواب برآید **خمک** بضم خا و فتح میم صدای دست بر دست زدن باشد در نسخهٔ میرزا اما در مؤید الفضلا بتشدید میم مفتوح باین معنی آمده و بمعنی دف کوچک که چنبرش از روی بابا نیز آمده شیخ نظامی گوید **شعر** درآمد شبو رش دم گاو دم ٭ بخمک زدن خام رویینه خم ٭ **خپک** بفتح خا و بای فارسی بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا **خرچلوک** بفتح خا و جیم فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام گیاهیست که شیر زنان را افزاید و خروک را نیز گویند ایضا و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده **خرک** بفتح خا و را چوبی که واجب التعزیر را بدان خسبانند و دره زنند و خرک طنبور مثال معنی اخیر امیر خسرو فرماید **شعر** زمره کشید و پشش گاو خود و خرک را ٭ بگشاده از بریشم بگذاشته عنا را ٭ **خنبک** بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخهٔ میرزا جامه درشت خشن بود که درویشان پوشند **خدوک** بفتح خا و ضم دال مهمله در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی طره

وخشمناک باشد و این بیت عنصری را مؤید آورده که **شعر** هر که بر درگه ملوک بود ٭ از چنین کارها خدوک بود ٭ و گفته درین زمان بضم خا مستعملست اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا بمعنی غصه و این بصواب اقربست و مؤید این قول بیت حکیم انوریست که **شعر** از حسد فتح تو خصم تو پی گرداب ٭ همچو حجی گر خدوک چرخهٔ ما در تخت ٭ و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد که ٭ هر که بر درگه ملوک بود ٭ از چنین کارها خدوک بود ٭ و حسین وفائی بارها خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده **خرگوشک** مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست قابض **خاشاک** معروف و خاشه نیز بامعیت **خسک** معروف و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلعها ریزند و آنرا اسپانخ نیز گویند شیخ نظامی گوید **شعر** خسک بر گذرگاه کین ریختند ٭ نقیبان خروشیدن انگیختند **خشتک** مصغر خشت و نیز آن پارهٔ مربع که در زیر بغل جامه دوزند مثال این معنی خواجه سلمان گوید **شعر** خشت ایوانش صدره گردون خشتک ٭ طرز بنیانش بر دامن آفاق طراز **خنک** خوشا باشد که بعربی طوبی گویند شیخ سعدی گوید **شعر** نیک و بد چون همی بباید مرد ٭ خنک آنکس که گوی نیکی برد **خایسک** مطرقهٔ آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز گویند شهنامه **شعر** بپولاد خایسک آهنگران ٭ فرو برده مسمارهای گران **خانگمک** یکی از اقسام

بازیهاست وانچنان باشد که خاک را توده کنند وچیزی دران پنهان کنند وبعد ازان
ان خاک را بدو بخش کنند وآن چیز پنهان کرده از نصف سرکه بیرون آید او غالب باشد
وآنرا بعربی فیال گویند بوزن قتال **خروک** رای مهمله بوزن قبول همان خرچلوک
مرقوم **خرمک** بضم خا ورای مهمله وفتح ما بپه باشد یعنی مرجان **خرنک** مصغر خر
وهمان خیز وبکیر مرقوم که نام بازیست شیخ سعدی گوید **شعر**
استاد معلم چو بود کم آزار ❊ خرسک بازند کودکان در بازار **مع الکاف التازی**
خلشک بفتح خا وضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش کنند وجهازد وشیرکان
کنند ابو الخطیر **شعر** بامرغ هفت رنگ همی ماند این خلشک ❊
واندر میانش باده رنگین ببوی مشک ❊ مازان خلشک رنگین وین لعبت بدیع ❊
باده خوریم تر وبکون دربریم خشک ❊ **خرچنگ** سرطان باشد وازانگاش وپچایک
نیز گویند **خرسنگ** سنگی بغایت بزرگ وکسی را که میان طالب ومطلوب مانع باشد
نیز گویند مثال معنی اول جام جم **شعر** تادلت را زغیر او رنگیست ❊
پیش راست زشرک خرسنگیست ❊ مثال سرد ومعنی را مسعود سعد گوید **شعر**
اول میان ما بهنگام کنار ❊ گر تار قصب بودی بودی دشوار
اکنون میان ما ای بکدله یار ❊ فرسنگ دویست گشت وخرسنگ هزار
خلنگ بعد از خالام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق ودو رنگ
منوچهری گوید **شعر** تابر آید لخت لخت از کوه تیغ ماعکون

آسمان آبگون گردد زرنگ او خلنگ **خشنگ** بمعنی کچلی باشد وبمعنی کچل نیز بنظر رسیده
چنانکه حکیم سوزنی گوید **شعر** شد سیر رود نیل وچو درر ودغرق شد ❊
خاشاک واربر سر آب آمد آن خشنگ **خدنگ** چوبیست سخت وهموار اسدی گوید
شعر همه سینه کوه بید وخدنگ ❊ همه بیشه گردش زریو ورنگ ❊
وازان تیرها زند وبکثرت استعمال آن تیررا تیر خدنگ گویند چنانکه خلاق المعانی گوید
شعر بسوی مردمک چشم دشمنت زنگ ❊ پیامهای درشت آورد زبان خدنگ
وزین گسنید حکیم فردوسی فرماید **شعر** ببندد کمر بندش آورد چنگ ❊
جدا کردش از پشت زین خدنگ **خنک** بضم خا وسکون نون عاشقی عظیم را گویند
خِنک بکسر خا اسب سفید را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر**
یکی مادیان تیز بگذشت خنگ ❊ برش چون بر شیر وکوتاه لنگ **مع اللام خرچال**
مرغی باشد کبود فام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید **شعر**
با ستمام کند سر زمان عقاب عقاب ❊ بعهد معدلت او کبوتر وخرچال ❊
خول بضم خا وسکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح وقبره نیز گویند کذا فی المؤید
ودر ادات الفضلا مسطور است که مرغیست تیز پر بلند پرواز وگروهی گویند دراج سفید است
وبفتحین نیز گفته اند **خوهل** بضم خا وسکون واو وهاکج باشد ضد راست شاه ناصر خسرو
فرماید **شعر** آن بندها که لب فلاطون پیش پس ❊ خوهلست وست پیش کهین پیشکار من
ختیال بیای حطی وتای قرشت بوزن قیفال مزاح ودروغ باشد کذا فی التحفه

و در نسخه حسین وفائی بمعنی مزاج باشد خرطال بر او طای مهملتین بوزن اطفال قطار باشد
یعنی پیت کاوی که پر از شوشه زر باشد مثالش عضایری گوید شعر
دو بدره زر بگرفتم بفتح نار آمین ۞ بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال خرغول



برای مهمله و غین معجمه بوزن مغول در نسخه میرزا همان خرگوشک بود که گذشت اما در صیدنه
ابی ریحان بیرونی مسطور است که خرغول بزرقطونا باشد و از اخرغول بدان گویند و اسبغول
نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب ختل بفتح نام ولایتیست که اسب ختلی منسوب
بانست و ختلان نیز گویند خال معروف و نیز شتر بزرگ سیاه باشد خبکال بفتح خا
و سکون بای موحده در نسخه حسین وفائی نشانه باشد چون سوراخی خل بضم خا آن آب غلیظ
که از بینی رود ع الخیم خیم بفتح گرونار است و جنگی چنبرها و بمعنی نجانه باشد عنصری گوید
به پهلوان بود با شاه جم ۞ بخم اندرون شاد و خرم بهم ۞ و دیگر طاق ایوان و عمارت
را گویند انوری گوید در خطاب بعمارت شعر خاکی مطربان خمت بصدا ۞
هم در ان پرده هم در آن اهنگ خلم بضم خا و سکون لام آب غلیظ که از بینی بیرون آید
شمس فخری گوید شعر عدو را خیال سر تیغ تو ۞ ز بینی کند مغز بیرون چو خلم خرام
رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید
شعر کاخ او پر خرام جادو وش ۞ باغ او پر بتان کبک خرام ۞ و دیگر بمعنی
نوید مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته شعر یکی نامه فرمود نزدیک سام
سراسر درود و نوید و خرام ۞ و استاد فرخی نیز گوید شعر

دولت او را بملک داده نوید ۞ و امن تازه روی خوش بخرام خیم بوزن پیم چند
معنی دارد اول چرکی بود که از چشم آید مثالش منجیک گوید شعر
دو جوی روان و مانش ز خلم ۞ دو خرمن ز ده بر دو چشمش ز خیم ۞ دوم جراحت باشد
عنصری گوید شعر بسی خیمها کرده بود ان درست ۞ مران خیمهای ورا چاره جست
سیوم جوالی باشد که ریسمان او از پنبه کهنه باشد طیان گوید شعر
سبوی باغر و آئین غولیس ۞ حصیر و جاروب و خیم و پالان ۞ و معنی آئین پیشتر گذشت
و غولیس سبوی دهان گشاده را گویند چهارم زندش شکنبه و روده باشد یعنی انچه
از روده و شکنبه تراشند شمس فخری گوید شعر خمش ار که خورد عجب نبود
که سگ از اکلیچه باشد خیم ۞ پنجم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد را دژخیم گویند چه دژ درشت
خوی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه حسین وفائی بمعنی خوی بد نیز آمده حکیم فردوسی فرماید
شعر دگر خوی بد انکه خوانیم خوی ۞ که با او ندارد دل از دیو پی ۞ و در تحفه
بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف و دیگر بمعنی خاموشی باشد و شاعر انمعنی را بطریق کنایه گفته
شعر ای پسر ان و فرزند تراچون انگور ۞ بفشارد و تو خویشتن خم کرده ۞
و دیگر کوس باشد که در حربها زنند و روپینه خم نیز گویند حکیم فردوسی فرماید شعر
بفرمود تا بر درش گاو دم ۞ زدند و ببستند بر پیل خم خام ضد پخته و دیگر کمند
را گویند شمس فخری گوید شعر باش تا دولت جهانگیرش ۞ افگند بر فراز گردون خام ۞
و بمعنی چرم دباغت ناکرده آمده چنانکه عنصری گوید شعر

کاه درهم شود چو بافته دام ٭ کاه گیرد گره چو تافته خام ٭ و بمعنی نیز گوید شعر
شاهان چو بروز رزم ساغر گیرند ٭ بر یاد سماع چنگ جا گر گیرند ٭ دست چو سیمین
که پای بند طرب است در خام بکنیده ند که در زر گیرند خشم بکسر خا جراحت باشد و در نسخه میرزا
مع النون خدایگان پادشاه بزرگ را گویند حکیم انوری گوید شعر
گر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد ختلان موضعیست که اسب
خوب از انجا آرند و از ختل هر گوسپند هم او گوید شعر مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد
نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد خرغون بفتح نام شهری منجک گوید شعر
با ابوبکر تو یی چون قصب شکرریز ٭ و آن یکی موذن خام آمده از خرغونا خورجنون بضم خای
اول و دوم و سکون واو و رای مهمله و یای حطی و کسر جیم تازی دیوی که مردم را در خواب
فرو گیرد و بعربی کابوس و ضاغوط گویند حکیم خاقانی گوید شعر
فرنجک وارشان بگرفته آن دیو ٭ که سر یافت تا نش خورجنون خارکن معروف
و نیز کسی که سرود خارکن با و منسوبست باشد ظهیر فاریابی گوید شعر
سرود خارکن از عندلیب نیست عجب ٭ که مدتی سر و کارش نبود جز با خار خان در نسخه
حسین وفایی نام پادشاهان ختای سرکه باشد و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند
و ترکستان باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر آنجا که به بس و بر که تدبیر صوابش
در بندگی شاه کشد قیصر و خان را ٭ و دیگر معنی خانه باشد شاعر گوید شعر
از آنکه بگور خفت بایدی جفت ٭ با جفت بجان خویش شوا خفت ٭ و دیگر معنی کاروانسرا آمده

خسکانان

خسکانان بسین مهمله و کاف و نون بوزن بد نامان تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد
خلن بضم خا و کسر لام آنکه آب غلیظ دایم از بینی آورد خیدن بوزن دیدن یعنی کج شدن
خوان مایده و دیگر خار و خسک که از گشت کنند تا گشت قوت گیرد ابوشکور گوید شعر
از بیخ چو بر کندم اخوار بینداخت ٭ مانند خار و خسک وزار چو خوانا خشین چیزی را
گویند که تیره رنگ بود و بار خشین باز کبود رنگ باشد چه باز کبود بغایت قیمتی
و صیاد و گوهری باشد شمس فخری گوید شعر بعهد او نکشد ننگ بار شیر ژیان
بدور او نبرد کبک جور بار خشین ٭ و در تحفه ولایتی از ماوراء النهر آمده خنذان معروف
و بمعنی خنده نیز آمده مثال هر دو معنی را ناصر خسرو فرماید شعر
چون خربزه رفته بنور وز در خزان ٭ در زیر رز خزان شده با کوزه عصیر خاوران
ولاتیست مشتمل بر مهنه و چچه و غیرها و مولد حکیم انوریست چنانچه گوید شعر
دی دشت خاوران چون ذره مجهول آمده ٭ گشته ام و زاندر آن چون آفتاب خاوری ٭
خسوردن بضم خا و سین مهمله و سکون و فتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا معنی درودن
باشد خشک باختن یعنی بی شرط باختن خلاق المعانی گوید شعر
چشم من با رخ تو نرد و جهان ٭ خشک می بازد و تر می ماند خشان بنون و شین
معجمتین بوزن درد ان در نسخه میرزا معنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد و خنستان نیز
بنظر رسیده بنون و سین مهمله و تای قرشت بوزن گلستان خزران بزای معجمه و رای مهمله
بوزن مردان نام ولایتی که طوطی در آن زیند و خزر نیز بامعنیست و گذشت حکیم سنائی گوید

فرایش طوطی ازخزران آورده چنانکه ؛ جرامرش خره بازار مولتان انگیخته

خوبگلان نام داروبست خفیدن بعد از خا فا بوزن شنیدن بمعنی عطسه کردن باشد

مثالش مؤید الدین گوید شعر دماغ صبح را در سرخفیدن ؛ زفیض رای او خورشید زاید ؛ کذا

فی الادات و بضم خا بمعنی سرفه کردن باشد خنیدن بضم خا وکسر نون وفتح دال بمعنی برجستن

باشد کذا فی الادات خوالستان بلام وسین مهمله بوزن خارستان در نسخه میرزا بمعنی دوات

باشد وازاخوالسته بوزن دالبته وآمه بوزن نامه نیز گویند خوردوستان بدون اشباع

ضمه خا وسکون را وسین مهملتین وضم دال شاخ نوکه از تاک سرزند وخورند وترشش مزه باشد

وآنرا پستاک نیز گویند خاییدن یعنی بدندان نرم کردن شاعر گوید شعر

چو دندان نخایید نش عاجزست ؛ وجود از کوارید نش عاجزست خوزان نام پهلوان

ایرانی که خوزان اصفهان ساخته خوزستان همان خوز که گذشت وآن ولایتیست شکرخیز

که سوشتر شهرانست شیخ نظامی گوید شعر زبس خنده که شهد شش بشکر زد

بخوزستان شد افغان طبرزد خیسیدن بوزن سیدن خاییدن را گویند کذا فی الشرفنامه

خشک انگبین یعنی شهدی که در زنبورخانه خشک شده باشد ایضا منه خفتیدن

بمعنی غلطیدن باشد خفتانیدن بمعنی غلطانیدن باشد خماهن سنگ سیاه که نگین سازند

وپاره بسرخی زند وشمس فخری گوید که سنگیست سیاه وسفید وگفته شعر

برای طوق وترای میونانت ؛ سپهراز روشب ساز دخماهن خوشدامن مادرزن باشد

که اورا خوش نیز گویند ودر مؤید الفضلا خشتامن نیز آمده باین معنی وگفته که در بعضی نسخ

خدستان بضم [؟] و سین مهمله بمعنی بوسه بود ... نیز ... بمعنی سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید والادات

خشتامن

١٣٩

خشامن بے تا نیز آمده سوزنی گوید شعر بگویم ای نوکشته قلتبان شوهر

سه پایه زن شده خوشدامن تر ادا ماد خستن یعنی مجروح کردن وشدن خرکمان

بفتح کمان بند وآن آلتیست که کمان حلقه را بران بندند وچله کنند ودر شرفنامه وادات

بمعنی کارهای بیفایده وکاری که ازان بدشواری برون توان شد آمده خفتان جامه

قزاکند که در روز جنگ پوشند شیخ سعدی گوید شعر نه مپنی که در معرض تیغ وتیر

بپوشند خفتان بزیر حریر خستوان بفتح خا وسکون سین مهمله وضم تای قرشت بمعنی

اقرار واعتراف کنندگان باشد شاعر گوید شعر یکی پند خوب آمد از هندوان

بران خستوانند تا خستوان خفدان بوزن ومعنی همان خفتان مرقوم خرمن

بمعنی توده باشد مطلقا وبمعنی هاله ماه نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر

خداوند خرمن زیان میکند ؛ که بر خوشه چین سرگران میکند ؛ مثال معنی دوم رضی الدین نیشابوری

فرماید شعر ماهی خاک جناب توچنان تنگ آمد ؛ که برو دایره خرمن بدندان دیدم

خرزین بوزن فرزین بمعنی سه پایه که زین بران گذارند وقتی که از پشت

ستور بردارند انوری فرماید شعر ازپی احیای دین جوار بهاری

برسر خرزین ندیده خنگ توزین را خوبخین بعد از واو بای موحده وخای معجمه

ویای حطی مومیائی باشد ودر مؤید اما اشعار بحرکتش کرده مع الواو خوب بفتح خا چوب بندی

که بنایان بسر آن ایستند وکار کنند شمس فخری گوید ؛ شعر

مرکه تطیین کند اساس علوت ؛ حرخ باید که باشد اورا خوب ؛ ودیگر گیاه خودرو

که درمیان کشت باشد وآنرا افکنند از جهت قوت کرفتن کشت شهنامه شعر
کرایدون کم رستم بود پیشرو نماند برین بوم و بر خار و خو ❊ و دیگر لبلاب باشد یعنی
انجیری کم خود را بر درختها پیچد و بخشکاند مثالش شاعر کوید شعر
بسان خو که بر پیچد بگلبن ❊ به پیچم من بران سیمین صنوبر ❊ وچنین فالی کوید که معنی قالب طاق
نیز بنظر رسیده واین بیت را موید قول خود آورده شعر
هر جا که عمارت نو آغاز کند ❊ در کردن طاق آن خوی ساز کند وبخاطر این ضعیف میرسد
که ازین بیت نیز معنی چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطه آنکه معنی قالب طاق در هیچ نسخه
نیامده خدیو خداوند و یکانه باشد شیخ سعدی کوید شعر خدیو خردمند فرخ نژاد
که شاخ امیدش برومند باد خشنو خشنود را کویند اسدی کوید شعر
شدم من بانبذ زمین بکروید ❊ زمین پاک بدرود و خشنو شوید خیرو خیری را کویند شمس فخری
کوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون کل ❊ کل یابونه تا نبود چو خیرو ❊ و فرید
احول نیز کوید شعر در باغ بخیر و رخ خوب ار بنمائی ❊ خیره شود از شرم رخت دیده خیره
خفتو بضم خا و تای قرشت و سکون خا کابوس باشد یعنی دیوی که در خواب مردم را
فرو کیرد خیو و خدو آب دهن باشد خلاق المعانی فرماید شعر
با کف درپاش تو هر دم زرنک ❊ ابر زند بر رخ دریا خیو خبندو بفتح خا و بای ابجد
و سکون نون و ضم دال مهمله جعل باشد استاد لبیبی کوید شعر
آن وی و ریش پر از بلغم و خیوست ❊ همچون خبندو که شود زیر پای پخج

خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوشدامن نیز کویند شمس فخری
شعر بادی همیشه خسرو و سلطان و محترم ❊ تا احترام دارد داماد را خشو
خکاو بفتح خا با کاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه شعر داشت زالی بروستای خکاو
مهستی نام دختری و سه کاو خستو بسین مهمله و تای قرشت بوزن پستو مقر و معترف
باشد منصور شیرازی کوید شعر اکر بفضل بکویم ترا مشابه نیست ❊
بصدق دعوی من آید آسمان خستو ❊ و در نسخه میرزا معنی جانور خزنده نیز آمده خاکشو
دانه ایست سیاه که با کافور سایند و در چشم کشند شمس فخری کوید شعر
اعظم جمال دنیی و دین بادشاه ملک ❊ ای خاک درکهت را آثار خاکشو خنتو بضم خا و تا شاخ
کاویست که در زمین چین باشد و بعضی کفته اند شاخ ماریست که چون مار را هزار سال شود شاخ
برآید و در زفانکو نا شاخ افعیست مثال معنی اول اسدی کوید شعر
جهل تنک بار از لمع ختو ❊ زکوهر ده افسر ز کنج بهو ❊ و در نسخه حلیمی مسطورست که شاخ
کرکدنست و بعضی کویند که درمیان تنک وچین الکه ایست خراب و دران مرغیست بغایت
بزرک و شاخ اوست و از امرا و سلاطین دسته کارد میکنند و خاصیت آن انست
که اکر در مجلسی که آن باشد و طعام مسموم حاضر شود ظاهر میشود خسرو دارو نام
نباتیست که از اسپید تاک نیز کویند و بعربی کرمة البضا کویند خرو بضم خا و رای مهمله
خبازی باشد و خروس را نیز کویند مع الهاخا تو له بضم تای قرشت و فتح لام دغابازی
و دوونی و حیله و مکر باشد ابو العباس کوید شعر اکنون که همیت باز باید داد

خاتوله کنی وچیند کونه شر خاشه خس وخاشاک را گویند فردوسی فرماید شعر
نه گویا زبان ونه جویا خرد ❊ نه مرخاشه خویشتن پرورد خبه بفتح خا وبای موحده
خفه باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر دهر گرد نده بدین پیسه رسن پوراش
خبه خواهدت همی کرد خبر داری و خره بفتحتین نیز بامعیت خپید بپای فارسی
بوزن ومعنی خمیده وخفته شده باشد خسته بیمار ومجروح کرده واستخوان خرما
وانگور ومانند آن امیر خسرو فرماید بهر دو معنی شعر لب طب خوانی وانگه خسته از دندان کنی
خسته از دندان من کن چون طب میخوانیش ❊ واز آهسته واسته نیز گویند خستوانه
بفتح خا وتای قرشت ونون وسکون سین مهمله پشمینه که درویشان پوشند وموهیا از آن ریخته
باشد شمس فخری گوید شعر از و تا دشمنش فرقت چندان ❊ که از دیبای چین تا خستوانه خشاو
بشین معجمه وواو بوزن فتاده پاک کردن جالیز باشد از خس وخاشاک در نسخه وفایی وشمس فخری
بمعنی بینی آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند وگفته شعر
بهر بومی که باشد استمامش ❊ نباشد حاجت زرع وخشاوه ❊ و در مؤید خشاره بسین ورای
مهملتین آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت درو کردن خشته بکسر خا وسکون شین معجمه وفتح
مغلس بی برگ باشد ابو العباس گوید شعر معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریبم من ومجروح وخسته خشتچه آنچه در زیر بغل دوزند وخشتک نیز گویند
عماره گوید شعر بجای خشتچه گر سنگ نافه بردوزی ❊ هم آنچ کم نشود کنده بوی از بغلت
و در سامی خشتره نیز بامعنی آمده خشخچه بوزن کفچه در نسخه حسین وفایی شوشه زر وسیم باشد

مثالش مسعود

مثالش مسعود سعد گوید شعر بشکفتش چو غنچه خنچه وان خنچهاش همه
در بسته همچو پهلوی مردم بیکدگر خفید بفا ویا بوزن شنیده خفه شده باشد در نسخه
وفایی و در ادات الفضلا بمعنی عطسه زده باشد و بوزن بریده بمعنی سرفه کرده باشد
خارچنه بسکون رای مهمله وکسر جیم فارسی آلت پیلک زدن باشد وپیلک آنست که گوشت وپوست
بسر دو انگشت گیرند چنانکه بدرد آید خامیازه آسا باشد که خمیازه وفازه نیز گویند
سوزنی گوید شعر پس از آن حمله شادمانه نخست ❊ به تب گرم وخامیازه من
خرگه وخرمگاه هر دو بضم خا وفتح رای مهمله مشدد ومخفف وکاف فارسی یعنی خرگاه
خاقانی گوید شعر تابش رخسار توازراه چشم ❊ کرده خرمگاه دل از ارغوان
خفده بفا ودال مهمله بوزن رفته یعنی کج شده وخمیده شاه ناصر خسرو فرماید شعر
امروز همی ضعیف بینی ❊ این قامت خفده نزارم خوسپه بضم خا وفتح سین مهمله آن
صورت که در کشتها وپالیزها سازند که بهایم وسباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشمه
بلام وشین معجمه ومیم بوزن نکاشته علتیست که درمیان گلو وبینی از تخمه حاصل شود شهید گوید
شعر الحق راکه دل بود نالان ❊ او علاج خلاشمه داند خنبره بضم خا وسکون
نون وفتح با ورای مهمله خمچه باشد یعنی خم کوچک شیخ نظامی فرماید شعر
خنبره نیمه برارد خروش ❊ لیک چو پر گردد گردد خموش خمبره بمیم نیز گویند
خخه یعنی زن زن باشد که در وقت تحسین گویند مثالش خاقانی گوید شعر
زن زن ای بخت وخه خه ای دلدار ❊ هم وفادار وهم جفابردار خنجه بوزن غنچه

آوازی باشد که در وقت لذت جماع از کس خیزد کذا فی التحفه **خنیده** بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری گوید **شعر** مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع شد ❊ این از وفور رافت شاه خنیده بود ❊ و در موید الفضلا خنیده بفا نیز بایمعنی آمده و دیگر معنی مشهور و معروف باشد فرخی گوید **شعر** یکی شادمانی بد اندر جهان ❊ خنیده میان کهان و مهان ❊ و دیگر آوازی بود که میان دو کوه یا از طاس و امثال آن برآید و در ادات الفضلا معنی دانا در کار سرود و خوب گوی و بمعنی سرود دستود و نیز آمده **خنجه** بفتح خا و جیم تازی و سکون های موحد تم شدی را گویند **خلیخانه** معنی خاندان باشد کذا فی الادات **خنیوه** و **وخپره** اول بواو و دوم برای مهمله سرد و بوزن کپره بمعنی جمع حساب باشد و در زفانگویا خپره را بمعنی تودهٔ ریگ آورده و در نسخه میرزا بمعنی جمع شده و سنجده آمده که چپره بچیم نیز گویند **خجاره** بجیم و رای مهمله بوزن شماره بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی الادات **خوازه** بوزن غازه کوشکی باشد که از اسپرغمها سازند عنصری گوید **شعر** منظر او بلند چون خوازه سر یکی زو بزینتی تازه ❊ و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید **شعر** گر با تو ز خانه سوی کوی آیم ❊ بندند خوازها و آذینها **خودخروه** بستان افروز باشد شمس فخری گوید **شعر** گر ز فیض دست او بارد سحاب ❊ لعل و زر روید بجای خودخروه ❊ و بوعلی حاجی نیز گوید **شعر** ای خواجه چرا برون نشستی زگروه ❊ چونانکه زند ز ترها خودخروه ❊ و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده **خورابه** برای مهمله و بای موحده بوزن شماره آبی ضعیف که از مژه پایین

بکر

کم بسته باشند تراوش کند عنصری گوید **شعر** ز جوی خورابه چه کمتر بگوی ❊ که بسیار گردد بیکبار اوی ❊ بیابان از آن آب دریا شود ❊ که ابر از بخارش ببالا شود ❊ و در بعضی نسخ بمعنی برزیگری که همه اسباب برزیگری داشته باشد نیز آمده **خسوره** بضم خا و سین مهمله و فتح پدر زن باشد تاج بها گوید **شعر** ز تیمار خویش و پند خسوره دلم شد آتش اگین چون تنوره ❊ تیمار اینجا بمعنی غم خوردن باشد **خوشه** بوزن بشه مادر زن باشد که خوش نیز گویند **خوپله** ببای فارسی و لام بوزن خرده ابله و نادان را گویند انوری گوید **شعر** من خرپله در سبلت افگنده بادی ❊ چو در ریش خشک از ملاقات شانه **خیده** بوزن دیده یعنی خفته و خمیده و از اچنیده نیز گویند و گذشت ابوشکور گوید **شعر** الا تا ماه نو خیده و کاشت ❊ الا تا چون سپر باشد مه بدر **خفه** بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال گویند **خاینده** یعنی کج کرده و خمیده اسدی گوید **شعر** خمانیده دم چون کمان زتیر ❊ هم نوک دندان چو پیکان تیر **خاییده** یعنی بدندان نرم کرده عماد فقیه گوید **شعر** شده در کار او مدهوش و حیران ❊ سر انگشت خاییده بدندان ❊ و بمعنی بدندان نرم شده نیز آمده خاقانی گوید **شعر** خاییده دهان جهانم چو نیشکر ❊ ای کاش نیشکر نمی من کستمی **خیره** سترک و لجوج باشد فردوسی فرماید **شعر** همه پیش من پوی پوی آمدند ❊ چنان خیره و جنگجوی آمدند ❊ و دیگر فسرده و مانده و متحیر باشد شیخ سعدی گوید **شعر** ملک در سخن گفتنش خیره ماند ❊ سر دست فرماندهی بر فشاند ❊ و دیگر معنی هرزه و بی سبب باشد

خجخه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی پرخار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و آنرا بعربی عوسج گویند بوزن کوسج م

انوری گوید شعر هرکه تواند که فرشته شود ❊ خیره چرا باشد دیو و ستور
و در نسخهٔ میرزا بمعنی گفت و بسیار و آنگار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته
آمده خاده شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید شعر
نصب دوست تو هست گل ز باغ ولی ❊ نصیب دشمن تو هست خاده از پی دار ❊ کذا فی التحفه
اما در ادات الفضلا چوبی باشد که جاروب در ان بندند تا سقف بدان پاک کنند خرویله
برای مهمله و واو و لام بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد خوره برای مهمله بوزن توبه در تحفه
بمعنی خنزهره باشد که از ابتازی دفلی گویند و در مؤید بمعنی پامال آمده خوسته
بوزن رشته بمعنی کنده باشد عنصری گوید شعر ز بس کش بخاک اندرون گنج بود
از و خاک بی خوسته رایج بود خرزهره در نسخهٔ میرزا درخت خرد که بت پرستان برگ
از ابکار برند و حنظل که آنرا کبست خوانند بانیمعنی شیخ سعدی گوید شعر
رطب ناورد چوب خرزهره بار ❊ چو بد تخم کشتی همان چشم دار ❊ و نیز نام کرمیست
سیاه و سرخ که او را زهر باشد و او را کاغنه نیز گویند کذا فی المؤید خرخشه بفتح خای
اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد مثالش اغاچی گوید شعر
وز خوی تر انیست بجز خرخشه کاری ❊ ما نا که بود خوی بدت خرخشه زاری خره بضم خا و فتح
رای مهمله مشدد صدای خواب باشد ناصر خسرو فرماید شعر در جان تو چرخ سُم همی ریزد ❊
تو خفته و بر گرفته خوش خرّه خواره بواو و رای مهمله بوزن کناره در نسخهٔ میرزا دستور
باشد و نیز طعامی که مقوی بدن باشد کذا فی المؤید مثال معنی دوم خاقانی گوید شعر

عالی

هم کاسگی درّه بس فخر نیست آنرا ❊ کز خور خواره آمد و زماه نوخلالش خاره سنگ سخت
باشد خواجه حافظ فرماید شعر ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت ❊ حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم
و بمعنی قماشی که آنرا خارا گویند نیز باشد مثال اینمعنی رضی الدین نیشابوری گوید شعر
ز چرخ اطلسم امید نبود و گه گه ❊ کرم دهد ز دل دوستان بد خاره ❊ و در نسخهٔ میرزا
بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف خانه را پاک کنند خرمهره مهرهٔ کم قیمت
مشهور و در شرفنامه بمعنی بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر
ز خرمهره و مغز پرداخته ❊ زمین مغز کوارسر انداخته خنبه بوزن پنبه در نسخهٔ میرزا
طاق و صفه باشد خازه بفتح زای معجمه گل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد ایضا منه
خشک باره بباء موحده و زای تازی یعنی آن شاخهای درخت خشک که برند و بعضی بمعنی
پوست درخت آورده اند خواسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده بهر دو معنی
حسین وفایی گوید شعر مید بد خواسته ناخواسته محتاجانرا ❊ هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال
خنیده بوزن وزین انرا گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد انوری گوید شعر
می پسنم ازین مرتبه خورشید فلک را ❊ چون شپره در سایهٔ حفظ تو خزیده خمیده یعنی خم شده
و خفته خودکامه یعنی خود مراد و خود سر مثالش شهنامه شعر
نوید بهر کشوری نامه ❊ بهر شهریاری و خود کامه خنزنده آن باشد که کودکان بر سر
خاک نرم نشینند و دستها از خود بر داشته فرو لغزند و بعربی زحلوفه بفا و قاف
مردو گویند خوه بفتح خا و سکون واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم خا کیاست

خورنگه بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه حکیم خاقانی گوید شعر
خواهی که در خورنگهٔ دولت کنی طواف ٭ بگریز ازین خرابهٔ نا دلگشای خاک خورنگاه نیز گویند
خَلَه بفتح خا و لام مخفف هدیه باشد و سرزه کهش شمس فخری گوید شعر
هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست ٭ نزدیک عقل باشد افسانه و خَلَه ٭ و دیگر بمعنی گم شده باشد
استاد عنصری گوید شعر او مرا و را در آن بله کرده ٭ مهر او را ز دل خله کرده ٭
و در نسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده خُلَّه بضم خا و فتح لام مشدد
خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید عسجدی گوید شعر چو آمد زان درون جهان بان نه سر خشش ٭
که از بینی سقلابی برون آید همی خُلَّه ٭ خُلَه بضم خا و فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی بان
رانند شمس فخری گوید شعر کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس ٭ گر نه ز اهتمام تو باشد ورا خُلَه ٭
و بکسر خا آهنی سر تیز که بجای فرو برند چون درفش و جوالدوز و امثال آن امیر خسرو گوید
شعر آدمیا ز آهنی بس بود ٭ کاو بود کش خله در پس بود ٭ خلنده یعنی در
اندرون رونده و مجروح کننده لبیبی گوید شعر بود بر دل ز مژگان خلنده ٭
گهی تیغ و گهی ناوک زننده ٭ خلیده بوزن کشیده یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده ٭
انوری گوید شعر هر ساعتش ز غصه گلی تازه بشکفته ٭ و ز غصه چو خارش همه در دیده خلیده ٭
خوابنیده یعنی خسبانیده باشد شیخ نظامی فرماید شعر سهی سروش ببالین خوابنیده
سرشک از لاله و گل بر دمیده ٭ خطرایه بطا و رای مهملتین و یای حطی بوزن همسایه جامهٔ باشد
پشمین که درویشان پوشند و این از تحفه منقولست خشینه بفتح خا و نون و کسر شین معجمه

کبود

کبود رنگ را گویند استاد کسایی گوید شعر کوهسار خشینه را پس از این
که فرستد لباس حور العین ٭ کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بمعنی سپید آمده و بعضی خنگ رنگ
گفته اند و از خشین نیز گویند خوله بواو و لام بوزن توبه تیردانی باشد از چوب که
غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه خانیچه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خُرد
شیخ نظامی گوید شعر من آن خانیچه ام کآبم عیانست ٭ هر آنچم در دل آید بر زبانست ٭
خبوه بیای موحده و واو بوزن قهوه محکم و استوار باشد خدره بدال و رای مهملتین
بوزن بدره پارهٔ آتش که در میان دود رود یعنی شراره خربطه یعنی مسخره کذا فی زفانگویا
خردگاه بضم خا و سکون رای مهمله و دال مهمله با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشیند از سینهٔ شتر
کذا فی المؤید و بمعنی بالای سم چهارپا که چدار بر آن بندند نیز آمده ابو الفرج گوید شعر
برون کند خرد از خردگاه لهو نخل ٭ فرو کشد طرب از طره جای عیش لگام خامه قلم و
تل ریگ را نیز گویند مثال هر دو معنی ابو شکور گوید شعر نشسته بصد فکر بر خامهٔ
گرفته در انگشت خود خامهٔ ٭ و حکیم سنائی فرماید شعر کرده از حلق دشمنان چو سحاب ٭
خامه ریگ را ز خون سیراب ٭ خرفه پرپهن باشد که بعربی بقلة الحمقا و فرفخ گویند
خرزه بوزن هرزه ذکر باشد انوری گوید شعر زندگانی خرزهٔ قاضی
باد چندانکه او شود راضی ٭ خجسته یعنی مبارک و میمون استاد عنصری گوید شعر
خلاف کردن او بخت ناخجسته بود ٭ مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان ٭ و نیز یکی از گلها
گویند که بعربی بُنیه گویند بضم بای حطی و نون شیخ نظامی فرماید شعر

درون جنه که از بوی خجسته ٭ بخور و عود و عنبر کله بسته خراشین یعنی ریش کرده
و مجروح کرده مثالش اسدی گوید شعر زبس خون که هر سوی پاشیده بود
زمین همچو روی خراشیده بود خفته یعنی خوابیده و خمیده خرپشته ایوان و طاق
را گویند شیخ نظامی فرماید شعر زخرپشته آسمان در گذشت ٭ زمین و زمان را ورق در نوشت
و بمعنی یکی از جامهای جنگ نیز آمده مثال امعنی تاج الدین ابو علی صابر گوید شعر
در جوشن و خرپشته شد ستد ثمرها ٭ کین شاخ درختان همه با تیغ و سنانند ٭
ترسند که شان خسته شود سینه ترنجی ٭ در جوشن خرپشته از آن گشته نهانند خنبه
بوزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید شعر زجود شش خلق را باشد لاآلی
بجای غله در انبار و خنبه خره بفتح خا و رای مهمله گل ته جوی که خر و خرده نیز گویند
سنائی گوید شعر پل بود بر دو سوی آب سره ٭ چون گذشتی از آن چه پل چه خره
و هرچه بالای هم چینند نیز خره گویند چنانچه امیر خسرو فرماید شعر
بس که بریده سر آن سران ٭ شده خره زیر سران خران خرده یعنی ریزه و شراره
آتش و بمعنی نکته و دق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه خواجه حافظ گوید شعر
چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند ٭ گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر ٭ و در نسخه وفایی
بمعنی تغیر زند و پازند است و بمعنی بالای هم ستور که شگال گاه گویند نیز آمده مثال
امعنی مسعود سعد گوید شعر سرین و گردن و پشت و برش ز دشمن ٭ میان و خرده و پای و رخش مضمر
مضمر بضاد معجمه بوزن معطر بمعنی باریک باشد خرهوسه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی

که از خفته کاه زنان گویند و در موید مسطور است که خروسه پوستی باشد که بخته دور کنند
خواه بر فرج و خواه بر ذکر خروهه بضم خا و رای مهمله و فتح ها مرغی را گویند صیاد بر دام
بند د بواسطه صید کردن و آن را پایدام نیز گویند و بعربی ملواح گویند بمیم و لام و واو
بوزن مصباح خروه بوزن شکوه خروس را گویند عنصری گوید شعر
شب از حمله روز گردد ستوه ٭ شود پر زاغش چو پر خروه خیشخانه خانه‌ای بت
باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا خانه باشد که از جامه خیش سازند دفع گرما را و در یکی
از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آن را از خار بر آورند و
سقایان از بیرون آب بر آن پاشند و از اندرون آن باد زنند دفع گرما را و در هند بسیار است
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر از گلاب و ژاله و کافور جش در سموم
خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده‌اند خواجه خداوند و شیخ و حاکم و بمعنی دل و
روح نیز استعمال کنند شیخ نظامی فرماید شعر خواجه مع القصه که در بند ماست
گرچه خدا نیست خداوند ماست خواسته بلام و سین مهمله بوزن و البسه همان خوالستان
که گذشت یعنی دوات خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس
آمده کذا فی السامی خازنه و خیازنه هر دو بزای معجمه و نون اول بوزن آمده و دوم
بوزن نایده و بمعنی خواهرزن باشد کذا فی الشرفنامه خوشه معروف و برج سنبله
بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید شعر خوشه گران سنبل تر ساخته ٭ سنبله را بر اسد انداخته
خوره بوزن بنه مرض مهلک معروف خناچه بغا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه

خانه

از اعراب قطاع الطریق حکیم خاقانی گوید شعر ز سموم آسیب و ز باران بخیلی یافته
ز خفاجه بیم و ز غزیه عصیان دیده اند مع الیا خیخ بکسر خا خیک باشد شمس فخری گوید شعر
بحشمت دشمنت تسه و رنگرزد ؛ نباشد قوتی بر باد خی را خشی بفتح خا و کسر شین معجمه
همان خشینه که گذشت خوی بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد خازنی نام حکیمی بود دانا
در کار حکمت مثالش سیف الدین پیری گوید شعر اگر بحکم حساب سخاش کردندی
بساختندی جاماسب و خازنی احکام خشکنای بضم خا و سکون شین معجمه و کاف فارسی
نای گلو که تازیش حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت و طبیعت و دیگر خود را گویند
که درز و زحرب بر سر بهند دقیقی گوید شعر سیاوخشت پنداری میان شهر و کوی اندر
فرید و نست پنداری میان درع و خوی اندر خیری گل زرد و خوشبوی باشد و نیز رواق خانه
را گویند اما معنی اول عرچت بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر
زرد و خیره است دشمنش را زو ؛ گرد نسبت با و خرد خیری ؛ پادشاهی که منت طاق سپهر
باشد از طارمش کمین خیری خوالی بوزن خالی و نهالی مطبخی و رود آب باشد در نسخه میرزا
خانی بفتح نون چشمه را گویند شیخ نظامی گوید شعر چشمه آب زندگانی بود ؛
آب کوثر نه آب خانی بود ؛ و در نسخه میرزا معنی زر خالص نیز آمده خاگری بکسر رای فارسی
همان خشخنج که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرودهای مسجع که باربد گفتی مطرب خسرو پرویز
خواجه حافظ فرماید شعر مغنی کجایی بگلبانگ رود ؛ بیاد آور آن خسروانی سرود
ختلی منسوب بختل و ختل محلیست که اسب خوب از انجا آرند شیخ نظامی گوید شعر

وشاق

وشاق تنگ چشم منت خرگاه ؛ بران ختلی شده سوی شهنشاه ؛ و ختلان نیز گویند خلال مأمونی
اذخر را گویند و آن گیاهیست خوشبو که کام نیز گویند خوی بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید
شعر بر روی خط تو قطرهٔ خوی ؛ بوی عرق بهار دارد خهی کلمهٔ تحسینست
مرکب از خه و ای مثالش انوری گوید شعر زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی
خهی بنان تو آثار جود را تفسیر خنده شناپی همان خندستان مرقوم باشد خاله بی بی نام آشی خاص
بسحاق اطعمه گوید شعر خاله بی بی چو تراییل طبیعت باشد ؛ عمه خاتون بنهد بهر تو دیگی بر بار
خوبلکی بعد از ها لام و کاف فارسی بوزن بحنگلی کجی و ناراستی باب الدال مع الالف
درروا بوزن فردا معنی نگون آویخته و اندروا نیز گویند خاقانی گوید شعر
چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی ؛ خلیل الله در افتاد درروا ؛ و در فرهنگ زفانگویا که
یکی از کتب معتبره فرسست بمعنی حاجت نیز آمده و بمعنی اندربایست و بایست و درروای
و تلمنک و تلمنه و وایه و وایا مرادفند اسدی گوید شعر ز درروای ما هرچه بایست چیز
بنستت بر ماره گنج نیز ؛ و بضم دال بمعنی درست و تحقیق آمده خاقانی گوید شعر
یعقوب آن فراست در واش دیده گشا ؛ بر پاکی مسیح تو محضری ندارم دوشا یعنی دوشیدن
حکیم اسدی گوید شعر زگاوان صد و سی هزار از شمار ؛ زمیشان دوشان هزاران هزار ؛
دولا در تخته سبوی آب باشد دلهرا بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه هند باشد
دیوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا گیاهیست که عرب خندقوق گوید
عنصری گوید شعر ز پالان فرونست ریش شیده ؛ تنیده در آن خانه صد دیوپای

درآد و درزا یعنی شخصی که در کارها مجرب و دانا و گربز باشد چنانکه اگر احیانا از و کارها صواب
واقع شود از غایت دانستگی او را اصلاح تواند کرد شاعر گوید شعر
خه خه ای دلبر درآد و درزا ؛ نیک میدری و خوش میدوزی ؛ و از ابعربی مزیل گویند
بکسر میم و سکون زای تازی و فتح یای حطی دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد
و داراب نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق و دارنده را نیز گویند
شیخ نظامی گوید شعر بدان داور که او دارای دهرست ؛ که پیتو جان شیرینم چو زهرست ؛
و در تحفه بمعنی درودن نیز آمده درزاد دآسیا آن تخته که پیش آب گذارند که مانع جریان
آب شود کذا فی السامی دما بفتح دال بمعنی دم و نفس باشد دغا دغل و نارات مثالش
انوری گوید شعر ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات ؛ سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست داما
بوزن ماما غار و دره باشد دربا برای حطی و بای موحده بوزن فردا آسمان دروای مرقوم بمعنی حاجت
کذا فی زفانگویا درما برای مهمله و میم بوزن فردا خرگوش باشد کذا فی المؤید دزافتا برای هوز
و فا و تای قرشت دزی و حصاری که شاپور بنا کرد مع الباء داشاب دهش باشد منوچهری گوید
شعر زکین تو غمناک گردد عدوت ؛ ز داشاب تو شاد گردد ولی ؛
داب و داراب در نسخه میرزا بمعنی کر و فر و خودنمائی آمده و در مؤید دارات بتای
قرشت بامعنی آمده مع التاء داخت بضم دختر باشد شهنامه شعر
گزیده دلم دخت مهراب را ؛ ببارم زدیده بمهراب را دیو دولت دولتی باشد
که زود زوال یابد دمست بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که چون سوخته شود

بوی

بوی خوش دهد و عرب ازاغار گوید و زمستان و بهار سبز باشد دربایت همان دروای مرقوم
بمعنی دوم دمشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه بمعنی یکانگی باشد کذا فی التحفه دشت
بیابان و بعربی نیز دشت گویند و نیز نام شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریه از قری
سپاهان و نام موضعی در شیراز که آنرا دشت ارزن گویند نیز باشد و در شرفنامه ولایتی
از ترکستان چین نیز آمده دوخت معروف و دیگر بمعنی دوشید و اداکرد نیز آمده
مثال این دو معنی سراج الدین راجی گوید شعر شیر بر باس دوخت تدبیرش ؛
وام افلاس دوخت احسانش دستادست بمعنی نقد باشد ابوشکور گوید شعر
ستد و داد مکن هرگز جز دستادست ؛ که بسا دست خلاف آرد و الفت ببرد ؛ پیادست
نسیه باشد و گذشت درست یعنی صحیح و بمعنی درهم و دینار نیز آمده بهر دو معنی خواجه
حافظ فرماید شعر مکن معامله وین دل شکسته بخر ؛ که با شکستگی ارزد بصد هزار درست ؛
مع الجیم درتاج بفتح دال و سکون رای مهمله با تای قرشت گیاهیست که بهر طرف که
آفتاب گردد آن نیز گردد و در عراق توله گویند دژهرج بکسر دال و فتح زای تازی
و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قبله پیشینیان که از ادژهوخت گنگ و کنگدز هرج
نیز گویند و بعربی بیت المقدس باشد و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرجست
و در ادات الفضلا دژهرج بوزن بیقدر نیز بنظر رسیده دسترنج کسب باشد
شیخ سعدی گوید شعر بیاموز فرزند را دسترنج ؛ اگر دست داری چو قارون بگنج
مع الجیم الفارسی دبوکلوچ کودک مصروع را گویند مع الخاء درواخ بفتح دال و سکون رای مهمله

انزا گویند که از بیماری به شده در نقاهت باشد شمس فخری گوید شعر
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او را بنود ز درد ها درواخ و در شرفنامه
بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور شیرازی گوید شعر فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر
زحل مراتب به رایت اسد درواخ و در تحفه بمعنی درشتی آمده برخلاف کمان گویند کانم
بفلان درواخست یعنی درستست و در نسخه میرزا بزای فارسی آمده بد و بمعنی اول دیولاخ
یعنی مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان آمده ضیاء الدین گوید شعر ازین دیولاخ پر از غول بگریز
بغولان اگر ده نه پیش مستیز دُخ و دوخ هر دو بضم دال گیاهی باشد که از او حصیر کنند
شمس فخری گوید شعر از بهر حصیر بارگاهت از سدره و طوبی آمده دُخ
و شاکر بخاری نیز گوید شعر روی مرا بجز گرد زرد تر از رنگ زر
کردن من عشق کرد زردتر از دوخ و دخ و در نسخه میرزا بمعنی ان تیر که شهباز و آتش
اتشباران بالا فرستند نیز آمده مع الدال دَند بوزن قند ابله و بی باک و نادان باشد
شمس فخری گوید شعر در اصابت نبرد فکرت خود عقل مخطی شناس و عاقل دند
و در شرفنامه نام گیاهی نیز باشد دوسند بسین مهمله بوزن بوسند یعنی چسپند مثالش
جام جم شعر دست بگذار تا تش می بوسند تو بهل تا در و بمی دوسند دانشومند
یعنی دانشمند مثالش فردوسی فرماید شعر بود دانشومند و هم پهلوان
نه بیند کسی پیر از ینسان جوان دُژپسند بفتح دال بمعنی رسیزکار باشد دژمند بفتح دال
و زای فارسی تند شده و خشم آلوده باشد دِیرند بکسر دال و فتح رای مهمله دسرو زمارا

گویند رودکی گوید شعر یا قتی چونکه مال غره مشو چون تو بس دید و بیند این دیرند
و ابو حفص سغدی دیرند را بمعنی تعویذ آورده و باین بیت رودکی متمسک شده شعر
ایا پسر و من درتک و بوی آنم که دیرند آسا به چم بتو بر دار و برد یعنی کر و فر و تجبر
فردوسی فرماید شعر بپوشید رستم سلیح نبرد بیاورد که رفت با دار و برد
دربند بفتح نام شهری و نیز گذرگاه دریا که بندر گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر
نگارستان او انجاز و دربند شبیخونش بخوارزم و سمرقند دیوبند نام طهمورث
و نیز داروی باشد در شرفنامه اما در اداة الفضلا دیوبند بوزن بیبند نام دارویی باشد
دستان زند نام زال بن سام شهنامه شعر نهادم ترا نام دستان زند
کر با تو پدر کرد دستان و بند دوکاد چیزی باشد بشکل ناخن پرای که در زبان جامه بان بند
و بعربی جلجان گویند و سرفرد آز احلم گویند دستبند یعنی دست بگدگر گرفتن و رقص کردن
کذا فی السامی مثالش حکیم اسدی گوید شعر بهر برزن آوای رامشگران
بهر گوشه دستبند سران دندان مزد زری که بعد از ضیافت فقرا را دهند حکیم انوری گوید
شعر زانکه هرگز هیچ دندان مزد بر سر خوان آسمان ننشست درونَد
برای مهمله و واو بوزن فرزند چنگک باشد که بعربی مغلاق گویند مع الذال داشاد بشین معجمه
بوزن داماد عطا باشد و دلشاد نیز بنظر رسیده و این عبارت حسین وفاییست اما داشاد
اصحست چنانچه استاد عنصری گوید شعر خواستم با نثار داشادش
پدر اینجا بس فرستادش و شمس فخری نیز گوید شعر

بود بحضرت او قیس ساعده نادان • بر در رحمت او معن زایده داشاذ دژآباد یعنی خشم آلود

و دژآلود نیز بانمعنیست مثال لغت اول بهرامی کوید شعر اکر شیر دژاباد ش ببیند

چو سک اندر پس زانو نشیند ومثال دوم خسروانی کوید شعر

یکی برد ژآلو دست در جنک • که دار داز مصاف شیر زنک درود از خدای رحمت

و از ملایک استغفار و از مومنان دعا داد آفرین یعنی از نواهای موسیقی فردوسی فرماید

شعر سرودی با آواز چون بر کشید • که اکنونش خوانی تو داد آفرید •

دیو باد یعنی کرد باد کذا فی الشرفنامه شیخ نظامی فرماید شعر

چو زان دشت بکذشت چون دیو باد • قدم در دکر دیو لاخی نهاد دندان نما یعنی بخند

و خوشحال شو ومثالش خاقانی کوید شعر نقاب شکر فام بند د هوا را •

چو صبح از شکر خنده دندان نماید • بنماید یعنی چسپاند درباقی شد یعنی نماند و کم شد

هفت پیکر شعر مطرب آمد روانه شد ساقی • شد طرب را بهانه درباقی درمیان باشد

یعنی بکرو باشد کمال خجندی کوید شعر کر میان باشدش ز زر قبا •

خرقه بنده درمیان باشد داد و دد معروفان درکجا میخزد یعنی کجا میزیند و کجا درخورست

انوری کوید شعر بدین پری و روشنائی کو سر • ترا درکجا میخزد زند کانی

درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد خاقانی کوید شعر اکر ز ظلم کله کرده ام مشو درخط •

نه منصفی قسم انشو بفصل خطاب دمید برزید حکیم اسدی کوید شعر

بس از خشم فرمود کو را دمید • همه دستها را بخون در نهید مع الزاد دستیار

معاون

معاون و مددکار باشد خلاق المعانی کوید شعر نباشد ترا ضایع از کرد کارت •

اکر یکسان زاکنی دستیاری دودخوا بوقف دال دوم پرنده ایست دهار غار و دره

و شکاف که در کوه باشد حکیم اسدی کوید شعر یکایک پراکنده بر دشت و غار •

قدی چون درخت و دهان چون دهار دغسر بغین معجمه و سین مهمله بوزن افسر شخصی که سر او

بموی باشد چه دغ زمینی را کویند که دران کیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو

باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار کویند دیک افزا یعنی انچه در دیک کنند از زیره

و کشنیز و نخود و امثال آن و آنرا بعربی توابل کویند بتای قرشت و بای موحده بوزن

بلابل درسار براو سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درکاه سوزنی کوید شعر

طاق درسار سرای تست محراب ملوک • هر که روآرد برین محراب روی از وی متاب

دستوار عصا باشد خلاق المعانی کوید شعر وقت قیام هست عصا دستکیر من

بیچاره انکه او کند از دستوار پای • و دیکر معنی پاره باشد یعنی مقدار دستی

دانشور و دانشکر یعنی دانشمند دختندر دختر زن بود شمس فخری کوید شعر

کین او از قبایل دشمن • نه پسندر بلانه دختندر • و در ادات الفضلا معنی دختر شوهر

نیز آمده و دختراندر نیز کویند داستار بسین مهمله و تای قرشت بوزن رازدار یعنی

سمسار باشد دامیار بیای حطی بوزن کامکار یعنی صیاد باشد حکیم اسدی کوید شعر

جهان دامیاریست نیرنک ساز • هوای دلش چینه و دام آز دست خطر آن دست

زد و شطرنج باشد که دران شرط بسیار کرده باشند دشمر بفتح دال و میم و سکون

شین معجمه حبشی از غله باشد اما در شرح سامی فی الاسامی وبعد سین مهمله آورده و گفته
هی حبته صغرا شبیه الماش واز العربی دُجر خوانند بضم دال مهمله وجیم وسکون رای مهمله
دمور بمیم بوزن غیور آواز آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که شعری شامی
ویمنی باشد و در شرفنامه گوید که ایشان را بعربی اختا سهیل گویند دستور بفتح دال صاحب
دست ومسند وانکه در تمشیت امور بدو اعتماد کنند وبمعنی اجازت و رخصت نیز آمده
شیخ نظامی فرماید بهر دو معنی شعر کار چو پیرونقی از نو برد ٭
قصه بدستوری دستور برد دنبر بوزن عنبر شهریست در هند شهنامه شعر
همه کابل و دنبر و مای هند ٭ روان همچنین تا بدریای سند داداو داور و دادگر
هرسه نام حضرت احدیتست جل ذکره و بر بادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات
الفضلا مسطور است که دادار اسم حضرت احدیتست بمعنی دهنده دار درختی که ستون کنند
شهنامه شعر دوم دانش از آسمان بلند ٭ که بر پای چون تست بی دار و بند ٭
و دیگر داری که دزدان را بران آویزند وبمعنی خانه و محله عربیست درداک بوزن سرداک
درختیست دُمدار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند فردوسی فرماید شعر
چو دُمدار بر داشتی پیش او ٭ بمنزل رسیدی همی نو بنو دِزدار بکسر ضابط و حافظ قلعه
باشد شیخ نظامی گوید شعر نگهبانه دزداران کوهسار ٭ بستاد دست بر در باتید باک
دستکار ساختی بهر کس اضافه کنند مثالش خلاق المعانی گوید شعر
چون استین ز دست کد شتست کار من ٭ او در میکشد ز چنین دستکار دست

ومعنی

وبمعنی چابک نیز بنظر رسیده دیجور شبی بغایت تاریک مسعود سعد گوید شعر
اخترای آفتاب روز افزون ٭ کی دمد صبح این شب دیجور دوپیکر جوزا باشد عمعق گوید
شعر یکی صورتی چون جهانی مهیا ٭ بر آورده پیکر بفرق دوپیکر ده هزار
یکی از بازیهای عشقانه نرد باشد دیمر بکسر دال وفتح میم دیم که رخساره باشد و بعربی خد
گویند دی باذر بفتح دال و بعد از یای حطی بای موحده وضم ذال معجمه روز هشتم از ماه را گویند
مسعود سعد گوید شعر دی باذرست خیز و بیار ای نگار می ٭ ای ترک می بیار که ترکی گرفت خوی
دیوسار یعنی زشت رو و بدخو و دیو مانند چنانچه عمادی گوید شعر
گفت بدم در کشم جهان حرونرا ٭ تا بچه زو نخل دیوسار بر آید ٭ و در نسخه میرزا کسی را گویند
که دیو جامه پوشیده باشد وان جامه ایست که پرها بران بندند و در وقت شکار جنگ پوشند
و در مؤید گوید که آن جامه پلاسین درشت باشد که در جنگ پوشند دبیر نویسنده و اورا
پیاغ نیز گویند استاد عنصری گوید شعر بوسه دادن بنامش بمدح در عنوان ٭
فرود و بصر از دیده سوی دست دبیر دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد
و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتها آمده که برکنار دریا باشد دی بمهر
بفتح دال وکسر بای موحده ومیم روز پانزدهم از ماه را گویند مسعود سعد گوید شعر
دی بمهرست مهربانی کن ٭ گر بمه چیز مهربانی کن دردو بضم دال اول و دوم رای اول
نیز مهمله ساکن گرداب غرق کننده باشد ابو الفرج گوید شعر
گردباد سراب کینش را ٭ تا فلک بازگونه دردورست دیوخاک همان خفجه که مرقوم شد

یعنی درختی که بعربی غوبیج گویند بوزن کوبیج و از اسپیده خار نیز گویند دیدار روی نمودن باشد شهنامه شعر اگر ست خود جای گشادنیست ولیکن شنیدن چو دیدار نیست
کذا فی التحفه امّا بمعنی این بیت دیدن پیشتر مناسبت دارد و که روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نیز باشد بهر دو معنی خاقانی گوید شعر دیو دل باشیم و پرپا شیم جان کان پری دیدار دیدار آمدست و بمعنی پیدا اخلاق المعانی گوید شعر
بخدایی که او ز عطسهٔ خوک موش را کرد در جهان دیدار در بفتح باب و دیگر درهٔ کوه هم او گوید شعر چون نافهٔ مشک نارسیده لاله همه کوه و در گرفته
مع الزاء دز بکسر قلعه باشد مثالش فردوسی گوید شعر دزی بود و از مردم آباد بود کجا نام آن شهر پیدا بود دیریاز دراز باشد و درازی مان و مدت را نیز گویند سوزنی گوید شعر در عمل تا دیریازی و درازی مکنت چون امل بادا ترا عمر دراز و دیریاز
دام و ز بفتح واو ان سله بزرگ را گویند که دو چوب بگوشه آن فرو برند و بدان سرگین کشند
دالبوز بسکون لام و ضم بای موحده فرشتوک باشد که دالبوزه نیز باده ماننه گویند
دژبرا بکسر دال و سکون و فتح زا و بای فارسیتین خام طمع و خشم آلود باشد و بپای تازی تیر نظر رسیده ابو شکور گوید بمعنی اخیر شعر پلنگ دژبرازی دید بر کوه
که تیر چرخ گشت از کینش استوه دندان افریز یعنی خلال مع الزاء الفارسی دماژ بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید شعر اگر عنایات و فضلش بود بگردون برآید ز مردم دماژ و حکیم فرخی نیز گوید شعر فرخی بر در تو بندهٔ تو از نشاط تو بر کشیده دماژ

دژ

دژ بفتح خشم و بدخویی باشد شمس فخری گوید شعر بخلق و لطف و کرم کرد خلق را تسخیر
بکین و بخل نکرد و به بی ثباتی و دژ و در نسخه وفایی بمعنی بد نیز آمده و در نسخه میرزا بکسر دال
بمعنی خشم و پیسندگی آمده دیوس و دیواس بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی که گرد بر گرد در بجهت
استحکام استوار کنند رودکی گوید شعر دیوار و دریواس فرو گشت و برآمد
بیست که یکباره فنه و دآید دیوار و در نسخه حسین وفایی بمعنی گرداگرد خانه نیز آمده
داس معروف حکیم انوری گوید شعر گاو گردون سر گراند ز خرمن عمرت مباد
تا به نو کشت زار آسمان ز امت داس و خاقانی بمعنی داسه خوشه جو و گندم گفته شعر
از سر خوشه ناگهش داس تخت در گلو گرد در گ گلوش را سر داس شتری و در تحفه
بمعنی سره و دام نخجیر نیز آمده داس و دلوس اتباعند چون خراب و بیاب و تار و مار
و معنی آن شعله و دون باشد شمس فخری گوید شعر نشان دشمن او نیست جز خراب و بیاب
صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس بیاب بفتح یای حطی و بعد از یا بای موحده بمعنی
خراب را گویند دیس بکسر دال مانند باشد شمس فخری گوید شعر
جهان را اگر شه تو باشی یقین شود در نیامت جهان خلد دیس و دس بفتح دال
با معنی آمده عنصری گوید شعر ندید و نه بیند ترا هیچکس که در رزم هشل و که بزم دس
دخیونس بفتح دال و خا و واو و کسر نون نام نام بازرگانی که عذرا را از منقلوس خرید
و آورد تا بیان بسته شد مثالش عنصری گوید شعر دل دخیونس شد ناشکیب
که در کار عذرا چه سازد فریب دبوس بفتح دال و ضم بای موحده اسافل شخص باشد

در نسخه میرزا و باین بیت صفت پیکر متمکن شده شعر گرد او گشته گرد می افشاند ٭
که دم و که دبوس می جنباند ٭ و بمعنی گرز نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر
ز باد دبوس تو کوه بلند ٭ شود خاک نعل سرافشان سمند ٭ و منوچهری نیز گوید شعر
چون ندر بر مهره شیران دبوس شصت من ٭ چون ندر بر گرده گردان عمود گاوسان ٭ اما بمعنی
عزبیت وست بس یعنی آخر کار شهنامه شعر یک امشب بکوشیم دست پسین ٭
که داند که دیدار باشد جزین دستاس آسیایی که بدست گردانند سوزنی گوید شعر
بجنب همت تو آسمان هست ٭ چو دستاسی پیش آسیایی مع الشین دخش بوزن پخش
ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید شعر بمدح شهنشاه اعظم کند ٭
سعود کواکب بهر کار دخش درخش بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید شعر
درخش ارنخندد بوقت بهار ٭ همانا نگرید چنین ابر زار ٭ و در رساله وفایی ذرخش
بذال معجمه نیز برق است و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمینه درخش بضم دال
و فتح را تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید شعر خسروا از سپهر ملک مدام ٭
همچو خورشید مشتری بدرخش دیورخش نام نواییست از نواهای موسیقی دیانوش
بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام مهتر دزدان که در روزگار عذرا و وامق در دیا
راهزنی کردی عنصری گوید شعر بران ابداران جوینده کام ٭
یکی مهتری بد دیانوش نام دهش عطا باشد شمس فخری گوید شعر
نیست شغل تو بجز عدل و عطا ٭ نیست کار تو بجز داد و دهش درفش علم را گویند

فردوسی فرماید

فردوسی فرماید شعر ز گرد اندر آمد درفش سیاه ٭ سپهدار و بیسه به پیش سپاه ٭
و دیگر آلتیست سراجان و کفشگران را دستخوش سخره و سهل الحصول را گویند مثالش شیخ نظامی شعر
پی سپر جرعه میخوارگان ٭ دست خوش بازی سیارگان ٭ و در ادات الفضلا بمعنی
دستمال آمده دورباش چاوش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده اقبالنامه شعر
چو دارا پیام سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر بر کشید ٭ و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک
باشد که چاوشان بدست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید
شعر بهر گام از برای دورباشی ٭ ستاده زنگیی با دورباشی ٭ و هم او فرماید
شعر همندش گرچه با هر کس برنیست ٭ زبان دورباشش آهنیست ٭ و در
جامع اللغات نیازی حجازی مسطور است که دورباش ناخ باشد و آه را نیز گویند
دندان ریش خلال را گویند دانوش نام مردیست که عذرا بفروخت عنصری گوید
شعر یکی تیزپایی و دانوش نام ٭ گذشته برو بر بسی کام و دام داش
تنور خشت پزی را گویند مثالش شاعر گوید شعر قضا را بود اندر آنجا داش گرمی ٭
که در وی خشت میکردند بریان دندش دال و نون نیز مهمله بوزن لرزش سخنی که با خود
گویند چنانکه کسی درنیابد و بعربی زمزمه گویند دریوش برای مهمله و یای حطی بوزن منقوش
درویش را گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر بنگر که چه میگوید این گنبد گردان ٭
گفتار جهان از ره حکمت منیوش ٭ زین خانه الفنج و ازین معدن کوشش
برگیر بلا زاد و مرو لاغر و دریوش درغیش بفتح دال و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه

بسیار وانبوه را گویند دِیش بکسر دال و سکون یا امر از دادن باشد یعنی بدِهش و این از تحفه
منقولست دُرُوش بفتح دال و ضم رای مهمله آلت حجام را گویند سوزنی گوید شعر
بموسمی که ستوران دروش و داغ کنند ٭ ستور وار ترا عدا نهاده داغ و دروش
دستگش در شرفنامه بمعنی قاید و ناپینا و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده مثال معنی اول شاعر
گوید شعر فرقت میان آنکه از روی یقین ٭ با دیده بینا رود اندر ره دین
یا آنکه دو چشم بسته بی دستگشی ٭ هر سوی همی رود بظن و تخمین ٭ و دیگر بمعنی منضبط و محکم نیز
آمده مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش
بکار آمدش باره دستکش ٭ و در موید بمعنی کباده و بمعنی مزد دست نیز آمده بمعنی کباده
جمال عبد الرزاق گوید شعر ای دستکش تو این مقوس ٭ وی دستخوش تو این مقرنس
و بمعنی مزد دست شیخ نظامی فرماید شعر دست خوش کس نیم از بهر گنج ٭
دست کشی میخورم از دست رنج مع الغین داغ نشان باشد شیخ نظامی گوید شعر
صید چنان خور که داغش نماند ٭ روغنی از بهر چراغش نماند ٭ و داغی را که میسوزند
بواسطه آن داغ میگویند که از آن نشان می ماند دغ بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد
و سر بی موی را که از کچلی موی بران نرسته باشد نیز دغ گویند درغ بفتح دال و سکون رای مهمله
بند آب باشد فردوسی فرماید شعر دل بردمد او نزد مردم نشمرد ٭
کجا که چه سود دست چو درغ آب برد مع الخا دخت بضم دال و خا و سکون رای مهمله زنبور
سیاه باشد مع الکاف التازی درک بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه بزای معجمه آمده

رودکی گوید

رودکی گوید شعر ای طرفه خوبان من ای شهره ری ٭ لب ابدرک بکن پاک زمی
دفزک بفا و زای معجمه بوزن نغزک سطبر و فربه باشد از هر چیزی کذا فی المؤید دفجک
بفتح دال و فا و جیم و سکون کاف بوس را گویند دانک بفتح نون دانه باشد دفنوک
بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی
چماق آمده و باین بیت متمسک شده که برای معنی غاشیه خولت شعر
از بزرگی که هستی ای خشتوک ٭ چاکرت بر کتف نهد دفنوک دروک بضم دال و رای
مهملتین هیزم باریک باشد در نسخه میرزا دژک بکسر دال و زای فارسی آبله باشد و در
شرفنامه بمعنی کربی آمده که از تافتن ریسمان بران افتد دشک بفتح دال و سکون شین معجمه
در نسخه میرزا رشته باشد که بسوزن کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز بنظر رسیده
دک بفتح دال زمین سخت را گویند که بی رخنه باشد انوری گوید شعر
گر بنه دان افتد اگر دست سلطان و حشمت ٭ شاه والا بر نهد چون حق نگو گردست دک
دوالک مصغر دوال و نیز ان دوالی که بان قمار بازند امیر خسرو گوید شعر
بسم بوس برافت عشیان محتاج و فتراکت ٭ بدست آویز این مشت دوالک بازآویزان
دیوک بکسر دال و سکون یا ارضه باشد که چوب و کاغذ وغیره را خورد و بیدرا نیز گویند
که در پشمینه افتد و از او دیوچه نیز خوانند مثالش امیر خسرو گوید شعر
آن وکه شد نگاشش از کار ٭ دیوک زندش بروی دیوار ٭ و حکیم سوزنی بمعنی اول
آورده و گفته شعر دیوک بدست دیوکسان بر سپوخت نیش

کون اب آن حمزه دیوک فروش کرد دیلمک مصغر دیلم و نیز نام یکی از حشرات
که چون بر بدن بدود ریش کند و بعربی رتیلا گویند دسوک بفتح دال و ضم سین مهمله همان
دروک که هیزم باریک باشد درونک بوزن و معنی درونج باشد و آن جنبنده ایست دوالی
که بعقرب شبیهست لهذا درونج عقربی گویند دهاک نام ضحاک چه اک عیب و آفت
باشد و چون او صاحب ده عیب بود او را دهاک گفتند و ضحاک معرب دهاک است
و عیوب عشره اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیدادگری ۴ بیشرمی ۵ بسیارخوری
۶ بدزبانی ۷ دروغ گویی ۸ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰ بیخردی مع الکاف التازی
دژهوخنگک بکسر دال و سکون زای فارسی و واو و خای قرشت و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی
قبله پیشینیان شهنامه شعر کنون سلم جویای جنگ آمدست ∴ که یارش دژهوخنگک آمدست
دود آهنک دود کش حمام و روزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید شعر
دهانش چون دی از دود آوخ ∴ تو گفتی بود دود آهنگ دوزخ دنگ بوزن
سنگ احمق و ابله باشد خسروانی گوید شعر درین کار مرد هشیوار جوی ∴
نه دنگ دژاگاه بسیار گوی ∴ و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در موید الفضلا
بمعنی دیوانه و بیهوش و نشان و نقطه دایره پرکار آمده دلنک بفتح دال و لام آلتی
آهنین که از امتین گویند دژآهنک بکسر دال و زای فارسی بدخوی و بدکردار باشد
و بمعنی تیروزومین نیز آمده مثال اینمعنی حکیم عنصری گوید شعر
بنیک خدنگ دژآهنک جنگ کردی تنگ ∴ تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار

و درتحفه

و در تحفه بمعنی بد آهنگ و بدخوی آمده هم او گوید شعر زبس کینه جوی و دژآهنگ بود ∴
فراخای گیتی برو تنگ بود دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند خاقانی گوید
شعر دم گرگست یا دم آهو ∴ که همه مشکبار ند دم صبح دشنک بشین معجمه
بوزن فرنگ بند آب و انچه شاخ خرما زان باشد کذا فی الادات دیومشنک نوعی از حبوب
که چون پوستش دور کنند بعدس مشتبه ماند و ازاکاو مشنک نیز گویند درنگ ضد شتاب
و بمعنی وقت و زمان نیز بنظر رسیده و سوزنی گوید مثال هر دو معنی را شعر
ای یافته در تو بر چرخ نیم رنگ ∴ دور در اشتاب و بقای ترا درنگ ∴
گر لطف و مردمیت بمردم کجا رسد ∴ مردم گیاه مردم گردد همان درنگ ∴
مع اللام داهل بضم ها علامتی باشد که در صحرا از زمین فرو برند تا صید از ان بترسد و بدام
آید شمس فخری گوید شعر احتسابش بدان رسید که برد ∴ تلخی و مستی از طبیعت مل ∴
صید اگر حرز نام او سازد ∴ نبود هیچ ترسش از داهل ∴ و در تحفه بکسر ها نیز آمده
و در نسخه میرزا داهول آمده بمعنی علاماتی که بر اطراف زراعت راست کنند بواسطه منع
وحوش از خرابی زرع اما در سامی بمعنی اول آمده و معربش داحولست بجای مهمله داغول
حرامزاده باشد و دغول نیز بامعنیست دامغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانهها باشد
بهات کردکان که از بدن بر آید و بعربی سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله
دنگل بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و بی اندام و دیوث باشد شمس فخری گوید شعر
چار کس نیست در ممالک شاه ∴ ظالم و خیره مفسد و دنگل دلمل بعد از لام میم بوزن

دلدل نحو دخام که در غلاف باشد و از اربابان کنند دِل بکسر دال معروف و بضم دال
در نسخه میرزا ابناء دقی باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد دول انچه
بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از ان در آسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی مرد سفله آمده مثالش
حکیم انوری گوید در طلب شراب **شعر** گر نفرستی بماندم اندر غم
وین دول غلام حسبت ناگاده دست فال و دست لاف در نسخه میرزا امرد و بمعنی
سودای دل باشد مثالش معروفی گوید **شعر** دست لافی که جود او کرد
کرد ارنجه و کان بر آورده دارخال بسکون رای مهمله با خای معجمه درخت نوشانده
باشد که نهال نیز گویند کذا فی اشرفنامه و در شرح سامی مسطورست که دارخال هو الاغصان
تُنقل من موضع الی موضع اخر للغرس مثالش شهاب الدین گوید **شعر**
تو گفتی مگر دارخال بهشت : بیاورد رضوان درین باغ کشت : و دال خال نیز بنظر رسیده
که بجای الام باشد دیو دل یعنی سخت دلاور و دلیر خاقانی گوید **شعر**
دیو دل باشیم و بر پاشیم جان : کان پری دیدار دیدار آمدست : و بمعنی تاریک دل
و جاهل نیز بنظر رسیده داخول بضم خای معجمه دارآفرین باشد که بر درگه سلاطین
از چوب و سنگ سازند و ان دکه و سکوی باشد که بجهت نشستن سازند مع المیم دم
نفس و دم آهنگران دیهیم تاج باشد فردوسی گوید **شعر**
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد : جهان را بسر بسر داد داد : و از داء امیم نیز گویند
دام معروف و دیگر جانور نادرنده چون آهو و شگال و روباه و امثال ان شیخ نظامی

فرماید

فرماید **شعر** دد و دام از نشاط دانه خویش : همه مطرب شده در خانه خویش دارbام
چوبی باشد که بام خانه بدان پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد
و بدخوی و بدطبع باشد چه این لفظ مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد
و جلاد را بواسطه این دژخیم میگویند فردوسی **شعر** بدژخیم فرمود کین را بکوی
بدار اندر آویز و بر تاب روی : و بمعنی بدخوی و بدطبع هم او فرماید **شعر**
کجا جای دیوان دژخیم بود : گر انجایگه پیل را بیم بود : و در رساله النصیر معنی بخیل و تنگ
حال مسطورست دژغم برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهم موضعیست که شراب دژغمی منسوب
بانست مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** شراب دژغمی از جام شادی
بشادی نوش کن از صبح تا شام : و هم او گوید **شعر** تا سوی دژغم نشاط کرد و خرامید
شد دژغم بسته بر حوالی دژغم دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین باشد
خسروانی گوید **شعر** زخم بگونه خیری شدست از انده و غم دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم
دیم بوزن بیم روی را گویند حکیم سنایی گوید **شعر** دیم ماهت اگر دم انیست
دُمادُم بضم دالین متعاقب و پیاپی انوری گوید **شعر** ای حکم ترا اقتضا پیاپی
وی امر ترا اقتدر دُمادُم دارخم بکسر خای معجمه رزق و روزی باشد مع النون دنیدن
بفتح دال اول و دوم و کسر نون بنشاط رفتن باشد و کسی که بنشاط رود گویند می دند
داشن بفتح شین عطا باشد داوردان بفتح واو و سکون رای مهمله و دال دوم
نیز مهمله نام دهیست در غربی واسط و بریک فرسنگی او واقعست درغان بفتح دال

و سکون رای مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند ابو العباس گوید شعر

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی • بر وعوی زدم مانند روباه در غانی دستان نام

پدر رستم و مکر و حیلت حکیم فردوسی فرماید بهر دو معنی شعر بهفاد م ترا نام دستان زند

که با تو پدر کرد دستان و بند • و در نسخه حسین وفائی نام جادوی نیز باشد امیر معزی گوید شعر

و گر دستان جادو زنده گردد • نیارد کرد با تو مکر و دستان • و بخاطر این ضعیف میرسد

که دستان درین بیت هم نام زال زر باشد چه او نیز جادوگری مشهورست و بمعنی حیله و در نسخه

دیگر نیامده و دیگر سرود باشد سوزنی گوید شعر بفضل و عدل معروفی بران جمله که در عالم

زنند از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان • و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمع

دست باشد شیخ سعدی فرماید شعر دستان که تو داری ای پریروی •

بس دل ببری بمکر و دستان درزمان بفتح دال و زای مهمله و سکون رای معجمه ریسمان

باشد که در سوزن کشند دستارخوان در تحفه بمعنی نواله و زله بود شهنامه شعر

بمن داد ازین گونه دستارخوان • که از من جهان آفرین را بخوان • اما در شرفنامه بمعنی

سفره دراز باشد که در مهمانیها اندازند دار زنیان چوب بقم باشد مسعود سعد فرماید

شعر بر ترتنی پراکندان پرنیان پرند • خاکی گران نزو بدخبر دار پرنیان دوستکان

معشوقه باشد فرخی گوید شعر کسی را چو من دوستکان می چه باید • که دل شاد دارد بهر دوستکانی •

و دوستکانی شرابی بود که با معشوق خورند شمس فخری گوید شعر دوستکانی جمله بر یاد تش خورند •

روز عشرت دوستان با دوستان • و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از پیالهای دیگر

بلی

که کسی بیند که بشادی فلان بنوش دو برادران مرغی باشد صیاد مانند آله اما از و کوچکتر

و او را دو برادران بواسطه آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود دیگری بیاری

او آید و در نسخه حلیمی مسطورست که آن دو ستاره روشن اکه بر سینه دب اصغر ند که مقتور تنگ

کهن باشد دو برادران گویند و بعربی فرقدان خوانند داجیدن بجای معجمه بوزن باریدن

از هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن دارافزین بفتح رای مهمله و سکون فا و کسر زای معجمه

در نسخه میرزا صحفه و دکه باشد که پیش در بندند بواسطه نشستن و بنگو نیز گویند و در ادات الفضلا

بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و این غالبا اصحت و موید امعنی ابو الفرج گوید شعر

تکیه بر بالش اقبالش دار • که ز تاییدش دار فزینست دایدن بکسر را و فتح دال اول

و فتح دال دوم و کسر یای اول یعنی گفتن و آواز کردن جام جم شعر

فقر اگر خوردنست و کاییدن • سر زه چند بر درایدن دان دانه باشد سوزنی گوید

شعر دامست و دام خال و رخ و زلف آن صنم • من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل

دی بین بفتح دال اول و با و کسر دال دوم روز بیست و سیوم از ماه باشد مسعود سعد

گوید شعر دی بدبیست و دین مرد خرد • آن شناسم که لعل باده خورد دراز خوان

دستارخوان دراز که در مهمانیها اندازند و در ا سفره نیز گویند بسحاق الطعمه گوید شعر

دراز خوان پر از نان گندمین باید • که در مقابله راه کهکشان آید دردوان بزای فارسی

و واو بوزن لوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در موید دژ الوان با ی معنی

آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام و فتح همزه درنگیدن یعنی درنگ کردن دمیدن

یعنی لاف زدن و حمله آوردن و روبیدن دمون بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد در نسخه
میرزا و موید الفضلا دستاران شاگردانه باشد مثالش عسجدی گوید شعر
بستی قصب اندر سرای دوست بستی : یک بوسه بده ما را امروز به دستاران ش و در تحفه
درستان بوزن درخشان بامعنی آمده درخشان تابان باشد شاعر گوید شعر
دو رخشان و درخشان چو شمس و قمر : درفشان و لبشان چو شهد و شکر درفشیدن و درخشیدن
هر دو بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان هر دو مکتب خانه باشد مثال اول را
سنایی گوید شعر عقل را خواهی که تا اندر عقیلات افکند : گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر ش
و مثال دوم را خاقانی گوید شعر مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زباندانش : دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ش
دَن بفتح دال یعنی بنشاط رونده و امر بنشاط رفتن مثال معنی اول شاه ناصر خسرو فرماید شعر
همچو نخچیران دنیدی سوی دانش تو کنون : نیک دان باید همی اکنون شدنت ای نیک دن ش
مثال معنی دوم هم او فرماید شعر دام را بیست پرست شو تو چو آهو
زینسو و زانسو گیاه همی خور و میدن دمان یعنی قبیله رشید و طواط گوید شعر
خدای داند گر تو بدو دمان و دم : اگر برآرد دود دم زند دودمان ش درزن سوزن
باشد خاقانی گوید شعر همه بی مغز و از کون یافته قدر : که از سوراخ قیمت یافت درزن ش
دیوجان یعنی سخت جان دستخوان آن دست قمار را گویند که در آن بجان گرو بندند
چنانچه خاقانی گوید شعر در قمره زمانه فتادی بدست خون : و امال کعبتین که حریف تست بس دغا ش
دامیدن بمیم بوزن باریدن بر زبر چیزی شدن و بمعنی از بن کندن و پاشیدن تخم

تخم و امثال آن و بر دادن خاک را نیز نظر رسیده دوختن معروف و دیگر اداکردن وام کذا فی
الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده دیمین بفتح دال و سکون یا و یای حطی و کسر میم آن دو چوب
که بچکان بان بازی کنند و دوله نیز گویند و دز دال مع الهامی آید دژبرا بکسر دال
و فتح بای موحده بمعنی عیب گیران باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشمگینان و خام طمعان نیز آمده
و بفتح دال و زای فارسی نیز نظر رسیده دنان بوزن نان یعنی در راه بنشاط و خرامان
رفتن مثالش فردوسی فرماید شعر ابر پشت پیلان تبیره زنان ش
خروشان و پیلان دمان و دنان دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن یعنی چسپیدن
شیخ عطار فرماید شعر چند پای هر کسی بوسیدنت : از طمع بر هر کسی دوسیدنت ش
درودن و دریدن اول بوزن گشودن و دوم بوزن بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را
بریدن باشد دُژن بضم دال و سکون زای فارسی نیز طعم باشد دست بردن کن یعنی قطع کن
دست را مثالش حکیم انوری گوید شعر با چنین دست مرا دوست برون کن بس ازین ش
گر قناعت نکند دست کشد پیش نیاز دستان زن و دستگران اول بمعنی نادم و پشیمان و دوم
سرود گوی و گوینده دندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد و با خود سخن کردن
چنانکه در نیابند دوان دونده و نیز دمیت نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمد است
دست پیمان بمعنی اسباب دامادی باشد اسدی گوید شعر مرا او را زهر نریمان بخواست ش
همه دست پیمان او کرد راست دانه زن پیمان جو زن مرقوم بمعنی ساحر خاقانی گوید شعر
جو بجو چه زن دانه زن از جو نمود : خبر از شفا یا زخطه باز دهید درفش کاویان

علم فریدون است که منسوب بکاوه و شرح این مشهور است امیر معزی گوید شعر
گر خبر بودی فریدون را ز رای فرخت ⁂ فال نگرفتی فریدون از درفش کاویان
و انرا اختر کاویان نیز گویند و در موید الفضلا درفش کاوان نیز آمده دین روز بیست و
چهارم از ماه را گویند مسعود سعد گوید شعر دین روز ای ورا گفت دین
میخور و شادی کن و خرم نشین دین بان و داستان و دالان معروفات مع
الواو دوغ بضم دال و غین معجمه انچه در ته پاتیل بماند از انچه روغن از ان گیرند دیده کا نام گلی که
انرا گاو چشم نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی
نوبت باختن حریف در نرد بازی و در بازیهای دیگر آمده مثال این معنی انوری گوید شعر
همه در ششدر عجز ند و ترا داو نهفت ⁂ ضربه بستان و بزن آنکه تمامی ندبست ⁂ و دیگر
بمعنی دشنام باشد امیر خسرو گوید شعر از ته دم عنبر تر زاده گاو ⁂ داده بجاست لب مردم ز داو
و دیگر بمعنی دیوار گلین نیز بنظر رسیده دوزفرو بضم دال و رای مهمله دوم و سکون
رای اول بمعنی عمق و صاحب قعر باشد مطلقا دندان کاو خلال باشد دژبرو بفتح دال
و سکون زای فارسی و ضم با و را خشمگین و گره بر ابرو زده ابو شکور گوید شعر
یکی دژبرو بیست پرخاشخر ⁂ گرو مست شیر ژیان از احذر دیو معروف و نیز جانور
پشمین سخت درشت که هنگام جنگ پوشند و پوشنده از ادیو سار گویند و این از شرفنامه
منقولست دانگو آشی باشد مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال اینها و از امفت دانه
نیز گویند مع الهاء داه بمعنی ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید شعر

اختر اند آسمان نشان جایگاه ⁂ هفت تابنده دوان در دو داه ⁂ و دیگر بمعنی پرستار
باشد انوری گوید شعر بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس ⁂ چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه ⁂
دستواره یعنی دست مانند و مقدار دستی جام جم شعر چه خوری نان دستواره او
نظری کن به بست پاره او دواژه بسکون نون و فتح زای فارسی عدس باشد دوسیده
بوزن پوشیده یعنی چسپیده مثالش جام جم شعر آب گندیده خاک پوسیده
در تو چون نفس و روح دوسیده دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که مقدار
فندقی باشد و خارها بران رسته باشد و در دامن آویزد خفاف گوید شعر
بدلها اندر آویزد دو زلفش ⁂ چو دوژه کاندر آویزد بدامان دیده کرم پیله باشد
کذا فی التحفه دوسنده بسین مهمله بوزن کوشنده یعنی چسپنده و مرجه باشد و در ادات
بمعنی زمین لغزنده و چسبنده نیز آمده و بکسر سین نیز بنظر رسیده دردره بفتح و رای مهمله
پیمانه شراب باشد کذا فی الادات دانگانه بفتح نون اول و دوم با کاف فارسی
متاع دنیا و اسباب باشد کذا فی الادات انوری گوید شعر
ای در جوال عشوه علی وار نا شده ⁂ از حرص دانگانه بکشا روزگار دونیده
بوزن نیدیده یعنی بنشاط خرامیده ناصر خسرو فرماید شعر ای دنیده همچو خون کرده رخان از خون دل
خوردن خونت بخواهد خورد گردون دون من داسکاله بسکون سین مهمله داس خرد باشد
که بان تره درونند و داسغاله نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید شعر
برای دیده بدخواه جاست ⁂ بود مریخ در کف داسکاله ⁂ و شمس فخری داسکاله

دن بو باخم را گویند

باتانیز آورده و در مؤید بمعنی عصای سرکژ آمده دَرونه برای مهمله بوزن نمونه بمعنی
درون باشد باضافه ها امیر خسرو گوید شعر چون غمزه را در آن تحیر
از خوردن غم درونه شد بر و کمان حلاجان را نیز گویند استاد کسائی گوید شعر
تیر بودیم در کمان چند ۞ کوژ گشتیم وچون درونه شدیم ۞ و در مؤید دُورُونه
بضم دال و را و سکون واوین آمده و بمعنی قوس قزح نیز آمده دواله و دویره
بوزن پذیره ان دو والی باشد که بان قمار بازند دژآگاه بفتح دال تند و خشم آلوده باشد
عبدالواسع گوید شعر پلنگ روانگاه در کوه بربر ۞ نهنگ دژآگاه در بحر عمان ۞
دسته بوزن بسته بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد رودکی گوید
شعر نیست از من عجب که گستاخم ۞ که تو داری با ولم دسته ۞ و دیگر بمعنی
یاوری و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر بسته بهوا مباش اگر خواهی
تا دیو مر ترا نکند دسته ۞ چون از فساد بازگشتی دستت ۞ آنکه کند صلاح ترا دسته ۞
و دیگر بمعنی آنچه برافراز با نصب کنند از چوب وغیره انوری گوید شعر
گر نشود بیخ امن شود جند باغ تو ۞ از شاخهاش در ببر فتنه دسته باد ۞ و دیگر دسته
ریاحین را نیز گویند مثال اینمعنی و معنی سابق محمد شمس بغدادی گوید شعر
صد دسته با و از گل اقبال در کفت ۞ بر فرق دشمنانت تیغ دو دسته باد ۞
دختره دوشیزگی باشد بمعنی بکارت دژه بفتح دال و زای فارسی پر خشم باشد
کذا فی المؤید دستینه توقیع باشد استاد منجیک گوید شعر

کز

گر کند کار بتوقیع توای مرد کُخر ۞ باد در کُس زنت آن زر و آن دستینه ۞ و نیز بمعنی
دست برنجن آمده مثالش ملا جامی گوید شعر ز دستینه دو ساعد دیده رونق ۞
ز زر گرده دو ماهی را مطوق دیوچه جوره ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد و زیان دهد
مثالش کمال اسمعیل فرماید شعر گر فرشته است چو پروانه باتش نازد ۞
هر که امروز نه چون دیوچه در مویش جابست ۞ و در نسخه میرزا بمعنی ارضه و بمعنی چوبی
که اندام را بدان خارند و زلو که خون را از بدن آدمی بمکد نیز آمده با بمعنی مولوی
فرماید شعر سک نه بر استخوان چون عاشقی ۞ دیوچه وار از چه بر خون عاشقی ۞
و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که دیوچه نام گیاهیست که او را زردک نیز گویند
بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله دَره بفتح دال و رای مهمله شکم و شکنبه باشد کسائی گوید
شعر دره من شدست از نعمت ۞ چون نخدان خصم پر عذره ۞
و دیگر میان دو کوه را گویند خواجو گوید شعر سیه گشته چشمش بر آهو بره ۞
بر آورده کبکان خروش از دره ۞ درزه بفتح دال و سکون را و فتح زای معجمه پشته علف
یا هیمه و امثال آن باشد انوری گوید شعر در مجلس وزارت این بس
کز درزه رسیده بدسته درشته عطا وجود باشد دستره بسین و رای مهمله
و تای قرشت بوزن مسخره داس دندانه دار که علف چینان دارند سوزنی گوید شعر
کیس ترب را بدستره خواهم اگر برید ۞ دندانها بریز دار زر دی دستره ۞ دغدغه آن بود
که زیر بغل که باعث خنده بی اختیار شود دالبوز بسکون لام و ضم بای تازی و فتح زای معجمه

شعر چو موسیجه همه دم بر زمین زن ؛ چو دسیجه همه دم بر زمین زن ؛ و بجای یا
و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت اقربست دِمنه بکسر دال و فتح
نون روباه باشد و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند مثال معنی اول الحکیم خاقانی گوید
شعر گاه فریب دمنه افسونگر ندلیک ؛ روز هنر غضنفر لشکر شکن نیند ؛ مثال
معنی دوم ابو الفرج گوید شعر تف سیاستش از دیو دمنه ساخته خف ؛ کف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر ؛
دوخته معروف و بمعنی دوشیده نیز آمده مثال این معنی از بیت مرقوم ظاهرست و بمعنی
ادا کرده نیز آمده دُنبوقه بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا بمعنی
موی از قفا آویخته و نیز طره و شمله و دستار باشد دنگداله بفتح دال و کاف فارسی
و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخه میرزا آبی باشد که از ناودان بر زمین یخ بسته
باشد و در سامی فی الاسامی دنگاله آمده بوزن پرکاله و این بصحت اقربست دنه
بفتح دال و نون نعمت و شادی باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر
حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم ؛ طبع غم را از نشاطان بدید آید دنه ؛ و در تحفه
بمعنی دویدن آمده و بمعنی تکبر و غرور نیز آمده مثال این معنی ناصر خسرو فرماید شعر
مثلست اینکه چو موشان همه بیکار بمانند ؛ دنه شان گیرد و آیند سر گربه بخارندش ؛
ده ده یعنی زر سره تمام عیار مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید شعر
سرا کابر ایام شمس دولت و دین ؛ زهی گوهر تو زر مردمی ده ده ؛ دوله
بفتح دال و لام در نسخه میرزا پیمانه شراب بود و بمعنی گرد باد نیز آمده و در سامی بضم دال

قسمی از وطواط باشد و در سامی فی الاسامی و البزه آورده و گفته که او را ترندیز گویند
و بعربی وصع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله دربه بوزن حربه
پیوند و پاره باشد شمس فخری گوید شعر زبس دربه که زد بر خرقه خویش ؛
ز سنگینی بدی بنهاد من پیش درغاله بفتح دال و لام و سکون را با غین معجمه راهی که
در کوه باشد در نسخه میرزا و شرفنامه باین معنی آمده اما در سامی مسطورست که درغاله و هو
ما انفرج بین جبلین دم لابه غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیر پای مربی خود سلطان
حسین میرزا فرماید شعر بمدح آنچه افزودیم در کمال ؛ ز جرمم که گویی همان کم شود ؛
ز دم لابه سگ چه شادی فزود ؛ که از عفعفش موجب غم شود درسه بفتح دال و سین مهمله
و سکون رای مهمله بمعنی عضو باشد دژاکامه بفتح دال و میم با زا و کاف فارسی تن
خواجه و زاهد و در مؤید درکامه بفتح دال و حذف الف باین معنی آمده دسته بوزن شسته
سنگ باشد دَلّه بفتح دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام نیز آید اسدی گوید شعر
بتان پرندین بر دله پوش ؛ ز هر سو یلی اندازه در وی بکوش ؛ و گربه صحرایی را نیز
گویند و این از نسخه میرزا منقولست استاد فرخی گوید شعر همیشه تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو ؛
همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله ؛ و نیز نام زنی محتاله مشهور مثالش هم او گوید شعر
ز بهر آنکه از بند تو چون هر دم رها گردد ؛ کنون دایم همی خواند کتاب حیله دله ؛ و بتخفیف
لام نیز بنظر رسیده دِسیجه بکسر دال و ضم سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی
در نسخه میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی گوید

همین کرد باد باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال
شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد **دُوزَنه** بضم دال و فتح زای معجمه
و نون در نسخهٔ میرزا سوزن و نیش پشه و زنبور و امثال آن باشد و در مؤید بزای فارسی
آمده اما در سامی ژنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو بایمعنی آمده **دوشه**
بوزن خجسته ظرفی که دران شیر دوشند **دهرکه** بفتح دال و را و کاف فارسی
بغایت دلیر و شجاع را گویند **دهنه** بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد خاقانی گوید
شعر موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری ❊ شش مهه داده منهش چرخ دوازده دری
دهنه بفتح دال و ها و نون در رشیدی فنامه نوعی از جواهر کم ارز باشد که بعربی
دهنج بود **دیزه** بوزن ریزه چارپایی که رنگش سیاه باشد **دالانه** یعنی دالان
دست انبویه علوله مرکب از عطریات که در دست گیرند و بتازی شمامه گویند
دَله بفتح لام دل باشد باضافه ها منوچهری گوید **شعر**
خسروتنه ملکت او چون دله ملک ❊ ملکت چو قرآن او چو معانی قرآنست **دُژبیه**
بضم دال و سکون زای فارسی و یای حطی و کسر بای تازی چیزی باشد که بطریق
مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و از ادشبل نیز گویند بشین معجمه و بای
موحده بوزن مقبل و بعربی غدّ خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد **ده دله**
یعنی بیوفا و هرجایی که هردم بدیگری دل دهد مولوی معنوی فرماید **شعر**
شرح این بگذارم و گیرم گله ❊ از جفای آن نگار ده دله **دیسه** بسین مهمله بوزن کیسه

بمعنی

۱۴۰

بمعنی شخص باشد **دنب غزه** بضم دال و کسر بای تازی و فتح غین و زای معجمتین استخوان
دم اسب را گویند و بعربی عسیب خوانند بعین و سین مهملتین بوزن طبیب شهاب الدین بلخی گوید
شعر هرکه از دنب غزه بازشناسد سر ❊ داند آخر زخران مهتری اخر را
ودم غزه نیز گویند مولانای روم میفرماید **شعر** جمع گردد بروی آن حلیه زره ❊
کوسری یوم دست و ایشان دم غزه **دراینده** بوزن سراینده یعنی گوینده و آوازکننده
شیخ سعدی گوید **شعر** دراینده هرسو درای شتر ❊ زبانگ تهی مغز را کرده پر ❊
دستوانه آنچه از آهن سازند و روز حرب بر سر دست کشند و بعربی قفاز
گویند بقاف و فا بوزن نار **دنه گرفته** در سامی فی الاسامی بمعنی متکبر و ناسپاسی
کننده نعمت خدا را آمده و بمعنی خوشحال و شادان و بمعنی یک درآمده و رونده نیز
آمده **دامیده** بمیم بوزن ناریده بمعنی زیر چیزی شده و از بن برکنده و افشانده تخم
و امثال آن و باد خاک را برهوا آورده **درخت سنبه** مرغی باشد که درخت را
سوراخ کند **دخمه** صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را دران نهند نیز
گویند شهنامه **شعر** یکی دخمه از بهر او ساختند ❊ همه فرش دیبا درانداختند ❊
و در مؤید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند نیز آورده و از ابعربی شقشقه گویند
بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم **دیبای پخته درپخته** یعنی دیبایی
که تار و پودش هیچیک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند کذا فی السامی **دیونخوریده**
بای موحده و خای معجمه و رای مهمله بوزن بکوشیده کسی را گویند که جن داشته باشد.

دم گرفته یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و بمعنی نفس گرفته باشد شیخ نظامی
بامعنی فرماید شعر زمین از بار آهن خشم گرفته ٭ هوا را از زره در دم گرفته دوک ریسه
یعنی ان دوکی که ریسمان خیمه و جز ان بان تابند ٭ بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد
باشد چون جولاهه جامه را از ان برد و نورد آن چوبیست که جامه را بان پیچند دهره
بوزن بهره حربه باشد که مردم گیلان دارند که بساطور ماند و دسته بران نشانند
حسین وفایی گوید شعر دهر قصاب ناجوانمرد ست ٭ دهره اش بهره رقاب صدور ٭
چون کسی گردران از و خواهد ٭ او اشارت کند سوی ساطور ٭ اما در سامی سطورست
که دهره شمشیریست کوچک که هردو طرف آن تیز باشد و سرش باریک باشد همچو سنان
نیزه دوشیزه یعنی باکره کمال اسمعیل گوید شعر دوشیزگان خاطر من چون که غنچه وار ٭
بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست دردیزه و دریوزه هردو گدایی را گویند شیخ سعدی
گوید شعر که پیری بدریوزه شد بامداد ٭ در مسجدی دید آواز داد ٭
دوده دله بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر که هردو سر از
باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بران زنند تا ان از زمین
برخیزد و بعد از ان همان چوب دراز را بران زنند تا راه دور رود و شخصی دیگر
دران طرف ایستاده باشد و از ابر داشته باز اندازند و اگر بر چوبی که بزمین
نصب کرده باشند درعوض زند بازی برده باشد و الا باخته و درین زمان
در اکثر محال آن چوب کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام

بار

وان چوب دراز را چفته خوانند و بعربی مقلاه دشمه بوزن چشمه نام مبارزی
ایرانی دمه بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران و امثال آن که دم نیز گویند
امیر خسرو گوید شعر نقد را سکه در عیار آورد ٭ دمه و کوره را بکار آورد ٭
و نیز برف و سرما بود شیخ نظامی فرماید شعر گرگ از دمه کی هراس دارد ٭
باخود دمه پلاس دارد دنبره بفتح دال و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه طنبور
باشد دوده بضم دال اول خانمان و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی پسر مهتر آمده
یعنی اول حکیم انوری فرماید شعر اثر زد و دخلافت بروز نکه رسید ٭
که عکس تیغ تو اتش نزد دران دوده دده دد را گویند شیخ نظامی فرماید شعر
که یارب که پرورد خواهد ترا ٭ کدامین دده خورد خواهد ترا دسورده بسین و رای مهملین
بوزن پرورده چوبی که خبازان بان نان است کنند دسمه بوزن وسمه نوعی از غله باشد
دوده بفتح دالین مهملتین در شرفنامه دایره باشد دین چشم و دیده بان مثال معنی اخیر
فردوسی فرماید شعر عو دیده بشنید دستان سام ٭ بفرمود بر چرمه کردن لگام ٭
دانش پژوه یعنی طالب علم و دانش شاعر گوید شعر شه مملکت گیر دانش پژوه ٭
منوچهر چهر فریدون شکوه دودله بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام
و دوداله و دودله کلاهما بفتح همان دوله مرقوم مع الیاد دفه ماهی
یکی از نامهای خدای تعالی است و بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند داریوی بسکون
رای مهمله و ضم بای موحده عودی باشد که میسوزند شمس فخری گوید شعر

بنزمش جام زرین آفتابست ٭ حطب در مطبخ او دار بویست دبوکی بفتح دال وضم
بای موحده وکسر کاف نام همان بنبرک که گذشت واز ابعربی ملوکیه خوانند
دری زبان فارسیست ومحمد هندو شاه گوید که بواسطه آن این را بازافارسی میگویند
که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند وزبان
یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند وآنرا
دری نام کردند یعنی زبانی که بدرگاه شاه بان تکلم کنند وحکم کرد تا در جمیع ممالک
بآن تکلم کنند چهانیاز این وضع خوش آمد وبمرور ایام منقح وپاکیزه شد
انوری گوید شعر شمع بگشاید زشرح وبسط او جذر اصم ٭ چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری ٭
و دیگر منسوب بدره کوه را گویند همچون کبک دری مثالش هم او گوید شعر
در پناه سده جاه رعیت پرورش ٭ بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری ٭
دیه خسروی نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید شعر
دگر آنکه گر نامش از بشنوی ٭ بخوانی ورا دیه خسروی درای جرس را گویند
انوری گوید شعر این یکی که رقیب کردنفر ٭ وان یکی که زسیل بانگ درای ٭
وبمعنی پتک آهنگران نیز آمده شهنامه شعر از آن وی آهنگران پشت پای ٭
بپوشند هنگام زخم درای ٭ و دیگر بمعنی سر کردن سخن آمده در نسخه میرزا وبمعنی
سر کننده سخن نیز آمده چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر زبس که می بکدازد تنم زغصه ورنج ٭
بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای ٭ و دیگر امر از در آمدن باشد انوری گوید شعر

شعر اثر خیر اثیر دین خدای ٭ مرحبا مرحبا درای درای دشنکی بفتح
دال وشین معجمه وسکون نون وکسر کاف فارسی وزکار را گویند شاعر گوید شعر
دشنکی بشنکی وشوخی خویش ٭ ربودان اپت شنک را از برم دغوی بفتح دال
وضم غین معجمه نام دشتی که گیو وطوس در شکارگاه آنجا خفتند ونزد کاوس بردند واز
بنات ملوک بود وکاوس اورا در حباله خویش درآورد وسیاوخش از وست
دندان نمای اظهار غضب کننده وخشم آلود دوالی نام حاکم بخارا که اسکندر نوشابه
پادشاه بردع زنی با وداد او حاکم بردع شد شیخ نظامی گوید شعر
دوالی بنام آن سوار دلیر ٭ بر آرد دوال از تن تند شیر دنی بفتح دال وکسر نون
یعنی بنشاط خرامی ناصر خسرو فرماید شعر ای شده مشغول بکار دنی ٭
گرد جهان بیهده تاکی دنی دربه بوزن حربی همان دربه که مرقوم شد یعنی پیوند
وپاره سوزنی گوید شعر سیه گلیم خری تن جل پشیاکند ٭ که زندگیش نه در پی پذیرد ونه رفو ٭
درفشی یعنی مشهور ساختن خود را وعلم کردن شهنامه شعر
بگفتا رگرمیوز بدنهان ٭ درفشی مکن خویش را در جهان دستکانی شرابی بود که بمعشوق
خورند وبعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خود بدیگری بدهد شاعر گوید شعر
بنشین بنشاط وکامرانی ٭ باده بنوش ودستکانی داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده
واین بیت شیخ نظامی مؤید آنست شعر جهان دار دارا دران داوری
طلب کرد از ایرانیان یاوری ٭ واما ازین بیت خواجه حافظ که شعر

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ٭ داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم ٭ ازین
مفهوم میشود که داوری تظلم و شکایت و قضیه باشد که بر حاکم عرض باید کرد درخی بفتح دال
در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده دست انبوی انچه از جنس میوه خوشبو و لخلخه و عطر
بدست گیرند و ببویند امثالش خاقانی گوید شعر در دست رضای ان مطهر ٭
دست انبوی ست خلد انور ده پانزده دارگی در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش دارای
آمده کذا فی المؤید دمر نگوسی یعنی شکایت دمر کردن و بدا و گفتن مؤید الدین گوید شعر
از دهر نگوهی چه بود سود ترا ٭ در تسلیم و رضاست بهبود ترا دیده کاوری یعنی نابینا
دگچی بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی انچه زنان بر دوک ریسند تا تند بعضه
و ازار اگر و به نیز گویند دوزای بضم دال با زای معجمه و مهمله نیز گفته اند در نسخه میرزا
نوعی از مزامیر باشد که از انامی نیز گویند دوی بفتح دال و کسر واو دغا باز و حیلت گر
ایضا منه ده دهی و ده پنجی اول زر سره تمام عیار و دوم زر ناسره هفت پیکر شعر
ز بنت [illegible] که در سخن سنجی ٭ ده دهی زر دهم نه ده پنجی دیناری در نسخه میرزا نام جنسی
از حریر باشد درستی بضم دال و فتح سین دختر کسری که در حباله بهرام گور بود
هفت پیکر شعر دخت کسری ز نسل کیکاوس ٭ درستی نام و نغز چون طاوس ٭
دربای بفتح دال معنی دربایست و حاجت باشد سیف اسفرنگی گوید شعر
انکه چون مردمک دیده بود پیوسته ٭ فتح را در صف کین چهر سیاهش دربای (دروا)
نیز ٭ بابن ٭ معنیست ٭ تمت حرف الدال ٭ ٭ ٭

باب الذال

باب الذال المعجمه مع الشین ذی فنوس ٭

نام مردی رامشگر که خدمت فلقراط شاه کردی مثالش عنصری گوید شعر
جهاندیده نام او ذی فنوس ٭ که کردی بر آوای بلبل فسوس زوش بشین معجمه
سخت طبع و تندخوی باشد فردوسی فرماید شعر بانگ کردمت ای بت سیمین ٭
دوش خواندم ترا که هستی زوش ٭ و بزای هوز نیز آمده بانمعنی ذرع بفتح ذال معجمه
گوشه کشت و زرع بزای هوز بتازی کشت را گویند حکیم رودکی گوید شعر
زرع و ذرع از بهار رشد چو بهشت ٭ زرع کشتست و ذرع گوشه کشت ٭ واین از نسخه سلخ
حسین وفائی منقولست زوراق طعامی باشد که از آرد پزند ٭

٭ باب الراء المهمله مع الالف را ٭ ٭

جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کام روا معنی اول خاقانی گوید شعر
دمید در شب آخر زمان سپیده حشر ٭ نخفتن تو چو اصحاب کهف نیست روا ٭ و معنی
دوم هم او گوید شعر این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید ٭ انجا طلب که حاجت [illegible] انجا شود روا ٭
روهینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید شعر
ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ ٭ چو گوهر باید درخشنده گهر روهینا ٭ و در ادات
بمعنی فولاد قیمتی و بران آمده روهینا بدو یا نیز بانمعنی آمده راستا بمعنی راست
باشد امیر خسرو فرماید شعر سوی راستا گرده فغفور جاست ٭ امیر ختن سوی چپ گشته راست
راورا بفتح را و همزه و سکون واو خار پشت بود که ژوژه نیز گویند شاعر گوید شعر

رفتم بنزد خواجه ابوالفضل ساوی ✽ زطمع انکه یابم از وجه زر و سیم ✽
روز دگر چو شعر تقاضای من شنید ✽ سر در کشید همچو راو را زترس و بیم ✽
اُنشنا بضم را رخشنده باشد بدرالدین شاشی گوید شعر
گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا ✽ وان طره مشکین چرا بر ماه رخسار یخته ✽
مع البا رکاب پیاله ایست دراز هشت پهلودار خاقانی گوید شعر
دو اسبه در او رکابی در آور ✽ کزان چهره صبح یکران نماید رُباب بضم را
نام یکی از ساز ها کذا فی الادات شیخ سعدی گوید شعر دو یتیم چکر کرد روزی کباب
که میگفت گوینده با رباب مع التا رُت بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید
شعر تیغ سر تا بسر گهر زان شد ✽ که بکین حسود او شد رُت ریت
بوزن چیت یعنی رید مثالش تاج بها گوید شعر با قناعت همیشه باید زیست ✽
بر بروت طمع بباید ریست رَشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم
فرو ریزد و فرو پاشد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد تیره آمده رَست بفتح را
بمعنی خلاص شد و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری گوید شعر
همیشه تا که باشد سرو و سوسن ✽ به بستان رکشیده هر یکی رُست رُست بضم را
روییده و بر آمده و در نسخه میرزا بمعنی دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی مطلق خاک نیز آمده
فردوسی فرماید شعر یکی سخت پیمانت خواهیم نخست ✽ که از وی بلرزد بر و بوم و رست ✽
و هم او فرماید شعر زما کس نماند برین بوم و رست ✽ زیکی بباید ترا دست شست ✽

ومعنی بحکم

ومعنی محکم نیز آمده مثالش اوحدی گوید شعر خویشتن دار باش و رُست و امین ✽
گر بسازتو ناظرند و ببین رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخه میرزا بمعنی طعام
یکمرده نیز آمده مع الجیم رَوَنج بفتح را و واو امعای گوسفند که بگوشت و برنج و ادویه
پر کنند و از اجر عند و چکر اکند و زونج نیز گویند و بتازی عصیب خوانند رِیواج ریباس
باشد مع الخا راخ غم و اندوه باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد ✽ دل مرز توران پر از راخ کرد رُخ بضم معروف
و نیز مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند بهر دو معنی استاد
عنصری گوید شعر شطرنج کمال را تو شاهی یا رخ ✽ مر اسب کمال را رکابی یا رخ ✽ اما معنی
رخ شطرنج عوست ریخ بوزن پیخ فضله صاحب کمال اسهال را گویند حکیم سوزنی گوید شعر
دم او بر تافت برسر پس و ردش نگار ✽ ریخ او آلود برسرامیان ران و زهار ✽
مع الدال روان آور یعنی دانا و بخرد رِند منکر و لاابالی و بی قید را ازین جهت رند
میگویند که منکر اهل قیدند راه بند راه زن و راه دار را گویند مثال معنی اول شیخ نظامی
فرماید شعر سگ من گرگ راه بند منست ✽ بلکه قصاب گوسفند منست رُند انچه
از چوب در وقت رنده کردن بریزد تحفة العراقین شعر رندی کج زرنده ام بر آید ✽
بر عارض حور زلف شاید ✽ و دیگر بمعنی امر رندیدن نیز آید چنانکه انوری گوید شعر
روزگارت جگر نخواهد داد ✽ خصم کو روز و شب جگر میرند ✽ و شیخ فریدالدین عطار نیز
فرماید شعر انکه جگر گوشه اوست بر جگرش آتش نیست ✽ گر جگرت خون گرفت هم جگرش میرند ✽

ومعنی اسم فاعل نیز آید یعنی تراشنده ره نورد رونده که تندی و تیزی رود یعنی کوبی که راه را
درهم می نوردد و می پیچد شهنامه شعر چراننده کرکس اندر نبرد ٭ چمانند چرمه ره نورد ٭
زر ریز بسیار خواره را گویند ابوشکور گوید شعر زدیدار خیزد همه آرزو ٭
ز چشمت گوینده رزد کلو مع الذال زاند بوزن آمد زمین پر فراز و نشیب که علف بسیار
دران رسته باشد شهنامه شعر قبیله را و همی داشتی ٭ شب و روز بر دشت بلغد اشتی ٭
راد سخی وجوانمرد را گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بعدل و داد سخی بد در جهان شاهان ٭
ندید چون او چشم سپهر عادل و راد رند بوزن خند یعنی تراشد انوری گوید شعر
بنولسله ازان فرو زند ٭ پس چو زنار بر میان بندد ٭ رشنواد بفتح را و سکون
شین معجمه نام مردیست در شرفنامه واوات روح جکاد اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او
موی نداشته باشد وحالا بعضی آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر
عجب مدار که فرق سپهر بی مویست ٭ که شد ز سیلی تادیب شاه روح جکاد ٭ رواد
بفتح وضم را کناره رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین پشته و نشیب
و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند دوم نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ بهر دو معنی
گوید شعر خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ٭ دل در وفای صحبت رود کسان مبند ٭
و دیگر سازی از سازها که مطربان نوا زنند هم او فرماید شعر مغنی کجایی بگلبانگ رود ٭
بیاد آور آن خسروانی سرود ٭ و دیگر زه کمان نداف باشد و دیگر تار روی سازها
را گویند مثال این معنی را حکیم خاقانی گوید شعر تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم ٭

۱۲۱۱ بر

رود رباب مست رود اهل ریا ٭ و نیز گوسفندی یا مرغی که باب گرم مو و پر از و دور
کرده باشند ربید بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام صحرایی که جنگ
یازده رخ میان ایرانیان و تورانیان در آن واقع شد فردوسی فرماید شعر
چو گودرز نزدیک ربید رسید ٭ برابر سپه را فرود آورید ٭ ریو و ریو هر دو
بیای فارسی اول بوزن غمود و دوم بوزن مند در نسخه میرزا کیاهی باشد که چرنده را
مست کند رد بفتح را دانا و بخرد باشد عنصری گوید شعر
سخنور چو رای روان آورد ٭ سخن بر زبان ردان آورد ٭ رکید بفتح را و کسر کاف
فارسی یعنی بخود دار اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه شعر
بگفت این و تیغ از میان برکشید ٭ ز خون سیاوش فراوان رکید ٭ و بزای فارسی
نیز آمده رنگ برآرد یعنی خجل کند انوری گوید شعر باغ وجود از نهال عدل تو چون یافت ٭
رنگ برارد نگارخانه چین را مع الراء رستار بوزن دستار رستگار
باشد امیر خسرو فرماید شعر گر همی گوید که یک بد را بدی هم یک دهم ٭ باز گوید که هر که زد کش رستار نیست ٭
روار و زوار هر دو بوزن مدار اول برای مهمله و آخر بزای معجمه خدمتکار بندیان
و زندانیان را گویند رامشگر خنیاگر و مطرب باشد مسعود سعد گوید شعر
نه عجب گر فلک شود مجلس ٭ ماه ساقی و زهره خنیاگر ٭ روزبازار رونق بازار
و گرمی بازار انوری گوید شعر روز جشن و طرب بستانست ٭ روز بازار گل و ریحانست ٭
رام اردشیر نام شهریست بنا کرده اردشیر رام بفتح میم شهریست که ابرویز امر بنای آن

منسوبست کذا فی المؤید وبکسر میم نیز بنظر رسیده راه گستر یعنی مرکب فراخ رو و رهوار
نیز گویند مثال اول زین الدین سنجری گوید شعر دران ره چنان راهگستر براند ؛
که وهم از پیش چند منزل بماند مثال دوم امیر خسرو فرماید شعر
بدار عنان ادب در کشم درین میدان ؛ که نی نشیب و فرازش بپای هموارست ؛
رودبار نام شهریست مشهور و در شرفنامه بمعنی لب آب وجوی بزرگ نیز آمده
ریچار بکسر را و جیم فارسی انچه از شیر یا از دوغ پزند بهر نحو که خواهند و در نسخهٔ میرزا
بمعنی دوشاب که چیزی از میوه دران جوشانند آمده و ریچال بلام نیز آمده شیخ نظامی
فرماید شعر مصوص سرایی و ریچال نغز ؛ زبادام و پسته بر آورده مغز ؛ مصوص
بفتح میم وضم صاد مهمله اول آن کلنک که بریان کنند و در سرکه اندازند کذا فی السامی
و در نسخهٔ دیگر کلنک و مرغ و امثال آن باشد که شکم او را پر کنند از بقول و در سرکه
بجوشانند تا پخته شود رنگ آور یعنی انکه مردم بشیوه و رنگی بیرون آید و مردم را
فریب دهد مع الزای رستخیز و رستاخیز نامهای قیامت باشد مولوی فرماید شعر
من حلالت میکنم خونم بریز ؛ تا ببیند چشم من آن رستخیز ؛ مثال لغت دوم را هم او
فرماید شعر بین چه آورد بدید دستاویز را ؛ ارمغان و رستاخیز را ؛
رایز سردل را گویند و دیگر کلیگر باشد که بتازی طباخ گویند و ملکی را نیز رایز
گویند بمعنی باعسجد گوید شعر یکی تیر همه فاش کند سر حصار ؛ و بران گروه بود تیر بجای گل را ؛
و امیر خسرو نیز فرماید شعر بهر سوی رازی شده کارساز ؛ ملک زاده کار فرمای رازی ؛

کدا فی تحفه

کذاست فی التحفه و یکی از مولفان رازنخیز بمعنی بنا آورده و همین بیت را مؤید قول خود آورده
بانطریق ع و در بر و کرده بود تیر همی رازنخیز ؛ اما این قول غلطست راویز بکسر واو
علف شتر که شترغاز نیز گویند و بیخ از آن ترشی کنند رویین دژ شهریست در ماوراء النهر
که تختگاه ارجاسب بود و اسفندیار آنرا فتح کرد ریماز بعد از یای حطی میم بوزن
پیمازجامه باشد کذا فی المؤید ربز یعنی بریز و در نسخهٔ میرزا بمعنی نعمت و مال و مراد
باشد اما در تحفه ریز بزای فارسی آورده باین معنی حکیم رودکی گوید شعر
دیدی تو ریز و کام بدو اندرون بسی ؛ با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب ؛
ریدک بکسر را و فتح دال کودک باشد و ریز را بمعنی رحمت نیز آورده اند خاقانی
گوید شعر ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان ؛ ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا ؛
و در مؤید الفضلا ریزی بریز را بمعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده رز بفتح درخت
انگور باشد و شراب را باین معنی دختر رز گویند مثالش انوری گوید شعر
دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که در او تنگ سرش در گنبست ؛
و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید از زبان شیرین شعر
چو سیب رخ نهم در دست شاهان ؛ بسی بد بار رز بر دست سیب صفاهان ؛ و نیز
بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن نیز آمده مثال این معنی رشیدی گوید شعر
بدو داد آنجا که ای رنگ رز ؛ تو این را برنگ رخ من برز ؛ ریونیز نام پسر
کیکاوس که در جنگ پشن بدست برادران پیران کشته شد شهنامه شعر

به پیش سپه کشته شد ریو تیز ٭ که کاوس آبد چو جان عزیز ریخیز بکسر را و خا چوب بن
خیش باشد که آن آهن که آنرا سکه خوانند بر سر آن کنند رشمیر بفتح را و سکون شین
و یای حطی و کسر میم کرکی چوب خور که بعربی ارضه گویند رواز بوزن جواز همان رواز
برای مهمله که پیشتر گذشت یعنی خدمتکار بندیان کذا فی المؤید مع الزاء الفارسی راژ
قبهٔ غلهٔ خرمن کرده باشد ریژ بکسر را زمین پشته پشته باشد مع السین رُس بضم را
گلوبند باشد شمس فخری گوید شعر از موی رنج دشمن شه را فلک آرد ٭ هنگام خفه کردن و آویختنش رس ٭
و در مؤید بفتح را گلوبند زنان باشد و نیز بمعنی حریص در خوردن و اکول آمده هم بضم را
انوری گوید شعر هر دری نیستم چو گربه رُس ٭ شاید ار نیستم چو سگ ساجور ٭ و ابو شکور گوید شعر
رسی بود گویند سالار شان ٭ همه ساله چشمش بگنجکسان ٭ روس بضم رای مهمله روباه
را گویند و نیز نام ولایتیست شمالی بمعنی اخیر انوری گوید شعر او لا ابابی گو نیست بکار ٭
راست چون بر کافر روسیست روبیاس و روناس گیاهیست که جامه بدان رنگ
کنند و روین نیز گویند خلاق المعانی گوید شعر تن ز سرما چو نیل و چون روناس ٭
منجمد گشته در عروق دما ریس بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از پخته شدن مع الشین
رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس باشد عنصری گوید شعر
چو خون دشمن او شد بحر مغرب آب ٭ فگند تیغ نمایش رخش در عمان ٭ و شمس فخری گوید شعر
روی مریخ زرد گردد اگر ٭ افگند بر سپهر تیغ تو رخش ٭ و سیوم بمعنی رنگ باشد
یعنی سرخ و سفید حکیم فردوسی گوید شعر به بخشای بر من تو ای دادبخش ٭

و در یکی از نسخ بفتح را المعنی مذکور آمده

که از خون

که از خون و گل گشت رخساره رخش ٭ و در تحفه و مؤید بمعنی قوس قزح نیز آمده چنانچه
فرالاوی گوید شعر میغ چون ترکی آشفته تیر انداز رست ٭ برق تیر رخش بود و رخش کمانش باشد ٭
رامش بکسر میم طرب و عیش باشد شیخ نظامی گوید شعر زمین بوسید شیرین کای خداوند
ز رامش سوی دانش گوش بگشای ٭ رادمنش یعنی کریم طبع و جوانمرد رکن الدین گوید شعر
رادمنش پیر جهاندیده ٭ در همه اخلاق پسندیده ٭ رُوش بضم را تندخو و بدطبع باشد
و ذوش بذال معجمه نیز باین معنی آمده و گذشت خاقانی گوید شعر
نجتم آوخ که طفل گرینده است ٭ که بهر لحظه روش می بشود ٭ و نیز مخفف روشن چنانچه
گویند چشم شما روشن و بمعنی امر باین معنی نیز آمده راشن در نسخهٔ میرزا انبار غله بود که آنرا
جاش نیز گویند رش بفتح را بمعنی باز و مسافت دو دست باشد چون از هم باز کنند
و آنرا ارش نیز گویند شاه ناصرخسرو فرماید شعر یکی کوه دان مر ترا پر ز گوهر ٭
بن پایه پایه ر اینده و رش رش ٭ و بمعنی خرمای سیاه نیز بنظر رسیده کذا فی الشرفنامه
و در تحفه بمعنی زمین پر فراز و نشیب آمده رنگ روش در نسخهٔ میرزا بمعنی ابریشم فروش
و ابریشم تاب آمده رندش بفتح را و کسر دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزهای
که در وقت تراشیدن چوب ریزد مع الغین ریغ بکسر را بمعنی کینه باشد حکیم
فردوسی فرماید شعر جهان ویژه کردم برنده تیغ ٭ چرا دارد از من بدل شاه ریغ
راغ دامن کوه و مرغزار باشد خلاق المعانی گوید شعر تا بران مرکب تو بی سپرد ٭
همه تن روی گشته لاله راغ رُغ بضم را بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و آرغ و ریغ

نیز گویند مع الفا رباب بساس باشد که بزبارش نیز گویند مع الکاف التازی رکوکر باس باشد
رمک بفتحتین رمه باشد راوک بفتح واو یعنی صاف و پالوده و راوق معرب اوست
ظهیر گوید شعر بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ∴ برکن قدح زباده گلرنگ راوکی ∴
رستاک بسین مهمله و تای قرشت بوزن افلاک شاخی باشد که از بن درخت تازه بروید
و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه راک قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی که از اقچ نیز
گویند لواحد من الشعرا شعر بتافت بازوی حکمت به پنجه قوت ∴ زموی کردن شیر ژیان قلاده راک ∴
و در مؤید معنی کاسه و رشته سوزن نیز آمده رچک بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد
طیان گوید شعر به بندد دهان خود از فرط بخل ∴ که بر ناید از سینه او رچک رمشک
بفتح را و زای فارسی و سکون میم گناه و لغزیدن و از جایی فرو افکندن باشد در نسخه میرزا
ریدک بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند رودکی گوید شعر
دیدی تو ریژ کام بدو اندرون بسی ∴ با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب رک بفتح را
با خود از خشم آهسته سخن گفتن گویند میر کد و بزای فارسی نیز بنظر رسیده ریک بکسر را و سکون یا
در نسخه میرزا بمعنی ای بخت باشد و رویک نیز گویند و بعربی و یحک گویند کذا فی الرفقا
مع الکاف الفارسی رنگ چند معنی دارد اول رنگوی را گویند اثیر اخسیکتی گوید شعر
جهان و به دستان چه سنگ بود که کند ∴ بعهد تو ز درون شیری برون رنگی ∴
و دوم شتری باشد که برای نتاج نگاه دارند استاد فرخی گوید شعر
کاروان بیمر اکم داد جمله بارکش ∴ کاروان دیگرم بخشید جمله رنگ ∴ سیوم مکر و حیلت آمده

ازرقی گوید

ازرقی گوید شعر مشعبد آمد پروین او که در دل کوه ∴ چو وهم مرد مشعبد همی نماید رنگ ∴
چهارم کسی که از کسی طمعی دارد گویند رنگی با و ندارد عنصری گوید شعر
بهیچ ره نروی تا در ان نیاید سود ∴ بهیچکس نروی تا در و نه بینی رنگ ∴ پنجم احول را گویند
ابو العباس گوید شعر ز فروغش شب تار شده نقش نگین ∴ زنیه کنگره بر خواندم در رنگا ∴ ششم
لون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی و شرمندگی و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز
و حصه و نصیب نیز آمده بمعنی شرمندگی رضی الدین نیشابوری شعر در ثنای منت از ان رنگست ∴
کز تو بوی کرم همی آید ∴ و در ادات الفضلا بمعنی کاو دشتی و روش و سیرت و خشم با خجالت
هم و حیات آمده رشک غیرت و حسد باشد و بکسر را التخم شپش باشد ابو الخطیر گوید شعر
مخرج کند جهستم دهش ∴ محشر رشک و شپش پر هلش مع اللام ریغال یعنی مجمد بوزن قیقال
قدح باشد مثالش حکیم رودکی گوید شعر بگفت لاله تو ریغال بشکهان کمی ∴
بد و ر لاله بکف بر نهاده ریغال رنجال بفتح را و سکون نون با جیم تازی بمعنی طعام باشد
کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را گوشت پرون اندرون نماز را گویند رودکی گوید
شعر آرزومندان شده تو بگور ∴ که رسد نان پاره ایت برم ∴ و دیگر نفرت
باشد رکن الدین گوید شعر زمن رم بکند آهوی ستش ∴ نمیدانم چه سان آرم بدستش ∴ و دیگر بمعنی
رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب و بر آدمی نیز اطلاق کنند حکیم خاقانی گوید شعر
لفظی ز تو و ز عقول یک خیل ∴ رمزی ز تو و ز فحول یک رم ∴ و نام دشتی نیز باشد
رمارم پیوسته و متعاقب بود شاه ناصر خسرو فرماید شعر بسیار مگوی هر چه یابی ∴

با خار مدار کل را مارم **رام** بچند معنیست یکی ضد توسن و دیگر رو زیست ویکم از ماه فارسیان
مثال هر دو معنی مسعود سعد گوید **شعر** رام رو زیست و بخت و دولت رام ٭ ای دلارام خیز و درده جام ٭
و دیگر عاشق ویس که رامین و رامتین نیز گویند و رام ابرس یعنی خوش باشد و چون او بغایت
عیاش و خوش طبع و شادکام بوده او را رام میگفته اند ویس و رامین **شعر**
شهی خوش زندگانی بود و خوش نام ٭ که خود در لفظ ایشان خوش بود رام ٭ و دیگر نام
پادشاه سندست **رستهم** رستم زال را گویند حکیم فردوسی فرماید **شعر**
ببوسید رستهم تخت ای شگفت ٭ جهان آفرین را ستایش گرفت ٭ کذا فی التحفه **ره انجام**
در نسخه میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب وغیره و در مؤید همین مرکب باشد و بس
شیخ نظامی فرماید **شعر** تنوری چنین گرم در بند نان ٭ ره انجام را کرم ترکن عنان ٭ و وجه
تسمیه انست که انجام بمعنی نهایت رساننده و باخر آورنده نیز آمده و چون مرکب را بنهایت
میرساند لهذا ره انجام گویند **رسام** بتشدید سین مهمله در شرفنامه نام آهنگریست
که بتد بیر سکندر آینه را ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور می بود مثال معنی
اول از شیخ نظامی گوید **شعر** چو پرداخت رسام آهنگرش ٭ بصیقل فروزنده شد پیکرش ٭
مثال معنی دوم هم گوید **شعر** هرچه کردی ازین صفت بهرام ٭ بر خورنق نگاشتی رسام ٭
ریم چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید **شعر** بس که پیوسته ریم ریزد خصم ٭
گشت چشم عدو وشش همچو ستیم **رزم** معروف و بفتح زا یعنی رنگ میکنم چه زریدن رنگ
کردن باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** بر آنکس که جانش باهن گرم ٭

بجهت

بسی جامها در سکامین رزم **روم** معروف و دیگر روی سر کاه اضافه بنفس خود کنند
چنانچه شاعر گوید **شعر** لشکر اشک زراه مژه از دریا باد ٭ دمبدم بر طرف روم کند تاختنی ٭
مع النون رانین شلوار باشد خاقانی گوید **شعر** چرا پیچد مگس پیش دستار و فوطه ٭
چرا دارد ملخ رانین دیبا ٭ و از اعرابی را نان گویند **رخبین** بکسر را و بای موحده و سکون
خای معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند و شمس فخری بمعنی دوغ سطبر
آورده و گفته **شعر** مخالفت زبر دولت بپایه برسید ٭ که طبع فلفل دارد به تبتش رخبین ٭
و امیر خسرو نیز گوید **شعر** رخبین بنگر ست پیش آن ترک خنک ٭ کز سرکه مند وی ترش و ترشیت ٭
و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما در سامی فی الاسامی
گوید که رخبین چیزیست سیاه و ترش که بقرا قروت میمانند و از زاز شیر و آرد کنند
و رخنین نیز گویند بکسر را و سکون یا و خا و بعربی کیج خوانند بضم کاف و سکون یا و آخر شین
حای مهمله **رستن** یعنی رهیدن مثالش جام جم **شعر** رستن که دست زخوردن ز شست ٭
بدرت باید آمدن ز بهشت **رشن** بوزن جشن نام روز هجدهم از ماه فارسیان باشد
مسعود سعد گوید **شعر** روز رشن است ای نگار دلربای ٭ شاد بنشین و بجام می گرای ٭
رم کان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد نجیک گوید **شعر**
رویش بریسک اندر ناپیدا ٭ چون کیر مرد غوچه رمکان در **ردزبان** کسی را گویند
که بر درگاه پادشاه نشیند و شمس فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه باشد آورده
و گفته **شعر** زحل بر بام او از پاسداران ٭ فلک بر درگهش از رودزبانان ٭ وچنین قاآنی

بمعنی جلاد نیز آورده و ریخن بکسر را و فتح خا نقم نرم شده و صاحب اسهال را گویند مثالش
رودکی گوید شعر یکی آلوده باشد که شهر ی را بیالاید ٭ چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن ٭
رنگینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف شغر تنگ را گویند رفان بفتح را و بعد از زا الف
شافع باشد در نسخه وفایی و رفان که ای مشد د نیز بامعیست رون بوزن خون سبب ان رون
بفتحتین ازمایش باشد رومین بضم را و کسر یا هر چه از روی باشد و نیز نام پسر پیران ویسه که
که در جنگ یازده رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین گوید ٭ شعر
باد قهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف ٭ در تن رومین خون خشک همچون روی نیست ٭
راست رد شن نام وزیر بهرام که او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت رامش خانان
نام نوایست و لحنی از جمله لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر
چو کردی رامش جانرا روانه ٭ ز رامش جان فدا کردی زمانه ٭ رامتین نام شخصی چنگی خلاق المعانی شعر
چنین شراب و چنین ساقی بگریزد ٭ ز مطربی که بر چنگ رامتینش بود ٭ ران در نسخه میرزا بمعنی
درخت انگور آمده و بمعنی انگور گذشت ربون بفتح را و ضم با زری که بدهند و متاعی را ببرند
مشروط باینکه اگر بد باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند والا فلا و اربون نیست در اصل
و امعنی رسامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از مزد
بمزد وران دهند و این بیت دقیقی مؤید قول اوست شعر ای خریدار من ترا بدو چیز ٭
تن و جان هر دو داده ربون ٭ امیر خسرو نیز فرماید شعر خصم تو در رزم بمردار خوار ٭
دیده ربون داده و دل مزد کار ٭ ورمون بمیم نیز گویند راه زن معروف و نیز

سرود گوی و مطرب را گویند مثال هر دو معنی را خواجه سلمان گوید شعر
کسی به دولت عدلش نمیکند جز عود ٭ ز دست راه زنان ناله در مقام عراق ٭ رشن گزیدن
و گزندگی باشد در مؤید اما حرکت معلوم نشد رنگ آوردن یعنی خجل شدن و خشم با خجالت
آوردن رنگین کمان قوس قزح باشد خاقانی گوید شعر خیل سحاب از طرف رنگین کمان کرده بکف ٭
باران چو تیری بر هدف دست توانا ریخته ٭ رگیدن بکاف تازی بوزن دریدن یعنی خود بخود
از خشم سخن گفتن رگمان بوزن نان یعنی سخن گویان با خود از خشم و این هر دو لغت بزای فارسی
نیز آمده رندیدن بوزن خندیدن در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن باشد و نیز تراشیدن مثالش
مؤید الدین گوید شعر کام جان من که خندیدنش ٭ کرد شیرین ان شکر رندیدنش ٭
رهیدن بها بوزن پیچیدن یعنی افتادن باشد کذا فی الشرفنامه روین بضم را و فتح یا
روناس باشد انوری گوید شعر ان کز نهیب تف سموم سیاستش ٭ خون در عروق فتنه زرنگی چو روین است ٭
و رودن نیز گویند که بجای یا دال باشد رمن بکسر را مکار و حیله گر و کینه ور باشد عنصری
گوید شعر که حسد مست دشمن رمن ٭ کیست کو نیست دشمن دشمن رخشان یعنی تابان و روشن
ناصر الدین گوید شعر رخ رخشان او خورشید جان باد ٭ لب لعلش حیات جاودان باد ٭
رازبان کسی را گویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند فردوسی گوید شعر
بگفتند با رازبان از خویش ٭ نمودند انجام و آغاز خویش ٭ راستین یعنی حقیقی
و واقعی مثالش عبد الواسع جبلی گوید شعر بر دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج ٭
شادی تطهیر این شهزاده گان راستین ریم آهن چرک آهن باشد که در حین گداز

درکوره می ماند و در وقت پتک زدن از آهن میریزد حکیم خاقانی گوید **شعر**
همدم هاروت و هم طبع زن ربط زنم ۞ افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم **مع الواو رهو**
بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آمد اسدی گوید **شعر**
بکوه رهو بر گرفتند راه ۞ چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه ۞ که گویند آدم که فرمان بهشت ۞
بران کوه برا و قضا داز بهشت **رکو** کرباس باشد حکیم انوری گوید **شعر**
بدخواه تراجاه ته چون سایه ملازم ۞ ان رنگ نیاید به ازین هیچ رکویی **ریو** بکسر را
مکر و حیلت باشد یوسف زلیخا **شعر** نخستین گفت کاینها کار دیوست ۞ همیشه کار دیوان مکر و ریوست ۞
ریش گاو بمعنی احمق و ابله باشد انوری گوید **شعر** چرخ داند که ریش خندست این ۞
نه چوان ریش گاو کون خرست **ریونجو** بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و ضم جیم و
رونجو بحذف یا گریست که چوب خورد و بعربی ارضه خوانند **رابو** بضم بای موحده نام
کلیست نصیر ادیب گوید **شعر** سوسن و رابو شکفت بر چمن آسمان ۞ لاله و نسرین نمود چرخ چو بر بوستان ۞
کذا فی الادات **مع الهاء ریکاشه** بشین معجمه بوزن پیچان خارپشت باشد عنصری گوید **شعر**
نتوان ساخت از کدو کوداب ۞ نه ز ریکاشه جامه سنجاب **ربوخه** بفتح را و خای معجمه
وضم بای موحده بمعنی رسیدن بغایت لذت جماع باشد منجیک گوید **شعر**
که ربوخه کرد داور پشت تو ۞ که زیرا و ربوخه خواهرت **راوماده** بضم واو و فتح دال مهمله
انگشت باشد که پیشتر معنیش گذشت و بکسر واو نیز آید کذا فی المؤید والادات **ربوسه**
ببای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز بنظر رسیده

رفیده

رفیده بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید **رومنده** بها بوزن
کوشنده کشت بالیده باشد **رنبه** بوزن دنبه همان مکان مرقوم باشد یعنی موی زهار
لبیبی گوید **شعر** انگاه که من هجات گویم ۞ تو ریش کنی و زنت رنبه **رنه** بفتح را کیاه
باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید **شعر** شود در روضه رضوان طعش ۞
بمعنی سدره و طوبی چو رنده ۞ و دیگر افزاریست درودگران خاقانی گوید **شعر**
رندی که ز رنده ام بر آید ۞ بر عارض چو زلف شاید ۞ و دیگر بمعنی بزرگ نیز آمده
عنصری گوید **شعر** همیشه بود نعمت راخور زنه ۞ چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنه ۞ و بمعنی
رای معجمه نیز آمده **روانخواه** اهل دیوان را خوانند مثالش اغاچه گوید **شعر**
دران کوی پیری روانخواه بود ۞ که دستش ز هر کام کوتاه بود ۞ و لطیفی نیز گوید **شعر**
کر لطف خدا رسد شود شاه ۞ انگو پدرش بود روانخواه ۞ **رهیده** بوزن پیچیده
یعنی افتاده مطلقا **روغینه** یعنی نانی که در روغن برشته کنند **رجله** بفتح را و لام و سکون جیم بریزند در روغن نانی که با روغن ...
سماروغ باشد و آن گیاهی باشد که از جای نمناک روید شمس فخری گوید **شعر**
نهال دولتت بر بار بادا ۞ همی تا بوی گل آید ز رجله **رخ کمیره** یعنی دست او رنجی
که از اچهار تو تافته باشند همچو ریسمان و از اچیده نیز گویند **رومه** بضم را و فتح میم
موی اندام باشد در مؤید حکیم سوزنی گوید **شعر** شد جای جای تخته از رنگ روی او ۞
ریشی که رنگ دارد از آن رومه زهار **روس انگرده** عنب الثعلب باشد چه روس
روباه است و انگرده دانه انگور و تصحیح این لغت پیشتر گذشت **روده** معروف

دریان گندم

ونیز گوسفندی یا مرغی که بآب گرم موی و پر از و پاک کنند و از العربی سمیط گویند بفتح سین مهمله و کسر میم
و آخرش طای مهمله حکیم سنایی گوید شعر در ره سیل چون کنم خانه ❊ گر بُرد رود ه چون کنم شانه زراه
طریق و دیگرم و پرده موسیقی خواجه حافظ فرماید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس ❊
که در میان غزل قول آشنا آورد ره رده رسته که بتازیش صف خوانند حکیم فردوسی فرماید شعر
رده برکشیدند ایرانیان ❊ ببستند خون ریختن را میان رسته دو معنی دارد اول دکانها
و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد و بمعنی مطلق صف نیز آمده دوم خلاص
شده باشد انوری گوید بهر دو معنی شعر نارسته جهل و برده دهر رو ❊
نوباوهٔ احمقی برسته ریچاله ریچال باشد رخنه راهی که در دیوار واقع شود و دیگر در تحفه
بمعنی کاغذ باشد و این بسیار غریبست رزده بفتح را و دال مهمله و سکون زای معجمه بمعنی مانده و کوفته
و آرزده راه کذا فی الشرفنامه رزمه بفتح را و میم و سکون زا در نسخه میرزا تنک و بنقچه قماش باشد
شاعر گوید شعر زبوی زلفش باباد بیضه عنبر ❊ زنقش رویش با آب رزمهٔ دیبا ❊
اما در رساله بکسر را آورده و گفته که غریبست ریشیده بشین معجمه بوزن پیچیده ریشهٔ دستار
باشد در نسخه حسین وفایی و در تحفه بمعنی رنگ نهشته بود و نیز نام یکی از پادشاهان هند باشد
و بعضی بمعنی خشنده آورده اند و تمسک باین بیت عنصری شده اند شعر
رخم از رنگ تست ریشیده ❊ دلم از زلف تست پیچیده ❊ اما بخاطر این ضعیف میرسد
که این بیت بمعنی دوم انسب باشد رهیه بوزن شهیه پادشاه باشد رشته بفتح را بمعنی رگ
کرده شیخ سعدی گوید شعر خناس آنکه ناخن و لب ابد بسته ❊ یا خون بیدلیست که در بند گشته ❊

رژه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله میرزا بزای تازی آمده و بمعنی طنابی
که دو سر از انجای بسته باشند و بران رخت آویزند اما در شرح سامی رژه را بمعنی بار و
آورده که بعربی شریطه گویند رافه بفتح فا نباتی بود که بشیر مانند از اربابان کرده بخورند شیخ نظامی
گوید شعر ز عدل و رافتش امکان آن نیست ❊ که بادی بگذرد بر برگ رافه راونه
بضم فا و فتح نون بود نه باشد رنشه بفتح را و شین معجمه و ضم فا پی بردن و بمعنی نگاه نیز
باشد در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پارهٔ جامه و از ارکو نیز گویند
و در ادات الفضلا بمعنی پارهٔ جامهٔ کهنه و سوده و ریزیده و چادر یک تخته نیز باشد
رمه بفتح را و میم گله باشد و در شاهنامه بمعنی لشکر در بسیار محال آمده از ان جمله یکی این بیت
شعر گر این خیم اسه ز و پذیرم همه ❊ زمین کرد آزرده شاه و رمه ❊ و در شرفنامه
بمعنی ثریا آمده که پروین نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه
بر ساحل دریای روم و میانه وی و قسطنطنیه یکساله راهست حکیم اسدی گوید شعر
بروم اندرون بُد بشه ناموچ ❊ که در رومیه بود آرام او رشته معروف و مرض معروف
بستان شعر یکی را حکایت کنند از ملوک ❊ که بیماری رشته کردش چو دوک رنجه
آزرده ظهیر گوید شعر خویشتن رنجه مدار از قبل نقد مراد ❊ میخور الکار که ادینه و فاور کرست ❊
ریشه و روزنه معروفان ریونجه بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و جیم تازی همان
ریونجو که گذشت مع الیا روسپی زن فاحشه باشد انوری گوید شعر
یا بحش این کافر زن روسپی آتشگاه ❊ پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند ربوی

یعنی خنیاگر و نغمه سرا مثالش سوزنی گوید **شعر** حریف کاید و مهمان و مطرب و رهگوی ❁
برون ماه صیام و درون ماه صیام **رومنی** بضم را و کسر ها و نون آن آمین جو سردار را گویند
فردوسی فرماید **شعر** سه مغفر زد چون مه از روشنی ❁ بزرده پرند آور رومنی **رُشتی**
بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت و رشتنی بکسر نون هر دو بمعنی خاکروب باشد **رُکنی**
بضم را زر خالص منسوب بمردی که کیمیاگر بوده **روباه زکی** زیکاشه که گذشت **رُستی** بضم را
و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت نان باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر**
شو خوانچه کن از سر دلان پیش که گیتی ❁ رستی خورد از خوانچه زرین سمائی ❁ و بمعنی محکمی نیز
آید چنانچه شیخ عطار فرماید **شعر** مشک را از یاد درستی میدهی ❁ حیز را تعلیم گستی میدهی **رامشی**
یعنی مطرب شاعر گوید **شعر** بت رامشی و می درغمی ❁ بود مایه شادی و خرمی **روسی**
منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان تورانی و نیز نام جامه ایست در شرفنامه **رودکانی**
بمعنی رود و ده باشد شیخ سعدی گوید **شعر** بگیرم دامن اندر کشیدش ز شاخ ❁
بود تنگدل رود کانی فراخ **رهی** بفتح را خدمتکار مقرب چون ابدار و شراب دار و جامه
دار خاقانی گوید **شعر** دو خازن فکر و الهام و دو حارس شرع و توفیقش ❁ دو وذمی نفس و امالش دو رهی حرص و کهتا زنش
رومی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بر یک خوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی او گیرد
خاقانی گوید **شعر** هوا چون خاک پای نفس خوک با کامت شد ❁ خراج از نفس زنگی وی و رومی خوی بستانی
راذ بوی عود باشد در تحفه و دار بوی نیز بامعنیست در اکثر نسخ و گذشت **رهی** یعنی بنده
و چاکر امیر خسرو گوید **شعر** بت محمل نشین نازان که رفتست ❁ رهی خواهد پیاپان اندر دد

راموی نوای معروف انوری گوید **شعر** غزلهای خود همی خواندم ❁ در نهاوند و راموی و عراق ❁

❁ ❁ ❁ باب الزاء مع الالف ❁ **زیبا** ❁

زیبنده و خوب **زُبا** بضم زا و تشدید بای تازی نام دختر پادشاه حیره که قاتل پدر خود را بکشت
موی ما ر انسترد حکیم خاقانی گوید **شعر** در صفا وصف زبیده خوانده ام ❁
در کفایت رای زبا دیده ام ❁ کافرم گر چون تو در اسلام و کفر ❁ هیچ بانو خوانده ام یا دیده ام ❁
زلیبیا همان حلیجی که نام حلوائیست و بعربی زلابیه گویند مسعود سعد گوید **شعر**
نان کشکین اگر بیابم هیچ ❁ راست گویی زلیبیا باشد **زفونیا** بفتح را و ضم فا و کسر نون
در حقیقت **مع الباء زکاب** مرکب باشد که مداد نیز گویند بهرامی گوید **شعر**
جز تلخ و تیره آب ندیدم در آن زمین ❁ حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب **زهاب**
آن موضع از چشمه که آب از آن جوشد خواجوی کرمانی گوید **شعر** مصر حکمت را بیاض او سواد ❁
نیل فطنت را سواد او زهاب **زهراب** بفتح آبی که بعضی از فواکه و نباتات را دران
خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد **زیب** نیکویی و آرایش **مع التاء زردشت**
در نسخه حسین وفائی مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است ❁ بزبان سریانی و بروایتی
که شمس فخری تقریر کرده است که زردشت و زردهشت و زرادشت که هر سه یکیست و برزین
مرد و امامان ملت ابراهیمند و گفته **شعر** چگونه میتوان در ملک او کرد ❁
حدیث مذهب زردشت و برزین ❁ مثال زردشت حکیم انوری گوید **شعر**
چون ندارم انچه با قارون فرو شد ❁ در دلم آتشست کور اقبله کردن زردشت ❁ و مثال

زرادشت خلاق المعانی گوید شعر اگر نبودی شمشیر او که کردی فرق * میان زند زرادشت و مصحف فرقان *
و ملا محمد کشمیری گوید که او را زرادشت و زردهشت نیز گویند و او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری
کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون
علم بیاموخت در حدود دسیلان بر کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول شد و کتابی
ساخت و از آن زند نام کرد و چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد
و دراعه سفید پوشید و ردای آتش پرستی در بر افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی
پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر نموده از وی معجزه طلب نمودند زردشت فرمود
تا مس گداخته بر سر وی بریختند زیرا که دارویی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر
او میکرد گشتاسب بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از وی پیدا شد
و او بدو آله قایلست یکی یزدان که فاعل خیرست و دیگر شیطان که فاعل شرست و بعضی
از اتباع او بر آنند که آن دو آله نور و ظلمست تا اینجا حرف ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم
میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام اصلی او بود آخر الامر به بلخ رفت
و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که آتش بدست میگرفت و دست او
نمیسوخت و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت فرس بود با وجود
جاماسب که از کبار حکمای فرس بود اکثر آن لغات را نمیدانست و در زمان نوشیروان
آن کتب منسوخ شد و ازاله آن کردند و مردم را از دین او منع کردند بالکلیه رفع نشد
و هنوز بقیه از آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده که زرتشت و زراتشت نیز گویند

زفت

زَفت بفتح زا درشت و فربه باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
خروس وار سحر باد های خسرو گوی * که تاج لعل ربی و قباچه زربفت *
برو بزرگ باش چو اسب تازی جست * مباش در ره حکمش چو کاهل و زفت *
و در سامی بمعنی سخت و سکفت آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این قولست شعر
چنان خار در گل ندیدم که رفت * که پیکان او در سپرهای زَفت * و در نسخه میرزا بمعنی اول
که گذشت و مژه تیز نیز آمده زُفت بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری گوید شعر
تلخ چون بیم و صعب چون غم جفت * تیره چون گور و تنگ چون دل زفت * و بکسر را عربست
و بمعنی قهر باشد زمشت در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس باشد زادخوست پیر سالخورده باشد
اما در سامی بمعنی شخصی باشد که چیزی کم خورد و اگر کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد
زمخت گره بسته و سخت درشت زِشت بکسر را معروف و بفتح را در تحفه بمعنی دیدن باشد
زُج مع الجیم بضم تیر پرتاب را گویند که کوتاه تر از تیرهای دگرست و قراقوت را
نیز گویند مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر چیست زج باری بگو بارنجه او باش شهر *
پرکم و کوتاه کم زن و زبستی وی تاب * مثال معنی دوم پیر . و زمشرقی گوید شعر
مصفی باش و شیرین خوی چون شیر * نه چون زج ترش خوی و تیره رو باش زُمنج
بکسر را و ضم میم و سکون نون مرغیست از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و او را
بعربی زُمَّج گویند بضم زای معجمه و فتح میم مشدد کذا فی السامی اما در ادات گوید مرغیست
سیاه از غلیواژ اندکی بزرگتر که او را دو برادران نیز گویند زاج زن نوزای باشد

که او را زجه نیز گویند و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که هی المرأة التی وضعت حملها
وتسمی النفساء الی ان تطهر ابو المؤید گوید شعر دلیری که ترسد ز پیکار شیر ٭
زن زاج خوانش مخوانش دلیر زویج بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه رود ماهیی
که در هم نوردند با پیه و مبار نیز گویند اما شمس فخری زویج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده
با آرنج و غنج گفته شعر بجالیست خصم که نزدیک او ٭ چو لحم طیورست اکنون زویج زنج دو معنی دارد
اول صمغ درخت و دوم گرهی که از درخت بیرون آید اسدی گوید شعر
زبالاد و چیز از دل سنگ سخت ٭ برون تاخته همچو زنج از درخت ٭ و این از رساله
حسین وفائی منقولست و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی شب بیانی
باشد و گفته که ازا کوچ نیز گویند زکنج بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین زرگ را
گویند رشید اعور گوید شعر پراینت دریده و استاد در ری ٭ چون کوزه گر زکنج همی انگور کنی
زناج بوزن زنار روده که بران چربش نباشد و اندرون از گوشت و دنبه و آرد
بیاگنند و بزعفران زرد کرده بروغن بریان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر
پیش بختو که مبارست کمر بسته او ٭ نتوان گفت که زناج بهالی دارد مع الجیم الفارسی زنج
بکسر زا و بجیم تازی نیز آمده سخره و لاغ و راه نفس و آن کتاب که از آن تقویم استخراج کنند
کذا فی الادات مثال معنی اول سوزنی فرماید شعر بیتی دو سه ثنای تو خواهم نظم کرد ٭
و آنگه فرو روم بره زنج و مسخره ٭ مثال معنی سیوم خاقانی گوید شعر
از نعش بدی تختش و ز تیر فلک میل ٭ وز قوس قزح زیجش و از ماه سطرلاب ٭ و در مؤید

بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا که بان طرح عمارت کنند عربیست و از اجمعی
منقولست که نمیدانم که این لفظ عربیست یا فارسی زرمج بکسر زا و سکون میم همان زمنج که
گذشت در جیم تازی کذا فی الادات مع الخا زخ بفتح زا و بعضی برای فارسی گفته اند
گوشت پاره که بر تن مردم بروید که ثولول گویند بعربی و از آزخ نیز گویند و دیگر بانگ
زار و حزین منجیک گوید شعر بوی برآمیخت گل چو عنبر اشهب ٭ بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور ٭
و در مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده زخ ذقن باشد و در نسخه میرزا بمعنی بی نفع و بیهوده
نیز آمده مثال هر دو معنی از شیخ عطار فرماید شعر چون زنخ بند تو بربند ندر و روا بستن ٭
جز زنخ چبود دران دم مال و ملک و کار و بار مع الدال زند کتاب ابراهیم زردشت
و پازند نیز کتابی از وست انوری گوید شعر صوت و حرف از قضا بگرداند ٭
حبذا زند و مرحبا پازند ٭ و بمعنی بزرگ نیز آمده اسدی گوید شعر
دو بازو بزنجیر با گرده بند ٭ بهم بسته بر یال پیران زند ٭ و بامعنی زنده نیز گویند و بمعنی
آتش زنه نیز آمده خواجه حافظ گوید شعر دگر بیچو زند آتشی میزند ٭ ندانم چراغ که بر میکند ٭
اما بامعنی عربیست زریوند نام مبارزیست مازندرانی در سرفنامه زکند بوزن خورند
همان زکنج مرقوم یعنی کاسه سفالین انوری گوید شعر مدح ترا بهزل نبرد مبر از آنکه ٭ نوشیدن رفیق نیابد خوش از زکند ٭
زادمرد یعنی آزاده و جوانمرد مولوی معنوی فرماید زادمردی چاشتگاهی در رسید
در سرا عدل سلیمان در دوید زیرافکند نام یکی از دوازده مقام که آنرا کوچک
نیز گویند هم او فرماید شعر آه گر تری زیرافکند خرد ٭ خشک شد گشت دل من دل بمرد ٭ و ازا

زیرا فکن نیز گویند زه بند نوعی از گردن بند باشد زومند بضم زا و سکون واو و نون
و فتح ها و میم گشت بالیده باشد یعنی افزوده مع الدال زرشتیاد غیبت و خبث باشد
رودکی گوید شعر بتو باز گردد غم عاشقی ∴ نگارا مکن اینهمه زرشتیاد زامیاد
روز بیست و هشتم از ماه را گویند مسعود سعد گوید شعر چون ورز امیاد نیاری می تو یاد
زیرا که خوشتر آید می روز زامیاد زباد عرقی باشد که از گربه زباد حاصل شود و آن از جمله
طیبست ابن یمین گوید شعر دوش نسیم سحر باد دم مشک و زباد ∴ نزد من آمد مرا مژده جانبخش داد ∴
زیاد نام یکی از بازیهای نرد و بمعنی زندگانی کند نیز آمده مثال معنی اول خاقانی گوید شعر
زین خامه دو شاخی اندر سه تا انامل ∴ من فاز دهانم و ایشان زیاد مگر ∴ مثال معنی دوم شاعر گوید
شعر دیر زیاد آن بزرگوار خداوند ∴ جان گرامی بجانش اندر پیوند زهراد
بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند مع الراء زاستر یعنی زانسوتر شمس فخری گوید شعر
بنشست آفتاب بپهلوی تو زقدر ∴ چرخش بدید و گفت که ای خیره زاستر زیگر بکسر زا
و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دما زا پر باد کنند تا شخصی بر آن دست زند و آن باد
بیرون آید و شمس فخری بعد از زا بای موحده آورده و گفته شعر
خورده زبر پنجه دوران سیلی ∴ داده زبرای حرم سنی بگر ∴ اما در ادات الفضلا بکسر زا
و سکون یای حطی و کسر کاف فارسی آورده و در نسخه حلیمی نیز بیای موحده آمده و یا را متحرک
آورده و این بیت لطفی را شاهد آورده شعر گر لاف زند خصم دمان کرده پر از باد
از دست حوادث زیگر قسمت او باد ∴ و بتشدید کاف نیز آورده و با این بیت منحنک متمسک شده

شعر گویی که منم مهتر بازار زندها ∴ بس خورده ای مهر بازار زیگر زریر گیاهی
باشد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید شعر
دل و دامن تو زرد گردد غدیر ∴ سرو و لاله گناغ گردد زریر ∴ و در سامی بمعنی یرقان نیز آورده
زغار دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی تنک بر آورده و در تحفه زغار و زغر
سرد و طعام باشد زنبر بفتح ها و با و سکون نون گلیمی یا تخته باشد که بر دو سر آن دو چوب
تعبیه کنند شمس فخری گوید شعر بکشد خاک خانه خصمش ∴ فعله کین تو بره زنبر ∴ و در شرفنامه بمعنی
منقل نیز آمده و زنبیل نیز گویند و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند زاج سور بسکون جیم و ضم سین مهمله
مهمانی و سوری باشد که در حین زادن زن کنند زیرا که زن نو زای را زاج گویند
لبیبی گوید شعر خزاین تهی شد در آن زاج سور ∴ در و نها پر آمد ز عیش و سرود زور
بوزن و معنی زبر که بمعنی بالا باشد و بعربی فوق نیز گویند زین افزار بمعنی سلیح باشد
زنابر بسکون نون و ضم بای موم حواب سکت و عطار را نیز گویند کذا فی الادات زعیر
بفتح زا و کسر عین مهمله تخم کتان باشد زواد بفتح زا کسی را گویند که خدمت محبوسان کند بخورش
یا شغل دیگر فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند از آن چاه سار ∴ بیکدست بیژن بدیگر زوار ∴
و دیگر زن پیر را گویند زندآور یعنی حلال ضد حرام زاور بفتح واو زهره باشد که از آن
پیدخت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد بهر عضو که ممکن باشد
و این معانی از نسخه میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره و یار آورده و گفته شعر
انکه بنود خلاف فرمانش ∴ انجم و آفتاب را زاور ∴ و این بیت رودکی نیز موید قول اوست

وبدان گل و خاک و امثال آن کنند م

شعر جگر تشنگانند و بی توشگان ٭ که بیچارگانند و بی زاوران ٭ و در نسخهٔ حسین وفایی
بمعنی سیاه نیز آمده زر مشت افشار مقدار طلایی که پرویز داشت و همچو موم نرم بود از آن هرچه
خواستی ساختی سوزنی گوید شعر زر مشت افشار بودی به او را بها ٭ بسلت آورد و سرای زر مشت افشار شد ٭
زفر بفتح زا و فا کنج دهان باشد و در سامی استخوانی باشد که دندان ازو روید خلاق المعانی
گوید شعر پردلان خندان چو دندان رفته در کام بلا ٭ اژدهای فتنه بگشاده ز هر سوئی زفر ٭
زکور بفتح زا و ضم کاف بخیل و دزد را گویند سنایی فرماید شعر اگر زر نخیهم نه زاید خسیسم ٭
وگر می نبوشم نه تایب زکورم زمج بلور زاک باشد که بعربی زاج گویند و در موید بجیم
چیم فارسی بوزن کردی و زبیر با معنی آمده زنهار خوار در نسخهٔ میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی فرماید
شعر ولیکن بود صحبت زینهاری ٭ نگردد ندا زو وفا زینهار خواری ٭ و مثال هر سه لغت را
بهر سه معنی سنایی نیز فرماید شعر همه زنهار خوار دین تو اند ٭ دین ز زنهارشان بده زنهار ٭
زنجیر معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی تختهٔ شیار که زمین غله بور رسته را بآن هموار کنند نیز آمده
اما در ادات الفضلا بجای چیم خا آورده بمعنی اخیر زر دو معنی دارد اول پیر باشد دقیقی گوید
شعر همان نو بهار آید و تیر ماه ٭ جهان گاه برنا شود گاه زر ٭ و پدر رستم را چون
موی سفید از مادر برآید لهذا زر میگویند و دیگر طلا را گویند مع الزاء الفارسی ژیژ بکسر زا
و سکون یا ریزهای برف که از هوا بارد و از ابعربی سقیط گویند بسین مهمله و قاف بوزن بسیط
مع الشین زش بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید شعر زش از و پاسخ دهم اندر نهان ٭
زش مپنداری میان مردمان زاوش بوزن خموش و زوش بوزن خمش نامهای مشتری

در رسالهٔ حسین وفایی اورمزدی گوید شعر حسود انت را داده بهرام بخش ٭
ترا بهره داده سعادت زاوش ٭ و بوزن کارزر نیز آمده حکیم سنایی گوید شعر
فلک ساده است زاوش را ٭ که دهنده است دانش و هش را ٭ اما شمس فخری زاوش بوزن
طاوس را بمعنی عطارد آورده و گفته شعر بدرگه تو توسل همی کند بهرام ٭
بمدحت تو تفاخر همی کند زاوش زغرماش بفتح زا و سکون غین و یای حطی و کسر رای مهمله با میم
خردها باشد که از پوستین بیندازند شمس فخری گوید شعر گهی که قاقم و سنجاب خسروان وزند ٭
چه قیمت آورد آنجایگاه زغرماش ٭ و در تحفه زغراش با نمعنی آمده زمش بکسر زا و ها زما آن
باشد هم او گوید شعر شاخسار عدل از عون تو باد ٭ جویبار بذل را الکلت زمش ٭ زخورش
یعنی سفی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و از ابعربی قتین بفتح قاف و کسر تا گویند
زوش بوزن گوش همان روش برای مهمله که گذشت یعنی تندخو و بدطبع عبد الواسع گوید شعر
بریزد پنجه و دندان و شاخ و زهره در رزمت ٭ ز ببر زوش و پیل مست و گرگ تند و شیر ز
و بمعنی نیرومند نیز آمده و مع العین زیغ نوعی از بساط که از وخ بافند بهرامی گوید شعر
ای دریغ از آبروی من دریغ ٭ تا زمانه کرد با مالم چو ریغ ٭ و بمعنی فراغت دل نیز آمده و مثال
این معنی اسدی گوید شعر ز درد خزان و ز دل زاغ زیغ ٭ هوا بسته از لشکر باغ میغ زوباغ بیای
بوزن کوتاه نام چیزی که بنای مختش نهاد زوماروغ بوزن و معنی بماروغ باشد که بعد ازین می آید
زروغ برای مهمله بوزن دروغ بمعنی همان آروغ که مرقوم شد زاغ مرغیست سیاه که منقار
سرخ دارد و دیگر گوشهٔ کمان را نیز گویند سلمان گوید شعر دو زاغ کمان با عقاب پر ٭

بدیدم بکجای آورد و سر ٭ نهادند سر بر سر دوش شاه ٭ ندانم چه گفتند در گوش شاه ٭
مع الفا زندواف بفتح زا بلبل باشد و او را زندخوان و زندواف و زندلاف و
هزار آوا و هزار دستان نیز گویند عنصری گوید شعر فزاینده شان خوبی از چهره لاف ٭
سراینده شان از گلو زندواف زراف بفتح زا زرافه باشد شیخ سعدی گوید شعر
چه خوش گفت شاگرد منسوج باف ٭ چو عنقا بر آورد پیل و زراف مع الکاف التازی زالوک
بضم لام مهره کمان گروهه باشد زیدک بمعنی همان زیدک که در باب را گذشت فردوسی فرماید
چه از دل گسل زیدکان سرای ٭ زر و دیبا بنا گوش و دیبا قبای ٭ کذا فی التحفه زاک زاج باشد
خلاق المعانی گوید شعر چنانکه مازو گروی سپید گردد پوست ٭ چو جفت زاک شود عالمی سیاه شود ٭
زبک بعد از زا ماشیری که در وقت زاییدن دوشند که از آن آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا
گویند بوزن قبا کذا فی السامی اما اشعار بجز کشک نگرده زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشند
و در گلو چسپیده خون را بمکد و زلو نیز گویند زمچک بفتح زا و چیم فارسی و سکون میم یکی از مرغانست
زغاک بغین معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد کذا فی المؤید زنبوک جنسی از اسلحه
تیز که زنبوره نیز گویند امیر خسرو گوید شعر ز تیر اندازی زنبورک از دور ٭
مشبک سینها چون خان زنبور مع الکاف الفارسی زراغنگ یعنی زمین کلناک عسجدی گوید شعر
زمین زراغنگ و راه درازش ٭ همه سنگلاخ و زمین شوره یکسر زرنگ بفتح زا و را درختی
کوهیست که هیمه کنند و گویند که اگر آتش از او محافظت کنند بیست شبانروز میماند شاعر
گوید شعر چنان بگریم اگر یار دامن ندهد ٭ که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ کال ٭

کند

وازان

وازان چوب زین و تیر سازند چون در نهایت صلابتست منوچهری گوید شعر
آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی ٭ آنکه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ ٭ و در یکی از نسخ
مسطور است که زرنگ نام شهر سیستان و چیزی نو باشد مثال معنی دوم را ابوالمؤید گوید شعر
عید شد دیگر که آن دلدار شنگ ٭ بهر گشتن جامها پوشد زرنگ ٭ و در ادات الفضلا بمعنی وحل
نیز آمده و بضم را و فتح را گله اسپان باشد فردوسی فرماید شعر همی تا ز کابل بیاید زرنگ ٭
فسیله همی تاخت از رنگ رنگ زغنگ فواق باشد سوزنی گوید شعر
مرا رفیق بپرسید کین غریو چیست ٭ جواب دادم کین گریه نیست هست زغنگ ٭ و شمس فخری
بگنگ بمعنی چشم زدن آورده زمخک بفتح زا و ضم میم و سکون خای معجمه بغایت بخیل و ممسک را گویند
و در نسخه حلیمی بمعنی ناکس باشد زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر آینه و غیره نشیند دوم
زنگبار ظهیر گوید شعر بضاعت سخن خویش هم از خواری ٭ بسان آینه چین میان گسسته زنگ ٭
سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد ازرقی گوید شعر دهان لاله تو گویی همی که نوش کنی ٭
بروی سبزه زنگار گون نبید چو زنگ ٭ چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند
شیخ نظامی گوید شعر دلت بسیار کم میکرد از راه ٭ دران زنگی بباید بستن از آه ٭
پنجم بمعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی بیحال کج چشم باشد هفتم در شرفنامه بمعنی تیز
و سوزنده آمده زرخشک یعنی خالص که مغشوش بچیزی نباشد یوسف زلیخا شعر
نهاد از لعل سیراب و زرخشک ٭ فروزان تاج را چنبر من مشک زرشک معروف
و دیگر نام گلیست در هندوستان سعدی گوید شعر هم از خیری و گاوچشم و زرشک ٭ بشسته رخ هر یک ابر از سرشک

مع اللام زنبل بفتح زا و باء خاک کش که زنبر نیز گویند خاقانی گوید شعر
در اعتبار پیشه بر زنگری همی پایت ستیخ و پنجه دست تو زنبلت ستیخ چیزی راست
مانند ستون و نیزه و امثال آن باشد زانغول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرکژ که
کرباس بین کنند زاویل بکسر واو کلیکر باشد که بعربی بنا گویند زیغال همان ژیغال که برای مهمله
که پیشتر گذشت زازال مرغکی سیاه پا کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و آنرا پرستوک
می نامند زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی باشد که آنرا نیمروز نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی
مثال اول امیر خسرو گوید شعر پیر و زن جنگ تهمتن مقال رخش و اگر ده بزابل چو زال و بجای
معنی دوم نیز ازین بیت ظاهر میشود زاول نیز گویند زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه
آنکه با موی سفید از مادر زاید زال نامیدند زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ آمده
زکال انگشت باشد خاقانی گوید شعر احمد مرسل که آتش خشم تیغ
تخت سلاطین زکال کرده و شیران کباب زلیل در رساله حسین وفائی بمعنی آواز گلو آمده
مع المیم زرم بفتح زا بادبخت باشد در نسخه حسین وفائی و در اداة الفضلا الخبی باشد
که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن کردن بیرون دود و در نسخه میرزا نام شهری باشد و نام
رودی نیز بنظر رسیده مثال اول فردوسی فرماید شعر ز خون دشت گفتی که رود زمست
ز رزم کو پیلتن رستمست زادشم جد افراسیاب باشد زنده رزم نام پهلوان
تورانی زورنیم بفتح زا و واو و سکون رای مهمله و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس پشت
مع النون زاغن برای مهمله و غین معجمه بوزن ملاخن یکتاک و سخت باشد شمس فخری گوید

شعر حسود

شعر حسود خسته و عریان و لاغر فتاده باد بر شخ زراغن زرفان برای مهمله و فا بوزن دهان
پیر و فرتوت باشد و در مؤید زرمان و زرفان بمعنی آمده اول بیای موحده و دوم بمیم زبدان بفتح
زا چه دان باشد که بعربی رحم گویند خاقانی گوید شعر عجوز جهان باد رکتی آبستن
ازو حامل تازه زبدان نماید زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد فرخی گوید شعر
از لب تو مرا نیاز امیدست وز سر زلفت مرا نیاز زلیفن و حکیم سوزنی بمعنی اشتام و کینه آورده
و گفته شعر زشت گدای زن مرد من از همه زو کشم زلیفن خویش و شاه ناصر خسرو مؤید معنی
اول آورده و گفته شعر گرد سپاه ز زلیفنت نترسد عذر نیفت وز آنکه کرد زلیفن زون
بضم زا بهره و حصه باشد عنصری گوید شعر بچشم اندرم دیده از زون اوست
بجسم اندرم جنبش از خون اوست زیان نقصان و زندگانی کننده را نیز گویند بهر دو معنی
شاعر گوید شعر بدست ولی بخش و تیغ عدوکش هم این را زیانی هم آن را زیانی کذا فی التحفه
اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زینده
باشد و بمعنی زندگانی ده نیز آمده که امر باشد چنانکه سوزنی گوید شعر
بفضل خویش مسلمان زیان مرا یارب بری مکن ز مسلمانی از بری جانم زندوان عندلیب
باشد که زندخوان نیز گویند زامهران بفتح میم و سکون ها با رای مهمله نام داروی باشد
که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه زیفنون شهریست که عذرا را در انجا نجواستند گذشت عنصری گوید
شعر زدریا بخشکی برون آمدند زبر سوی زیفنون آمدند زمکان بمیم و کاف بوزن
انبان همان مکان که گذشت زال مداین پیرزنی که خانه درون عمارت نوشیروان داشت زمودن

بوزن منودن نقش و نگار کردن باشد در نسخهٔ میرزا کذا فی المؤید زیبان بزای فارسی و تازی نا بخواه
باشد زکان بفتح زا آنکه از خود رمیده بود و خود بخود سخن گوید و بضم زا نیز خوانده اند زبون
معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی الغب و خریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری را گویند که در وقت
دوشیدن دوشنده را لگد زند زبین بوزن زنبق آنکه عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید
زنوبیدن بفتح زا و ضم نون و کسر بای اول ناله کردن سگ را گویند زریون بیای حطی بوزن
گردون یعنی زرد و در اصل زرگون بود ه یعنی زر رنگ همچو آذرگون که آذریون نیز گویند
ناصر خسرو فرماید شعر مشرق ز نور صبح سحرگاهان ❊ رخشان بسان جام زریون ست ❊
زندخوان بلبل باشد و در شرفنامه گوید که اورا واف و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شب
خوان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید در خطاب باغ در حین خزان شعر
چو آتشگاه اگر پر نور شد باغ ❊ کجا شد زندواف و زندخوانت زوزن نام بادیهٔ
و نیز ولایتی باشد در نسخهٔ میرزا بمعنی دوم خاقانی گوید شعر
لقشان در مصادر کرده مفعول ❊ دو استاد آن بتبریز آن بزوزن زهیدن بها
بوزن رمیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه زیبان در نسخهٔ میرزا زیبان باشد بزیادت
نون عروفی گوید شعر آن نگار پری رخ زیبان ❊ خوب گفتار و مهتر خوبان زیرافکن یعنی
آنچه در زیر افکنند از فروش مطلقا سعید هروی گوید شعر سوسنت راست سبزه بالاپوش ❊
سنبلت راست لاله زیرافکن ❊ و دیگر همان زیرافکند مرقوم زغن غلیواژ باشد یعنی گوشت ربا
و موش گیر نیز گویند بستان شعر چنین گفت پیش زغن کرکسی ❊ که نبود ز من دوربین ترکسی ❊

زوبین

زوبین حربه باشد که در قدیم در جنگ بکار داشتندی شیخ سعدی گوید شعر نه در خشت و زوبین و گرز گران ❊
که این شیوه ختمست بر دیگران زفان زبان باشد زوفرین بفا و رای مهمله بوزن روغنین
آن آهنی باشد که بر چهار چوبه در کوبند و دربان بندند و قفل در آن گذرانند و عوام آنرا زلفین
گویند عنصری گوید شعر مثل من بود بدین اندر ❊ مثل زوفرین و آهن در ❊ و بعربی
زرفین گویند بکسر زا زنخ زدن در نسخهٔ میرزا لاف زدن باشد خلاق المعانی گوید شعر
انچنین بخششی صله نبود ❊ ریشخند و زنخ زدن باشد ❊ و بمعنی بیهوده حرف زدن
نیز آمده و از بیت مذکور این معنی مستنبط میشود زو مع الواو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر
طهماسب که در ایران پنج سال پادشاهی کرد فردوسی فرماید شعر بروز همایون زو نیکبخت ❊
بیامد بر آمد بر افراز تخت ❊ و در مؤید نام ولایتی نیز باشد که زوزن نیز گویند و گند
زادخو بسکون دال و ضم خای معجمه در نسخهٔ میرزا پیر و فرتوت باشد زرو و زلو هر دو اسم
کرمی باشد که در گلو بند شود و از او را در آب نهند تا خون را بیند زاو بر بکند زاو بوزن گاو را ز باشد
که بتازی بنا گویند مولوی فرماید شعر زاو ابدا از امناسب ساخته ❊ قصرهای منتقل پرداخته ❊
بنون همان بدین وجه که گذشت کذا فی المؤید اما اشعاری که کتش نکرده زهو بفتح زا و سکون ها چرک گوش
باشد زیلو قالی و فرش معین باشد منصور شیرازی گوید شعر شها تویی که ز فراش خانه جاهت ❊
بساط عرصهٔ غبر است کمترین زیلو ❊ و در نسخهٔ بتازی حجازی بمعنی شطرنجی نیز آمده زنجرو بفتح زا
و جیم و ضم رای مهمله و سکون نون در نسخهٔ میرزا عنزروت باشد و در مؤید صمغیست که زر بدان حل کنند
و انزروت گویند زمو بضم زا و میم سقفی که از درمنه و گل ساخته باشند و از اعرابی غمی گویند

بفتح غین معجمه و میم و در موید بمعنی گل تر و خشک آمده ‌ زاد سرو یعنی سرو آزاد امیر خسرو گوید شعر
بنشست بزیر زاد سروی ؛ چون در بر طوطی تذروی ‌ مع الهاء زازه زاری کردن باشد
شمس فخری گوید شعر اگر که از بیم تیغ او هر شب ؛ خصم را هست ناله و زازه ؛ و ناصر خسرو گوید شعر
گر از این جا نه بیرون رفت باید ؛ ندارد سود شان خواهش نه زازه ‌ زافه بفتح فا گیاهی باشد
مانند سیر کوهی و در نسخه وفایی برای مهمله نیز آمده و گذشت ابو العباس گوید شعر
من یکی زافه بدم خشک و بغرغانه شدم ؛ مورد دشتم تر و شد قامت چون نار و نا ؛ اما در تحفه
بمعنی خار پشت آمده ‌ زانه بفتح نون جانور خرد پرنده که در گرمابها و امثال آن باشد و بانگ
طولانی کند و زله نیز گویند ‌ زول زده بضم زای اول و فتح زای دوم و دال مهمله صمغیست که ازا
کتیرا نیز گویند ‌ زین کوده بضم کاف و فتح دال قربوس زین باشد و ازا زین کوهه و زین کوه
نیز گویند ‌ زنویه بفتح زا و یای حطی و ضم نون ناله سگ و مویه که او کند و بعربی هریر گویند ‌ زنجره
بوزن بچره جانوریست که بملخ کوچک ماند و شب آواز طولانی کند و ازا بعربی صرار اللیل گویند
زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند فردوسی فرماید شعر جهاندار کیخسرو از تختگاه ؛
نشست از بر زیرگاه سیاه ‌ زنبه بوزن و معنی زنبق که معرب اوست ‌ زاولانه بند آهنین که
بر پای ستور نهند شاه ناصر خسرو فرماید شعر بشهر تو گرچه گرانست آهن ؛
نشاید تو بی بند و زاولانه ؛ و در نسخه حسین وفایی بمعنی موی جعد نیز آمده ‌ زرساده در نسخه حسین وفایی
خرده زر باشد که بسوهان کردن تخته باشد و زرگران ازا سهاله گویند ‌ زغاره
بفتح زا با غین معجمه نان جاورس باشد شمس فخری گوید شعر بود سپیچون کلیچه دشمنش را ؛

دهد او را اگر دون زغاره ؛ و ابو شکور نیز گوید شعر رفیقان من باسمی و ناز و نعمت ؛
پس او از منی بحت از غاره ؛ و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه باشد ‌ زنده معروف و دیگر
عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چون زنده پیل و زنده رود ‌ زواه بواو بوزن سیاه طعامی
که از جهت زندانیان سازند عنصری گوید شعر بندیان داشت بی نباه و زواه ؛
رد با خویشتن بحمله براه ؛ و در نسخه حسین وفایی بمعنی مهره کمان گروهه نیز آمده و در تحفه زواله با یا بمعنی
آمده ‌ زواله بفتح زا و لام خمیری که از جهت نان و آتش گیرند و گرد و مدور کنند و مهره کمان گروهه
که ازا غالوک نیز گویند مثال معنی اول را بسحاق گوید شعر مانند بورقت همه کاری شود به برگ ؛
همچون زواله گر بخوری گوشمال دوست ‌ زوانه بفتح زا و نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد و شعله را
نیز گویند و زبانه نیز با تغیست مثال اول مولوی فرماید شعر تو ترازوی احد خود بوده ؛
بل زبانه هر ترازو بوده ؛ مثال معنی دوم مجد همگر گوید شعر زبانه گشت زبان در دهان سوز دلم ؛
بلی همیشه حکایت کند زبان از دل ‌ زن باره یعنی کسی که در مباشرت و مجامعت با زنان
حریص باشد فردوسی گوید شعر شبستان مرا و را فزون از صدست ؛ شهنشاه زن باره باشد بدست ؛
زمنجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد ‌ زراه برای هوز بوزن پناه دریای خزر را گویند
زراه اکفوده گویند چه اکفوده بوزن فرموده نام آن دریاست چنانچه گویند دریای عمان و دریای
قلزم ‌ زال کوفه در نسخه میرزا اسپه زنی باشد که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید
زبان بره گیاهیست قابض که آنرا خرغول و خرگوشک نیز گویند ‌ زبوده بفتح زا و ضم با و فتح
دال مهمله در موید گفته نا باشد ‌ زخاره بخای معجمه و رای مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا شاخ درخت باشد

زخمه مضراب سازها را گویند خاقانی گوید شعر زخمه مطربان صلای صبوح ؛
در زبانهای مزمر انداز د زرده بفتح زا و دال مهمله و سکون رای مهمله اسب زرد رنگ باشد
خلاق المعانی گوید شعر امل تو چو کرد سوار زرده گلگت ؛ ز طاعتش نتواند خرد ابا کردن ؛ و در نسخه میرزا
بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست زوز بضم زای اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد زله
بوزن غله جانوری که در جای نمناک و حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را
چرخ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که زله جزد باشد و آن جانوریست که در میان غله زار در
هواهای گرم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند زمود بمیم و دال مهمله بوزن نمود نقش و نگار باشد
زه بفتح زا دو معنی زادن فرزند و نطفه مثال نطفه و فرزند سنائی گوید شعر مخلیت طلعت او گر خفت دیده گردد ؛
اندر شیمه دل احسنت و زه کند زه ؛ و بمعنی کمان جوشیدن آب نیز آمده و چنانچه مسعود سعد گوید شعر
بیک خشک شد چشمه چشم من ؛ مگر آب این چشمه را زه نبود ؛ و بکسر زا زه کمان و کلاه تحسین
و آفرین خواجه سلمان هر دو معنی گوید شعر چو از شصت بگشاد چنبر و گره ؛ ز هر گوشه برخاست آواز زه ؛
و دیگر زه گریبان باشد انوری گوید شعر ای خداوندی که مرگز خدمتت کردن گشد ؛
از رخش فلک در گردنش افکند فخ ؛ فخ تله باشد زبوخه همان بوخه که در باب را گذشت زجه
بفتحتین زنی که زاییده باشد تا چهل روز زجه گویند و زاج نیز بمعنیست زمه بفتح زا و میم سکیت
شبیه بزاج کذا فی شرح النسامی زراجه بفتح را و جیم نام زنگی که در جنگ زنگیان بهفتاد مبارز را روی
کشت شیخ نظامی گوید شعر ستمگر سیاهی زراجه بنام ؛ ز لشکر که رنگ بگذارد و کام زژه بفتح
آخر شکند بیک ضرب گرز او را انگشت ام
زای تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه رخت آویختن بندند و ازار ژه نیز گویند برای مهمله زنغوته بفتح زا

وضم نون

وضم نون معجمه و فتح تا ریسمانی که بر دوک ریسیده باشند و آن را جز رشته و کبیته نیز گویند زکاسه
و زکاشه اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه سرد و بوزن گشاده خارپشتی که خارهای خود را همچو تیر اندازد
و او را تشی و روباه ترکی و سیخول و کاشه نیز گویند و بتازی دعلج گویند بفتح دال و لام و سکون
عین مهمله و آخرش جیم مثال لغت دوم را سوزنی گوید شعر بگرد دوستی کم مر طرفه او فتاد ؛
با دوستی بروی چو پشت زکاشه زنبوره بضم زا و با و فتح رای مهمله جنسی از اسلحه سر تیر اقبالنامه شعر
ز زنبوره تیر زنبور نیش ؛ شده آهن و سنگ را روی ریش ؛ زمازه یعنی تحسین از پی تحسین
فردوسی گوید شعر بشادی یکی انجمن برگشت ؛ شهنشاه گیتی زمازه گرفت زنگانه بوزن همخانه
نام رودکی باشد اقبالنامه شعر چو زنگی درآمد بزنگانه رود ؛ برآمد ز شهر دو بانگ سرود زنگله
و زنگوله جلاجل که از زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ فرود
ایرانی او را کشت و دیگر پرده از پردهای موسیقی باشد زنگه بفتح زا و کاف فارسی
نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت مع الیا
زابری بوی خوش باشد عماره گوید شعر تا بدید آمدت امسال خط غالیه بوی ؛
غالیه خیره شد و زابری عنبر خوار زبان طوطی در نسخه میرزا نام گیاهیست زرده دهی یعنی
زر تمام عیار زرده هی مثله زرشش سری همان معنی تمام عیار باشد مثال هر دو خاقانی گوید
شعر آن می و جام من هم گویی دست شعبده ؛ گر زر ده دهی صره زر شش سری ؛
زرنی برای مهمله و نون بوزن چربی زرنیخ باشد زنی زندگانی کنند و دیگر امر از زندگانی
گویند دیر زی یعنی دیر بزی حکیم انوری گوید شعر شاد زی ای در ظهور معجزه ید بیضا

روی سیه کرده رسم بحر ممین را • و دیگر بمعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان
یعنی نزدیک و سوی فلان هم او گوید شعر تو آورد سعد گردون وی • روی زی در که خداوند آزش
زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطورست
آنست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص
کنند و سکه کنند لهذا زر را منسوب باو ساختند خواجوی کرمانی گوید شعر
چو نقدش بر محک جعفر آمد • ز زر جعفری خالص تر آمد زندیجی بفتح و سکون نون و دال
مهمله و کسر یا و جیم فارسیست جامهٔ سخت و منگفت و سطبر باشد خاقانی گوید شعر
چون هادز زندیچی کهسار بر شد • بر خاک و خار سندس و خارا برافکند زدای یعنی داینده
باشد زعفری یعنی زعفرانی منوچهری شعر می عفری خور ز دست بتی • که گویی قضیب از خیزران است

باب الزا الفارسی مع الباء و کاف

بفا و کاف تازی بوزن مهتاب آبی که در کنج چشم جمع شود و آنرا ژانج نیز گویند مع الدال
ژغند بفتح زا و غین معجمه بانگی بود که دد آن کنند کذا فی التحفه و در نسخهٔ حسین وفایی زای
هوز بانگ مخصوص یوز باشد حکیم رودکی گوید شعر گرد روبه یوز وار یک زغند •
خویشتن را از میان بیرون فکند ژند بوزن قند یعنی خرقهٔ کهنه و بمعنی پاره نیز بنظر رسیده
ژرد بوزن نرد بسیار خوردن باشد در نسخهٔ میرزا مع الرا ژکفر بفتح زا و کاف
و سکون فا شکیبا را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید شعر
چنان ز عدل تو معمور و ایمنست جهان • که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار • و در نسخهٔ حسین وفایی

بمعنی نخی

بمعنی سختی آمده ژواغا بوا و غین معجمه بوزن هوادار نام بت پرستی باشد شمس فخری گوید شعر
همین اهتمام او در اسلام • عجب نبود ز ایمان ژواغا ر ژاغر بغین معجمه حوصله مرغان باشد
و ژاژ را نیز گویند بوزن بخار عنصری گوید شعر خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان •
تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر ژدوا بوزن و معنی جدوار که معرب اوست و ماه ترون
نیز گویند و بزبان مغول ماه فرفین گویند ژکور بفتح زا و ضم کاف همان کور که در زای تازی
گذشت مع الزا الفارسی ژاژ گیاهی باشد که تره دوغ کنند و بمعنی یاوه و بیهوده یاوه نیز آمده
خاقانی گوید شعر شعر استادان فرود ژاژ های خود نهم • سخت سخت آید چه در این که منکر منکرم •
و در تحفه آمده که گیاهیست که هرچند شتر از آن خاید نتواند فرو برد از غایت بی مزگی و باستعاره
سخن بیهوده را گویند و میرزا بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد و قسمی از هیزم نیز باشد که آتش بان
افروزند و فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی گوید شعر ز خوشه چینی کشت نیاز رست عدو •
خمیده پشت و تخم خوار و ژاژخای چو داس • و شمس فخری گوید گیاهیست که خار بسیار دارد
و در دوغ کنند و از الکنگر خوانند و در شرح سامی مسطورست که ژاژ حشیش تاکله البعیر و بعربی
از اغلیص گویند بغین معجمه و لام بوزن حریص مع السین ژکس بفتح زا و کاف
معاذ الله باشد شمس فخری گوید شعر بمهر تو بتابد خورشید حاش منه •
از حکم تو بتابد ایام سر ژکس مع الفا ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره
شمس فخری گوید شعر بهنگام فکر سخن بارها • اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف •
و دیگر نظر کردن عمد در امور بدقت ابو شکور گوید شعر چه بیند درین اندرون ژرف بین

فی الاسامی

چه گویی تو ای فیلسوف اندرین **مع الکاف التازی** **ژک** بفتح زا امر بود ژکیدن که بمعنی
خود بخود سخن گفتن باشد و از او ندیدن نگفته اند و حالا در شیراز لندیدن گویند شمس فخری بضم زا آورده
و با خنک قافیه کرده و گفته **شعر** حسود او ز بد حرج میژکید و فلک ⁂ بحیله گفتش خون میخور و چنین میژک
ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج چشم باشد طیان گوید **شعر**
چشم و مژگان ژفک گندیده ⁂ عنکبوتی بکوه غلطیده **ژورک** بفتح زا و رای مهمله
و سکون واو پرنده ایست سرخ مانند گنجشک کذا فی المؤید **ژیک** قطره باران باشد
ژنک بنون نیز با معنیست و در یکی از نسخ معتبر ژیک بمعنی خار پشت آورده اما حرکتش معلوم نشد
ژاژومک بضم زای فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی ازالیا گویند
بلام و یای حطی بوزن بیا **مع النون** **ژکان** بکاف تازی بوزن مغان از آن گویند
که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی فرماید **شعر** برفتند زایوان ژکان و دژم
دهان پر ز باد و درون پر ز خشم **ژون** بضم زا بت باشد که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید
ژنگدان در اجمال حسینی بمعنی زنگله آمده و از آن زنگ و زنگوله و جلاجل نیز گو **ژیان** خشمناک
و تند باشد خاقانی گوید **شعر** در یک بن ناخن از دو دستش ⁂ صد شیر نر ژیان به پنجم **مع الهاء**
ژاله شبنم باشد بهرامی گوید **شعر** ژاله بر گل فتاده چون عرقی ⁂ که بر رخسار یار من باشد ⁂
و بمعنی تگرگ و خنک دمیده که شناوران بان شنا کنند نیز آمده شمس فخری گوید بهر دو معنی
شعر ابر اگر فیض دست او یابد ⁂ در هوا چون گهر شود ژاله ⁂ تا غلامان او شنا کنند ⁂
پیکر آسمان شود ژاله **ژکاره** بوزن کناره لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید

شعر چون

شعر چون وزید آید اسایش یابم ⁂ زین علت نکره و ستمکار ژکاره **ژیوه** بوزن
و معنی جیوه باشد که از آن زیبق نیز گویند **ژوله** بضم زا و فتح لام در نسخه حلیمی نام مرغیست که
چکاوک نیز گویند **ژولیده** بوزن کوشیده یعنی در هم رفته حکیم سنایی گوید **شعر**
مانده گشتم زپا و از دیده ⁂ شانه نو بود و موی ژولیده **ژنده** خرقه باشد شیخ سعدی گوید
شعر نه سلطان خریدار هر بنده ایست ⁂ نه در زیر هر ژنده زنده ایست ⁂ و نیز عظیم و بزرگ
را گویند ژنده پیل یعنی پیل بزرگ فردوسی فرماید **شعر** بدل جبرئیل و بتن ژنده پیل ⁂
بکف ابر نیسان بدل رود نیل **ژنگه** بکاف تازی بوزن تنگه آفتی باشد که بغله رسد چنانکه خوشه
را از دانه خالی کند و زرد کند **ژیره** بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند **ژنگله** بفتح زا و لام
و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو و گاو و امثال آن **ژنه** بفتح زا و نون نیش جانوران
گزنده باشد **مع الیا** **ژی** بفتح زا بمعنی آبگیر و جوی باشد شمس فخری گوید **شعر**
اشک از چشم دشمنش دایم ⁂ می رود چنانکه آب از جوی ⁂ و استاد رودکی نیز فرماید
شعر ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش ⁂ آتشکده دارم صد و بر هر مژه صد ژی

⁂ ⁂ باب السین مع الالف ⁂ سا

خراج باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحاق ⁂
که شاه هند فرستد سوی جنابش سا **سارا** خالص باشد یوسف زلیخا **شعر**
چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ⁂ مس خود را نکرده زر سارا **سرگردا** بفتح کاف فارسی
مرضیست که بیرگیجش نیز گویند و بعربی دوار گویند **سبزپا** بفتح سین و سکون با و زای تازی

نند سپید پا یعنی نامبارک قدم امیر خسرو گوید شعر نه در دست طبیعت زاثر خاییت ه
که گاهی سرخ رو که سبز پا بیت ستا بفتح سین ستایش کننده باشد و بمعنی ستایش نیز
شمس فخری گوید شعر بود موید طبعم همیشه روح قدس • از انکه باشد طبعم همیشه شاه ستا •
و نیز امر بستایش باشد فردوسی فرماید شعر زمانه ز استایی بکار استا • که یک سنگ به از صد زبان پارسا •
و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی بازی سیوم نرد هم آمده که ستاره نیز گویند و نیز بمعنی تار آمده یعنی
سازی که سه تار داشته باشد مثال اینمعنی خاقانی گوید شعر راست نهادند پرده ها شش و پنجم
پرده کز ثمیم از ستای صفاهان • سپهروا بوزن پروا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ
نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول شعر علو پایه قدرش از ان بلند تر است •
که فکر همچو منی اندر ان کند سروا • سلا بوزن علا نام نوا گریست کذا فی الادات سمرکا
بمعنی هر که باشد سوزنی گوید شعر تو سهند ستانی و درکام نیاری • او کامه و سرکا و تنتر غاز نیابد •
سپکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشیت که ار گندم بلغور و گوشت و سرکه پزند
خاقانی گوید شعر گر برای شوربائی بر در دونان روی • اولت سکباد هند از چهره و انگه شوربا •
و سکوا نیز گویند سدابرا بفتح سین و کسر میم و سکون با در تحفه نام مرغیست که در او نا وری باشد
سمیدا بفتح سین و کسر میم و سکون یای حطی شاخی که حجام در حین حجامت بکند و بضم سین و فتح میم
نام مهین بانوی عمه شیرین باشد شیخ نظامی فرماید شعر سمیرا نام وار دان جهانگیر •
سمیرا مهین بانو ست تفسیر سوفرا بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد بن پیروز پدر نوشروان
فردوسی فرماید شعر قباد اندر ایران شده کدخدا • همی راند کار جهان سوفرا •

باشد چنانکه امیر خسرو گوید
بر جهد و سنایش فتنه
برنخته تنان نخرت بیاتین
و بمعنی ستایش ج

بادال و راء مهمله ج

سپید پا

سپید پا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که
با بمعنی بای دوم تازی باید سکوبا نام مردی که دیری ساخته بود و دیرش معروفست خاقانی گوید
شعر چه فرمایی که از ظلم یهودی • گریزم تا در دیر سکوبا • سینا پدر
شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور را سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح سین باشد
اما بکسر مستعملست و در ادات لقب بوعلی باشد اما در شرفنامه نام پدر ابو علیست سنام
بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که از ان مسواک کنند سیا سیاه باشد
خلاق المعانی گوید شعر ز صبح تیغ تو گردد بکفش رسوا • اگرچه سار ز خصمت شب سیاه پرده •
ستا بفتح و ضم سین همان استا که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است
شع الباسیاب حباب باشد در تحفه سواران آب حباب باشد امیر خسرو گوید شعر
خاک بران دایره کز سیح باب • گرد نخیزد ز سواران آب • و انرا سوارک آب نیز گویند
سوب بوزن چوب بزبان خیوق آب را گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر
محنت سوب و بخندا و که از پیچم بکند • طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند • سیماب
معروف و در مؤید بمعنی خیره آمده سیب بمعنی سرگشتگیست و شغل و کار و تیب
تبع و بیست شمس فخری گوید شعر آصف اگرچه صاحب تدبیر و رایی بود • با عقل و فطنت تو و راتیب دان و سیب •
سرخاب در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و فراز معروف در تبریز و گلگونه که زنان بر روی مالند
مثال بمعنی اول امیر خسرو گوید شعر سرخی از شب که زد برو تابی • گویی از زاغ زاد سرخابی •
مثال معنی دوم و سوم جام جم شعر داده سرخاب را جمال تو رنگ

چون سرخاب روی شاهد شنگ ❁ و در مؤید الفضلا پرندایست تیز رو
که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکی مر دیگری را نه بیند اما آواز دهد
و بر سمت آواز بقصد ملاقات رود اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب
و میگویند چون از جفت جدا شوند جفتی دیگر نکنند و اگر یکی جفت خود را
در آتش بیند او نیز در آتش رود و او را خر چال و مانورک نیز
گویند و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود نیز باشد سرکوب
بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در مؤید الفضلا بمعنی
حریف قوی بجنگ و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در هر فن
مذکور ست سپنجاب با دوم فارسی نام ولایتی که کاموس ضابط
آن بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت سقلات بفتح و سقلاب
نام ولایت ترکان مثالش شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گوید شعر
اگر پارسی باشدش زاد و بوم ❁ بصنعاش مفرست و سقلاب و روم ❁
سنب بضم سین و سکون نون سم ستور و سوراخ کننده چنانچه
شاعر گوید بمعنی اخیر شعر خنجر او سر فکن گرزش بود گردن شکن ❁
تیر او فولاد سنب و رمح او سندان گذار ❁ و بمعنی جایی که در زیر زمین
کنده باشند و سم نیز گویند هم آمده مع التا سُفت در نسخه حسن وفایی
بضم سین مهمله آمده بمعنی محکم و گفته که الحال بکسر سین مستعملست مثالش

حکیم فردوسی فرماید شعر نگه کرد رستم بدان سرفراز ❁
بدان چنگ سفت و رکاب دراز ❁ سفت بکسر سین مهمله کفت باشد
و بعربی کتف خوانند مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب ❁ نه شام گیرد بر سفت حلهٔ اکسون ❁
سخت معروف و دیگر بمعنی وزن کردن و کشیدن آمده شیخ نظامی فرماید
شعر سریر و سراپرده و تاج و تخت ❁ نخندان گران بر توانند سخت ❁
سموت بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراک باشد کذا فی المؤید سوییت
بوزن زیست و سولیس بوزن خسیس در نسخه میرزا ابراهیم مرد و بمعنی غفلت
باشد سیه دست بخیل و شوم باشد سرشت معروف سپت بفتح
سین و بای فارسی و سکون سین دوم شغند را گویند یعنی بوی ناک و در مؤید
الفضلا بوزن هنر بر آمده و در نسخه میرزا ابراهیم بکسر سین مهمله و یا بوته و خوید
باشد که چاروا خورد و بکسر سین و فتح پلید و بدبو باشد سپید دست بمعنی سخی
باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر در سپید دست سیه کاسه ایست صعب ❁
منکر بخوش زبانی این ترش میزبان سقرلات بفتح سین و کسر قاف
جامه ایست پشمین که بفرنگ بافند و از استقرلات و سقلاط و سقلاطون
و سقلاطین نیز گویند سطقات بضم سین و طا عناصر اربعه باشد
بزبان رومیان و اسطقات نیز گویند حکیم سنایی گوید شعر

اقبال تو و علم ترا ازره معنی ٭ آبا و سطقسات غلامند و پرستار ٭

سه نوبت کودک وجوانی و پیری باشد **سومنات** بتکده که بگجرات

بود و محمود سبکتکین از اخراب کرد مثالش حکیم انوری گوید **شعر**

دست انصاف تو بر بدعت سرای فرنگ ٭ دست محمود دست بر بتخانهای سومنات ٭

سبلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام سریشم باشد که از چرم

خام پزند و کمانگران و خراشان [ازجرف] بکار برند **سخلات** بفتح سین و سکون خای معجم

بوزن بغداد گل یاسمین باشد در فرهنگ فخر قواس **سرخ بت** نام بتی

باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکا ایست میان بلخ و غزنه کنده بوده

و مثل نداشت ان بت و سرخ بد نیز بنظر رسیده که بجای تا دال باشد

مثال معنی اول را حکیم خاقانی فرماید **شعر**

٭ ٭ ٭ ٭ ٭	در کف از جام خنک بت بنگر	٭ ٭ ٭ ٭ ٭
٭ ٭ ٭ ٭ ٭	بر رخ از باده سرخ بت بنگار	٭ ٭ ٭ ٭ ٭

سپوخت بپای فارسی بوزن فروخت یعنی فرو برد و در اندرون

کرد مثالش عبد الحمید فرماید **شعر**

٭ ٭ ٭ ٭ ٭	نوش گیتی را مخواه از جهت انکه ٭	٭ ٭ ٭ ٭ ٭
٭ ٭ ٭ ٭ ٭	از پی هر نوش نیشی در سپوخت ٭	٭ ٭ ٭ ٭ ٭

مع الجیم التازی

مع الجیم التازی سارنج و سالنج اول برای مهمله و دوم بلام سرد و بوزن نارنج نام مرغکی باشد

خرد و سیاه و بآذربایجان سوداش گویند مثالش صفار گوید **شعر**

تو کودکی خرد و من چنان سارنجم ٭ جانم ببری همی بدام رنجم **سپنج** آرامگاه عاریت

و مهمانرا نیز گویند حکیم فردوسی فرماید **شعر** گر امشب درین خانه باشم سپنج ٭

نباشد کسی را زمین هیچ رنج ٭ و در تحفه بمعنی خانهٔ دشتبانان و پالیزبان و منزلگاه عاریتی باشد

سج بوزن حج رخساره باشد و بضم سرنیت کذا فی موید الفضلا **سارنج** بکسر پای تازی

و فتح زای هوز مردم کیا باشد که از استرنگ و ساپرک نیز گویند و سرد و در مقام خود

خواهد آمد **سنج** بکسر سین و سکون نون سنج را گویند **سُنج** بضم سین و سکون نون سرین

مردم و غیره باشد کذا فی ادات الفضلا **سمج** بفتح سین و سکون میم نقب باشد و در

رساله حسین وفائی بضم سین آمده مسعود سعد گوید **شعر** برده نشسته بر در و بر بام سمج من

بایکد کر دمادم کویند هر زمان ٭ هین بر جهید زود که حیلت گریست این

کز افتاب پل کند از سایه نردبان **سیج** بفتح سین و سکون یای حطی موز باشد **ستنج**

بفتح سین و تای قرشت و سکون نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد **ساج** مرغیست گنجد خوار

و درختی بزرگ در نسخه میرزا امثال معنی دوم را حکیم فردوسی فرماید **شعر**

زرتا بپایش بگرد از عاج ٭ برخ چون بهشت و ببالا چو ساج ٭ و بعربی بمعنی چوب

که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده **سارج** سارک باشد و آن پرنده ایست خرد تر

از فاخته و سیاهست و آواز خوش دارد و او را سارک و ساری و سارجه نیز گویند

سنج بفتح سین و نون و سکون جا معنی تکی نفس باشد در نسخهٔ میرزا سکنج بفتح سین و ضم
کاف و سکون نون کنده و بن را گویند سنج سعدی گوید شعر تشنه را دل نخواهد آب حیات
کوزه بگذشته بر دهان سکنج سنکوج مرغیست که او را اسفرود نیز گویند و بعربی قطا
گویند سفج بفتح سین و سکون فا خربزهٔ نارسیده باشد یعنی کالک شمس فخری گوید شعر
ستم را سر زنش میکرد عدلش ٭ که خورد دست از فلان پالیز یک سفج سکارآنج بضم سین
آن آهن سرکژ را گویند که گوشت یا نان از تنور بیرون آرند مع الجیم الفارسی سراغج بضم عین
و سراغوج دامی باشد که زنان بدان زیب کنند مثالش شاعر گوید در تعریف اسب شعر
گفتی یکی عروس پدید آمد از حبش ٭ از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن سفج بفتح سین
و سکون فا سیکی باشد و آن نوعی از شراب باشد که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه انقدار
جوشانند که سه یکی از آن بماند سیج بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد میرخسرو گوید
شعر میداد چو نظم نامه را سیج ٭ باقی بگذاشت بهر ما هیچ مع الخا سیخ
بفتح سین و کسر تا و ستیخ چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون فردوسی فرماید
شعر خم آورد نوک سنان ستیخ ٭ سراپرده برکند هفتاد میخ ٭ و سوزنی
نیز گوید شعر داشتم در میانه شعرا ٭ سرخ روی و ستیخ کردن خویش ٭
سیلاخ بفتح سین و کسر لام و بعد از سین یای حطی خار و خسکی باشد که از آهن سازند
و در پای قلعها ریزند فردوسی گوید شعر چو با جیش هومان برآویختند ٭
بیابان بمیدان درون ریختند سرشلخ برای مهمله و شین معجمه بوزن بغداد جو پی

کیام

که بام خانه را بان پوشند و سرپوشش را بیرون کنند شمس فخری گوید شعر
برای سقف نقابیش فلک فریب مدام ٭ فکنده و کرد بران است از ابد سرشاخ ٭
و منصور شیرازی نیز گوید شعر بیام چرخ وقار تو پا اگر بنهد ٭
همی شکسته شود سقف چرخ را سرشاخ سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد
سوخ بعد از واو نون توشک نام شهریست در شرفنامه سنخ بفتح سین شوخ و چرکی باشد
که بر تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بوزن شوخ پیاز باشد کذا فی التحفه سنخ بضم سین بمعنی خوب
و خوش باشد کذا فی المؤید امیرخسرو گوید شعر یاری خلق دولتیت بزرگ ٭
سنخ آنکش حق این هنر بخشد مع الدال ستاوند بعد از سین تای قرشت بوزن دماوند در
نسخهٔ میرزا صفهٔ بلند باشد شاعر گوید شعر ستاوند ایوان کنجه وی ٭
نگاریده چون خانهٔ مانوی ٭ و در نسخهٔ میرزا صفه باشد که سقف از اینک ستون افراشته
باشند و در تحفه صفه بالا بود یعنی رواق سرد برای مهمله بوزن برد همان جا و زد که
کم قوم شد یعنی سپید خار سند بکسر نام ولایت مشهور حکیم فردوسی فرماید شعر
همه کابل و دنبر و مای هند ٭ روان همچنین تا بدریای سند ٭ و دیگر معنی حرام زاده باشد
استاد منجیک گوید شعر ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر ٭
چون خویشتنش بر الخندم و نخر ٭ و در ادات الفضلا نام آبیست بسر حد خراسان سیلاجند
رخنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد بهرامی گوید شعر
چگونه راه سپری در از چون امید ٭ همه سراسر سیلاجند و خار و خار ٭

سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته باشد شیخ نظامی فرماید شعر

برین سازمندی جهانگیر شاه ؛ برافراخت رایت زماهی بماه سپرد بکسر سین وضم

بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه نشینی وقناعت وتحمّل وفروتنی وراه وسلوک باشد کذا

فی ادات الفضلا وبمعنی تسلیم کردن نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر

پدر بعد از ان روزگاری شمرد ؛ بجان آفرین جان شیرین سپرد ؛ وبمعنی پامال کردن نیز باشد

فردوسی فرماید شعر خروشید وجست از ان جای ؛ بدرید و بسپرد محضر بپای ؛

وبمعنی رفت نیز بنظر رسیده شاعر گوید شعر بدنیاره یکنامی سپرد ؛

وزان توشهٔ راه عقبی برد سیاوش گرد بکسر کاف وسیاوش اباد شهری آبادان کردهٔ سیاوش

فردوسی فرماید شعر همیرفت سوی سیاوخش گرد ؛ بماه سپندار در روز ارد سوسبند

بیای و میم نیز مهمله و بای فارسی بوزن گوسپند بمعنی علف شتر باشد کذا فی الشرفنامه سمند

اسب زرد باشد سُغد بضم سین وسکون غین معجمه ولایتی خرم از ما وراء النهر

سمرقند وسمرکند معروف سِرند بکسر سین ورای مهمله وسکون نون در شرح سامی

مسطورست که هو العقال الرجل رجله برجل جمل اخر وصرعه ایاه یعنی سرندانست که کشتی گیر

پای خود را بپای دیگری بند کند واورا بیندازد وازاتبازی شغزبه خواند بکسر شین وزای معجمتین

وبای موحده وسکون غین معجمه وفتح یای حطی مشدد ونیز در شرح سامی بمعنی ریسمانی نیز آمده

که یک سر ازا حلقه کنند ودر زیر خاک پنهان کنند ویکسر دیگر سخصی بگیرد ودر کمین بنشیند تا آدمی

یا جانوری پای دران نهد بسوی خود کشد واورا بگیرد ودر مؤید بمعنی رسنی آمده که در بازیها

ازپا

ازپا آویزند وبمعنی گیاهی که در آب روید وازا غوک جامه نیز گویند هم آمده وسرید بوزن

دریدمثل اوست ودر تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی آنچه بر درخت پیچد وازانجگاند ودر

سامی بکسر سین وفتح را با بمعنی آمده وگفته هو نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فیبسه

مع الدال ساذ ساده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر

برای کسوت خدام درگهش خورشید ؛ زچرخ گاه منقش طراز دوکه ساد سناد

بعد از سین نون بوزن مباد بمعنی بسیار باشد ساید بفتح یای حطی ریم آهن باشد

سکیزد بوزن ستیزد یعنی جست وخیز کند ستیهد یعنی ستیزه کند وبمعنی بکلو آواز کند

نیز آمده مثال سرد ولعت را دقیقی گوید شعر بدشت نبرد آن سزر دلیر

سکیزد چو گور وستیهد چو شیر وستهد بحذف یا نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید شعر

بستهد چون نماند بر خیزد ؛ با حریفان بجمله بستیزد سپوزد ببای فارسی وزای تازی

بوزن فروزد یعنی فرو برد ودر اندرون کند مثال انمعنی انوری گوید شعر

گودکی را که خشک بسپوزد ؛ گونش تار وزخش میسوزد ؛ وبمعنی تاخیر کند وکار ما را

واپس اندازد نیز آمده سپندارمذ همان اسفندارمذ که مرقوم شد یعنی ماه آخر از سال

فارسیان ونام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر

سپندارمذ ماه آخر ز سال ؛ که گشت آخرین ماه سر بد سگال ؛ مثال معنی دوم هم او گوید شعر

سپندارمذ روز خیز ای نگار ؛ سپندار مار او جام می آر سبکا د بباء وکاف

فارسی بوزن بغداد سر کوه ومیان سرانیز گویند سابود بوزن نابود بمعنی همان سرند

سناد بعد از سین نون بوزن
مناد بمعنی بسیار باشد ساید
بفتح یای حطی ریم آهن باشد

که گذشت در سامی فی الاسامی و دیگر ماله ماه باشد کذا فی الادات **سجد** بفتح سین و جیم
سرمای سخت باشد **سرواد** بوزن پرواز شعر و سرود باشد شمس فخری گوید **شعر**
زهی بعدل تو مرهون عمارت دینی ❊ جهی بمدح تو مشحون سایل و سرواد **سندباد** بفتح سین
نام کتابی باشد شیخ سعدی گوید **شعر** چه نغز آمد این نکته در سندباد ❊
که عشق آتشست و جفا تند باد ❊ بباد آتش تیز برتر شود ❊ پلنگ از زدن کینه ورتر شود ❊
سپهبد سپهسالار باشد فردوسی فرماید **شعر** ز سهراب کرد آوریدی پیام ❊
بنزد سپهبد جهاندار سام ❊ اما در معجم البلدان مسطورست که سپهبد نامیست مخصوص
پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خان مخصوص پادشاهان روم و ترکست **سرچکاد**
چکاد یعنی بالای پیشانی و سرچکاد بالای آن عمید بلخی گوید **شعر**
دغ بود سرچکاد او چون طاس ❊ دیو راز و بود همیشه هراس **سغرود** بفتح سین
سکنجواره مسطور **سرود** گویند کی و سماع باشد جامی گوید **شعر**
سر برآور که درین پرده سرای ❊ میرسد بانگ سرود از همه جای **سود** بفتح سین و واو
ظرفی که از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز گویند و بعربی سبده گویند بفتح سین
و باء و ذال معجمه **سپید** معروف و نام قلعه نیز باشد چنانکه فردوسی فرماید **شعر**
دژی بد که بد نام آن دژ سپید ❊ که ایرانیان زابد و بد امید و نام کوهی و رودی
نیز باشد **سکنجد** بوزن سنجد یعنی تراشد و بکزد ابوالفرج گوید **شعر**
همی سکنجد باد و همی شکافد خاک ❊ بخیلش اندر دود و بخار و آتش و آب ❊ و معنی سر و کند

واواز بگلو

واواز بگلو کند نیز آمده **مع الزائر** بضم سین کفشی باشد که در خراسان از ریسمان
سیاه بافند رودکی گوید **شعر** بدخلاز ارکاب زر آگین ❊ پای آزاد کان نیاید سر ❊
و دیگر شرابی باشد که از برنج کنند لبیبی گوید **شعر** لفت بخوردم بکرم درد کر قسم شکم ❊
سرکشیدم دو دم مست شدم ناگهان **سار** مرغکی سیاه سخنگوی باشد و در شیراز
کاونیک گویند و گویند مرغ ملخ نوعی از انست سلمان ساوجی گوید **شعر**
فغان ز درد دل سار و ناله سحرش ❊ که هست درد دل سار علت ساری ❊ و اورا
ساری نیز گویند و در نسخه سرورا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند کوهسار و نمکسار و بمعنی
مانند هم آید چنانکه دیوسار و نگسار چنانکه حکیم خاقانی گوید در تعریف شمشیر **شعر**
آن روح دو زخ بار بین چو زبانی سار بین ❊ بحر نهنگ او بار بین آسنک اعدا داشته ❊
سپار بضم سین با بای فارسی کاو آهنی که زمین بدان شکافند شمس فخری گوید **شعر**
رند اهل دل از کشت زار نعمت تو ❊ هزار خرمن بی تخم و کاو یوغ و سپار ❊ و ناصر خسرو
نیز گوید **شعر** ای آدمی بصورت جسم و بدل ستو ❊ بر گردن تو یوغ منت سپار من ❊
و دیگر بمعنی معصره آمده یعنی کوی یا محلی که دران انگور افشارند هم او گوید **شعر**
پرست ساغر لاله ز باده صهبا ❊ ندیده رنج قرابه نخورده رخنه سپار ❊ و حسین وفائی بمعنی
ظرفی نیز آورده که انگور بان از جایی بجایی برند و سپار ببای فارسی را بمعنی آلات خانه
آورده و ببای تازی بمعنیهایی که پیشتر گذشت مذکور شد **ستیر** بفتح سین و کسر تا در نسخه
وفائی چهل یکی باشد از یکمن اما در تحفه و نسخه سرورا و نسخه حکیم اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده

حکیم فردوسی فرماید شعر خدنگی که پیکان او ده ستیر ٭ زترکش برآورد گرد دلیر ٭
سُغر بضم سین وغین معجمه خارپشتی باشد که خارهای بدنش را چون تیر اندازد و بر سر که زند
هلاک کند ابوشکور گوید شعر چو رسن کز پس آید همه رفتار را ٭ بسُغر ماند گو بار پس انداز دتیر ٭
و در شرفنامه گوید که او را اشتی وچیر و بفتح جیم تازی و فارسی و روباه ترکی و سیخول نیز گویند
سنار بعد از سین نون بوزن چنار محلی در بحر که آب انجا تنگ و تهش گل باشد وبیم آن باشد
که کشتی آنجا بند شود شمس فخری گوید شعر توان کریمی کاندر کرم بنزد گفت ٭
محیط و قلزم و عمان بود دگمیه سنار ٭ و استاد عنصری نیز گوید شعر
و یا همچنان کشتی باد سار ٭ که لرزان بود مانده اندر سنار سنکور بوزن طنبور سله بود
که فقاعیان فقاع در ان چینند شمس فخری گوید شعر فقاع نوالت در پایان ٭
برای تشنگان بستت سنکور ٭ و بمعنی بادریسه دوک نیز بنظر رسیده کذا فی ادات الفضلا
سوفار معروف و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنی گوید شعر
من سوزنیم شعر من اندر بر آن شعر ٭ ماند یکی سوزن سوفار شکسته سیفور بوزن طیفور جامه
ابریشمین مثالش ظهیرالدین فاریابی گوید شعر کناع چند ضعیفی ز خون دل تنید ٭
تو جمع آری کان اطلست و آن سیفور سیار بوزن دیار کشکینه باشد و آن نانیست که از جو
و باقلا و جاورس پزند سنگخوار نام مرغیست که بتازی او را قطا گویند امیر خسرو گوید
شعر مرغ زیرک ز سنگ بگریزد ٭ سنگخواران دشتی ان بخورند سنجر
بفتح سین ویا و سکون نون و ضم جیم اتشپاره باشد حکیم فردوسی فرماید شعر

بخم

سینجو باران زرین چکان ٭ بگون ابر بارنده از آسمان سریر و تشن قزح باشد و سدکیس
وسویه و نوئیه نیز گویند و بعربی تخت را سریر گویند و نام ولایتی نیز باشد حکیم خاقانی گوید
شعر ور بسر ریگذرد رایت شاه صاحبش ٭ تاج و سریر خود دهد نعلبهای شاه را ٭
و در نسخه حلیمی بمعنی اول بکسر سین آمده سازور یعنی ساخته شد اقبال نامه شعر
چو بر میمنه سازور گشت کار ٭ همی میر و شد چو روی حصار سپهار در نسخه میرزا بمعنی
کره اتش باشد سکار بفتح سین کال باشد و نیز طعامی را گویند و در موید بمعنی انگشت افروخته
آمده بکسر سین سوزنی گوید شعر بدار دنیا چون فروخت آتش ظلم ٭ سکاران جهنم بمخورد چو ظلیم
ظلیم بعربی شتر مرغ نر را گویند سک جگر سختی کش و سخت جان حکیم خاقانی گوید شعر
استخوان پیشکش کنم غم را ٭ زانکه غم میهمان سک جگرست سماکار یعنی سبوکش میخانه
سنکر بفتح سین و ضم کاف همان سغر که مرقوم شد یعنی ان خارپشتی که خار خود را چو تیر
بر مردم زند و بعربی او را دلدل گویند سمّر بفتح سین و تشدید میم مفتوح ماله آمار باشد
سپر معروف و دیگر بمعنی رونده و پامال کننده نیز باشد خاقانی گوید شعر
موی بند برزاز بند زره و ربرید ٭ عقرب از سنبله ماه سپر بگشاید ٭ و نیز بمعنی امر رفتن و پامال
کردن آمده حکیم سنایی گوید شعر هم نیروی بخت ملک آرای ٭ بر کیوان سپر بزرد و پای
سمندر و سمندور در نسخه میرزا موشیست که در اتش زندگانی کند و چون از اتش بیرون آید
بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند چون چرک بگیرد در اتش اندازند پاک شود و بعضی گویند
مرغیست و در نسخه وفایی مرقومست که مرغیست که در اتش زندگانی میکند همچو ماهی در آب و در تحفه

گوید کرباسه ایست یعنی بند سوسمار جانوریست که در آتش رود و بسی در آتش باشد و از موی او جامه
کنند پادشاهان از پوستش چتر کنند تا گرمی باز دارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود
که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود در آتش و باز بیرون آید **سایه دار** کسی را گویند که جن داشته
باشد امیر خسرو گوید **شعر** شده از دست چون شیخ رسیده کاران * بماند بیخبر چون سایه داران *
سنجار بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر دران متولد شده اند خاقانی گوید **شعر**
سنجر بمرد و بحک سنجار ماند انک * چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر **سهر** بوزن مهر
ماده گاو باشد فردوسی فرماید **شعر** چو بر شاه تازی بگسترد مهر *
بیاورد فربه یکی ماده سهر * وازین بیت چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد
اما در نسخه میرزا بمعنی ماده گاو باشد **سیسنبر** گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند
شاعر گوید **شعر** بوی سیسنبر از حرارت خویش * عقرب چرخ را کند اخته نیش *
سپوزکار یعنی آن کارها واپس اندازد و تاخیر کند ابوشکور گوید **شعر**
هر که باشد سپوزکار بدهر * نوشش در کام او بود چون زهر **ستوار** بضم سین و تای
قرشت همان استوار مرقوم که بمعنی محکم و امین و استوار باشد مثال معنی اول ابو علی حاجی گوید **شعر**
همیشه تا ستوار است گنبد گردون * بنای عیش تو باد از خرمی ستوار * مثال معنی دوم و سیوم
حکیم سوزنی گوید **شعر** چگویم از صفت او زعشق او گویم * بیاز مای ببو کند اگر نیم ستوار *
سا شر بضم سین دوم آن نی که از ان قلم کنند **سایر** بفتح سین دوم مرغک کوچک
سیاه که او را سار و ساری نیز گویند **سالار** پیشرو قافله و لشکر و مهتر قوم باشد

شیخ سعدی گوید **شعر** چو سالاری از دشمن آید بجنگ * بکشتن درش گر دباید درنگ * و در
زفانگویا بمعنی کهنه نیز آمده **سایه پرور** معروف و نیز رستنی باشد که مانخوارش کنند **سپیدبر**
بفتح بای دوم پشه باشد که بعربی بق گویند **سپیدخوار** دار و ست که منبت آن کوهها و مرغزارها ست
و بعربی شوکه البیضا خوانند **سفتگر** بوزن فغلگر انکه مروارید و مرجان و امثال آنرا ببسند
و سوراخ کند **سنجر** بوزن خنجر معروف و نیز پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی المؤید
سنگسار یعنی سنگ مانند و بر حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتست
مثال اول و دویم امیر خسرو فرماید **شعر** فضول چند کنم کز درست زدن دم عفو *
نه حد خسرو مردم نمای سنگسار است **سابقه سالار** یعنی سر لشکر و مهین کاروان مخزن اسرار
شعر سابقه سالار وجود و عدم * مرسله پوند گلوی قلم **سپیدار** معروف
رضی الدین گوید **شعر** گر سایه سکون تو بر باد او فتد * بیرون گذرد ز دست سپیدار ارتعاش *
سلح شور بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی قتال و سلاح بسته باشد شیخ سعدی گوید
شعر چه خوش گفت آن تهی دست سلح شور * جوی زر بهتر از پنجاه من زور *
سنقر بضم سین و قاف در نسخه میرزا اشغار باشد که از طیور جوارحست و
پادشاهان بآن شکار کنند امیر خسرو گوید **شعر** مغز خود اصل خور سنقر بود *
نیزه تهی تیز میان پر بود **سکندر** نام پادشاه معروف و دیگر بسر در افتادن آب
وغیره در رفتن مهره و مشری **شعر** سکندر خورد آب عمر دراز * و نیز نام یکی
از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که سر و دست بر زمین نهند و سر و پا بر هوا

کرده براه روند و از اپشتک نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت
ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه دانند و اسپندار نیز گویند فردوسی گوید
همیرفت سوی سیاوخش کرد ۞ بماه سپندار در روز ارد سر عشر یعنی آن نقشی
که بر سر هر ده آیه از قران مجید نویسند حکیم خاقانی گوید شعر
مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زباندانش ۞ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ۞
سیه سار نهنگ باشد کذا فی زفانگویا سکنگور بفتح سین و کاف فارسی اول و ضم
دوم و سکون نون سپستان باشد در شرفنامه و موید و در صیدنه ابی ریحان بمعنی عنب
الثعلب آمده سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن سطبرتر از راسو بود و پیه ازو چون نان
خورند بغایت فربه شوند و او را سوسن نیز گویند و بعربی ضب گویند سبزه بهار
معروف و دیگر نام نوایی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید شعر
بر سبزه بهار نشینی و مطربت ۞ بر سبزه بهار زند سبزه بهار سور جشن و عروسی
و امثال آن باشد امیر خسرو گوید شعر گفت بکش ماتم خود سور کن ۞
دام خود از گردن من دور کن سر مخار از مقوله استعارات یعنی توقف مکن شهنامه
شعر بدستان بگو آنچه دیدی کار ۞ دگر آنکه در آمدن سر مخار سوگوار
یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده خلاق المعانی گوید شعر
از روی آنکه از پس پشتش فگنده ۞ دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست مع الزا ساز چند
معنی دارد اول سازی و چنگ و عود و امثال آن دوم ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری گوید

شهی

شعر شهی که ممکن نبود که در ممالک او ۞ کسی تواند گفتن حکایت نی و ساز ۞
سیوم سازکاری و تحمل باشد و بمعنی امر بسازکار و تحمل نیز آید شیخ سعدی گوید شعر
بدلداری آن مرد صاحب نیاز ۞ بزن گفت کای روشنایی بساز ۞ چهارم سلیح نبرد
باشد حکیم سوزنی گوید شعر زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود ۞
گران نه اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز سپوز اسم فاعل در اندرون کردنست و
فرو بردن و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز مثال معنی اول سوزنی گوید شعر
منم کلوک خرافشار و گنگ خشک سپوز ۞ حرامزاده و قلاش و رند عالم سوز ۞ مثال
معنی دوم ابو العباس گوید شعر تخم محنت بپاش در گلشان ۞ خنجر کین سپوز در دلشان و بمعنی فرو
بردن و در اندرون کردن نیز آمده که معنی مصدری باشد مثال این معنی مولوی معنوی فرماید
شعر در ذکر گردی کدو را ان عجوز ۞ تا رودنیم ذکر وقت سپوز سکیز بوزن
ستیز بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و بمعنی امر بخستن نیز آمده مثال معنی دوم سوزنی گوید
شعر پیر شدی زیر بار همچو من ای غر ۞ گردمت از اد خیز خرکزه بسکیز ۞
ستیز تعصب و ناسازکاری باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
ستیز فلک بیخ و بارش بکند ۞ سم اسب دشمن دیارش بکند سقبرباز زنی که چو مینه
بند و بازن دیگر مجامعت کند کذا فی الموید سنگ انداز برقندان بود که شیرازیان کلوخ
انداز گویند سید حسن غزنوی در مدح سنجر گوید شعر هر سنگی را که آفتاب از تک و تاز ۞
فیروزه و لعل کرد از ایام دراز ۞ در بزم بخشید شه بنغمه نواز ۞ یعنی که زمن چنین بود سنگ انداز ۞

ودیگر آنچه بر باره و قلعه سازند و از ان سنگ و خاک بزیر اندازند مهر و مشتری **شعر**
ز سنگ انداز او یکی که جستی ؛ پس از قرنی سر کیوان شکستی ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی
خمار دایم الخمر نیز آمده **ساز نوروز** یعنی ساختگی و اسباب عید و نیز نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید **شعر** چو در پرده کشیدی ساز نوروز ؛ بنوروزی نشستی دولت آن روز
سنز بضم سین و کسر نون سیاه دانه که بر روی نان کنند بسحاق اطعمه گوید **شعر**
غیر نان تنک و لحم سترچیت دگر ؛ اگر بزنسترن از غالیه خالی دارد **سبز در سبز** نام نوائی
و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **شعر**
چو بانگ سبز در سبزش شنیدی ؛ ز باغ زرد سبزه بر دمیدی **سرز** بفتح سین و سکون
رای مهمله ماله را گویند کذا فی المؤید **سرانداز** مندیلی باشد که بر بالای معجر اندازند و نام اصولی
از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا بمعنی جالاک و بی باک نیز آمده شیخ سعدی گوید **شعر**
سرانداز در عاشقی صادقست ؛ که بدزهره بر خویشتن عاشقست ؛ و بمعنی سرافکن
نیز آمده امیر خسرو گوید **شعر** از آن رو که فکرت سرانداز گشت ؛
دمی چون تو در رفتن و بازگشت **سروناز** سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد
که شاخ آن راست رفته باشد و سرو سهی سرویست دو شاخ که هیچ خم نداشته
باشد **سیز** بکسر سین و سکون یا تیز باشد ضد کند **مع السین سپاس** شکر باشد و حسین
وفائی بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابو شکور را مؤید قول خود آورده **شعر**
از آن پس که بد کرد بگذاشتم ؛ برو بر سپاسی نه نگاشتم **سبوس** سپای تازی بوزن ناگوس

اسبغول

اسبغول باشد **سوسمار** بضم سین سوسمار باشد و او را از نان بواسطه فربهی خورند رودکی گوید
شعر سوس پرورده بی بگداخته ؛ نیک درمانی رنا زا ساخته ؛ و در مؤید بمعنی
اصل و طبیعت و گیاه خشک آدیب صابر گوید **شعر** سخنوران چه نظیر مند وقت سخن ؛
نظیر دسته سوسن که بست دسته سوس **سرکس** بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست
خوش آواز **سدکیس** و **سرکیس** هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح را گویند شمس فخری گوید
شعر بهر سالی مثال درگهش را ؛ فلک بنماید از تمثال سرکیس **سرپاس** بوزن
پرخاش گرز باشد فردوسی فرماید **شعر** دل سرکشان پر ز وسواس بود ؛
همه گوش بر بانگ سرپاس بود ؛ و سرپاش بشین معجمه نیز باشد **ساویس** بکسر واو و سکون یا
پنبه محلوج که بر جامه نهند و در مؤید بمعنی پنبه آگنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات الفضلا
بمعنی آنچه پنبه در آن نهند نیز آمده **سبوس** بکسر سین نخاله باشد **سندروس** بضم اول صمغیست که
روغن کمان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی فرماید **شعر**
مگر اینمی زین سرای فسوس ؛ که که سندروست و گه آبنوس **سلقیس** نام شهری
آباد آن کرده ذو القرنین **سویس** بفتح سین و کسر واو و سکون یا غفلت باشد و سویست
باضافه تا نیز بامعنیست و گذشت **ساس** در تحفه بمعنی لطیف و لطف باشد **سپس** بفتح سین
و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنائی گوید **شعر** بعد ازین دست ما و دامن دوست
زین سپس روی ما و درگه یار **سپیوس** بفتح سین و سکون یای حطی و ضم بای فارسی در نسخهٔ میرزا
بر زقطونا باشد و او را اسبغوش و اسبغول نیز گویند **مع الشین سروش** در نسخهٔ وفائی نام جبرئیل باشد

مثل سبیت آمده و در فرهنگ شاهی
نام درختی یر باشد بمعنی گیاه خشک هم

برای مهمله و بای فارسی

خصوصا و نام ملایک عموما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آرد فردوسی فرماید شعر
بفرمان یزدان خجسته سروش ٭ مرا روی بنمود در خواب دوش ٭ خواجه حافظ نیز فرماید
شعر عفو الهی بکند کار خویش ٭ مژده رحمت برساند سروش ٭ و شیخ سعدی
فرماید شعر دو کس بر حدیثی گمارند گوش ٭ ازین تا بدان اهرمن تا سروش ٭
وازین بیت مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز هفدهم از ماه را گویند مثال امیر
مسعود سعد گوید شعر روز سروشست که گوید سروش ٭ باده خور و نغمه مطرب بنوش ٭
سخش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه مثل جامه و پوستین شمس فخری گوید شعر
بجایی رسیدست حال عدوش ٭ که پیشش به از شرب مصریست سخش ٭ شرب بفتح معجمه
و سکون رای مهمله بعربی کتان تنک را گویند سرجوش شوربایی که در اول جوش از سر
دیک گیرند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر ز هر طعمه که طعم نوش دارد ٭
حلاوت بیشتر سرجوش دارد سفته گوش یعنی فرمانبردار و پذیرا و مطیع اقبالنامه شعر
دو کس امیند از تو تنکام جوش ٭ یکی نرم گردن یکی سفته گوش سرپاتش همان
سرپاس مرقوم باشد سرمش زردآلویی که خشک شده باشد ستیهش بفتح سین و کسر
تا و ها یعنی لجاجت و ستیزندگی ابو الخطیر گوید شعر از ستیهش اگر ترا بهرست ٭
شکرت در مذاق جان زهرست سگالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه‌مند و متفکر باشد
در نسخه میرزا اما بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود چنانکه استاد رودکی گوید خطاب
بشخصی مج نام که راوی شعر او بود شعر ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ٭ معنی

ازمن دل

از من دل سگالش و از تو تن و زبان سونش بضم سین و کسر نون ریزه آهن و جز آن
که در وقت سوهان کردن ریزد سیف اسفرنگی گوید شعر سونش لعل ریزد از پرهمای در هوا ٭
گر بخورد زر شسته لعل لب تو استخوان سیاه گوش جانوریست درنده که سلاطین بان شکار
کنند کذا فی المؤید امیر خسرو فرماید شعر مرغ هوا جمله سیه چشم برد ٭
صید زمین پیش سیه گوش مرد ٭ ستایش مدح پادشاه باشد شیخ سعدی گوید شعر
ستایش خداوند بخشنده را ٭ که موجود کرد از عدم بنده را سیه رش بکسر سین و فتح رای
مهمله مقنعه که سه گز باشد چه رش گز باشد سیاه پوش چاوش باشد یعنی کسی که از پیش
پادشاهان دور باش گوید و سیاه پوش بواسطه آن میگویند که این جماعت در قدیم سیاه
می پوشیدند بواسطه آنکه مهیب نمایند حکیم اسدی گوید شعر بنزدیک شیروی شد داد خواه ٭
که او بد سیه پوش درگاه شاه سرکنجش یعنی گردیدن سر و الخنان باشد که مردم را دست
دهد که چون از جا برخیزند سرایشان گردد سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی از مرغان
و بضم واو معروف سبیوس بیای تازی و یای حطی بوزن امروز زر قطونا باشد
مع الطا سقرلاط معروف و سقرلات بتای قرشت نیز آید و بحذف را هم آمده که
سقلاط باشد چنانکه حکیم انوری گوید شعر ز بس شقایق گویی خزانه دار فلک ٭
بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط مع الغین سپریغ بفتح سین و بای فارسی و کسر را خوشه
انگور پر دانه باشد شمس فخری گوید شعر نیستم همچو تاک پشت دوتا ٭
از پی چند خوشه سپریغ ٭ و در تحفه بمعنی خوشه انگوری باشد که هنوز دانهاش سخت نشده باشد

مثالش ناصر خسرو گوید شعر
از سایش سرمه سود آهن
گرچه تو ندیدیش دانام

واین بیت موید قول اوست شعر دریغ روز جوانی هزار بار دریغ ٭
که شادمانی من بود راست چون سپریغ ٭ و در ادات الفضلا بضم سین وفتح با بر سطر رسیده
سباغ در نسخهٔ وفایی عقیم باشد و بمعنی کره زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری بمعنی اسب
بی زین آورده و گفت شعر بهنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش ٭
زر بدره جامه زرمه و کله دهد ستاغ ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب
مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده اما در سامی فی الاسامی اسب نازاینده باشد و برین قول
اعتماد بیشترست و اما ازین بیت منصور شیرازی معنی مطلق اسب مستنبط میشود شعر
خجسته شاهسواری که تا ثبات و هلال ٭ ز روی مرتبه اش کشته نعل و منیخ ستاغ ستیغ
بتای قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی است مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده در جمیع نسخ
چنانکه شمس فخری گوید شعر همچو سرو مرز سر تر آزاد ٭ سرفراز و گشاده دست و ستیغ ٭
و ابوشکور نیز گوید شعر بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ٭ سر نوک رمح تو گردد ستیغ ٭
و منوچهری نیز گوید شعر تو گفتی گر ستیغ کوه سیلی ٭ فرود آرد همی احجار صد من ٭
اما از فحوای این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و هیچ یک از مولفان باین معنی نیاورده اند
سماروغ در نسخهٔ وفایی گیاهی باشد که از جای نمناک روید و از اشیرازیان بکل گویند
و در صحرا روید و صحرایی را میتوان خورد و انهای دیگر را نمیتوان خورد که سمیتی دارد
و در تحفه آمده که ان را بتازی کمات خوانند و بفرس الکارس و رجله و خایه دیس نیز گویند
و باذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناک و از دیوار حمامها روید و مثل آلوی زرک

باشد ولهذا

باشد ولهذا خایه دیس میگویند چه دیس مانند باشد یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که
شبرهٔ ان جلای بصر دهد و ازار ماروغ نیز گویند و عوام چتر مار گویند استاد منجیک گوید در هجو
شعر یاد نداری که مر بهاری حبت ٭ توبره برداشتی شدی بسماروغ ٭
اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی خاک شوره آمده و باین بیت عنصری تمسک شده شعر
کجا من چشم دارم رنجهایت ٭ گل و لاله زروید از سماروغ سیغ بمعنی نغز و خوب باشد
عنصری گوید شعر بر لحن برقع ازان خسار سیغ ٭ تا بر آید آفتاب از زیر میغ سغ
بفتح پوشش خانه را گویند سباغ بکسر سین و بعد از سین بای تازی مانخورس باشد و معربش
صباغ است مع الفاء سرف بفتحتین و بعضی بضم گفته اند سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه
بمعنی درد گلوی آمده که از سرفه باشد مع القاف سلجوق و سلجیق پدر کلان پادشاهان سلجوقی
سنجق علم باشد ظهیر گوید شعر تا کرده زبانه سنجق سوی هوا ٭ تکبیر در زبان دو پیکر نهاده ٭
و در نسخه میرزا سنجق نیز بامعنیست و سرد ولغت را بمعنی کمربند نیز آورده اما در ادات الفضلا
سنجق بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمربند آمده و بس سغراق بفتح سین و سکون غین معجمه کوزه
لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست شاعر گوید شعر
رونق گرفت مجلس ساقی شراب در ده ٭ سغراق آتش افشان یاقوت ناب در ده ٭
مع الکاف ستاک بتای قرشت بوزن مغاک شاخ تازهٔ نازک که از بن درخت بجهد
شاعر گوید شعر آسمان خیمه زد از برم و دیبای کبود ٭ میخ آن خیمه ستاک و سمن و نسرینا ٭
و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک سر بزند و از انگور زند و ترش مزه باشد آورده و گفته

که از آخور دوستان وشتاک نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود
حکیم ازرقی گوید شعر بار دیگر برستاک گلبن بی برگ و باد ٭ افسر زرین بر آرد از مروارید باد ٭
سنکک مصغر سنک و نام علهٔ و نیز شبنم و تگرگ را گویند منند وشاه گوید شعر
برویاند هزاران سنبل و گل ٭ بعون آفتاب از سنک سنکک ٭ و عنصری نیز گوید شعر
وانگه ان ابر برکشد کاران ٭ سنکک و برف بارد و باران یایخرک بفتح خا و زای معجمتین
نباتیست سرمک برای مهمله و میم بوزن مردک نوعی از شوره گیاهست سندلک بفتح سین
و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز بامعنیست عنصری گوید شعر
گرفتیم بجایی رسیدی ببال ٭ که زرین کنی سندل و سندلک سازخک بسکون رای مهمله
و فتح خای معجمه پشه باشد در نسخهٔ میرزا اما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته شعر
نیم سارخکی چو در مرود شد ٭ مغز آن سرگشته دل پردود شد سبارک بیای تازی و رای مهمله
بوزن سماروغ کبوتر باشد و از آلو تر نیز گویند سبزک مصغر سبزه و نیز نام مرغیست
که او را عکه و کاسکینه نیز گویند سپتاک و سپیتاک هر دو بیای تازی و تای قرشت
اول بوزن امساک و دوم بوزن پریزاد سفیداج باشد منصور شراری فرماید شعر
ز عکس خون عدوی بیاض دولت تو ٭ برد رخ شفق و صبح سرخی و سپیاک سجک
بفتح سین و ضم جیم فارسی قواق را گویند و دیگر شیر باشد که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح
جیم هم آمده بامعنی سرک بکسر سین و سکون را سرخ و سفید را گویند و بضم مرضیست که از آن
حصبه گویند بعربی و بفارسی سرخچه گویند سرمامک بازیی باشد که چشم یکی از اطفال را بندند

و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین شعر
چون طفل دگر برون نتازم ٭ سرمامک آرزو نبازم سروک بفتح سین و رای مهمله و وای قرشت
و سکون واو و سروتک بفتح سین و تا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند سرموتک مثله سک
بکسر سین سرکه باشد ابو القاسم مغزی گوید شعر چو با انگبین سک بوحدت نشست ٭
ره کثرت خیل صفرا ببست سکسک بضم هر دو سین رفتن ناهموار باشد ضد رهوار حکیم انوری گوید
شعر اسبی چنانکه دانی زیر میانه زیر ٭ ور گاهی که بود سکسک نه راهوار ٭ سیف
اسفرنگی نیز فرماید شعر مرکب رهوار جم یعنی براق باد را ٭ در دشت رفتار شد بر تو سکسک میزند
ساپزک بکسر بای موحده و فتح زای تازی مردم گیا باشد که از استرنگ و ساپرخ نیز گویند
سلک بکسر سین و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه سلگک آورده و گفته مصغر
سلک باشد و ناودان سگک بفتح سین و کاف فارسی مصغر سگ و نیز گیاهیست که
بار آن کرهی باشد خرد و خارهای بسیار دارد و در جامه آویزد سمارک بعد از سین میم
بوزن و معنی همان سبارک که گذشت یعنی کبوتر سنگرک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف
و سنگوک بوزن انبوه سرد و باد ریسه دوک باشد سنوناک بضم سین و سکون نون ثانی
نفسی باشد که از بینی بیرون آید در نسخهٔ میرزا سوسک بضم سین اول و فتح سین دوم
تیهو باشد و آن مرغیست بهیات کبک اما از و خردتر است و او را شاشک و شوشک
و موسک نیز گویند سوگک بضم سین و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف
اول لام باشد زردی کشت و از اسیک نیز گویند بوزن تیک سه گوهک نام گیاهیست

سیسک بکسر سین اول وفتح دوم کرم کندم خوار باشد واز اسبوسه نیز کویند ونیز نام غله باشد
که از ان اشک خوانند سپیدباک نام نباتیست که میوهٔ ان بلون سرخ باشد و بخوشه انکور شباهت
دارد و پوست ان را دباغت کنند و از احمر و دار و نیز کویند و بعربی کرته البیضا خوانند
سمک بفتح سین وضم میم بمعنی پهنری و رعنایی باشد کذا فی الادات سارک بفتح را مرغیست
خوش آواز و بغایت سیاه است و در جثه مثل هد هد باشد و بعضی او را ز انزار دستان
میدانند شمس فخری کوید شعر چو مرد فاضل بی سیم و زر کرسنه شود ❊ چه بانک ککلک پش حه نغمه سارک ❊
واو را ساری و سار نیز کویند سیک بوزن نیک همان سوگک که کذشت یعنی زردی
کشت زار سیلک بکسر سین وفتح لام همان سیسک مرقوم یعنی کرم کندم خوار سه درک
خطی باشد که بر زمین کشند بواسطهٔ قمار بازی و سه برک نیز کویند سپرک همان اسپرک
که کذشت مثالش این بیت کوید شعر کللون بخون دیده خود میکند عدوش ❊
رخسار خویش را که شد از بیم سپرکی سلمک بفتح سین ومیم پرده ایست از پردهای موسیقی
سوک در نسخه وفایی بسه معنی اول ماتم باشد خاقانی کوید شعر
بر سوک آفتاب و فا زین پس ابروا ❊ پوشم سیاه و بانک معز ابرآورم ❊ دوم کوسه را
کویند سیوم خوشه جو و کندم باشد شاکر بخاری کوید شعر
اندام دشمنان تو از تیر ناوکی ❊ مانند سوک خوشه جو باد آزده ❊ وازین بیت چنان
معلوم میشود که سوک واسه خوشه جو و کندم باشد اما در تحفه همین بمعنی ماتم و مصیبت آمده
مع الکاف الفارسی سرشک بکسر سین وفتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد و دوم

قطرهٔ باران و سیوم درختیست که کلهای سفید دارد و بسرخی زند و از اازاد درخت
نیز کویند شمس فخری بهر سه معنی کوید شعر پادشاها ز شرم دست تو ابر ❊
رخ سیاه آمدست و ریزان اشک ❊ نیستش ره بسوی بحر کفت ❊
زان همی بارد ش ز دیده سرشک ❊ زانکه کرده بدیش از فیضش ❊
لعل ستی بجای کل ز سرشک ❊ و بمعنی قطره باران خاقانی نیز کوید شعر
فیض بزار کوثر و زین ابر یک سرشک ❊ برک هزار طوبی و زین باغ یک کیاه ❊ و بعضی
کل ان درخت را که سفید بسرخی مایلست سرشک کویند و حکیم عنصری مؤید این معنی کوید شعر
رخ ز دیده نکاشته بسرشک ❊ وآن سرشکش رنک تازه سرشک ❊ و در نسخهٔ میرزا بمعنی
خردهٔ اتش که بجهد و درخت زرشک آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سترک
بفتح سین وضم تا لجوج و ستیزه کار و تند باشد و بمعنی خشمناک و درشت و بی آزرم نیز آمده حکیم
سنایی کوید شعر زان نجنبید در جهان سترک ❊ که جهان خرد بود و مرد بزرک ❊
سیرنک بوزن نیرنک سیمرغ باشد خیالی کوید شعر جز خیالی ندیدم از رخ تو ❊
جز حکایت ندیدم از سیرنک ❊ سپیدبرک نام کیاست که بتازی بقله یمانیه خوانند
ساختهرنک یعنی موافق سنک معروف و دیکر وقار و اعتبار را کویند انوری کوید
شعر نیست سنکم نزد کس که مرا ❊ سنکها زد زمانه بر قندیل ❊ و دیکر بمعنی وزن
و کرانی نیز آمده حکیم فردوسی فرماید شعر ز سنک سپهدار و جنک سوار ❊
نیامد دوال کمر پایدار سرهنک و سرهنک سرد و بمعنی پیشرو لشکر باشد مثال هردو را

خاقانی گوید شعر حریف خاص او ادنی محمد کرپی چاپس ٭ سرانگان گوبیند سرسنگان در کاهش ٭
و در تحفه و نسخهٔ وفایی سرجنگ نیز بمعنی سرشکست سترنگ بتای قرشت و رای مهمله بوزن زنگ
مردم گیا باشد ازرقی گوید شعر بدان سبب که ترا بندگان چین آرند ٭
بشبه مردم رویند بجد چین سترنگ سیاهنگ بوزن بی آهنگ قثای بریست یعنی خیار
صحرایی مع اللام سغال دو معنی دارد یکی و دیگر پوست و فندق و بادام و امثال آن باشد
ناصر خسرو فرماید شعر تو مغز میوه خوش و شیرین همی خوری ٭ و ایشان سغال بی مزه و برگ میچند ٭
سل بفتح سین کشتی را گویند که بعربی سفینه خوانند سکال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه
باشد شیخ سعدی فرماید شعر کدام چاره سگالم که با تو در گیرد ٭
کجا روم که دل من دل از تو برگیرد ٭ و دیگر معنی گوینده نیز آمده امیدی گوید از زبان قلم
شعر مرا برابر احسان او بود دو زبان ٭ یکی مدیح سگال و دوم سپاس گذار ٭
سندل بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید شعر چرخ بر صندلی مهر نهد ٭
چون کند شه برون ز پا سندل سیخول بکسر سین و ضم خا همان سغر که گذشت سوفال
سوفار تیر باشد شمس فخری گوید شعر چو غرق گشت ز سهم تو جانهای کمان ٭
بغیر زه بگرفت ایچ در دهان سوفال سل بضم سین در تحفه بمعنی شش باشد ساده دل
یعنی خفیف العقل مثالش انوری گوید شعر ابر را گفتم چه گویی در محیط دست او ٭
گفت ماندرسی بکشی یا نه زبانت را بکام ٭ گفتمش چون گفت هرگز دیده ای ساده دل ٭
فتوی از اهل کرم مفتی ز ابنای لیام سول بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند

و بعربی فرس خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای مهمله ابن یمین گوید شعر
ای آنکه سپهر دسغنه ناقهٔ ترا ٭ محکم نهاده رشتهٔ سولهاش لعلغام سرکل برای مهمله و کاف
فارسی بوزن خردل چیزیست مانند گویی که اطفال از ریسمان سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید
سراندیل بوزن و معنی سراندیب که شهریست بزرگ بر لب دریا که قدم حضرت ابو البشر آنجاست
مع المیم سوتام بضم سین و بعد از واو تای قرشت بمعنی چیزی قلیل و اندک باشد حکیم قطران
گوید شعر از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو ٭ وز کرم نزد تو باشد مدحت سوتام تام ٭
و حسین وفایی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک را گویند سیام بوزن پیام
کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی نخشب که مقنع ماهی بعلم سیمیا و سحر از چاهی که در آن کوه
واقعست مینمود رودکی گوید شعر نه ماه سیاهی نه ماه فلک ٭ که انیت غلامت و آن میکار ٭
و آن ماه را ماه نخشب و مزور و ماه سیام نیز گویند ستیم بفتح سین و کسر تای قرشت
جراحتی بود که سر او بهم آمده باشد و خون در آن ریم شده باشد و از الستیم زیاده بهمزه
نیز گویند و وفایی بمعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود ناصر خسرو گوید بدین معنی شعر
از دروغ تست در جانت دریغ ٭ ور ستمکاریست ریشت پرستیم ٭ و در نسخهٔ ابو حفص سغدی
نیز بدین معنی آمده چنانکه رودکی گوید شعر گفت فردا نشتر آرم پیش تو ٭
خود بیا بنجم ستیم از ریش تو ٭ و در نسخه میرزا جراحتی تا که از سرما آماس کند سم
بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و دهها از جهت مسافران
و غریبان شمس فخری گوید شعر آنکه بهر خیر بیحد در جهان ٭ خانقه کرد و رباط و پول و سم ٭

وازایج وبمجه نیز گویند ومعنی سنبنده وسوراخ کننده نیز آمده ومثال انمعنی اثیر اخسیکتی گوید
شعر سوگند میخورم بسنان نره همت ❊ کز تاب حمله گوئی تیغ محور ست سیرم
بکسر سین وضم رای مهمله یعنی دوال سپید که چشم از اکنده باشند تا نرم شود وبآن چیزها بندند
امیرخسرو گوید شعر سپرم از پشت جدی پیندم ❊ نسر ز دران دوال شه بندم ❊
سپرم بکسر سین وفتح بای فارسی ورای مهمله در تحفه معنی همیشه جوان آمده اما در ترجمه
صیدنه ابو ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم گویند وشاهسپرم ان ریحان را گویند
که برگ ان خرد باشد ونبات او خوشبو باشد ستام لگام محلی بزر ونقره باشد
در نسخه وفائی ودر تحفه بمعنی ساخت اسب باشد مطلقا انوری گوید شعر
دُرّ ومروارید طوق اش سنگ اطفال منست ❊ لعل ویاقوت وستامش خون ایتام منست ❊
وآنرا استام نیز گویند سام پدر زال ودیگر ورم باشد قطب الدین علامه در شرح قانون
آورده که البرسام هو لفظ مرکب من کلمتین البر هو الراس والسام هو الورم وبمعنی مرگ
ونام پسر نوح عم است سپیده دم سحرگاه وبضم دال دوم رونده ایست که سرخ مرزش
گویند در نسخه میرزا سخت لگام یعنی گردنکش وسرکش وتوسن سرم بفتح سین وسکون
رای مهمله نباتیست که برگ خشن دارد وازا باد وغ پزند وخورند وبعربی سرمق گویند
بفتح سین ومیم وسکون رای مهمله سنگم بکاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه نام
جانوریست پرنده اما در سامی فی الاسامی جانوری باشد مانند جعل که در حمامها باشد
سیم نقره ودر نسخه میرزا بمعنی ماهی دوال نیز آمده که از اشیم نیز گویند بشین معجمه

بغایت؟

شماست

سپرغم بکسر سین وبای فارسی وغین معجمه گلها را گویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند
مثالش زین الدین سنجری گوید شعر چو منم بروی توآن زلف پرخم ❊
زگلزار فردوس چیدم سپرغم ❊ وشاه ناصر خسرو بسکون غین آورده وگفته شعر
در دست شه اینها سپرغمند وگرامی ❊ در پیش خر اینها چو گیاهند وغذااند سلم بکسر سین وفتح
لام تخته رنگین که کودکان بران چیزی نویسند وبعربی لوح گویند سهم ترس وبیم باشد
شیخ نظامی فرماید شعر درآمد همچو مرغ تاب دیده ❊ که بود ان سهم را در خواب دیده ❊
سر در گلیم یکی از اقسام بازیهاست وانچنان باشد که یکی سر در کنار دیگری نهد ودیگران
جاهها را بدل کنند وهر کدام در گوشه رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از ان انکه سر
درکنار نهاده باشد برخیزد وهر یک را بگوید که کیست وقرار چنان باشد که نام هر که را درست
بگوید انشخص را بر دوش گیرد وبجائی که مقرر باشد ببرد سیم بفتح شین ویای حطی چوبی باشد
که بر زگران بر دو طرف جغ بندند واز ارسیمان بر گردن گاو بندند وجغ آن چوبی باشد
که بر گردن گاو بندند وازا جو نیز گویند مع النون سامان نام شخصی که آل سامان منسوبند باو و
دیگر اندازه ونشانه کار باشد استاد کسائی بهر دو معنی گوید شعر
بعهد دولت سامانیان وبلعمیان ❊ چنین نبود جهان با نهاد وسامان بود ❊
ودیگر ترتیب واسباب وآرایش نیز باشد ودر تحفه بمعنی آرام واندازه کار ونشانه نگاه
مرز باشد مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید در رفتن شیرین بجانب خسرو شعر
میان بسته برشکل غلامان ❊ همی شد ده بده سامان بسامان سیران برای مهمله ومیم

او را بکنار خود ببرد وسر او را
درکنار گیرند اگر خلاف کند
وراست نگوید هیچ

بوزن قیروان یاقوت سرخ باشد و حریر منقش را نیز گویند ستودن بتای قرشت و دال مهمله
بوزن کبودان گورستان گبران باشد ابن یمکر گوید شعر
شدم بدخمه کاوس و یافتم غاری ؛ ز سنگ خاره دران ساخته ستودانی سمیدن
بوزن دمیدن در تحفه بمعنی پوییدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی
و از ان سی مقام خواستی و هر مقامی را نامی بودی اگرچه اسامی ایشان درین نسخه هر یک در مقام
خود ذکر شده امّا اولی آن بود که مجموع یکجا نوشته شود و اینها انیست ۱ آرایش خورشید
۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح
۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳
سبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته
۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک
۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹
نیمروز ۳۰ نخجیرگانی کذا فی المؤید امّا شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر انها فرموده ازین
الحان سی گانه سه نام که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد دران نیست امّا چهار
نام که ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد هست و چون برای
هر لحنی بیتی فرموده بنابرین می باید که سی و یک لحن باشد و حال انکه مشهور سی لحن است
والعلم عند الله سبجیدن بوزن بچیدن یعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن مثالش سعید هروی
گوید شعر پی سبجیدن کار ممالک ؛ ز کلکش کار صد دستور آید

سبدچین

سبدچین بقایای میوه و انگور بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید شعر
حسود شاه را در باغ امید ؛ نماندست از ثمر غیر از سبدچین سبیوس ببای تازی و سین
دوم نیز مهمله بوزن پیمودن اسبغول باشد که بعربی بزر قطونا خوانند کذا فی الادات
سیستن بوزن رستن بمعنی جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا سان فسان باشد
یعنی سنگی که کارد بان تیز کنند دقیقی گوید شعر خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد ؛
مریخ نوک نیزه تو سان کند همی ؛ و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده انوری گوید شعر
از سیرت و سان رسم ملوک و ملک آمد ؛ حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را
و دیگر بمعنی مانند باشد خاقانی گوید شعر منقل مربع کعبه سان آشفته در وی و میان
لبیک داران در میان بس محرم استاد آشفته سمان همان آسمان مرقوم که روز پست و هفتم
باشد سراکون بضم کاف بمعنی نگون باشد مثالش ناصر خسرو گوید شعر
سر بفلک بر کشید چرخ دنی ؛ مردمی و سروری سراکون شد ساریان شهریست
در غرچه شاعر گوید شعر بسی خسرو نامور پیش ازین ؛ سند ستند زین ساری و ساریان
سپان و سن مرد و عشقه باشد در تحفه و گفته که او را پرسیان نیز گویند ناصر خسرو شعر
انگور از فضل خداوند تابد ؛ فردا بجزا آتش و اغلال سپانیش سرون و سرین
معروف ملا جامی گوید شعر سرونش کوهی از سیم ساده ؛ چو کوهی از کمر زیر او فتاده ؛
و سرون بمعنی سروی نیز آمده که شاخ باشد چنانکه رشید وطواط گوید شعر
ز تیغ شیر فلک سهم تو ربوده حیات ؛ ز فرق گاو زمین پاس تو شکسته سرون

سرپایان برای مهمله و بای فارسی و یای حطّی بوزن بدنامان دستار باشد شمس فخری گوید شعر
من آن نیم که دهم آب روی خود برباد برای درهم و دینار و طاق و سرپایان و بمعنی کلاهی
از زره که روز حرب بر سر نهند نیز آمده شاعر گوید شعر نه زآهن درع بایستی نه دلدل
نه سرپایانش بایستی نه مغفر ستخوان بضم سین و تا استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف
دانه انگور شعر اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل وان هر سه دل او را از سه پاره استخوانست
ساتگین بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند بستان شعر
بمسجد در آمد سرایان و مست می اندر سر و ساتگینی بدست سخون بفتح سین و ضم خا
سخن باشد ستوردن بفتح سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله ستردن باشد سنگبستان
بفتح سین اول و سکون نون و کاف فارسی و سین دوم و کسر بای فارسی بمعنی سبستان باشد
در ادات و در شرفنامه نیز چنین آمده و بحذف نون نیز بنظر رسیده که سگ بستان باشد غالبا
که این اصحّ چنانکه امیر خسرو گوید شعر نگارش شیر کنجشک آمد انچه
بمیرد چون زنگبستان خورد شیر ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای دخت که خواهر
او بود و زن و دختر پدر او سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل اویند کذا فی المؤید
و در اجمال حسینی و ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آید سالیان بمعنی سالها باشد ابوشکور گوید
شعر رو تازه شد کینه سالیان بگردندش از هرچه کرد او شیان
شیان جزا و مکافات باشد و سالیان در نسخه میرزا بمعنی سال واحد هم آید و نام شهری
از شروان نیز باشد سالیون تخم کرفش کوهی باشد سکزن بوزن کردن قسمی از تیرست
دیگر

و کوچک باشد و از اعرابی کتاب گویند بتای قرشت بوزن جلاب و ثای مثلثه نیز آمده
امیر خسرو فرماید شعر هم از ویست خوارج نشانه لعنت ؛ که سگ زنست پریشان نشانه تکمارست
سروستان جایی که سرو بسیار باشد و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید در تعریف باربد هر دو معنی شعر چو بر دستان سروستان گذشتی ؛
صبا سالی بسروستان نگشتی سقلاطون و سقلاطین سقرلاط باشد و جامه نخوانی را نیز گویند
کذا فی الادات و در قاموس مسطورست که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوبست
بان اما از ابیات استادان بمعنی لونی از الوان ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید شعر
چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون نهفته گشت علامات چتر آینه گون و جمال الدین عبد الرزاق
نیز فرماید شعر نه کله بند دشام از حریر غالیه رنگ ؛ نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون ؛
و اثیر اخسیکتی نیز گوید شعر از پی کاشش هوا در کارگاه اعتدال ؛
مهره بر روی این دیبای سقلاطون دست ؛ و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل سقلاطگون
بوده کاف را انداخته سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلاط منحصر در کبود بوده
سکنجیدن بفتح سین و کاف و سکون نون تراشیدن و گزیدن و سرفیدن و آواز بگلو کردن
سکیزیدن بکاف و زای تازی و دال مهمله بوزن ستیزیدن برجستن باشد ش ش ش
سه خوان جماعتی که قایلند بثالث ثلاثه حکیم خاقانی گوید شعر
بیک لفظ آن سه خوان را از چه شک ؛ بصحرای یقین آرم همانا سمن کلیست سفید و خوشبو
سکاهین انچه کفشگران از سرکه و آهن ترتیب دهند سیاه کردن چرم را حکیم خاقانی گوید

شعر ای خامن کو کج چون نیم آسیم با لود دو سو ؛ شد کمان پشتش از آه دل در وای من ؛
سمنکان نام شهری از توران حکیم فردوسی فرماید شعر غمی گشت چون بارکی را نیافت ؛
سراسیمه سوی سمنکان شتافت ؛ و حسین وفایی گوید که حالا این شهر را مردم سمنکوند
و عوام را مرسیکویند سومن در شرفنامه سومان باشد سوین بوزن کمین آبدان سنگ باشد
کذا فی المؤید سوزیان بزای معجمه بوزن کوفیان سرمایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات
مثال معنی اول رضی الدین نیشابوری گوید شعر ای جان را دل همه از دستگاهت
وی جان را تک همه تا سوزیانت ؛ و دیگر معنی راز و ما فی الضمیر آمده خلاق المعانی گوید شعر
عاقبت بی تحاشی سرپوش ؛ از طبقهای سوزیان برداشت سیلان بفتح سین نام ولایتی
که دارچینی اعلی از آن آرند و بکسر چینی ازد و شتاب باشد مثال معنی اول امیر خسرو فرماید
شعر سفر در ملک دل کن چند سرگردان بوی آخر ؛ که خواهر سجده دارد آدم های در سیلان ؛
مثال معنی دوم ابسحاق اطعمه گوید شعر ارده بخرگل و سیلان چو یک انگشم بخوری ؛
بر دلت کشف شود صد هزاران اسرار سرایان یعنی گوینده و نغمه پرداز شیخ سعدی گوید
شعر بمسجد درآمد سرایان و مست ؛ می اندر سر و ساتگینی بدست سازیدن
بزای معجمه بوزن باریدن یعنی ساختن و راست کردن و درخور آمدن سپوختن ببای فارسی
بوزن فروختن چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن ابو الخطیر گوید شعر
هرچه در دزیک سپوختنش ؛ چاره ره گم کند بدوختنش سجیدن بجیم تازی و دال مهمله
بوزن کشیدن سرمای سخت شدن سفتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز

آمده مثال معنی اول خواجه حافظ فرماید شعر وه که در دانه چنین نازک ؛
در شب تار سفتنم هوس است سقپین بقاف و سین دوم نیز مهمله بوزن پروین نام ولایتی
خسرو شیرین شعر طرفداران سقپین تا سمرقند ؛ بنوبت گاه درگاهش کمربند ؛
ساوین بکسر واو سبدی که پنبه در آن نهند سترون زنی که عقیم باشد خاقانی گوید شعر
دلم آبستن خرسندی آمد ؛ اگر شد مادر روزی سترون سجانیدن بجیم تازی بوزن
رمانیدن یعنی سر و کردن باشد سجاییدن بکسر همزه مثله سرگوان و سرنگون سرد و بکسر سین
و راو سکون شین اول بسکون کاف فارسی و دوم بضم کاف پرده عروس باشد که از آنکه
نیز گویند و خواید آید سرغین برای مهمله و غین معجمه بوزن پروین و بکسر سین نیز بنظر رسیده
نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه شعر برآمد خروشیدن کرنای ؛
دم نای سرغین و هندی درای سنگ شکن نام علّه باشد سون یعنی سوی که بتازی جهت
و جانب گویند مثالش جلالی گوید شعر شمار آسمان به که بیرون شوید ؛
سر خویش گیرید و یکسون شوید ؛ و حکیم سنایی نیز فرماید شعر
گفت کای خواجه گرچه رانسون شد ؛ نه ز قید زمانه بیرون شد سیه تبان آن زن باشد
که فرزند او نزید و بعضی بر آنند که آن زن باشد که سرکر اشیر دید زید ستیهیدن
بوزن ستیزیدن باشد شاکر بخاری گوید شعر با کس که جانش ز دانش تهیست ؛
ستیهیدنت مایه ابلهیست ستادن بفتح سین استاندن و گرفتن باشد شیخ نظامی
گوید شعر نه بخشنده خبر دارد ز دادن ؛ نه آنکس کو پذیرفت از ستادن

وبکسر سین بمعنی ایستادن باشد **سغتین** بغا و تای قرشت بوزن چرکین نام ولایتیست
مشکخیز از ترکستان زمین و منسوب بخوبانست **سلیمون** بلام و سین و میم نیز مهمله بوزن
فریدون نام برادر شاه فلقراط بود فردوسی فرماید **شعر** سلیمون شه فرخ اخترش بود ؛
فلقراط شه را برادرش بود **ستان** یعنی بپشت باز افتاده انوری گوید **شعر**
از زلزله حمله چنان خاک بجنبد ؛ کز بیم نشاشند نگون را و ستان را ؛ و دیگر ستانده را
گویند و در رساله حسین وفائی بمعنی صبر و طاقت نیز آمده **ساو آهن** آنچه ریزد از آهن
چون سوهان بران زنند و سونش نیز گویند **سپندان** بیای فارسی بوزن لوندان بمعنی خردل
باشد معزی گوید **شعر** چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در حیف
که خفتانش همه خون گشت و سندانش سپندانا ؛ و حکیم خاقانی نیز فرماید **شعر**
بر گرز سندان نگافش عجب نیست ؛ که البرز تخم سپندان نماید **سپرون** بفتح سین
و بای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پامال کردن باشد و در ادات الفضلا بضم سین و با تسلیم
کردن و در گوشه نشستن و بفتح با راه رفتن باشد **سکنگبین** سکنجبین باشد و آن مرکبست
از سک که سرکه است و انگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانکه مولانای رومی فرماید **شعر**
از قضا سرکنگبین صفرا فزود ؛ روغن بادام خشکی مینمود ؛ **سرایدن** گفتن باشد
و بر نغمه پردازی آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخن گو شاعر گوید **شعر**
سرایدن بلبلان در چمن ؛ برد زنگ غم از دل مرد و زن **سکیزان** بزای معجمه
بوزن گریزان یعنی جست و خیز کنان حکیم سوزنی گوید **شعر**

وان دگر گنده کان دران مجلس ؛ بر کیزان چو خر در اگنده ؛ معنی اگنده گذشت و معنی گنده
در کاف تازی مع الهامی آید **سکوا و سکو** بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که بدان
خرمن را بباد دهند و پاک کنند و ازاج نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر**
بر بوی آنکه خرمن جو میدهم بباد ؛ هر ساعتی زنخچه و ساعد کنم سکو **سغدو** بضم سین
و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام باشد **سغو** بفتح سین و غین معجمه بانگ طاس
باشد کذا فی المؤید **سپرکاو** یعنی سپری که از چرم گاومیش سازند هنگام گرفتن حصار
ساو باج و خراج و دیگر زر خرده را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید **شعر**
آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم ؛ بر سر کشند سوی در بند کانش ساو ؛ اعظم
جمال دنیی و دین آنکه زر فکند ؛ زایران علو همت او رسم سیم و ساو **سمو** بضم سین
و میم تره دشتی بود کذا فی التحفه **ستو** بضم سین زر روکش باشد که تعریبش ستوقه است
سو بضم سین روشنائی باشد شمس فخری گوید **شعر**
مه و خورشید بر گردون گردان ؛ همی گیرد ز رای روشنش سو **سختو** عصیب
و چرب روده که درون از ابازیر و ادویه و نخود پر کرده باشند بسحاق اطعمه گوید
شعر پیش سختو که مبارزت کمر بسته او ؛ نتوان گفت که زناج نهالی دارد
سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته باشند از نان و غیره
سرو معروف و آن سه قسم باشد اول سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد
دوم سرو آزاد که یک شاخ راست رسته باشد و سیوم سرو سهی که دو شاخ راست

رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن پسران فریدون بود شهنامه **شعر**

خردمند و روشن دل و پاک تن ٭ بیامد بر شاه سرو یمن ٭ **سمنو** بفتح معروف و آن

شل حلوا چیزیست که از گندم کشته سبز شده پزند در خراسان متعارفست **سرو**

بضم سین و را اشاخ باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید **شعر**

ز نور تابش خورشید لعلفام شود ٭ سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال ٭ و در نسخه

وفایی بمعنی دروغ و کذب نیز آمده اما او درین قول متفرد است **سکارو** بضم سین و رای مهمله

یعنی قرصی که بر روی الخشت افکنند و بعضی از الکاج خوانند **مع الماسفته** بضم سین و فتح تا

چیزی باشد که برسم بضاعت یا تکلف بجایی فرستند شمس فخری گوید **شعر**

ز مردم دایما سوی سماوات ٭ دعای دولت او سفته باشد ٭ و دیگر بمعنی سوراخ کرده

باشد شیخ عطار گوید **شعر** رفتیم و زما زمانه آشفته بماند ٭

وین در چنین غریب ناسفته بماند ٭ و در شرفنامه بمعنی حلقهٔ زرین و سیمین که در گوش کنند

نیز آمده و مثال این معنی شیخ نظامی فرماید **شعر** سفته گوشی چو در ناسفته ٭

در فروشی بهای جان گفته ٭ و در مؤید مسطورست بفتح سین آنچه کسی بسبیل قرض دهند

که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین حلقهٔ زرین و سیمین که در گوش کنند و هرچه سوراخ کرده باشد

و نیز جنسی از پیکان سر تیز مثال این معنی شیخ نظامی فرماید **شعر**

تیری از جعبه سفته پیکان جست ٭ در زه آورد و در کشید درست ٭ و بمعنی سخن نو نیز آمده

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسیده است که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل نظرست زیرا که

ازاشعا

از اشعار استادان معنی آنچه بتکلف و تحفه بجایی فرستند مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل قرض

بکسی دهند چنانکه حکیم انوری گوید **شعر** ولیکن چو او بر سر گنج باشد ٭

چنین سفتها خوار و آسان فرستد **سندره** بوزن چندره حرامزاده باشد و بکسر سین

و سکون نون و دال نیز بنظر رسیده ابوالفرج گوید **شعر** ای کوه کش سندره گر کور شدی ٭

از غزل غنی و از عمل عور شدی ٭ سرکوفته مار و سوده پر مور شدی ٭ رو گور طلب که از در گور شدی ٭

سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن ستمدیده یعنی تراشیده و گزیده و آواز بگلو کرده

و سرفیده و مثال معنی اول را البیعی گوید **شعر** زتیرش رخ مه سکنجیده شد ٭

ز تیغش دل چرخ الجیده شد **سکافه** بکاف تازی و فا و رای مهمله بوزن گداخته زخمه

مغنیان باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری سکافه را باین معنی آورده و گفته **شعر**

زعون افقش امکان آن نیست ٭ که بادی بگذرد بر برگ رافه ٭ بهنگام طرب عواد بزمش ٭

کند از ماه نو شکل سکافه ٭ **سنه** بفتح سین و نون نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید

شعر شهر و اسبوع و سنه مانند روز ٭ میکند بر دشمن جاهت سنه ٭

سرواده برا و دال مهملتین و واو بوزن دروازه قافیه شعر باشد **سارونه** بوزن وارونه

رز باشد یعنی درخت انگور **سگزنه** بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون

همان سغر مرقوم یعنی خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد سوزنی گوید **شعر**

زنخ چو پشت سگزنه نغوله چون دم سگ ٭ چو شیر گنده دهان سهمناک چون کفتار ٭ **سگاشه**

بضم سین و فتح شین معجمه همان خارپشت که مرقوم شد **سکیله** بوزن فتیله همان سیخک که

مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الادات **سنجه** بوزن گنجه آن سنگ که بآن وزن کنند
چون درم ومثقال وغیره ونیز نام دیویست مازندرانی کذا فی المؤید مثال معنی آخر فردوسی
فرماید **شعر** ز دیوان پیش اندرش سنجه بود ٭ که جان و دلش زان سخن رنجه بود **سوغه**
بفتح سین وغین معجمه آن رسوم که نویسندگان از غازیان از غنیمت خود دهند کذا فی ادات الفضلا
سچغنه بکسر سین وضم جیم فارسی وفتح غین معجمه ونون صعوه باشد وبعضی مرغ صیاد را
گویند **سیله** بوزن پیله گله گاو وآهو واسب باشد اما شمس فخری فسیله را گله اسب
میداند وسیله را گله گاو وآهو میگوید **شعر** برده ز انعام شیخ ابو اسحق ٭
سم فسیله هزار وهم سیله **سکاله** بضم سین وفتح لام فضله سگ را گویند شمس فخری گوید
شعر برای ریش حصمت یکندراست ٭ زمانه مرسم خوب از سکاله ٭
سکله بوزن انگله نانی باشد که از جاورس بازند **ستوه** بوزن گروه **ستبه**
بضم سین وتا سرد وبمعنی وامانده وعاجز شده وتنگ آمده باشد مثال شیخ سعدی گوید
برای لغت اول **شعر** پای مسکین پیاده چند رود ٭ کز تحمل ستوه شد بختی ٭
تا شود جسم فربهی لاغر ٭ لاغری مرده باشد از سختی ٭ مثال دوم ناصر بخه گوید **شعر**
ستوه شد جانم از بار فراقت ٭ دلم خون شد ز درد اشتیاقت **ستنبه** بوزن تخنبه
بغیض وقوی وزشت باشد ودر نسخه وفایی مرد دلیر وقوی باشد فردوسی فرماید مؤید
قول او **شعر** زایرانیان نهم کینه خواه ٭ دلیر وستنبه بهر کینه گاه ٭ ودر نسخه
میرزا المعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد امیر خسرو فرماید

شعر حوری بستنبه ولد نتوان ٭ لولو بوحل بها دنتوان **سکالیده**
بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده حکیم فردوسی فرماید **شعر**
سپاهی بکردار کوچ بلوچ ٭ سکالیده جنگ وبرآورده خوج **سوسنه** سوسن باشد
بزیاده ها کذا فی التحفه **سیمیاذه** بکسر سین وسکون یای اول ومیم وفتح ذال معجمه سکلیست که صیقل را
شاید **سندله** همان سندلک که گذشت واز اسندل نیز گویند **ستایشگاه** مخلص شعر
وتخلص باشد استاد عنصری گوید **شعر** بنام وکنیتت آراسته باد ٭ ستایشگاه شعر وخطبه تا حشر ٭
سپاسه لطف باشد ابو شکور گوید **شعر** ازان پس که بد کرد بگذاشتم
برو بر سپاسه نه بگماشتم ٭ ودر نسخه میرزا المعنی منت برکسی نهادن آمده **سپوخته** بفتح سین
وتای قرشت وضم بای فارسی یعنی در اندرون کرده ودر نشانده منذو شاه گوید **شعر**
دل بجان پر نفاقش را ٭ خنجر اندر درون سپوخته باد **سخته** بضم وفتح سین سنجیده
و وزن کرده باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** سخن تا کی ز تاج وتخت گویی ٭
نگویی سخته اما سخت گویی **سمه** بفتح سین ومیم آبگیر کوچک باشد که جولاهان دارند
کذا فی التحفه ودر مؤید بمعنی ناله آمار آمده اما در شرح سامی فی الاسامی چوبی باشد بقدر یک
بدست وسری پهن دارد وگرباس که بنور دپیچیده باشند بدان مالند ونیز بمعنی آن سبزه باشد
که درمیان آب وید وموی جمع آمده ماند واز ابر غمه نیز گویند زیرا که بزغ که غوک باشد
درمیان آن پنهان شود واز ابعربی عرمض بفتح عین مهمله ومیم وسکون رای مهمله واخرش ضاد معجمه
وآبی که آن سبزه در و روید معرمض گویند **سوفجه** بفا وجیم فارسی بوزن سوخته شوشه زر باشد

استاد منجیک گوید شعر یکی لقمه که از خوان تو خورد این سکین
یکی سوفجه زرش فروشی تو کنون سده بوزن ده دهم روز از بهمن ماه که روز جشن
مغانست و تعریبش سدق باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
یکی جشن کرد آنشب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد و در کتاب
تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطورست که از و ز راید و وجه سده میگویند یکی آنکه تا روز نوروز
پنجاه روز و پنجاه شب می ماند دوم آنکه در آن و زعد د فرزندان پدر نخستین که حضرت ابو البشر
آدم صفی باشد علیه السلام بصد رسیده بود و صد را در قدیم سین می نوشته اند ستاوه
بتای قرشت و واو بوزن نهاده مکر و حیلت باشد ع انگیزد از برای تو سر دم ستاوه
و یکی از استادان نیز گوید شعر اگرچه داد سخن در زمانه من دادم
ستاوه دار زمانه نمید بد دادم سپیجه بپای فارسی و جیم تازی بوزن بریده
کفک شراب باشد کذا فی المؤید سپیده دم صبح باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
سپیده چو زد نای زرین و کوس بفرمود تا لشکر آرای طوس و نیز سفیداب که زنان
بر روی کنند امیر خسرو فرماید شعر چگونه صبح بخندد که شب بروی سیاه
سپیده کرد و زد بیاران نقاب انداخت سرنگاه بکسر سین و رای مهمله تخت باشد
که پادشاهان بران نشینند کذا فی المؤید سکبه بکاف و بای تازی بوزن قحبه نام طعامست
و بمعنی وغن با کشک آمیخته نیز باشد سنجیده بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد
سامکچه بمیم و کاف تازی و جیم فارسی بوزن بازارچه سینه بند زنان باشد

و در شرفنامه گوید که آنرا شاک و شماچه و شاماک و شاماخچه و شاماکچه نیز گویند ساد
بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید شعر ز خونریز تو اندر سامه زلف تو افتادم
رقیبت گر نخواهد کشت باری اندرین سامه و ناصر خسرو نیز فرماید شعر
قول تو خط تست مر خرد را سامه کن و بیرون شو ز سامه سروه بوزن سرده بمعنی پس پس
باشد سکبینه بکاف و بای تازی بوزن پشمینه کیاییست که تعریبش سکبینج گویند ش
سنده بوزن گنده غایط گنده باشد خلاق المعانی گوید شعر
الفاظ بسته اس ز زبان بگسسته اش مانند سنده کان گذر از ناو دان کند ساده
ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مار زخویش کاموس که رستمش کشت سباره
بپای تازی و رای مهمله بوزن کناره سنگی که از آن فسان سازند برای تیز کردن کارد
کذا فی المؤید سبوسه سبوس آرد را گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد
و در سامی بمعنی ریزه که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید
را نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده بضم
سین اول و فتح دوم ستاره بفتح سین و را معروف و قبه که بجهت دفع پشه
و مگس نصب کنند مثال معنی دوم را خاقانی گوید شعر
سند از تخت و مخده ز نمط بر گیرید حجله از بهو و ستاره ز حجر بگشایید مخده بکسر میم
و فتح خای معجمه و دال مشدد بالش باشد و بهو صفه باشد و ستاره بکسر آستان در باشد
این معانی از نسخه میرزا منقولست و بمعنی رایت و علم نیز آمده اسدی گوید شعر

چو بدخواه با لشکر اندر رسید ∴ برابر ستاره بمه برکشید ∴ و فردوسی نیز مؤید این معنی فرماید شعر
پسر بر پدر بر همی راه جست ∴ ستاره همی دامن ماه جست ∴ و در شرفنامه
بکسر سین بمعنی آن رباب که بران سه تار باشد خاقانی گوید شعر
که ولادتش ازواج خوانده سوره نور ∴ ستاره بست ستاره سماع کرده سماء ∴ و بمعنی باری
سیوم نرد نیز آمده که ستا نیز گویند مثال این معنی بابا فغانی گوید شعر
دو اسپ رخ بهم آورده بر بساط غرور ∴ ستاره بازی کردن نگرفته‌اند ستیه بکسر سین
وتا ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد ظهیر فرماید شعر
زمردمانش زر و جامه خواستی و بمه ∴ بطبع و طوع بدادندی بی لجاج و ستة ∴ و در نسخه وفائی
بمعنی بجور و ضعیف نیز آمده و در مؤید با این معنی بکسر سین و فتح تا آمده و بفتحتین انگور باشد
ستّه بکسر سین و تشدید تای مفتوح هرچه شب بران گذشته بود و از اشبانه و شته
نیز گویند سه پایه بفتح سین در نسخه میرزا بمعنی سه ارپا باشد سرخاره برای مهمله اول و خای معجمه
بوزن انگاره در تحفه و نسخه وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان بجهت زینت بر مقنعه زنند
و در نسخه میرزا آنچه ما یافتی باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت خلاق المعانی مؤید اوست
شعر دختران خاطرم را در تماشاگاه عرض ∴ جز زنخ انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست ∴
سره نام قریه‌ایست از قری فارس که از آن سره خیزد و تعریفش سر مقصت سره
بفتحتین بی عیب و راست و خلاصه هر چیز اقبالنامه شعر
بپرسید از و حال میش و بره ∴ نیوشنده دادش جواب سره ∴ و در مؤید الفضلا

بمعنی نو

بمعنی شقه حریر سفید نیز آمده سیرچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه صعوه باشد و اورا
ترترک و ترندک نیز گویند کذا فی الشرفنامه مسعود سعد گوید شعر
بسان دراج از امتحان نوازش ∴ سیرچه وار گلو اندر امتحان بگشای ∴ اما در تحفه سرخچه بخا آمده
بمعنی مرغ سقا سغده بغین معجمه و دال مهمله بوزن پنبه بمعنی آماده باشد سکنه بکسر سین
و فتح کاف و نون و الحکنه الکنیت بجار ازرا که بعربی بیرم گویند حکیم سنائی گوید شعر
که شکستی چه چوب را سکنه ∴ سر و روی حسن و فم ار سکنه ∴ سوخته معروف و دیگر آنچه
آتش دران زنند و ازاپده نیز گویند و بعربی حراق گویند شیخ سعدی گوید شعر
فتاد آتش صبح در سوخته ∴ بیکدم جهانی شد افروخته ∴ و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز
باشد حکیم فردوسی فرماید شعر دگر گنج کش خواندی سوخته ∴
گرانان گنج به کشور افروخته ∴
و در ادات الفضلا بمعنی ثقل شراب که اندازند نیز آمده سکره بضم سین و سکون کاف
و فتح رای مهمله کاسه باشد در نسخه میرزا امثالش ظهیر گوید شعر
قدح می دران چو سکره ماه ∴ طبق نقل و حوضک پروین ∴ و بفتح کاف و تشدید را نیز آمده
اثیر اخسیکتی گوید شعر ز نقشبند ضمیر تو مایه می یابد ∴ خم سکره رنگ مصوران بهار سماکاره
همان سماکار که گذشت یعنی سبوکش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار آورده حکیم سنائی گفته
شعر از پی کسب و شرف پیش نیاکوش و لبش ∴ ماه گشته رهی و زهره سماکاره دوست ∴
سمانه بضم بوزن زمانه بلدرچین را گویند سوله بضم سین و فتح مطلق سوراخ باشد و بر در
خصوصا اطلاق کنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده و از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی

اول معلوم میشود و بمعنی دوم نیز اطلاق توان کرد شعر بجنبانم علم چندان دران و کنبد سیمین

که سیماب از سرجدان فرو ریزد دران سوله سویه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن تیسیر

قوس قزح باشد سوسه بضم سین اول و بفتح دوم همان سبیک مرقوم یعنی کرم کندم خوار

فردوسی فرماید شعر نیاید بکار من این سازجنک ٭ کجا سوسه سنجد بجنک پلنک سیوخته

بیای حطی وخای معجمه وتای قرشت بوزن فروخته کیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آنرا

بجای خف درزیر جماخ نهند کذا فی الادات ستیهنده بعد از سین تای قرشت بوزن

فریبنده بمعنی ستیزه کننده باشد ابو المثل کوید شعر بحیله چو روبه فریبنده بود ٭

بجنبه چو شیر ستیهنده بود سروشه همان سروش که کذشت یعنی جبریل خصوصا و ملایک عموما

سکرکه بضم سین و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم شرابی که از ارزن سازند

کذافی المؤید سبنه بنون و بای تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنک بمعنی انکور باشد

کذافی المؤید و هیچ اشعار بجز کتش نکرده سکانه بکاف فارسی و نون بوزن دندانه پرنده ایست

خرد که بتازیش صعوه کویند سنکه بوزن تنکه خارپشتی که خارها از پشت خود بر مردم زند

و از اتشی و مرنکو و بهن و کوله نیز کویند اسدی کوید شعر

تو این سوی پارسی چون کشی ٭ یکی سنکه خوانند و دیکر تشی ٭ همه مرزهای خراسان تمام ٭

مرنکوش خوانند و بهن بنام سوزه بضم سین و فتح زای فارسی و سوجه که بجای زا جیم باشد

خشتک جامه را دوزند شیخ نظامی فرماید شعر

پر زر و در کشته زتو دامنش ٭ خشتک زر سوزه پیراهنش سنجه بفتح جیم و سین

باشد و در تحفه ما در بیای ان پاره باشد که از سر تیز بزند با خشتک جامه

سکونی

وسکون فا خرزه بار رسیده باشد که کالک نیز کویند عبد الله انصاری قدس سره فرماید در

مقالات خود هر سر که دران سجودی نیست سفچه به ازان و هر دست که دران جودی نیست کفچه به ازان

سپرده بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله پامال کرده و پا کوفته باشد سمجه بسیم و جیم

بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین کنده باشند در بیابانها برای غریبان

و مسافران و سمج و سم نیز کویند ستوده یعنی مدح کرده شده حکیم انوری کوید شعر

اکر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود ٭ تو آنکسی که ستوده به تست مدح و ثنا سرغینه

برای مهمله و غین معجمه بوزن پشمینه همان سرغین مرقوم که نای ترکی باشد اسدی کوید

شعر ازان چار صد را بپرده سرای ٭ زدندی بزر کوس و سرغینه نای ٭

سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش خسروی کوید شعر دلم در خیالت سراسیمه شد ٭

تیغ فراقت بد و نیمه شد سارجه بکسر را و فتح جیم همان سار سطور ساره بوزن پاره

در شرفنامه رشوه باشد که آنرا ملکفد و پاره نیز کویند و بمعنی چادری که یک سرش

درمیان بندند و سر دیکرش بر سر اندازند و شاره نیز کویند هم آورده حکیم فردوسی فرماید

شعر زسر ساره بندوی برکرفت ٭ برهنه سر و دست بر سر کرفت سرپوشنه

سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش سرخژه بضم سین و سکون رای مهمله و فتح

خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت دمیدکی که پیشتر کودکان را باشد و بتازی حصبه کویند

و سرخچه و سرخو نیز کویند سرزیره بمعنی کیاهیست خوشبو سغرنه بضم سین و فتح

غین و نون و سکون رای مهمله همان سغر که کذشت سکاجه کابوس باشد سکیزنده بوزن تیزنده

برجنده ؟

یعنی ستوه سله بفتح سین و تشدید لام در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد که مار در آن کنند
شیخ نظامی فرماید شعر زمین بستم اوّل بآن کین کمر ❊ تو افکندی از سله مار سر ❊ و در کلام
اکابر بمعنی مطلق سبد نیز بنظر رسیده سنکچه ژاله باشد یعنی تگرگ ستانه آستانه باشد
اثیر اخسیکتی گوید شعر زهی ستانه جاه تو سجده گاه فلک ❊ هنوز نقش سرای نمانده بر سر نخ ❊
سنبه بوزن دنبه آلتیست که آسیاربانان تیز کنند و دیگر صنعت گران نیز بآن کار کنند
سیکاسه بخیل و سفله را گویند خواجه حافظ فرماید شعر بر وار خانه کردون بدر رونان مطلب ❊
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را سراجه خانه محقر و کوچک خاقانی گوید شعر
ازین سراجه آوا و رنگ دل بگسل ❊ بارغوان ده رنگ و بارغنون آوا ستیزه
بفتح سین و زای فارسی و کسر نون ریسمانی باشد که از پهنای کار زیادت باشد و آنرا
جولاهان نبافند بلکه بانگشت در پیچند و بگذارند و از آنچه نیز گویند و بعضی تانه نیز گویند
سه پره خطی باشد که برای قمار بر زمین کشند و سه درک نیز گویند سماخچه بمیم
و خای معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته همان ساماکچه مرقوم یعنی سینه بند زنان و سماچه
نیز گویند بوزن سراچه سکرفنده برای مهمله و فا بوزن شکرخنده یعنی اسب بسر درآینده
سرویه بفتح سین اوّل و دوم و سکون رای مهمله و کسر واو قوس قزح باشد
سکیزه بکاف تازی و زای معجمه بوزن بشیزه جست و خیز باشد لولوی معنوی
شعر بر سر عیسی نهاده تنگ بار ❊ خر سکیزه میکند در مرغزار سایه معروف
و نیز نام دیویست مع الیاستی بفتح سین و کسر تای قرشت در تحفه آهن باشد

مثالش ابوشکور

مثالش ابوشکور گوید شعر زمین چون ستی نبی و آب ود ❊ بگرد د فراز و بیاید فرود ❊ اما
شمس فخری سنی آورده بفتح سین و نون و تانی و پی قافیه کرده و گفته شعر
آب در حلق بدسگالانش ❊ عجبست ار نه میشود چو سنی سیکی بوزن یکی نام شرابست
و در شرح سامی گوید که سیکی آن شرابست که چندان جوشانیده باشند که چهار دانگش
برود و دو دانگ بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده و بعربی
مثلث خوانند شیخ سعدی گوید شعر تو این صوفیان بین که می خورده اند ❊
مرقع بسیکی گرو کرده اند سای اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن
سینی خوانی باشد که از برنج و روی و مس سازند خسروانی گوید شعر
تو چه پنداریا که من بخلم ❊ که بترسم ز بانگ سینی و طاس ❊ و نیز ریم آهن را گویند کذا فی التحفه
سکپوی بکاف و بای فارسی بوزن بدخوی آواز پای باشد در وقت رفتن
در تحفه اما شمس فخری بشین معجمه آورده و حسین وفایی شنبوی آورده سروسهی یکی از
اقسام ثلاثه سرو و دیگر نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثال هر دو لغت را منوچهری گوید
شعر بزند باز و بر سروسهی سروسهی ❊ بزند بلبل و بر تارک گل قالوسی ❊
و قالوس نیز نام نواییست ستیهندگی بعد از سین تای قرشت بوزن فریبندگی
ستیزه باشد مثالش شاعر گوید شعر چه چارست با او بجز خامشی ❊
ستیهندگی باشد از پهنشی سکسکی بضم سرد و سین آنرا خمت که از غایت ضعف
بهم رسد و باندک جنبشی طپیدن دل بدید آید کذا فی المؤید سکلابی سک آبی باشد

که بعربی قضاعه گویند بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه و فتح عین مهمله **ساتگینی** و **ساتگنی**
سرد و قدح باشد مثال اول شیخ سعدی گوید **شعر** بمسجد در آمد خرامان و مست
می اندر سر و ساتگینی بدست مثال دوم عماره گوید **شعر**
چون می خورم بساتگنی یاد او کنم وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر و در نسخه میرزا
سابکی و ساتکی آمده **سازواری** سازگاری باشد **سپری** یعنی تمام و ناچیز حسین وفائی گوید
شعر بر راه کعبه وصل تو پی سپر گشتم ولی چه سود که این ره نمیشود سپری و در نسخه
میرزا تیر تخمار نیز آمده **ساری** همان سارم قوم که مرغیست سخنگو و سیاه خاقانی گوید
شعر ساری کجا که هست سر و زمن پای لنگ لاله از و به که گرد دست بدست انقلاب
و نیز نام شهریست از دار المرز **سرنای** و **سرنی** نای ترکی باشد در شرفنامه که از ابن عین
نیز گویند حکیم سنائی گوید **شعر** اندرین صفهای دعوی در معنی را مجوی
زانکه در سرنا نیابی نفخ اسرافیل را **سکزی** بفتح سین و کسر زای تازی کوهیست که رستم
آنجا بودی و ساکنان آن کوه را سکزی نامند و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصحت اقرب است
سکزی یعنی سیستانی چه سیستان را لکستان نیز گویند و سجزی بکسر جیم و زای معجمه مشدد
معرب سکزیست **سردستی** یعنی فی الحال و ماحضر خلاق المعانی فرماید **شعر**
سر دستی بیت شعرا از و که می نداد هکار فکر بر حسب اختیار دست **ستبرنای** یعنی
کندگی و ستبری چیزی و بزرگی آن و از العربی خضمه گویند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح
سریری نام پادشاه سریر افراز و شرح آن در سکندرنامه مسطور است شیخ نظامی فرماید

شعر سریری خبر یافت کان تاجدار بران تخته گردد خواهد گذار **سهی**
بکسر سین و ها در ادات الفضلا بمعنی نو و جوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده و
ناصر الدین بلخ گوید **شعر** سهی قدی چو سرو بوستانی شبا فروزی چو ماه آسمانی
سماری بمیم و رای مهمله بوزن حماری کشتی باشد شاعر گوید **شعر**
زخون خصم بد کشتی که در نبرد آئی اجل در آن بسماری و در اجل شنا **سالی** یعنی دیرینه
و کهنه **ستهی** بفتح سین و بکسر تا و ها ستیزه و کین حکیم سنائی گوید **شعر**
تو نکو کار باش تا رهی با قضا و قدر چرا ستهی **سباری** بعد از سین بای موحده
و رای مهمله بوزن نگاری آن قصبه را گویند که بر خوشه گندم پیوسته باشد چون خوشه را بدروند
اندرون آن مجوف باشد و سفاری بفا نیز بنظر رسیده و از العربی حل گویند بکسر جیم **سنجد بوی**
در نسخه میرزا نام گلیست مثالش شاعر گوید **شعر** چو زعنبر برد سنجد بوی بوی
بامی گلگون سنجد بوی بوی **ساری** همان سارم قوم که مرغیست سخنگو و سیاه خاقانی گوید
شعر ساری کجا که هست سر و زمن پای لنگ لاله از و به که گرد دست بدست انقلاب
و نیز نام شهریست از دار المرز **سپاسی** سین دوم نیز مهمله بوزن بازی در نسخه میرزا بمعنی گدا
و گدائی باشد بمعنی گدائی حکیم سنائی گوید **شعر** خاکپاشان دیگرند و بادپیمایان دگر
کی توان ساسانیان را ز آل ساسان داشتن **سکنجی** بفتح سین و کاف تازی و سکون نون
و کسر جیم یعنی بگزی ناصر خسرو فرماید **شعر** رخسار ترا تا چن این چرخ نکنجد
تا چند لب لعل دلام سکنجد و بمعنی تراشی و آواز بلکو کی نیز آمده مثال معنی اخیر شهر افاق

گوید شعر بگاه نغمه سنجی چون بکنجی ٭ کند ناهید ترک نغمه سنجی سلطقی بلام و طای
مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوستین قلندر از آنکه پارها از آن آویخته باشد گویند
سعتری بعد از سین عین مهمله و تای قرشت بوزن جعفری زنی که چرمینه بندد و با زنی دیگر
مجامعت کند ملا جامی گوید شعر نفس را بند از گلو کن کز زنان سعتری ٭
فارغست آنکس که قوت او زنان و سعتریست سوری در نسخهٔ وفایی یکی از رباعین باشد اما ازین
رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ شعر لعلست می سوری و ساغر کانست ٭
جسمست پیاله و شرابش جانست ٭ آن ساغر گلگون که همی خندانست ٭
اشکیست که خون دل دران پنهانست ٭ و در موید الفضلا نام گلیست که به پیکان تشبیه کنندش
و این بیت امیر خسرو موید آنمعنیست سرانگشتی یکی از اقسام آتش آرد دست بسحاق اطعمه گوید
شعر سرانگشتی آن طفل نادیده کام ٭ که بغرا سرانگشتیش کرد نام سرای
خانه باشد و دیگر سراینده چون سخن سرای و مدحت سرای و دیگر امر از سرایندن باشد
بهر سه معنی شاعر گوید شعر پی عشرت نشینی بسرای ٭ گویی ان نغمه سرا را بسرای ٭ و دیگر
نام مدینهٔ عظیمست در جانب شمال مملکت تاتار و حسن خیز باشد شیخ نظامی فرماید شعر
جنیبت کش و تاقان سرایی ٭ ٭ روانه صد صد از هر سو جدایی

٭ باب الشین مع الالف ٭ شغا ٭ ٭

دشکا سرد و بفتح شین تیردان باشد که بعربی جعبه گویند شمس فخری گوید شعر
ایا شهی که بهنگام کینه پیلک تو ٭ گذر ز سینه و پهلوی خصم کیش و شغا شتا بکسر شین

باتای قرشت گرسنه و ناهار باشد خلاف المعانی گوید شعر لقمه نان خویشتن بخورد ٭
گرد و تهی شتا باشد شوغا بوزن غوغا مخوطه باشد که بشب گوسفند از دران کنند
شوا بکسر آبله که بر دست و پا پیدا شود بواسطه کارهای سخت و ترد دبسیار و در شرفنامه
بمعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان تازیست و بمعنی دالان خرد
نیز آمده شیربا شیریست که او را مایه دهند تا همچو جغرات بسته شود بعد از ان میوهای خشک
دران ریزند و در نسخهٔ دیگر براق باشد که از شیر ازگویند بعربی شلیخا بلام و خای معجمه بوزن
ترسا صحابه ترسایان را گویند خاقانی گوید شعر به بیت المقدس و اقصی و صخره ٭
بتقدیسات انصار و شلیخا شخا بوزن سخا خراشیدن و خلیدن باشد در نسخهٔ وفایی
شیدا دیوانه باشد شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت شیدای شوریده سر ٭
جوابی که شاید نوشتن بزر شکیبا یعنی صبر کننده هم او گوید شعر
نه اندیشه از کس که رسوا شوی ٭ نه طاقت که یکدم شکیبا شوی شا مختصر شاد چون شاباش
که در اصل شاد باش بود شیوا بواو بوزن مینا فصیح را گویند ابو شکور گوید شعر
بباید فیلسوفی سخت شیوا ٭ که باشد در سخن گفتن توانا مع الباشیب چند معنی دارد
اول ضد فراز که آنرا نشیب نیز گویند مثالش ناصر الدین بچه گوید شعر
فراز و شیب این راست بیاید ٭ اگر مرد رهی خضر بدست آر ٭ و دیگر تازیانه را گویند
مثالش شمس فخری گوید شعر با اسب شاه برق چو باشد که شرق و غرب ٭
گامی بود بپایش بیدست بر د شیب ٭ و حکیم فردوسی نیز فرماید شعر

خداوند خانه بهوی بهخت ٭ بیا و بخت آن سیب شاه از درخت ٭ و دیگر بمعنی سرگشته
و مدهوش باشد و شیب مرادف آنست و در تحفه بسین مهمله نیز بامعنی آمده و گذشت در باب
سین اما در نسخه وفایی و شمس فخری شین معجمه آمده و شمس فخری شیب بمعنی تازیانه را بحرکت آورده
و باطیب قافیه کرده و به معنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با سیب و شیب قافیه کرده
شکوب و شوب در نسخه میرزا بمعنی دستار باشد **شب تاب** کرمی که بشب مانند چراغ نماینده
باشد و شبچراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و گوهر را نیز در وقت تعریف شب تاب
گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید **شعر** کرم شب تاب از کجا و گوهر رخشان کجا
هر دو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا **شاداب** سیراب و تازه و تر باشد خسروانی گوید **شعر**
تا چمن از بهار شاداب است ٭ باد شاداب نخل دولت تو **شبان آی** فرمغیت ماننده
فراشنگ در زفانگویا **مع الباء شپت** چند معنی دارد اول آهنی سر کژ باشد که بدان
ماهی گیرند سوزنی گوید **شعر** جهان بکام مرادش ز ماه تا ماهی
بکام حاسد او چون بکام ماهی شست ٭ و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر می‌گیرند شیخ سعدی
گوید **شعر** برادران و عزیزان ملامتم نکنید ٭ که اختیار من از دست شد چو تیر از شست
و دیگر نشتر فصاد باشد شمس فخری گوید **شعر** چو فصاد از رگ جان حسود شش
فلک بگشاد از آن سراب خور شست ٭ و در نسخه وفایی بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده
و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده **شعر** ز شست زلف کمان ابروان و تیر قدان
نماند بهره و حظ و نصیب ما و تیر مرا ٭ و در شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیز آمده

بهاربی

وبکسر شین بمعنی نشست باشد چنانکه امیر خسرو فرماید **شعر**
گرچه پدر بر سر تختش کشید ٭ شست و فرود آمد و پیشش دوید **شکیفت** بکسر شین
و سکون یا و فا صبر کردن و صبر کرد باشد کذا فی المؤید حکیم سنایی گوید **شعر**
هیچ جانی بصیر از او نشکیفت ٭ هیچ عقلی بزرگی نفریفت **شوات** بوزن قضات
سرخاب باشد ایضا منه **شفت** بکسر شین و سکون فا کج و ناهموار باشد و در اداة بانجان
بفتح شین استعمال کنند و بضم شین بمعنی بخیل آمده **شکفت** بکسر کاف تازی عجب باشد
بستان **شعر** یکی خرده بر شاه غزنین گرفت ٭ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت ٭ و بفتح و ضم کاف
نیز آمده **شبت** بکسر شین و سکون با دالان خرد باشد و از اشوا نیز گویند
بکسر شین **شتفت** بکسر شین و فتح تا و سکون فا و بفتح شین نیز آمده و بلندی و سقف عمارت
و از آسمانه نیز گویند **شنبلیت** بفتح شین و با تخمیست معروف محلل نفخ و از اشلید
و شنبلید نیز گویند **شونست** بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله فنون و علاج باشد
در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بوزن شوخست آمده و بجای نون یا آورده **شیت** بعد از شین
واو بوزن زیست بمعنی پراکندگی باشد **مع الجیم شکنج** شکن و تاب باشد ملا جامی گوید
شعر ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من ٭ بگره گشایی زلف خود که ز کار من گرهی بگشای ٭
و در تحفه بمعنی پرچین شده و درهم کشیده نیز باشد و دیگر مار سرخ را گویند حکیم ازرقی گوید
شعر هلاک دشمن او را زنند و از بلغا ٭ شکنج و افعی رویند بجای رمح و خدنگ ٭ و در
ادات الفضلا نوعی از دمید کیها که خیارک نیز گویند باشد **شنشاهنج** پاره پولاد پر سوراخ

که آهن و سیم وغیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری گوید **شعر**
شها گر بس قوی باشد حسودت ٭ شنفشا سنج تدبیرش بر آهنج **شنج** بوزن رنج
سرین مردم و حیوانات باشد شاه ناصر خسرو فرماید **شعر**
اندیشه کن از بنده امروز که پندت ٭ پیش تو بپایست و تو بنشسته بشنجی ٭ و شمس فخری غنج را
مرادف آن کرده و گفته **شعر** بفرمانش حیوان و انس و پری ٭
همه داغ دارند بر شنج و غنج ٭ و بمعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده **شش خنج** بجای معجمه بوزن فرسنگ
گردکانی باشد که اندرون از آن خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطهٔ قماربازی کذا فی شرح النصاب
و در مؤید ششخانج بامعنی آمده و **مع النحا شنج** بفتح شین زمین سخت را گویند انوری گوید **شعر**
میوه‌ها سر در کشند از تابش گرما بشاخ ٭ ماهیان بیرون فتند از جوشش دریا بشنج ٭ و حکیم سوزنی
بمعنی سر کوه آورده و گفته **شعر** ز آسمان بزمین غم بحاسد تو رسد ٭
چو سیل و سنگ که آید به پستی از سر شنج ٭ و شاه ناصر خسرو نیز مؤید این معنی گوید **شعر**
بخت چون با کله رنگ بیا شوید ٭ سر نگون پیش پلنگ افتد رنگ از شنج ٭ و در ادات الفضلا
بمعنی چرک اندام و جامه نیز آمده و غالبا که بامعنی بضم شین باید **شکوخ** بضم شین و کاف
لغزیدن و افتادن و لغزش باشد **شوخ** بی شرم و فضول باشد مثال هر دو لغت را شاکر بخاری
گوید **شعر** هر که او در ره رود درست و شوخ ٭ افتد اندر خاک خواری از شکوخ ٭ و نیز
چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند مثال این معنی امیر خسرو فرماید **شعر**
اگر شوخ بر جامهٔ من بود ٭ چه باشد دلم از طمع هست پاک ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی درختی که چون

یک شاخش

یک شاخش برند شاخ بسیار برآرد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آن پوست که بر دست
و پا از کثرت کار کردن و ترد و سخت شده باشد آمده **شملخ** بفتح شین و لام و سکون میم شلغم
باشد کذا فی التحفه **شاخ** معروف و نیز پاله دراز و پاره و چاک را نیز گویند منصور شیرازی بدو
معنی گوید **شعر** فتاده بر سرش از بادهٔ شبینه خمار ٭ بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ ٭
زده ز سنبل پرتاب شانه و زخم او ٭ چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ ٭ و در مؤید الفضلا
بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشد نیز آمده **شب فرخ** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی گوید در تعریف باربد **شعر** چو دستان در شب فرخ کشیدی ٭
از آن فرخنده‌تر هرگز که دیدی ٭ **مع الدال شاپورد** بکسر با و فتح واو و سکون رای مهمله هاله
ماه باشد پیروز مشرقی گوید **شعر** بخط وان لب و دندانش شکر ٭
که همواره مراد آرند در تاب ٭ یکی همچون پرن بر اوج خورشید ٭ یکی چون شاپورد از دور مهتاب ٭
شند بوزن قند منقار مرغ را گویند شمس فخری گوید **شعر**
کلک من زندخوان باغ ثناست ٭ که ورا مدح شاه باشد زند ٭ نکتهای سفید ازو زاید ٭
گرچه دایم سیاه دارد شند ٭ **شامورد و شاژود** هر دو بمعنی شاپورد مرقوم و شادورد
بمعنی فرش نیز آمده از کلیم وغیره شهنامه **شعر** جهاندار بر شادورد بزرگ ٭
نشسته همه پیکرش میش و گرگ ٭ **شاکمند** بسکون کاف و نون و فتح میم نمدی باشد که از پشم
بر سازند لبیبی گوید **شعر** بدستش ز خام کوزنان کمند ٭ ببر در فکنده یکی شاکمند ٭ **شاوزد**
بفتح واو و سکون زای هوز خار سپید که جاوزد نیز گویند و بعربی ثغام گویند بثای مثلثه و غین معجمه

بوزن طعام شکنند بوزن بخند جانوری باشد خزنده شپلند بوزن نویسند بباء فارسی و لام
یعنی افشارند امیر خسرو گوید شعر کلابی صفت بر جفا ملند زنند ؛ که گل را شپلیند و ابش برند ؛
و بمعنی صفیر زنند مرغان نیز آمده و بمعنی شیفتگی و دیوانگی کنند نیز بنظر رسیده شمند بوزن کمند
یعنی بیهوش شونده و نوحه و افغان کننده مثال این دو معنی استاد رودکی گوید شعر
تو ایدری و شم زلف تو رسیده بشام ؛ روا است گر شمنان پیش وی تو شمند ؛ و بمعنی رسیده
و متنفر شونده و ترسنده نیز آمده شمغند بمیم و غین معجمه بوزن فرزند یعنی زن ناخوش بوی و بعربی
لخنا گویند بلام و خای معجمه و نون بوزن فردا ابوالخطیر گوید شعر
زن پیر و دراز و زشت و شمغند ؛ کند یکدم چو کاهی کوه الوند مع الدال شمند بوزن بند نان سفید
نیکو باشد شکوبد یعنی بترسید ویس و رامین گوید شعر نه بشکوبد ز پیکار و ز لشکر ؛
نه بفریبد بدینار و بگوهر ؛ و بمعنی اظهار بزرگی کند و گوش سخن کسی اندازد و زیبا شود و افتد
و لغزد نیز باشد و بمعنی اول و آخر شکوخد نیز گویند شپید بباء موحده بوزن پچید یعنی بهم
زده شد و لرزید مسعود سعد گوید شعر امید وصال تو مرا بفریبد ؛
خسته دل من چو بید لرزان شپید ؛ شنبد بوزن و معنی شنبه باشد فردوسی فرماید شعر
همان روزه پاک یکشنبدی ؛ ز هر بد پرستیدن ایزدی شود بوزن شوذ یعنی شد
و رفت شمس فخری گوید شعر تا مت و بخشایش او داد کرم داد ؛ خون از دل کان آب ز رخساره یم شود ؛
بکاهی شخاید بخای معجمه و یای حطی بوزن مانند یعنی ریش کرد لیبی گوید شعر
چو بشنید شاه آن پیام نهفت ؛ ز کینه لب خود شخاید و گفت شاهرود نام رودی معروف

ونام سازی

و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید شعر
همان شهرود و آب خوشگوارش ؛ بنای خسرو و جای نگارش ؛ مثال معنی اخیر استاد منوچهری
گوید شعر نگرود راست با مزمار شهرود ؛ نگردد راست با بربط رباب شخود
بخای معجمه بوزن حسود یعنی بناخن مجروح کرد و کند انوری گوید شعر
دلی کو بدرد محبت شخود ؛ علاج پزشکان ندارد مش سود شخید بفتح شین و کسر خا
در نسخه میرزا بمعنی از جای فرو افتاده باشد اما در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید
بامعنی آمده و این اصح است و شخشد یعنی فرو افتد و لغزد ابوشکور گوید شعر
کلیمی که خواهد ربودنش باد ؛ ز گردن بشخشد هم از بامداد شادروان مروارید نام نوایی و لحنی
از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو شادروان مروارید گفتی ؛
لبش گفتی که مروارید سفتی شجد بفتح شین و جیم سرمای سخت باشد و چون
کسی را سرما زند گویند شجید و شجاید و شجیده شود شجاید بوزن براید یعنی سرما خورد
و سرد شود دقیقی گوید شعر صورت خشمت از رهیبت خویش ؛
ذره را بدهر بنماید ؛ خاک دریا شود بسوزد آب ؛ بفسرد آفتاب و شجاید ؛
شغاد بغین معجمه بوزن بغداد نام برادر رستم و او را شگاد نیز گویند شیخ سعدی گوید شعر
نه رستم چو پایان روزی بخورد ؛ شغاد از نهادش برآورد گرد شکوخید بکسر خای معجمه
یعنی لغزید و افتاد مثالش اغاجی گوید شعر چو از سر کشی کرد هر سو نگاه ؛
شکوخید و افتاد بر خاک راه شکرد بکسر شین و فتح کاف و رای مهمله یعنی شکار کند

وبخند انوری گوید شعر چو باز او شکر د صید او چو کبک چو کرگ
جواب او گذر در راه او چو بحر و چه پر شملید بمیم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت
مرقوم و شنبلید هم بامنیعت و نیز نام گلیست زرد و خوشبو مسعود سعد گوید شعر
بضعف ضمیر انش تن نجم خیز ارش قد بلون شنبلیدش رخ برنگ یاسمنش شخولید
بخای معجمه و لام بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد و بمعنی صفیر زدن نیز آمده مثال اول معنی مولوی معنوی
فرماید شعر میشخولید نذر مردم آن نغز بهر اسبان که بالاهین آب خور شکوفد
بفتح شین و فا یعنی شکافته شود شیخ نظامی فرماید شعر بچاره گشوده شود کار سخت
بدت شکوفد بهار از درخت شمید و شمیده بمعنی بیهوش باشد شمس فخری گوید
شعر باکرم و لطف او بحر چه باشد لئیم باخرد و عقل او هوش چو باشد شمید
و بمعنی بیهوش شدن و شعفر و بیم زده گشت نیز باشد اسدی گوید شعر
سمندش چو آن زشت تیاره دید شمید و هراسید و اندر رمید و حسین وفایی گوید که
این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیدن سرد و بمعنی بیهوش باشد و دوم شمید
و شمیدن سرد و بمعنی دمادم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بنفس افتد
همچو غریو و غرنگ که دمادم از گریستن و در تحفه شمید و شمیده آمده و بمعنی گریه و نوحه
کردن نیز آمده شمشاد بفتح درختیست معروف و در تحفه آمده که شمشاد مرزنجوش باشد
و نیز چوب راست معروف مثال معنی اول را خواجه حافظ فرماید شعر
باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است و شیخ نظامی فرماید

مثال معنی دوم

مثال معنی دوم را شعر منور نشکرد گل آراسته شمشاد و زان آزاد سوسن سروش آزاد
شناد بفتح نون یعنی شنا کند انوری گوید شعر جهان یاب و فاروی عهد میشوید
فلک بدست طفر جعد ملک می شاند شید چشمه آفتاب باشد شهنامه شعر
بدان گفت زان سان که تابنده شید بر آید یکی پرده بینیم سفید و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده
و در ادات الفضلا شخاید بخای معجمه و یای حطی بوزن فزاید یعنی ریش کند ناصر خسرو فرماید
شعر سواران خفته و این اسپ بر سرشان همی تازد که نه کس را بگوید سر نه کس را روی بشخاید
شکهد بفتح شین و ضم کاف همان شکوهد مرقوم بمعنی اول مولوی معنوی فرماید شعر
آن کبوترشان ز بازان نشکهد باز سر پیش کبوترشان نهند مع الالف شاکار و شاهکار
کار بیمزد باشد که مردم را بزور بران دارند کسایی گوید شعر
نکنی طاعت و وانگه که لنی سست و ضعیف راست گویی که مگر سخره و شاکار کنی شاوغر
بسکون واو و فتح غین معجمه ولاتیست در ماوراءالنهر که از پس آن بیابانست ریگستان که
کافران در ان مقام دارند و مردم شاوغر اکثر جولاه باشند شمس فخری گوید شعر
خصمش برهنه تشنه و بی چیز مانده در دشت ریگ کافر از انسوی شاوغر و در نسخه
وفایی بمعنی نای ر و هین نیز آمده شخار قلیا باشد که صابونگران بکار کنند عنصری
گوید شعر از رنگ رنگ او گرفته غبار خاکش از گرد شور گشته شخار و حسین
وفایی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از حنا نهاده باشند ناخنها را بان سیاه
کنند و تمسک باین بیت شده که شاعر گوید شعر چون مرا با جلبان کار نباشد پس ازین

۲۱۷

رستم از دمه وکلوله وحنا وشخار شکر بکسر شین وفتح کاف نثار کنند وبخشنده باشد
شمس فخری گوید شعر در پناه لوای او رود سر ❊ شاه بنده نواز خصم شکر ❊ وبمعنی امر نثار کردن
نیز آمده مثال امیعی عضری گوید شعر پادشاهی کیر ویکی گستر وگیتی نشان ❊
نیکنامی ورز وچاکر پرور ودشمن شکر شاه افسر اسپرک که تبارزیش اکلیل الملک گویند
شهرزور نام شهریست نزدیک بابل شیخ نظامی گوید شعر
چو آمد ز بابل سوی شهرزور ❊ سلامت بد از پیکر شاه دور شنکویر بنون وکاف فارسی
وواو بوزن ومعنی بخیل باشد واز اشکلیل نیز گویند شنار بنون بوزن عیار شناو
باشد ابوشکور گوید شعر بدو گفت مردی سوی ورد باد ❊ بر و اندرون شد همی با شنار
وبمعنی شناگر نیز آمده ودر نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کس دران توطن نکند
وملا محمد کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت روید شبهر بوزن عنبر
منقار چرغ که مرغیست شکاری کذا فی الاداة شغر بغین معجمه بوزن سفر آن پوست
که بر اندام ودست وپای مردم از کثرت کار سطبر سخت وسیاه گردد وشغه نیز گویند
شیار بیای حطی بوزن عیار شکافتن زمین باشد بگاو آهن شمس فخری گوید شعر
بهمن نام تو غله نهند بر خرمن ❊ هزار جان ز ماهی زمین بگرد شیار ❊ ودر تحفه بمعنی
زمینی باشد که بگاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن واین بیت حکیم سنائی
موید قول اوست شعر حق همی گوید بده تا ده مکافاتت دهم ❊
ان نگفت ندهی وبس آسان بپاشی در شیار شبور بهای تازی بوزن طیفور نای ومن

بشنواد و باد

باشد که در حرب گاه نوازند اسدی گوید شعر ز کوس ونفیر وخروش درای ❊
ز شیپور واز ناله کرنای ❊ وشیپور نیز بنظر رسیده بفتح شین وضم بای تازی شده ❊ شاهار
نام کروهی از کبر اینست شار در تحفه نام پادشاه حبشه باشد اما در نسخه میرزا بمعنی بنای بلند وشهر باشد
ونهرستار اشارستان گویند ونیز بمعنی پادشاه غور وغرجستان آمده وبمعنی اوفرخ
نیز آمده چنانکه قوامی گنجه گوید شعر پست بارایت تو خانه خان ❊
تنگ با فسحت تو شار رخ شار ❊ واز این بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شخشار
بخا ونون وشین معجمه بوزن پرستار نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید
باشد شادخوار شادمان باشد ودر شرفنامه کسی باشد که بی اختیار شراب خورد مثال
معنی اول ابوالفرج گوید شعر شادخوار از تو سلاطین وترا دیده مطاع ❊
نوش خواب از تو رعایا وترا گفته دعا ❊ وبمعنی دوم نیز اندک تناسبی دارد شکیر
بفتح شین وکسر کاف وسکون یای حطی میوه ایست شبیه شفتالو وبعضی تمام سرخ باشد
وبعضی سفید وزرد واز اشفترنگ نیز گویند شیذر بکسر شین وفتح دال معجمه نام خدای
عز وجل باشد عنصری گوید شعر تویی آن داور محکم که از دانش سبب نه آدم ❊
بیارامند در عالم چو مومن در حق شیذر شاپور پادشاهی از آل اشک بن بافث که ذکریا
در عهد او شهید شد ونیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو وشیرین واز اشاور بوزن
کازرو بوزن کافور نیز گویند شبانور بیای تازی ونون بوزن قباد وزمرغ شپره
باشد شمر بفتح شین ومیم حوض خرد واز آبگیر واثیر وابدان وژی نیز گویند

سلمان گوید شعر در آب شمر این همه ماهی که رانده بود ٭ پیدا ز پی آن بخت که برایت قانست ٭ و بمعنی جوی
خرد زیر ظفر رسیده شمشار همان شمشاد مرقوم بهر دو معنی مثال معنی اول شمس فخری گوید شعر
زمین باغ بسیار در عبیر گرفت ٭ ز زلف یار مگر بود با صبا یک تاک ٭ چو زلف دلبر من مشکبیز شد ریحان
چو قد مهوش من سرفراز شد شمشاد ٭ مثال معنی دوم را استاد زینبی گوید شعر
فدای آن قد و زلفش که گویی ٭ فرو شستست از شمشاد شمشار شیکار بیای حطی بوزن بیکار
همان شکار مرقوم شور مور یعنی مورچهای خرد و ریزه شار مار یعنی مار سخت بزرگ
مثال هر دو لغت را خاقانی گوید شعر شور مور حسود انش اگرچه که لاف ٭
شار مار زند و نفر با نفر آمیخته اند شترخوار درختیست خرد که خار بسیار دارد شنکور
بوزن انگور باد ریسه خیمه باشد یعنی گرده چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند
و بمعنی باد ریسه دوک نیز آمده شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان
یکماه شمرند و نیز روز چهارم از ماه را گویند مثال معنی اول اسعد گوید شعر
شهریور رست و گیتی از عدل شهریار ٭ شادست خیز و مایه شادی بر من آر ٭ مثال معنی دوم
هم او گوید شعر ای تنت را ز نیکویی زیور ٭ شهر روزیست و ز شهریور و شهریر
نیز گویند بحذف واو و مثال معنی اول شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف گوید
شعر بشهریر سهیل آید پدیدار ٭ همی تابنده همچون جیب یار ٭ مثال معنی دوم را
لبیبی گوید شعر چو در روز شهریر آمد بشهر ٭ ز شادی همه شهر را داد بهر شدکار
بفتح شین و سکون ذال معجمه زمینی که شیار کرده باشند و تخم انداخته شمس فخری گوید شعر

زمین خاطر کردم شیار و تخم ثبات ٭ در آن فکندم تا خود چه آید از شدکار ٭ و شدکار
نیز گویند کذا فی التحفه شذیار بذال معجمه و یای حطی بوزن پروار در تحفه زمینی باشد که گاو
رانده باشند که تخم بکارند شور مشغله و آشوب و غوغا باشد شیخ سعدی گوید شعر
ز مطرب که آواز نیم ستور ٭ اگر عشق داری سماعست و شور ٭ و دیگر بمعنی بهم آمیخته
باشد در تحفه شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد مع الزا شیز
بوزن پرآبنوس باشد شهنامه شعر زدیبا و خز چارصد تخت نیز ٭
همه تختها کرده از چوب شیز ٭ و در نسخه وفایی بمعنی کمان که از آن تیر اندازند نیز آمده
شونیز معروف و بمعنی مزارع و برزگر و زمین شیار کرده نیز آمده شومیز بمیم مثل اوست
از روی وزن و معنی غیر معنی اخیر کذا فی المؤید و در ادات الفضلا شومیز بضم شین
و کسر میم زمین شیار کرده باشد و بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاه دانه باشد
شترغاز بیخ گیاهیست که با سرکه خورند مثالش سوزنی گوید شعر
تو شهد بستانی و در کام نیاری ٭ او کامه و سرکا و شترغاز بیابد شجلیز بجیم و لام
بوزن پرخیز سرمای سخت باشد در تحفه شبدیز نام اسب شیرین باشد که بخسرو داد
شیخ نظامی گوید شعر چو پرویز از این سخن بشنید شد تیز ٭ بجست از جای و شد بر پشت شبدیز ٭
و نیز نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد باشد مثال این معنی همام او فرماید شعر
بر آن شب کو گرفتی راه شبدیز ٭ شدندی جمله آفاق شب خیز ٭ و نام محلی نیز باشد
مجیر بیلقانی گوید شعر از در شبدیز تا بحد بخارا ٭ از بس خون عدو بخار گرفته

شکرریز در نسخهٔ میرزا بمعنی کلام فصیح و بذله‌گوی باشد بمعنی اول شیخ نظامی فرماید
شعر مجنون بجواب آن شکرریز ✽ بگشاد لب طبرزد انگیز ✽ و در شرفنامه
نثار باشد و در مؤید بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال این دو معنی حکیم خاقانی گوید
شعر در شکرریز ندا از اشک خوش کرد و نزا بصبح ✽ همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده‌اند ✽
مثال معنی نثار را خواجو نیز گوید **شعر** شکر نوشش لب را شکرریز کرد ✽
بران جان شیرین شکرریز کرد ✽ و در یکی از نسخ آنچه از برای عروس فرستند نیز بنظر
رسیده و این بیت خاقانی مؤید آنعیست **شعر**
نثار اشک من هر دم شکرریزست پنهانی ✽ که همت راز ناشوییست بازانو و پیشانی ✽
و ازین بیت حکیم سنائی معنی عروسی و سور ظاهر میشود **شعر**
هر که او اندر شکرریزکسان شادی کند ✽ دانکه روز مرگ ایشان هم بگردد سوکوار
شب آویز آن مرغی که بشب خود را از درخت بیک پای بیاویزد و حق حق گوید
و او را حق گوی نیز گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** جرس جنبانی مرغان شبخیز ✽
جرسهابسته بر مرغ شب آویز **مع الشین شامش** بکسر میم جزیره بود در یونان زمین
عنصری گوید **شعر** بآیین یکی شهر شامش بنام ✽ یکی شهریار اندر و شادکام
شدکیش بدال مهمله و کاف تازی بوزن بلیس قوس قزح باشد در تحفه و بسین مهمله
نیز آمده و گذشت شاعر گوید **شعر** میغ مانند پنبه است و را باد ندافست
شدکیس درو نه که بدان پنبه زند ✽ و معنی دوم پیشتر گذشت **شانه کرباس** یعنی آن

نزاد / نکرد

چوبی که

چوبی که بر دو سر آن سوزنها بند کنند و جولاهه از ابر پهنای کرباس نهد پیش حود تا پهنای
کرباس هموار و یکسان شود و بعضی از ائمت خوانند **مع الشین شاش** نام شهریست
در ماورالنهر که مولد بدرالدین شاشیست **شاباش** مختصر شاد باش که کلمهٔ تحسینست سوزنی
گوید **شعر** کر سیم دهی هزار احسنت ✽ ور زر بخشی هزار شاباش ✽
شوش بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان گویند بضم قاف
و سکون ضاد معجمه **شب پوش** برقع باشد حکیم سنائی گوید **شعر**
چه رحمت آن نهادن زلف بر دوش ✽ نمودن روز را از طرف شب پوش ✽
و در نسخهٔ میرزا جامه خواب باشد و تخفیفه که بر سر نهند **شخش** بفتح شین و سکون خا فروختن
خریدن باشد شمس فخری گوید **شعر** سمندش چنان لب پر دقلها ✽
که یک ذره محتاج نبود بشخش ✽ و در نسخهٔ وفائی نام مرغیست و در ادات الفضلا بمعنی
از جای فروخریدگی و پوستین و جامهٔ کهنه نیز آمده **شاه رش** بسکون ها و فتح رای مهمله بمعنی
پنج ارش باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** زبن تا بسر تیغ بالای او ✽
چو صد شاه رش بود پهنای او **شغفش** بوزن کفش آن نی باشد که نداف بدان پنبه
کرد آورد و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات باین معنی بضم شین آمده **شماساتش**
نام مبارز تورانی که بردست قارن کاوه آهنگر کشته شد **شوش** شهریست بخوزستان
ناصرخسرو فرماید **شعر** باغی که بد از برف چو گنجینهٔ ندافی ✽ بنگرش زدیبای مخلق شده چون شوش ✽
شنش بفتح شین و سکون نون همان شغفش مرقوم بمعنی تخت و بفتح نون نیز بنظر رسیده

شکیش بفتح شین وکسر کاف وسکون یا جوالی بود که از دوخ کنند یعنی گیاهی که از ان
حصیر بافند شخیش و شخش سه و بجای معجمه اول کشیش و دوم روش مرغ کوچک
خوش آواز باشد رودکی گوید شعر کرگ را کی رسد ملامت شات
باز را کی رسد نهیب شخش شکرش بکاف و رای مهمله بوزن نرگس بدنامی را گویند
کذا فی التحفه مع الغین شغ بضم شین سروی گاو باشد که از اخالی کرده باشند و از ان
شراب خورند و شمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده بدون انکه خالی کنند و از ان شراب
خورند و گفته شعر از خرو گاو کم بصد رتبت • گرچه او را نه سنب هست و نه شغ •
شوغ بوزن دوغ پینه دست و پا که از کار کردن یا تر دد بهم رسیده باشد و در نسخه
شمس فخری شغه نیز با نمعنیست و گفته شعر پهلو بس که بر خار ابلظم •
چو روی خصم شه شد پهلویم شوغ • و بمعنی ریم که بر دست و پا و چاره نشیند و بمعنی پشیرم
و بی باک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات مع الفا شکاف ابریشم کلاوه کرده بود
ابوالموید گوید شعر شکوفه همچو شگافت و مغ دیبا باف • وخورست همانا بباغ در صراف •
و دیگر معنی رخنه و رخنه کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده شکرف بمعنی نیکو باشد
شیخ نظامی فرماید شعر اگر نقش مردم بخوانی شگرف •
بگوید که مردم حسین است حرف • و دیگر بمعنی حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ
و محتشم را نیز گویند کسائی گوید شعر ازین مانه جافی و گردش شب و روز •
شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف • و در نسخه وفائی بمعنی خوشاینده نیز آمده

مثالش خاقانی

مثالش خاقانی گوید شعر نور صبح یکدست ایت شگرف اگر دهی •
دادمی که میدهد صبحدمت بنوبری شندف بفتح شین و دال و سکون نون دهل باشد
شمس فخری گوید شعر از هیبت تو زهره خورشید شود آب • چون ناله بر آید ز مصاف تو ز شندف •
و استاد کسائی نیز گوید شعر بوق خایه چون تغلغل درفتد •
گومیش در زیر ران شندف زنند شنگرف شنجرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم
گندم خوار نیز باشد کذا فی الادات شف بفتح شین شب باشد کذا فی الادات
شغشف بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شغفش مرقوم که شاخ درخت باشد
شکوف همان شگاف مرقوم بمعنی رخنه کننده و شکافنده حکیم اسدی گوید شعر
قلا دید در لشکر افتاده توف • از ان پهلوان حمله صف شکوف مع القاف شرناق
برای مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم براید در نسخه میرزا
شاعر گوید شعر باد حمله ز گوششش بر آوری پنه • بنوک نیزه ز چشمش برون کنی شرناق •
مع الکاف التازی شارک بفتح رای مهمله مرغکی باشد کوچک خوش آواز سیاه لیسی
گوید شعر الا تا در اینده طوطی و شارک • الا تا سراینده قمری و ساری •
و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند شلک بکسر شین و سکون لام کلی باشد
سیاه چسبنده که پای مردم در ان بند شود رودکی گوید شعر
چو پیش آرند کردارت بمحشر • فرومانی چو خر در جای شلکا شفترک بکسر شین و سکون فا
و فتح تا و رای مهمله نباتیست که علف شتر شود و باصفهانی خاکشی گویند و بعربی تخم گویند

بکسر میم و خای معجمه و سکون میم **شب چک** بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب برات که شب
نیمهٔ شعبان باشد زیرا که چک برات باشد **شگک** بفتح شین و کاف همان دو ژه
که گذشت یعنی خاری که در دامن آویزد **شاشک** و **شوشک** هر دو بفتح شین دوم
بمعنی چهار تار باشد مثال لغت دوم را فرخی گوید **شعر**
گهی رباب زنی گاه بربط و گه چنگ * گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا * عنقا نام سازیست
از فحوای این بیت اما در بعضی از نسخ عنقا نام نوایی از نواهای موسیقی باشد و در نسخهٔ میرزا
شاشک بمعنی تیهو آمده و در ادات الفضلا شوشک نیز بمعنی تیهو آمده **شکاشک** و
شکنشک هر دو بفتح شینین معجمتین آواز پای باشد وقت رفتن کذا فی المؤید
شوگک بضم شین و فتح کاف باد ریسه دوک باشد و شولک بلام نیز آمده
و آنرا اشنگرک نیز گویند **شرزدک** بکسر شین و رای مهمله و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله
آلوی کوهی را گویند و بعربی آنرا زعرور خوانند بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین و واو
و آخرش رای مهمله **شیشک** معروف و نام مرغیست که آنرا تیهو نیز گویند کذا فی
الادات مثال معنی اول را مولوی فرماید **شعر** گرگ اغلب آنگهی گیرا بود
کز رمه شیشک بخود تنها رود **شنبک** بنون و بای تازی بوزن مردک و بجای
با تا نیز بنظر رسیده بازیی باشد که بچیار جهند و لگد بر سینه هم زنند **شبکوک**
ببای تازی و کاف بوزن مغلوک درویشی که شب بر بلندیها بر آمده همسایگان و نزدیکان را
دعا کند بآواز بلند و صبح بدر خانها رود و دریوزه شیخ سعدی گوید **شعر**

شنبک بکسر شین و سکون نون
دوک باشد یعنی گرده دوک
نیز آمده صح

زهی جو فروشان گندم نمای * جهانگرد و شبکوک و خرمن گدای **شتاک** همان
ستاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و نازک باشد
منصور شیرازی گوید **شعر** سر درخت امل گشته بود پژمرده * بآب چشم تو از بیخ تازه کرد شتاک *
شترک بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا مرض حصبه باشد و بمعنی خنبره
که دارو در ان نهند نیز آمده و در شرفنامه بمعنی دوم آمده و بس **شفک** بفتح شین و فا
بی‌هنر و نادان و جلف باشد استاد رودکی گوید **شعر**
پنداشت همی حاسد کو باز نیاید * باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید * و در نسخهٔ میرزا بجای
فا غین آمده **شکانک** بفتح و کسر شین و فتح نون حوصلهٔ مرغان باشد که آنرا اغر
نیز گویند و گذشت **شلک** بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخهٔ میرزا ناودان
باشد **شوالک** بوزن و الک مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش
گویند **شولک** بلام بوزن کوچک اسب تیز رو باشد همایون گوید **شعر**
در آورد بر شولک تیز پای * چو دریای آتش در آمد ز جای **شاک** سینه بند زنان
باشد و آنرا شماخچه و شاماک نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی بز نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه *
چه پیش چهره دندانش را چه تخته چه شاک * و معنی تخته گذشت در بای مع الها **شچک**
بضم شین و سکون جیم فارسی جهندگی سینه و آنرا رعک و سچک نیز گویند
و بعربی فواق نامند کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در مؤید

بمعنی آواز دم اسب و شتر و امثال آن باشد در وقت رفتن **شنگرک** بفتح شین
و سکون نون و را و ضم کاف باد ریسه دوک باشد که از اسنگرک و شولک نیز گویند
و شنگوک نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد **شاماک** بمیم بوزن خاشاک همان شاگک
مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در سامی فی الاسامی آمده که شاماک جامه کوچک باشد
که در وقت کار مردان پوشند **شبانفرنوک** بفتح شین و فا و واو و کسر رای مهمله شپرک
باشد در شرفنامه و در نسخه میرزا شبان فریک آمده و گفته غریب است و در ادات الفضلا
شبان فرنوک بضم های حطی **شب چراغک** کرمکی باشد که بشب مانند اخگر تابان بود
و از اشب تاب و عروسک و کاغنه نیز گویند **شرفاک** برای مهمله و فا بوزن افلاک
آواز پای باشد شمس فخری گوید **شعر** تا که هنگام رفتن اندر راه
نبود مار و مور را شرفاک ❊ و بمعنی مطلق بانگ آهسته نیز آمده و این بیت استاد
کسائی موید این معنی است **شعر** پیش دیگش سیح مهمان دریابد بوی گوشت
چون خوانش نشنود هرگز کسی شرفاک نان **مع الکاف الفارسی شبانگ** بفتح شین
ولام و بعد از شین بای موحده در نسخه وفائی نخچیر باشد **شترنگ** بتای قرشت و رای مهمله
بوزن فرهنگ همان سترنگ که گذشت که مردم گیاه باشد و بمعنی شطرنج نیز آمده **شنقرنگ**
بکسر شین و سکون فا و نون و فتح تا و رای مهمله نوعی از شفتالو باشد که از اتالانگ نیز گویند
و بعضی را نیمی سرخ و نیمی سفید می باشد و بعضی را تمام سرخ باشد یا تمام سفید عسجدی گوید
شعر با سماع چنگ باش از چاشتگه تا از نماز ❊ گر فلک پروین پدید آید چو سیمین شفترنگ

وازانگیره نیز گویند **شرنگ** بفتح شین و رای مهمله زهر باشد انوری گوید **شعر**
تیر ستم فلک خدنگست ❊ شهد شکر جهان شرنگست ❊ و بعضی گویند خربزه تلخ باشد
که از آلنگ و کبست نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه خربزه
باشد و آن گیاهیست سبز که بغایت تلخ باشد **شالهنگ** بلام و ها بوزن بادرنگ
گرد کان باشد یعنی رهون حکیم انوری گوید **شعر** در کوی هنر مباش کان کوی ❊
اقطاع قدیم شالهنگست **شباهنگ** در نسخه میرزا مرغ سحرخوان و ستاره شعری باشد
و در شرفنامه بمعنی شعری و شبانگاه آمده بمعنی شعری فردوسی فرماید **شعر**
چو یک نیمه بگذشت از تیره شب ❊ شباهنگ بر چرخ گردان بگشت ❊ و بمعنی شبانگاه شیخ نظامی گوید
شعر شباهنگ چون بر زد از کوه دود ❊ بر آهنگ شب مرغ دستان نمود ❊
شغانگ همان شغاسنج مرقوم و در ادات الفضلا بمعنی نداف و کمان او و شته او
که در وقت پنبه زدن برزه کمان میزنند و بمعنی شاخسار نیز آمده **شکربرگ** در نسخه میرزا پرکالهای
دراز و پهن باشد از شکر که بهم بندند و از اشکر قلم نیز گویند و بتازی عبهره گویند بوزن محبره
شلنگ بفتح شین و لام برجستن بکان بجهت و رزش مشق میرزا قلی میلی گوید **شعر**
فلک عنان تر از نک بر میان بجست ❊ که پای او نرسد بر زمین بگاه شلنگ **شترکاونپلنگ**
زرافه را گویند **شالنگ** بلام بوزن نارنج گلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند
شنگ سه معنی دارد اول شاهدی را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد
ظهیر فاریابی گوید **شعر** گند سنان تو بازی بجان خصم چنانک ❊

بنقل دانند کان شاهدان چابک شنگ * دوم دزد و راهزن باشد عنصری گوید **شعر**
چنزنی طمع که با حیزان حیز ندهمه * که تویی حیز و تویی مسخره باشنگان * وسیوم
در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند از برای تخم و در نسخه وفایی بمعنی خرطوم فیل نیز
آمده و در نسخه میرزا بمعنی درخت سرو و راهزن و شوخ و خوب باشد و در ادات الفضلا
بمعنی سر و مکابره نیز آمده **شرفنگ** برای مهمله و فا بوزن فرسنگ بانگ پای
مردم وغیره و شرفاک نیز بامعنیست **شتالنگ** بتای قرشت ولام بوزن
شاهنگ کعب پا باشد که از اپژول نیز گویند شمس فخری گوید **شعر**
ایا شاهی که قدر و همت را * بود دریای گردون تا شتالنگ **مع اللام شنگال**
شغال باشد **شنگل** بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد
و در مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غله است که ان را اشنگ نیز گویند **شل** بکسر شین
یکی از اسلحه اهل هند که بهندش شیله گویند خلاق المعانی گوید **شعر**
سوسن زبان گشوده گلبن سپر فکنده * در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل
شتردل بمعنی بد دل و نامرد باشد خلاق المعانی گوید **شعر**
خصم شتردلت را قربان کند همی * ز ازوی سعد ذابح آهخته کارد **شپل**
بفتح شین و بای فارسی پاچه شتر باشد **شکول** بضم شین و کاف جلدی باشد
شمل بفتح شین و میم پا افزار چرمین باشد **شنکول** بکسر شین و سکون نون و ضم
کاف فارسی غنا و رسا زباشد خواجه حافظ فرماید **شعر**

صبازان

صبازان لولی شنگول سرمست * چه داری آگهی چونست حالش **شاخل** بفتح خا
جنسی از غله باشد و در مؤید شاخُل بضم خا و شاخول با همین معنی آمده **مع المیم شم**
بفتح شین امر باشد برمیدن و نفرت کردن و نوحه و افغان کردن و بیهوش شدن **مشم**
یعنی رم مثال امیمعنی خفاف گوید **شعر** تو آهوی تتاری و کنار منست حرم *
آرام گیر با من و از من چنین مشم **شم** بضم شین پا افزاری باشد از چرم
گاو یا شتر دباغت نکرده که ریسمانها بران کشند و بر پا بندند و از اچارق نیز
گویند منجیک گوید **شعر** صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دیده
گر سیم نیست باری جفت شمم فرست **شجام** بجیم تازی بوزن طعام سرمای سخت
که درختان را بخشکاند شمس فخری گوید **شعر** در باغش مضرتی نرسد *
شاخهای برهنه را از شجام **شیم** ماهی کوچک باشد که بر پشت نقطهای سفید دارد
سیف اسفرنگی گوید **شعر** بر گذر همت خشکرود مجره * حوت چو شیمی بود که دام برارد
و بعضی گفته اند نام دریچه که ماهی دران می باشد و بان منسوبست حکیم انوری گوید **شعر**
سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند * بشیره داغ شود بر مسام ماهی شیم * و ازین بیت
معنی اول مستنبط میشود **شتانام** در نسخه میرزا نوعی از مزامیر باشد **شتلم** بضم شین
و تا ولام ظلم و تعدی که ان را اشتلم نیز گویند مثالش شاعر گوید **شعر**
ای گشته رای تو موافق انجم * گردی چو بجود شهره نزد مردم * از گردش این زمانه پرشتلم *
نامت نشود ز دفتر هستی گم **شلم** بکسر شین و سکون لام صمغ باشد و از الوح بفتح

کاف و واو نیز گویند شاسپرم بسکون سین و فتح بای فارسی و رای کی از انواع ریحان که
در اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری گوید شعر بنه شاسپرم تا بخنی لختی کم
ندهد رونق و بالیده و بویا نشود و نیز اشاسپرم نیز گویند بکسر با هم او گوید شعر
در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب ۰ در حرکات آمدست ساخک شاسپرم ۰ و
شاه اسپرغم نیز گویند نورالدین صندوقی گوید شعر
شاه اسپرغم وطه زنگار تار و پود ۰ در مشک تبتی طبیعت زده فرود شاداسپرم
نام یکی از اقسام ریحانست که منبت او در بلاد عرب باشد و از خوشی اسپرم نیز گویند
شرم معروف و بمعنی ذکر نیز آید که ایر نیز گویند بمعنی اخیر حکیم سوزنی گوید شعر
شرم من تا بجد بشم بکون زن او تا نماند ز من این شلف بنفرین مشرم مع النون شارستان
بکسر را کوشک و شهر و بعضی گفته اند قبه بزرگ که بر اطراف اش بساتین باشد کذا فی المؤید
الفضلا و بمعنی قلعه و حصار نیز آمده عنصری گوید شعر همی بنالد گفتی زمین و رنجه شود ۰
ز باره باره آن بی کناره شارستان شوان بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند
شبلانیدن بعد از شین بای موحده و لام و نون بوزن چسپانیدن یعنی باشد
شکیبانیدن یعنی صبر کردن شکیفتن بوزن فریفتن مثله شنگرن بنون و زای معجمه
در مؤید گرمی باشد که گشت خورد و سنج اشعار بحرکتش نکرده شادروان بساط گرانمایه
باشد که در بارگاه بگسترانند امیر معزی گوید شعر حور خواهد که شود صورت او نقش بساط ۰
چون نهی پای بدین صدر و بدین شادروان ۰ و دیگر بمعنی پر کنگره عمارت عالی آمده و در نسخه

میرزا بمعنی سایبان و سر درخانه نیز آمده بمعنی سایبان امیر خسرو فرماید شعر
ز رحمت باز کن گنجینه جود ۰ در و بنم خوان شادروان مقصود شادوان بحذف
را نیز آمده و مثالش حکیم اسدی گوید شعر یکی خسروی شادوان گونه گون ۰
دراز اش میدان اسپی فزون شایگان چند معنی دارد اول کار بیمزد که بیگار نیز گویند
شهید گوید شعر اگر بگروی تو بروز حساب ۰ مفرمای درویش را شایگان ۰ دوم
بسیار و بی‌نهایت باشد ابوالفرج گوید شعر این کرامات شایگان که سپرد ۰
بتو اقبال مقتدای جهان ۰ و گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در ان باشد ظهیر گوید
شعر سپهر قدر ادست خنه دمی یابد ۰ بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر ۰
و در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی گرانمایه و پرقیمت که لایق شاهان بوده باشد
سیوم قافیه شایگان باشد و الخنان باشد که دلبران و مردمان را با جان و زمان قافیه
کنند یا آهنین و سیمین را با زمین و چنین و امثال ان و قدما در قصیده یا در غزلی بیش از
یکی نمی آوردند مگر گاهی که ناچار می بود و اما در آخر عذر میخواستند و درین زمان این ملاحظه نکنند
مثال انمعنی انوری گوید شعر گرچه بعضی شایگانست از قوافی باشش گو ۰
عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات شغول بفتح شین و ضم لام نام جانور ست
کذا فی ادات الفضلا شخادان بخای معجمه و دال مهمله یعنی ناخن کننده و مجروح کننده
دقیقی گوید شعر شگافان تهی گاه درندگان ۰ شخادان جگرگاه درندگان شمن
بفتح شین و میم بت پرست باشد استاد معزی گوید شعر

مگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا ❊ که پیش او بعبادت خمیده چون شمنست **شیوان**
بکسر شین یعنی بهم زده و **شیبان** نیز بامعنیست فرخی فرماید **شعر**
چو از خنجر روز بگریخت شب ❊ همی رفت شیوان دل و خشک لب ❊ و بمعنی امر بهم زدن
نیز آید **شپرون** بضم شین و بای فارسی و سکون رای مهمله قطران باشد **شکوفیدن** بفتح شین
و دال و کسر فا یعنی کشودن و کشوده شدن و رخنه کردن و شدن **شودن** بوزن
بودن یعنی شدن **شبان** و **شیون** و **شبیخون** معروفات **شتران** بضم شین
و تشدید را یعنی روان و ریزنده یا پاپی و بعربی ثجاج گویند بفتح ثای مثلثه و تشدید جیم اول
شمان یعنی گریان و نوحه کنان استاد عنصری گوید **شعر**
زان ملک را نظام و ازین عهد را بقا ❊ زان دوستان بعجز و ازین دشمنان شمان ❊ و بمعنی نفرت
کننده و ترسنده و رمنده و بیهوش شونده نیز آمده **شیان** بفتح شین و بعد از شین
یای حطی جزا و مکافات ابوشکور گوید **شعر** بر و تازه سد کینه سالیان ❊
بکردندش از هرچه کرد او شیان **تاشیدن** معروف و در نسخه میرزا بمعنی ترشدن
باب نیز آمده و در مؤید نیز کمیز کردن و ترشدن نیز آمده **شان** انچه زنبور عسل
سازد و شهد در ان تعبیه کند حکیم خاقانی گوید **شعر**
زبد گر نکویی باید تو عذر شش آفرینش ❊ که معذور ست مار از نیت چون نحل از عسل شانش ❊
و از اشانه و کواره و لانه نیز گویند و بمعنی جامه سفید که از هند آرند نیز نظر رسیده و بمعنی
ضمیر جمع غایب نیز آمده شهنامه **شعر** بهیچم با جیست آغازشان ❊

برسته شود پیکان از شان ❊ و بمعنی کار عرپت **شلیتیدن** بکسر ها و فتح دال بزرگی
و پارسایی کردن **شبستان** حرم خاص سلاطین فردوسی فرماید **شعر**
فرستتش سوی شبستان خویش ❊ سوی خواهران و فغستان خویش ❊ و نیز جایی که شبها
در ان عبادت کنند **شپلیدن** بفتح شین و دال مهمله و کسر بای فارسی و لام شیفته
شدن و دیوانگی کردن باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی فشردن باشد و بمعنی صفیر
زدن و آواز کردن مرغ نیز آمده **شخیدن** بخای معجمه بوزن کشیدن از جای فرو افتادن
و لغزیدن باشد **شش پستان** بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که پستانش نرم
و بزرگ و افتاده باشد مثالش خاقانی گوید **شعر**
چه شش پستان زنی و می دلی رنگی تنی ❊ مریم صفت آبستنی عیسی دهقان پیر درو ❊
شایران بیای تازی بوزن بادران نام ولاییست و بعضی گفته اند شهریست و شاوران
نیز گویند مثالش خاقانی گوید **شعر** بیت او مالک آیین و زبانی خاصیت ❊
دوزخ از در بند و ویل از شاران انگیخته **شایان** لایق و زیبا و درخور باشد
شیخ فیضی گوید **شعر** در جدول قوابل امکان چو بنگرم ❊ شایان دل تو بود بان گنج شایگان ❊
شخاییدن بخای معجمه و یای حطی بوزن دمانیدن بمعنی ریش کردن و خلیدن باشد
شخودن بخا و دال مهمله بوزن بودن و **شخولیدن** در نسخه میرزا هرد و بمعنی ناخن کندن
باشد شاعر گوید مثال لغت اول را **شعر** نه جای شخودن بماند از دو رخ ❊
نه جای دریدن بماند از قبا ❊ و در مؤید شخولیدن بمعنی صفیر زدن و پژمردن آمده و شخلیدن

نیز با معنیت یعنی صفیر زدن مولوی معنوی فرماید **شعر** آن شخولیدن بکرّ و میر سید

سر همی برداشت و زجو و میرمید **شخشیدن** بوزن بخشیدن از جای فروخنزیدن یعنی

تراویدن باشد در شرفنامه **شکن** بکسر شین و کاف نام ولایتیست و در موید الفضلا

بفتح شین و سکون کاف آمده **شَن** بفتح پوست گیاهی باشد که بشکافند و در آب اندازند

تا پوست آن با آسانی برآید و از پوست آن ریسمان سازند **شنفتن** بکسر شین و سکون فا و فتح تای

قرشت مثلثه **شکرفیدن** بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و کسر فا بسر در آمدن ستور باشد

و در نسخهٔ میرزا و در سامی فی الاسامی سکرفیدن بسین مهمله آمده **شگفتیدن** بفتح شین و کسر کاف

و تا و سکون فا تعجب کردن باشد **شکن** بکسر شین و فتح کاف چین که بر جامه و غیره افتد

و در نسخهٔ میرزا الحق و سرو دی نرمی مثال الیمنی حکیم اسدی گوید **شعر**

ز شادی همه در کف و دف و دزن ٭ شکافه شکافیده گشت از شکن **شکوخیدن** بفتح شین و دال

وضم کاف و کسر خا بسر در آمدن است و لغزیدن و افتادن و سیت زده شدن **شکون**

بضم شین و کاف فارسی تفأل کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال ان و نوعی

از شغالان انیز گویند مثال معنی اول افغانی گوید **شعر**

وصل تو آفتاب ندانم که فال زد ٭ کش ذرّه زکوکب طالع شگون مباد **شکوهیدن** بها

بوزن سکوخیدن اظهار بزرگی و کوشش سخن کسی انداختن و زیبا شدن و ترسیدن و همان

شکوخیدن **شیبانیدن** بیای تازی و نون بوزن یزانیدن یعنی آرد و امثال ان از ادرات

وغیره آمیختن و برهم زدن و لرزانیدن انیز گویند و **شیوانیدن** نیز آمده **شمایان** بتشدید میم

ولغزیدن و بسین مهمله نیز آید
شریدن بوزن خریدن ح

تراویدن جراحت و چکیدن باشد
شفتیدن بکسر شین و تای قرشت ح

نیز آمده

شالی

جماعتی که دین شماس عدل ترسایان داشتند و ایشان را بعربی شمامسه گویند شیخ نظامی گوید **شعر**

سیاهی ده حال عباسیان ٭ سپیده بر چشم شماسیان **شمیدن** بوزن رمیدن یعنی

ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن و بمعنی نوحه و افغان کردن و متنفر شدن کردن نیز آید

شنیدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده **شولیدن** بلام بوزن

کوشیدن متحیر و درمانده و شستن باشد **شیلان** عناب باشد و بعضی چیلان نیز گویند

و بمعنی سماط پادشاهان نیز آمده مثال المعنی شمس فخری گوید **شعر**

کیوان برای تره شیلانت روز بار ٭ از کشت زار اجرام آورده باد رو **شوخگن**

و **شوخگین** هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک باشد مثالش طبیان گوید **شعر**

موی ژولیده و بسر دارد ٭ شوخگین جامه ببر دارد **شیراوژن** یعنی شیرافگن

عبدالواسع گوید **شعر** ملک بوالفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین

که برباید همی تاج از سر شاهان شیراوژن **شگردن** بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله

شکار کردن و شکستن **شگریدن** مثله **شگان** بکاف فارسی بوزن دندان نام

ولایتیست **شومیزیدن** بضم شین و کسر میم و زای معجمه و فتح دال زراعت کردن باشد

شهلان نام کوهیست و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند

شیاریدن زمین اگاو آهن زدن و شکافتن **شدیاریدن** جفت کاو راندن جهت

زمین شکافتن **شکیدن** یعنی صبر کردن **شاهین** هر دو معنی معروف **مع الواو** **شاشو**

بضم شین دوم گیاهیست که تخمش دواشود **شاه دارو** شراب باشد و این نام را جمشید

بران قرار داد و شرح این در تواریخ مسطور است مثالش ساعر گوید شعر
شاه دار و بود شراب ولی ٭ زوجه رحد اعتدال خوری ٭ لیک با زهر همسری دارد ٭
تو با فراط اگر زلال خوری شیشو بکسر شین اول و ضم دوم تهو باشد
شترگاو زرافه باشد شیو بوزن دیو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند
فردوسی فرماید شعر چو رفتم بفرمان کیهان خدیو ٭ سوی کوه البرز از آن صعب شیو مع الها
شادگونه بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی و فتح نون جبه اگنده و بمعنی تکیه گاه نیز آمده
عسجدی گوید شعر همان که بودی از پیش شادگونه من ٭ کنون شده است دواج تو ای بد و نی قاش ٭
و فرخی نیز گوید شعر بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام ٭
دولت رهی و بخت مطیع و فلک غلام ٭ و در ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر رسیده و دیگر
بمعنی مطربه باشد شمس فخری گوید شعر بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس ٭
در بزم دلفروزت ناهید شادگونه ٭ شاره بفتح را دستار بزرگ مقابل چادری
که از هند آورند شمس فخری گوید شعر اگر رفرق مشتری بنهاد ٭
حکمش از خاک پای خود شاره ٭ و در نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس و لباس اهل هند باشد
و در ادات الفضلا بمعنی جامه سرخ که گرد شمع بخندد تا باد نکشد آمده شخاییدن بخای معجمه
بوزن سراسید و بمعنی ریش کرده شادنه بفتح دال و نون دوائیست که از هند آرند
نیز بنظر رسیده و در مؤید بمعنی لخیر شادیه آمده که بجای نون یا باشد شباگاه
در نسخه حسین وفایی جایگاه چهارپا باشد و در نسخه میرزا جاییست که گوسفندان

و بمعنی دارویی چشم که از هند آرند صح

شب انجا

شب انجا باشند و در آمدن شب شبازه بفتح شین و زای معجمه و سکون بای اول
و بعضی شب یازه گفته اند که بجای بای دوم یای حطی باشد شب پره را گویند حکیم اسدی
گوید شعر دل خیره در رای فرهنگ یاب ٭ به بیند چو شب یازه در آفتاب ٭
شیر شرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثالش انوری گوید شعر
اسیر باج این گشته پیل زنده مست ٭ مطیع خنجر آن گشته شیر شرزه ٭ شرشغه بفتح شین
و غین معجمه پینه که از کار زیاتر در دست و پا پیدا شود عسجدی گوید شعر
همی دوم بجهان اندر از پی معنی ٭ دو پای پر شغه و مانده با دلی بریان ٭ و شوغه
نیز گویند شغانه بفا و نون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد
شمس فخری گوید شعر بود عنقای مغرب زد قهرت ٭ چنان کالحق بر شاهین شغانه ٭
شگافه مضراب باشد که بر سازها زنند و زخمه نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و گذشت
و در تحفه بمعنی خانه گهواره نیز آمده مثال معنی اول را حکیم اسدی گوید شعر
بدستان چکاوک شگافه شگاف ٭ سرایان بگل ساری و زندواف شگره
بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند عنصری گوید شعر
از غلامان و آلت شگره ٭ کرده کار شکارگاه سره ٭ شگینه بوزن کمینه
خم دراز که غله در آن کنند شگه بضمتین و شکوه حشمت باشد مثال اول عنصری
گوید شعر پادشاهی که پر شکه باشد ٭ حلم او چون بلند که باشد ٭ مثال
دوم را شیخ سعدی گوید شعر اگر پای در دامن آری چو کوه ٭

سرت ز آسمان بگذرد از شکوه ❊ وشکوه بمعنی ترس وهیبت نیز آمده مثال اینمعنی مولوی معنوی فرماید
شعر کفت کره می شنحولند این کروه ❊ ز اتفاق باکشان دارم شکوه ❊
ومیشخولند یعنی صفیر میزند شله بوزن غله وشوله بفتح شین ولام سرکین وان باشد
وجای خاک وبلیدی در سر کوچها شاعر کوید شعر چون خر رواست با کهت اسنه
چون سنک رواست جا کهت شله ❊ و در تحفه بمعنی تحت جامه نیز آمده یعنی یک ثوب
شیوه نیک کردن طور وعمل باشد وخویشتن نمودن وحسن وزیبایی مثال معنی اول را
ملا جامی کوید شعر کفت ای مادر چو منیم میوه راه ❊ کی توانم کار بست این شیوه را ❊
مثال معنی حسن وزیبایی شاعر کوید شعر در رقص تتم چو آستین بر میکرد ❊
صد شیوه وشمایلش بهم بر میکرد ❊ شانه معروف ونیز خانه زنبور که شان ولانه نیز
کویند مثال معنی دوم حکیم خاقانی کوید شعر زانکه چون نحل این نبار اخود مهندس بود شاه ❊
آب چون آینه شانه انگبین کشت از صفا شابنده بها بوزن تابنده نیکوکار وصالح باشد
وشابیده بوزن تابیده نیز بامعنیست شاهنشاه انکه بید داو دیکران پادشاه شوند
شبغاره بباء تازی وغین معجمه ورای مهمله بوزن تبخاله جایی که شب کوسفند را در ان
بندند وشبانگاه نیز کویند شکومیده یعنی اظهار بزرکی کرده وکوش سخن کسی انداخته
ونیاشده وترسیده ومعنی اسب بسر در آمده نیز آمده کذا فی موید الفضلا شکاسه
بخای معجمه وسین مهمله بوزن همکاسه تکرک باشد که از ژاله ونجه نیز کویند شخیده
بخای معجمه ودال مهمله بوزن کشیده یعنی افتاده ولغزیده وتخشیده بوزن بخشیده

ابانغز

نیز بامعنیست شنشه بفتح سه وشین وسکون فا شاخ درخت وشوشه زر باشد
مثال معنی اول مسعود سعد کوید شعر کسند رویم همرنک برک رز بخزان ❊
چو شنشه رز زم اندر بلا به بمانند وازین بیت مثال معنی دوم نیز مفهوم شد کاهی که رز مصراع
دوم را از رنج خوانیم بتقدیم زای معجمه شکاونه بکسر شین وفتح نون کاونده باشد
درموید بکسر شین وواو وفتح نون کاونده باشد وبامعنی کفش دزد را کور شکاونه کویند
شاخابه بخای معجمه وبای تازی بوزن پاتابه نهری وجویی که از دریا جدا شود وبعربی
خلیج کویند شاه سبه بضم با وفتح سین مهمله اکلیل الملک باشد شوغاه بفتح شین با غین معجمه
محوطه که شب کوسفندان را دران کنند وازان شبکاه نیز کویند شتکاه بوزن نکاه تیردان
باشد که از اشغا وشکا نیز کویند حکیم سوزنی کوید شعر همچون کمان کند سر کلک وی از شکوه
تیر عدوی مملکت شاه در شکاه شماله بمیم ولام بوزن نواله شمع باشد ونیز قسمی از برنج را
کویند بسحاق کوید شعر آن شمعها که در دل بسحاق بر فروخت ❊ از ریکدار نور برنج شماله بود ❊
شمغنده بمیم وغین معجمه بوزن بر کنده متعفن از آدمی وغیره را کویند کذا فی التحفه ودر
سامی زن بد بو باشد شمه بکسر شین وفتح میم مشدد چربی پنیر وشیر وماست
ودر شرفنامه چربی شیر وجغرات باشد اما در سامی فی الاسامی بفتح شین ومیم مخفف
وشوه بفتح شین وواو سرد وشیری باشد که در سربستان بود واثران از پستان ظاهر
باشد پیش از انکه بدوشند شنکله بوزن انکله ریشه دامن جامه وغیره وبمعنی دانه انکور
نیز آمده ودر نسخه میرزا مثال معنی اخر ناصر خسرو فرماید شعر درخت خرما صد خار زشت دارد وخنک

وشوکاه نیز آمده م

اگر دو شکنگیه خرمای خوبتر داری شنوشه بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد
رودکی گوید شعر مرا امروز توبه سود دارد ۞ چنان چون درد دندان اشنوشه ۞
شوره در نسخهٔ میرزا بمعنی خجل و خاک نمناک آمده و در موید بمعنی خجل بفتح شین آمده و بضم شین خاک
نمناک باشد شوشه بوزن خوشه در نسخهٔ میرزا بمعنی هر چیز و پشته ریگ و خاشاک
و علامتی که بر سر قبر شهیدان پا کنند و بمعنی دوم خواجوی کرمانی گوید شعر
دمد لاله از شوشهٔ خاک من ۞ کیا روید از گوشهٔ خاک من ۞ و در ادات الفضلا بمعنی
سکهٔ زر نیز آمده مثال ابمعنی حکیم اسدی گوید شعر یکی خانه دید از لاژورد ۞
برآورده از شوشهٔ زر زرد شهله بفتح شین و لام و سکون ها گوشت بغایت چرب باشد
شیلانه عناب باشد و از اشیلان و چیلان و چیلانه نیز گویند شیده نام پسر
افراسیاب خواجه حافظ فرماید شعر کجا رای پیران لشکرکشش ۞
کجا شیده ترک خنجرکشش ۞ و دیگر نام حکیمی که بجهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر
آمل بجایزه گرفت هفت پیکر شعر شهر آمل بشیده داد تمام ۞
تا شود شاد شیده از بهرام شیرزنه و شیرینه مرد و برای مهمله و نون اول
بوزن فیروزه و دوم بوزن دیرینه مرضیست از امراض دواب ششیله بکسر شین
اول و فتح شین دوم و سکون یای حطی سست و بی قوت باشد و بپای فارسی نیز بنظر رسیده
بجای یای حطی شخولیده بفتح شین و دال مهمله و ضم خای معجمه و کسر لام یعنی فسرده و پژمرده
و بمعنی صفیر زده نیز باشد و شخلیده نیز باین معنیست شپلنده بپای فارسی و لام بوزن پرنده

یعنی افشارنده و بمعنی صفیر زننده و شیفتگی و دیوانگی کننده نیز آمده شارویه پسر پرویز
که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز گویند شاماخچه بمیم و خا و چیم فارسی بوزن بازارچه و
شاماکچه بکاف سرد و بمعنی سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهرهٔ مهین شطرنج
و نام جانوریست در هند و در موید بمعنی داماد و راه کشاده که بسیار راهها از آن گشاده شود
و جامه که از هند آرند نیز آمده و بمعنی داماد مسعود سعد گوید شعر
خاطر به پسند من شاهیست ۞ بر عروسان مدحت تو غیور ۞ و اثیر اخسیکتی نیز گوید شعر
رفته بر کنگرهٔ قصر عروسان بهشت ۞ بتماشا که همی صدر جهان کرد و شاه شاهنه نام شهر
پدر سودابه زن کیکاوس زمین هاماوران حکیم فردوسی فرماید شعر
یکی شهر بد شاه را شاهنه نام ۞ همی از در جشن و سور و خرام شبانه بوزن زبانه
هر چه شب بر آن گذشته بود و از آسته و شته نیز گویند و در نسخهٔ میرزا اشبانه
بضم شین بمعنی شبان باشد یعنی چوپان و بخاطر این ضعیف میرسد که باین معنی بفتح شین باید
مثال باین معنی شیخ نظامی فرماید شعر مرا او داده حسن زخانهٔ خویش ۞
خوانده او را نه سگ شبانهٔ خویش شکربوره در شرفنامه سنبوسهٔ شکرین باشد که با میوه‌ها
در تنور می زنند و بهر قند شکر بیره گویند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
شکربوره با نوک دندان نواز ۞ شکر خواب را کرده دندان دراز ۞ شکوخنده و شکرخنده
مرد و بمعنی اسب بسر در آینده که بسیار بخند خورد و لغزنده و شکوخنده بمعنی سست دارنده
نیز آمده شیرزنه آلتی باشد که تیر را بر هم زنند و از اچق و چغ بقاف و غین نیز گویند

شنکه بوزن تنکه بمعنی نره که بعربی ایر و ذکر گویند وجامه ملوث زنان و موضعی که دران
سرگین و خاک و پلیدی کنند آید و مثال معنی اول سوزنی گوید شعر
تا کس لپسته و شنکه زبافت و رویه ریش ٭ جز راه کون او بسیوم پای نسپرم شاه راه
راه عام و از ارا ده شاه نیز گویند شناه و شتاه اول بنون و دوم بتا و معنی شنا
کردن باشد شنگ بفتح شین و نون آواز اسب باشد و آواز اشیهه نیز گویند شمس فخری گوید
شعر زهره مریخ حالی خون شود ٭ چون زند در رزم یکرانت شنه ٭ و بتشدید نون
نیز آید چنانکه منجیک گوید شعر سراکی که بتیشه درون بدشنه ٭ زبیم شنه او شیر بفکند چنگال ٭
و در تحفه شنبه بوزن پنبه بامعنی آورده و گفته که آواز شیر را نیز گویند شنگینه بفتح شین
و نون و میم و سکون نون اول و یای حطی و کسر کاف فارسی چوبی باشد که خر و گاو بان رانند
کذا فی التحفه شله بوزن قله فرج زنان باشد شمیده بوزن و معنی رمیده و دیگر
بیهوش بود از تشنگی کذا فی التحفه و در نسخه میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید
قول اوست شعر خرد جز در دماغ او شمیده ٭ سخن جز در دعای او مزور ٭ و بمعنی
نفس زنان از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی تند تند نفس زند و از این بیت سیف اسفرنگی موید
معنی نفس زنان از گریستنت شعر شبهای تیره را بسر آورده چو شمع ٭
زان هیچو شمع زار و نزار و رمیده ٭ و بمعنی ترسیده و تشویش و نوحه و فغان کرده نیز آمده
شیشه همان سوسه که مرقوم شد یعنی کرمی که در غله افتد شکوفه معروف و بمعنی قی
نیز آمده و مثال هر دو معنی اخلاق المعانی گوید شعر

ازرون

درختان بران ماه برفی کم خورند ٭ درین ماه کردند اگر شکوفه شکوفنده یعنی شکافنده و رخنه
کننده شکیبنده بوزن فریبنده یعنی صبر کننده شیره همان شیشره که در باب
سین گذشت شش ضرب داویست در نرد که از آن شش ضرب نیز گویند شکوهنده بوزن
فروشنده اظهار بزرگی کننده و گوش بسخن کسی انداخته و زیبا شده و ترسنده و
همان شکوخنده که گذشت شنکوله همان شکول مرقوم شفشه بکسر شین اول و فتح
دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد که نداف بر پنبه زند تا خاک و خاشاک از آن جدا شود
شکله بفتح شین و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه بریشمی یا شاخ درختی و امثال آن
بند شود و پاره شود و در سامی مسطور است که سر خربزه را چون ببرند و از آنرا شکله گویند

و بعربیا قوارة البطیخ گویند صح

شیفته متحیر و مدهوش باشد مثالش ناصرالدین گوید شعر
گفت که ای شیفته دل شده ٭ در ره غم پای تو در گل شده ٭ شکنه بکسر شین و فتح
کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر
اندمی کو بسخن شکنه و مرغول کند ٭ از خجالت ز رشح الکحه بگشاید خوی شکرینه نوعی
از حلوا که بتازیش ناطف خوانند شوزنه بفتح شین و یای حطی و کسر نون و زای معجمه نام
مسجدیست شهنکانه بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون اول ژاله باشد کذا فی المؤید
شخوده بخای معجمه بوزن بوده یعنی بناخن کنده خاقانی گوید شعر
دلبرانند برسر کویش ٭ زلف ببریده رخ شخوده هنوز ٭ مع الیاش ماکی همان
شاماک که گذشت یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین و کسر واو و بای تحتیت که بعربی آنرا ثبت

گویند شاهبوی عنبر باشد شمس فخری گوید شعر شه عادل جمال دنیی و دین
که خاک درگه او شاهبویست شب بوی خیری باشد هم او گوید شعر
برای بزم او هر شب برآرد ❊ فلک زانجم هزاران دسته شب بوی ❊ و در نسخه میرزا گلی باشد
که شب بوی دهد و ازاکاوچشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند شگبوی بکاف
و بای فارسی بوزن بدخوی آواز پای که آهسته روند در شب وغیره کذا فی التحفه و شمس فخری
بجای کاف لام آورده مثالش ابوشکور گوید شعر تو اگر نزدیک زن خفته بود ❊
که در خواب شگبوی مردم شنود ❊ شهرارای همان آذین که مرقوم شد شیخ عطار گوید شعر
زبهر شاه شهر آرای کردند ❊ جهان از خلد جان افزای کردند ❊ و بعضی شهرآرایند ه
و امر شهرآراستن نیز آمده شما بوزن و معنی می و بعضی افغان و نوحه کنی و تنفر و بیهوش
شوی و بهم زده شوی نیز آمده مثال معنی دوم ناصر خسرو فرماید شعر
واکنون که خوانده اند تو لبیک گفته ❊ در کار خود چو مردم پیشمان چرا شمی ❊ شتی بفتح شین
وکسر تای قرشت طشت رویین باشد که سینی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با منی و دنی
قافیه کرده و گفته شعر شهریارا ز جود تا مل تو ❊ سایلا را ز رست طشت و شنی ❊
شکومندگی اظهار بزرگی و دیگر سحر شنوی و زیبایی و ترس و بیم باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی
فرماید شعر در وکرد باید پژوهندگی ❊ که از ما ندارد شکوهندگی ❊ و نیز بمعنی لغزش
و افتادگی و بسر درآمدگی اسب آمده باین معانی اخیر شکوخندگی و شکرفندگی مرادفند
شیانی بای حطی و نون بوزن نهانی درم ده هفت که در قدیم در خراسان از اخرج

میکرده‌اند شمس فخری گوید شعر پیش ازین کز ملوک اهل هنر ❊ داده‌اند اقچهای زیف شیانی ❊
شد مرصع بدهمیشه هردم ❊ کمر خسروی و تاج کیانی ❊ و حکیم سنایی نیز گوید شعر
رفع کرده‌اند مرورا ز کار ❊ از شیانی درم هزار هزار ❊ شیفتگی یعنی بیهوشی و بعضی بمعنی بی
نیز بنظر رسیده و مثالش استاد فیروزی گوید شعر عشق چو پا در دل تنگش فشرد ❊
شیفته آمد و هوشش ببرد ❊ شود بکسر شین و واو و دال ابجد باشد که از اشوا دو شبت
نیز گویند و سرد و گذشت شتر پای گیاهیست که برگش بپای شتر ماند شراجی براو
حای مهمله بوزن صراحی قسمی از کباب باشد بسحاق اطعمه گوید شعر
چندان نشین تا بپزد دیگ شراجی ❊ کان لحظه بدل میرسد از دوست بپای ❊ ششتری
در نسخه میرزا زر خالص باشد خاقانی گوید شعر آن می و جام بین بهم گویی دست شعبده
کرده ز سیم ده دهی صره زر ششتری ❊ شکرریزی گریه شادی و گفتار نرم باشد شبی
بفتح شین و کسر بای تازی آن جامه باشد که شب پوشند شیروی نام مبارز توران و همان
شیرویه مرقوم مثال معنی اخیر مظفر هروی گوید شعر طره پرویز راست دلبر شیرین لقاست ❊
پاسبه درگه بامست یا دل شیروی ❊ باغ شاهی معروف و نام حلواییست که از تخم مرغ
و نشاسته پزند شیخ نجدی شیطان باشد علیه اللعنه جمال عبدالرزاق گوید شعر
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف ❊ نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون ❊ شخلی بفتح شین
و سکون خای معجمه و کسر لام خار گیا باشد در شرفنامه و موید الفضلا تمت حرف الشین
مخفی نماند که این لغات از ضاد و طا و عین چون اکثر مولفان آورده بودند ما نیز نوشتیم

باب الصاد مع الالف صدا آوازی که در کوه و گنبد و امثال اینها افتد
انوری گوید در تعریف عمارت شعر سقفش بصد ابس از دو نغمه • بی سیح مد نشید خوانست
در شرفانه و موید بفرس آورده اند این لغت را اما عربیست مع الباء صلاب بضم صاد و لام
مشدد و مخفف اسطرلاب باشد اسدی گوید شعر بگفت این و صلاب بر داشته •
بره دیده بان دیده بگماشته مع الباء صبوره بفتح صاد و رای مهمله مخنث و پلید باشد
صابوته بضم بای تازی و تای قرشت زن پیر باشد بزبان السیان و این هر دو لغت از
تحفه منقولست باب الطاء مع الالف طغرا القابی که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند
خاقانی گوید شعر بدست همت طغرای بی نیازی دار • که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا •
مع الباء طلب بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده در یکجا لیلی و مجنون شعر
نوباوه باغ اولین صلب • لشکرکش عهد آخرین طلب طاق و ترنب در نسخه میرزا کرد و فرو خود
نمایی باشد و طاق و ترنب و طمطراق مرادف آنست و در نسخه دیگر طرنب نیز بطای حطی آمده
مولوی معنوی گوید شعر با بهوش و عارض و طاق و ترنب • هر کجا که خود دمی بنهیم سنب • شیخ نظامی
نیز فرماید شعر آمد زپی عروس خواهی • با طاق و طرنب پادشاهی مع التاء
طامات سخن از چپ و راست یعنی قول پراکنده بستان شعر
بطامات مجلس بیاراستم • زداد آفرین تو به اشخم استم • و دیگر معنی عجمه باشد
در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد مع الجیم الفارسی طمغاج نام ولایتیست شیخ نظامی
فرماید شعر چگل از لف بر طمغاج بندد • طراز شوشتر بر چاج بندد •

مع الدال طلخن

مع الدال طلخند بلام و حای مهمله بوزن فرزند نام پادشاهی هندکه از دشمن شکست خورد
از غصه آن بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نصر و سرکه یکی از حکمای
هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو شود
فردوسی فرماید شعر همیکرد مادر ببازی نگاه • پر از خون دل از در طلخند شاه مع الراء طبر
بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و پید طبری که پید موله نیز گویند منسوبست بآن طبیر
گوید شعر بچو بستان صبوحی زده افتان خیزان • شاخهای سمن تازه و پید طبری طوق بهار
قوس قزح باشد طشتگر نام مطربی باشد خاقانی گوید شعر
آن اه که طشتگر نوا کرد • آن قول که کاسه گر ادا کرد • کاسه گر نام شخصی که قول گا
کری منسوب باوست مع الزاء طراز در نسخه وفائی چند معنی دارد اول شهریست در حدود چین
که خوبان آنجا مشهورند انوری گوید شعر دل ما تنگ تر از رسته خوبان ختن •
جان ما تیره تر از طره خوبان طراز • و چنین مسموع شد که یکی از ولایات بدخشان را نیز طراز
گویند و آنهم منسوبست بخوبان دوم کارگاه دیبا بافی را گویند شیخ نظامی گوید در تعریف
آفتاب برآمدن شعر گشاد از گنج در هر کنج رازی • زد پا گشت سر کوئی طرازی • سیوم
مقسم آنست بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خورستان
پنجم پیراستن چیزها و ساختن و آراستن بود و پیراینده و آراینده را نیز گویند
خلاق المعانی گوید شعر فلک زشرم بر تیر بر نهد سر که • که نوک خامه بنان شود مدیح طراز ۷
و معنی علم جامه و سجاف نیز آید جامی گوید شعر یکی گشا همانا سحر سازی •

وطراز نده تعریف آراینده و بمعنی
نقش و نگار و زینت نیز آمده
مثالش خلاق المعانی فرماید شعر
ره سلامت اگر مردی مجرد شو
که جز عنا نفزاید ترا لباس و طراز

زسحرش بسته گردد امان طرازی • و استاد منوچهری معنی دیبا نیز گفته در تعریف قلم شعر
برکشد تا طراز عنبرین از کام خویش • چون برآرد عنکبوت از کام خود تار طراز • و معنی
طرز و نمط هم آمده گویند شعر قیمت کتاب طرازش ز طراز افزون بود •
در جهان سرکشیدستی طرازی بی طراز • و در تاج الاسامی مسطور است که طراز یعنی
جایی را گویند که در آن جامهای گرانمایه و فاخر بافند و نیز جامه علم باشد و در کنز اللغه بمعنی
گروهی از آدمیان و علم جامه آمده پس بمعنی جایی که در آن جامه فاخر بافند و علم جامه
و گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطور است الطراز
بالکسر علم الثوب معرب و طرزه تطریزا اعلمه فتطرز و الموضع الذی ینسج فیه الثیاب
الجیدة و النمط و ثوب ینسج للسلطان و محلة بمرو و باصفهان و بلد قرب اسبیجاب و بفتح و الطراز
دان غلاف المیزان معرب و طرز کفرح تشکل بعد تخن و حسن خلقه بعد اسا و تطرز فی الملبس
تانق و لایلبس الا فاخرا طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز
را طاقدیس گفته اند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بگرد اگرد تخت طاقدیسش •
زبان پادشاهان خاک لیسش • اما در نسخه میرزا بمعنی صفه سلیمان و ایوان شاهان و تیزی
پیش عمارت آمده طرسیقوس بضم طا و قاف زاهد نصرانی و حکیمی از ایشان حکیم خاقانی
گوید شعر کنم در پیش طرسیقوس اعظم • ز روح قدس ابن آب مجارا و طور
سیقوس نیز بنظر رسیده مع الشین طرواشوش نام جزیره که عذرا آنجا افتاد و هلاک
شد عنصری گوید شعر بشد از بس رنجهای دراز • بکی جزیره رسیدند باز •

کجا نام او

کجا نام او بود طرطانیوش • در آن پادشا نام او نوکیوش طوطیانوش و پیکر که
که لشکر زنگ او را کشتند و خون او آشامیدند شیخ نظامی گوید شعر
کشیده وشش طوطیا زاب دام • سخن پروری طوطیانوش نام مع الفا طرطوف بضم طا آن
پرکنده باشد کذا فی التحفه مع القاف طمطراق همان طاق و ترنب مرقوم ابن یمین گوید شعر
خود کسی کین سعادتش باشد • مست شاهی که طمطراقش نیست مع الکاف الفارسی
طورک بفتح طا و ضم واو و سکون رای مهمله نام سپهسالار ضحاک اسدی گوید شعر
شدان لشکرکش پیش طورک • دوان چون رمه پیش از پیش گرگ مع اللام طغرل
بضم طا و را مرغ شکاری باشد اسدی گوید شعر دل تیهو از چنگ طغرل براغ •
رباینده باز از دل میغ باغ • و بکسر را نام پادشاهیست مثال او بمعنی اول شیخ سعدی
شعر شنیدم که طغرل شبی در خزان • گذر کرد بر هندوی پاسبان •
و میرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکیست اما از ترکان تحقیق کردیم گفتند ترکی نیست
مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجری که
که از چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد مثال بمعنی سراپرده
و خرگاه و گنبد شیخ سعدی فرماید شعر چه میخواهی از طارم افراشتن •
همینت بس از بهر بگذاشتن • و این بیت شیخ نظامی بمعنی خرگاه و مجری است که
شعر گفت بر سر کسی که بخت کند • چوب در طارمش دولخت کند طاق و طرم
همین طاق و طرنب مرقوم مولوی معنوی فرماید شعر از پی طاق و طرم خواری کشید •

برامید عزدرین خواری خورشید **مع النون طبرخون** بید سرخ باشد و بید طبری انیز گویند
و در نسخه وفائی مسطورست که چوبیست سرخ که ترکان سه عدد از ان در حلقهای آهنین تعبیه کنند
و بهم پیوندند و مرغ ازبابان زنند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید **شعر**
طبرخون با سهی سروت قرین باد ٭ طبرخون اطرز دم منشین باد ٭ مثال معنی دوم را ابو الفرج
طبرز ده سم چون شوم الحجز ٭ طبرخون نم چون کنم غمزه تیز ٭ و حکیم فردوسی بمعنی مطلق
سرخ چند جا آورده از انجمله فرموده **شعر** هوا تیره کشت از فروغ درفش ٭
طبرخون و مشکون و زرد و بنفش **طیسفون** بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف
شهریست از ایران زمین که نشستگاه پادشاهان ایران بود حکیم فردوسی فرماید **شعر**
نشسته شبی شاه در طیسفون ٭ خردمند موبد به پیش اندرون **طمغاج خان** پادشاه
سمرقند باشد در تحفه و در ادات الفضلا پادشاه تبت و یغما باشد خاقانی گوید **شعر**
تاج بربود از سر مهراب زنگ ٭ یاره طمغاج خان کرد آفتاب **مع الواو طبطو**
بفتح طای اول و ضم دوم و سکون بای موحده نام مرغیست آبی **مع الهاء طبجه** بوزن بجه
نام شهریست قریب بکوه قاف **طیره** بوزن خیره بمعنی خجل باشد خاقانی فرماید
شعر دید کز جای برنخاستمش ٭ طیره بنشست و دیگران برخاست
و از پیش شیخ سعدی که **شعر** دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن ٭
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ٭ بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود و بعربی طیره
بکسر طا فال بد و بفتح خاخشم باشد **طشت و خایه** نام بازیی باشد خاقانی گوید **شعر**

بشن

طشتیست این سپهر و زمین خایه در ان ٭ گر علم طشت خایه ندانسته بدان ٭
باب العین مع الالف عنقا سیمرغ باشد خواجه حافظ فرماید **شعر**
عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کانجا همیشه باد بدست دام را ٭ و دیگر بمعنی نوایی
از نواهای موسیقی باشد و بمعنی سازی نیز آمده و غالبا بمعنی اصحت مثال بمعنی اشاعر گوید
شعر زد ستان قمری ران بانگ عنقا ٭ ز آواز بلبل و ران خم مزمر و مسعود
سعد نیز موید بمعنی گوید **شعر** به پیروزی و بهروزی نشین می خور بکام دل ٭
بلحن چنگ و طنبور و رباب و بربط و عنقا ٭ و بفتح عین بعربی بمعنی بکر باشد **عذرا** نام معشوق
وامق مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** عذرای خدر غیب بنات ضمیر تست ٭
وان کلک زرد لاغر گریان چو وامقت ٭ و نیز یکی از اصطلاح نرد انست و آن چنان باشد
که هرکه متواتر یازده ندب از حریف برد گویند عذرا بر دیکی بسته انچه گرو شده باشد
بستاند و باز چون حریف دوم یازده ندب بتواتر برد گویند وامق بر دیکی بدو
از حریف دوم بستاند مثال بمعنی الحکیم خاقانی گوید **شعر**
سرمست عشق سر کشتی خاکستری در آتشی ٭ در شش در عذرا وشی صد خصل عذرا ریخته ٭
و در شرفنامه بمعنی آشکارا و برج سنبله نیز آمده **علالا** بانگ و تشنیع باشد
لولوی المعنوی **شعر** بچه از جو سوی ما آگه تماشاست درین سو ٭
ستر الله علینا چه علالاست درین کو **عاشقبا** نام طعامیست ترش در نسخه میرزا
مثالش بسحاق اطعمه گوید **شعر** پیش از اندم که مزعفر شکوفد چون گل ٭

داغ او چون حبشی بر رخ عاشقتاب بود عیشا بوزن پیشا قرارگاه جنین باشد ایضاً منه
خاقانی گوید شعر پاکی مریم از تزویج یوسف ؛ بدوری عیسی از پیوند عیشا ؛
مع الباء عُتّاب بضم عین و تشدید تای قرشت نام شخصی باشد که مخترع خارا است که یکی از
جامهای قیمتیست و از خارای عتابی گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر
ابلهی صد عتابی خارا ؛ گر بپوشد خریست عتابی ؛ و بتخفیف تا نیز آمده مع الحاء عید مسیح
یعنی از روزی که مایده بر مسیح نازل شد مع الدال عجب رود در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد
مزمار نی را گویند و مزامیر جمع آنست مثالش امیر خسرو فرماید شعر
یکی گوش دارد بر رود و رباب ؛ یکی در عجب رود و نوشد شراب مع الراء عمار بمیم بوزن
بهار نام واضع عماری باشد و نیز عماری را گویند فردوسی گوید شعر
همه جامه و گوهر شاهوار ؛ همه تازی اسبان بزرین عمار مع السین عروس نام گنجی
از کیکاوس که بطوس داده بود و کیخسرو از ابکو در زسپرد که بزال و گیو و رستم بدهد
و خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی گوید در تعریف گنجهای
هشتگانه خسرو پرویز شعر نخستین بنیاد گنج عروس ؛ ز چین و ز بربطاس و از روم و روس
مع الکاف الفارسی عروسک منجنیق کوچک باشد شیخ نظامی گوید شعر
عروسک زنانی چو دیوان شموس ؛ خجل گشته زان قلعه چون عروس ؛ و نیز نام مرغیست
که شب بیدار باشد و بانگ کند و در مؤید الفضلا بمعنی کرمی که شب چون آتش نماید نیز
آمده عرک برای فارسی در نسخه میرزا ابزاریست که مطربان نوازند و در مؤید طنبور باشد

اما حرکت معلوم نشد مع الکاف الفارسی عنگ بوزن جنگ در تحفه بانگ خر باشد اما
در کلام استادان بمعنی خر نر باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید شعر
گوید که شعر خایم خاید و لی چنانکه ؛ خایند عنگ ماده خران از خران عنگ مع النون عدنک
بدال مهمله بوزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع را گویند کذا فی التحفه مع الواو عو بفتح عین
آواز و بانگ باشد اسدی گوید شعر فتاده عو طبل طغرل در ابر ؛
گریزان ز بانگ سواران هزبر مع الهاء عُفَه بضم عین و فتح فای مشدد پوستینی
باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی گوید شعر
روی سریک چون مه و سفنه شکل ماه ؛ جامشان عفه سمورشان کلاه غنجه بوزن غنچه
گرد کردن و سرشتن باشد ابوالعباس گوید شعر هیچ ندانم که شغل اندری ؛
تر فهمی غنجه کنی یا بکر مع الیاء عسلی آنچه یهودان که جامه دوزند از جهت امتیاز
شیخ سعدی گوید شعر ان جلاوت که تو داری عجب گر دست ؛
عسلی پوشد و زنار ببندد زنبور ؛ این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقربست
آنست که عسلی جامه ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم بآن معنی مناسبت بیشتر دارد ؛ ؛
باب الغین مع الباء غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی گوید
شعر تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب ؛ تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب ؛
دوم بمعنی باز مانده خوردنی باشد شمس فخری گوید شعر
یقین که باشد سرمایه غذای وجود ؛ ز خوان نعمت و احسان او بشارت غاب ؛

غُرْثب بضم غین و سکون رای فارسی دانه انگور باشد شمس فخری گوید شعر

از دست میر شیخ سحاب ارمی برد ٭ لعل و عقیق رویدا ز رز بجای غرثب غوک چوب

همان غوله که گذشت در دال مع الهای الباغُت بضم ابله و نادان شمس فخری گوید شعر

هست با فضل شیخ ابو اسحاق ٭ تیر گردون راه دانش غُت غُوشت بوزن گوشت

برهنه مادرزاد باشد رودکی گوید شعر شد بکرمابه درون استاد غوشت ٭

بود فربی و کلان بسیار گوشت ٭ در اکثر نسخ چنین آمده اما ابو حفص سغدی غوش را بامعنی

آورده علت غلطیدن باشد غُرُشت بضم غین و کسر رای مهمله مشدد آواز با جهات

حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد حکیم خاقانی گوید شعر

بحری که عید کرد براعدا به پشت ابر ٭ از غرتش درخش ز غرشت تندرش مع الجیم

الفارسی غُلْفُج بضم غین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد شاعر گوید شعر

چون لب نوشم نمی بخشی بتا ٭ همچو غلفج نیش بر جانم مزن ٭ اما شمس فخری بسکون فا و حرکت

لام آورده و گفته شعر زیم شه نیارد رد غلفجی ٭ بپالیزی بان بر بسیج پیچی غنج

بوزن کنج جوال باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر همچو کدو بی سوی منبد و سوی مسجد ٭

آگنده بکاورس و خرواری غنجی ٭ و در سامی مسطور است که غنج جوالیست مانند خرجین و انرا

بعربی خرجه گویند بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم

و حیوانات با صد آورده و شیخ را مرادف او کرده و گفته شعر

بفرمانش حیوان و انس و پری ٭ همه داغ دارند بر شیخ و غنج غلج بکسر غین و سکون لام

گری باشد که آسمان شوان لشو د شمس فخری گوید شعر

شاهی تویی که دامن عمر ترا نجوم ٭ با دامن ابد بتقاغلج کرده اند ٭ و بفتح لام نیز آمده

معروف گوید شعر ای انکه عاشقی بغم اندر غمی شده ٭ بامن بپا بدامن در فکن غلج غرفج

بفتح غین و فا و سکون رای مهمله درمنه که آتش زود دران گیرد و ازاکرفج نیز گویند

غفج بفتح غین معجمه و سکون فا شمشیر ابدار را گویند شمس فخری گوید شعر

ابو اسحق بهر دفع دشمن ٭ همی تا برکشیدست ابکون غفج ٭ و در تحفه بمعنی الجبه نیز آمده

غریفج بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان چچله که گذشت در نسخه میرزا و در ادات الفضلا

بمعنی جلاب تیره آمده که پای ازان بدشواری برآید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد

که او را خاد و زغن و غلیواژ نیز گویند مع الجیم الفارسی غنرمج بفتح غین معجمه و میم

و سکون رای مهمله ارزن پخته بحر بش با گوشت غلغلیج دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند

تا انکس بخنده افتد و در خراسان کلغوچه خوانند لبیبی گوید شعر

چنان بد انم من جای غلغلیج کش ٭ که او بمالش اول خود شود بیهوش ٭ و در ادات

غلیلج نیز بامعنی آمده غفج بفتح غین و سکون فا سندان را گویند مع الدال غرد

بوزن زرد خانه تابستانی بود ابوشکور گوید شعر بساجای کاشانه و خان غرد

بدان اندرون شادی و نوش خورد غند بضم غین و سکون نون گرد و باهم آمده باشد

عنصری گوید شعر نقیبان دیدن بماند بدکنند ٭ که ایشان همیشه نباشند غند مع الذال غزند

بوزن پرید دختری که بشوی دهند و ظاهر شود که دختر نیست شمس فخری گوید شعر

دختر افکار من در مدح شاه ✽ هست عذرا مست بی شبهت غرید ✽ تا به پیش مغطر
رخسار شان ✽ روح قدسی جان بر کند آورید ✽ و در ادات الفضلا غرید آمده
بیای موحده بوزن فرقد غرنبید یعنی از گلو بانگ کرد عنصری گوید شعر
لشکر شاه بهر کین جنبید ✽ نای روین و کوس بغرنبید غرانشید بوزن خراشید
یعنی خشم گرفت و خراشیده خشم گرفته باشد غریوید یعنی فریاد برآورد مثالش
حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا شعر غریوید یوسف دگرباره زار ✽
بغلطید بر خاک چون گشته مار غالد بوزن مالد یعنی غلطاند شخصی را بر سبیل عیش
همچو عاشق معشوق را لطیفی گوید شعر همچو آهو که جفت را غالد ✽
من ترا روز و شب همی غالم غژید بزای فارسی بوزن خزید چیزی باشد
که چون بهم گذارند بهم نشیند بواسطهٔ جنسیت و بمعنی خزند و دریکه گرشت
نیز آید کسائی گوید شعر زاغ سیاهان گزید چون سیاهان بخزید ✽ باد بگل بر بزید گل بگل اندر غژید ✽
غرشاد بشین معجمه بوزن نوشاد جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید شعر
زپاس و پاس تو اندر کنام شیر و پلنگ ✽ کنند شبان شبان از پی گله غوشاد ✽ و صاحب
ادات الفضلا بمعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده و گفته که درخت بلند را نیز گویند
غنود یعنی بخواب شد خسرو شیرین شعر تا بسایش توانا شد دل شاه ✽
غنود از اول شب تا سحرگاه مع الرا غنجار بجیم تازی بوزن نگار گلگونه باشد کسائی گوید
شعر لاله بغنجار سرخ کرد همه روی ✽ از حسد شخ خوید برکشید از آن نیل ✽

غُر بضم غین خایه دبه باشد رودکی گوید شعر پیسی گند دهان داری و پای ✽
خایگان غُر هریک چو داری ✽ و حکیم سنائی نیز فرماید شعر و زنشان دو گونه من غُر ✽
همه پُر پُر نشان پای شتر ✽ پُر بمعنی گریوه باشد و گذشت و غُر بمعنی آن گریبی نیز بود
که برکردن و غیره برآید که بریدن آن خطرناک باشد و دیگر باد در دهن جمع کردن بود
بجهت آنکه کسی دست زند و از از بنقل نیز گویند و این معانی از نسخهٔ میرزا منقولست و در تحفه
غُر و غُرغُر هر دو خایه دبه باشد غَر بفتح قحبه باشد و بد دل را غردل گویند خلاق المعانی
شعر بلای ماست این دربان غرزن ✽ خدا وندا بگردان این بلا را غاتفر
بسکون تا و فتح فا شهریست که در آن سرو خوب بسیار باشد عنصری گوید شعر
سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند ✽ چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری غور نام
ولایتیست شیخ سعدی گوید شعر شنیدم که از پادشاهان غور ✽
یکی پادشه خرگرفتی بزور مع الزا غارزغاز ازهم شکافته و باز رفته باشد تاج بها
گوید شعر روی نشوئی سبخی یک نماز ✽ کافری ای کون زنت غارزغاز ✽
غُز بضم عین نوعی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر قوت گرفتند و خراسان را
مسخر کردند خاقانی گوید شعر ای چشم تو فتنه فلک را قلوز ✽
ای روی تو بر کلاه خوبی قندز ✽ هجران تو شیر شرزه را ساز دبز ✽ با غارت تو عفا الله از غارت غز ✽
مع الزا الفارسیه غاز یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید شعر
شمر جرعه دان بنزدیک یم ✽ جهان لقمه دان بنزدیک غاژ غلیواژ همان غلیواج

که گذشت غرنفشر بوزن ومعنی غونغ مذکور غیشر امر باشد بغیشیدن که بمعنی بدخو و دست
و سرین رفتن کودک باشد ملای رومی فرماید شعر جفته شکل و لنگ و لوک و بی ادب
سوی او مغیشر او را مطلب ۰ و غژ نیز بامعنیست هم او فرماید شعر
گر تو باشی راست ور باشی تو کژ ۰ پیشتر میغژ بدو و اپس مغژ ایضا منه شعر
با خسیس ار نشیند غیر کژ ۰ خواه گر غژ پیش او یا راست غژ مع السین غرس بفتح عین
و رای مهمله خشم و تندی باشد غورمکس با رای موقوف نوعی از زنبور خرد باشد مگس
کبود چشم و سبز رنگ باشد کذا فی المؤید مع الشین غاشش کسی که بغایت کسی را دوست
دارد و عشق او بنهایت باشد رودکی گوید شعر خویشتن پاک دار و بی پرخاش ۰
هیچکس را مباش عاشق غاشش ۰ و در نسخهٔ میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده یعنی گند ذهن
و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده غاوشش بوزن جاوشش خیاری
بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اما شمس فخری بفتح واو آورده و با ترکش و کش
قافیه کرده و گفته شعر مرغ را احمل سان کردند جمله قربان ۰
هر که بند کانت بر بسته اند ترکش ۰ پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد ۰
از پیکره و مهر آرد سپهر غاوشش غونشش چوبی که از آن تیر و زخمه و رباب و امثال
آن سازند خسروی گوید شعر انداز دابر وانت همه ساله تیر غونشش ۰
و انگاه کوبدم که خروشان شد چو غونشش غرماندش برای مهمله و میم و نون بوزن افلاطون
طرخون باشد غنجموشش بنون و جیم تازی و میم بوزن اشکبوس غوک باشد غرنش

غرنش

و غراشش هر دو بفتح خشم و خراشش باشد در نسخهٔ میرزا و در زفانگویا غوشش بفتح خشم
و خراشیده و خشم آلوده باشد و در ادات الفضلا غراس و غرس هر دو بسین مهمله
اول بکسر غین و دوم بضم غین خشم و خراشش باشد غیش بوزن کیش غم و اندوه
بسیار باشد مع الفا غغف بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید شعر
مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید ۰ در معرکه از باد صبا رایت تو غغف مع القاف
غیداق بفتح غین با دال مهمله نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق که تیرهای انجا بی نیک
راست و سخت می باشد که اگر بر سنگ زنند نشکنند و آن تیر را غیداقی گویند مع الکاف
التازی غالوک و غابوک اول بضم لام و دوم بضم بای تازی مهره کمان گروهه
باشد خسروی گوید شعر کمان گروهه زرین شده چرخ بلال ۰
ستارگان همه غالوکهای سیم اند و غشاک بشین معجمه بوزن مغاک گنده و ناخوش
بود طیان گوید شعر از دهان تو همی آید غشاک ۰ بر گشتی بخت موبت از هباک ۰
غوشاک بشین معجمه بوزن و شاب سرگین ستور که از اخشک کنند و غوشای نیز
گویند غمازک بفتح غین و زای معجمه و تشدید میم چوبکی باشد که بر شست ماهی بندند و
او در آب فرو نمی رود اما چون ماهی بقلاب می آویزد آن غمازک فرو میرود
و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غساک بسین مهمله بوزن مغاک فرغند باشد
که بر درخت پیچد و بخشکاند و آنرا بتازی عشقه گویند غسک بفتح غین و سین مهمله کرمکی
که مردم را بگزد و خون بمکد غدرک بدال و رای مهملتین بوزن مردک نوعی از اسلحه ابل بندکدر

خوانند غضبان فلک آفتاب باشد و از اصحاب التاج گویند غوک جغز باشد
که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر
اندرین بحر بیکرانه چو غوک ؛ دست و پایی بزن چه دانی بوک غونبک بضم غین و سکون
واو و کسر بای موحده و فتح نون و غزنک بضم غین و سکون زای معجمه و فتح نون نام
گیاهی باشد که بدل اشنان بود و از آن جامه شویند و از اغوشنه نیز گویند مع الکاف
الفارسی غاوشنک بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی باشد که گاو بدان رانند شمس فخری شعر
چو گاو بیت خصمش برای ادب ؛ نفرمنجد او را مگر غاوشنک غرماسنک بفتح غین
و سین مهمله و سکون رای مهمله و نون نانی باشد تنک که بروغن جوشانیده باشند ابوشکور گوید شعر
گر من بشل [illegible] نکم با تو غرماسنکم ؛ ورز آنکه تو چون آبی برخسته دلم ناری ؛ از این بیت
بفتح را ظاهر میشود اگر بسکته قرار ندهیم غدنک بدال مهمله بوزن خدنک بی اندام و ابله
باشد شمس فخری گوید شعر مخالفان شما را شرنک باشد شهد ؛
گرفته خلق جهان را بجز همچون غدنک غرنگ برای مهمله بوزن درنگ آوازی نرم ناله
حزین که در حین گریه از گلو بر آید مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر
به پیش چهره و روی زمین برارم بانگ ؛ چنانکه در خشم گردون فتد غریو و غرنگ ؛
غنگ بوزن تنگ تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران بران
بندند تا روغن از کنجد بیرون آید مثالش استاد منجیک گوید شعر
چند شوی چند ندیم ندم ؛ گوش برون آر دل از غنگ غم غراونک بفتح غین

و رای مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون تخت بزرگ باشد که دانی المؤید مع اللام
غال دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد عماره گوید شعر آهو مر جفت را بغالد بر خوید ؛
عاشق معشوق را بغالد ؛ دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه هم او گوید شعر
کسی که در دل او جای کرد خصمی تو ؛ بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال غنجال بجیم تازی
بوزن نگار میوه ترش باشد شمس فخری گوید شعر اگر صبا سخن لطف او کند در باغ ؛
نبات مصر شود بر درختها غنجال غول جای گوسفند و غار و بوم کند باشد در دشت
و نیز دیو است که بهر شکل که خواهد بر آید ابوشکور گوید بهر دو معنی شعر
گاهی چو گوسفندان در غول جای من ؛ گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان ؛ اما معنی دوم
عربیست و دیگر در نسخه وفایی بمعنی حرامزاده آمده رودکی گوید شعر
ایستاده دیدم انجا دزد غول ؛ روی زشت و چشمها سیحون و غول غول مصراع
ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب اذن گوید مع المیم
غرم بضم غین و سکون رای مهمله میش کوهی باشد عنصری گوید شعر
تو شیری و شیران بکردار غرم ؛ بر تو تار ماسفی دلم را ز کرم ؛ کرم بمعنی
غم و اندوه باشد و غرم بفتح بمعنی خشم نیز آمده و در نسخه حلیمی مسطور است که با معنی
بفتح را نیز جایز است و باین بیت لطیفی متمسک شده که شعر
یکی غرم اگر روم بجرم ؛ آدمی شو تو ای پلنگ غرم غژم بضم غین و سکون
زای فارسی دانه انگور باشد که شیره و تکس در اندرون آن باشد مثالش بهرامی گوید شعر

وبا معجم بزای تازی نیز آمده

برگونه سیاهی چشمت غژم او ❊ هم برمثال مردمک چشم از وکس ❊ وغژم بمعنی خشم وکینه
آمده شمس فخری گوید شعر هیچ دانی که چیست زاده تاک ❊ مایه سرمنی ومایه غشم مع النون
غژن بفتح غین تنگ عصاری باشد یعنی سنگ گران که از چوب آویزند از برای گرفتن
روغن ودکی گوید شعر هر گلی پژمرده میگردد زدهر ❊ مرگ نفشارد همه زیر غژن ❊
غیژیدن بزای فارسی بوزن گزیدن بزانو و دست رفتن کودک خرد و بعضی بسر رفتن
را گفته اند و غژیدن بوزن کشیدن نیز بامعنیست غرن بفتح غین و رای مهمله
بانگ نوحه و گریستن شمس فخری گوید شعر اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ❊
ملوک عصر بدندی همیشه جفت غرن غلبکن بفتح غین و با و کاف و سکون لام دریچه باشد
مشبک که از چوب یا از نی ساخته باشند و در روستاها بر در باغها آویزند که
از پس آن نگاه کنند ابو شکور گوید شعر اگر از من تو بد نداری باز ❊
نگنی بی نیاز زر و زنیاز ❊ مردن زیستنت سرو گیست ❊ غلبکن درچه باز یا چه فراز ❊
غلیزن بلام و زای معجمه بوزن جنبیدن حمار باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا
جوی باشد اسدی گوید شعر نهالی زریش غلیزن شدی ❊ زبر جادرش آب روشن شدی ❊
و میرزا ابراهیم غلیون بامعنی آورده و در مؤید غریزن نیز آورده که بجای لام رای مهمله
آمده غولین بلام بوزن رومین سبوی دهان گشاده باشد طیان گوید شعر
کدوی و ساغر و آئین و غولین ❊ حصیر و جاروب و خیم و پالان ❊ بمعنی آئین و خیم
پیشتر گذشت غنودن بوزن بودن غنویدن بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن

باشد مثال اول را ابوالفرج گوید شعر توگفتی او را بلبل که غنودن او ❊
بنوده بود بتعلیم خواب راه صواب ❊ مثال دوم را سراج الدین بلخی گوید شعر
این تخم بغفلت غنویدن ندهد ❊ جز حسرت وقت درویدن ثمرت غریوان ❊
یعنی فریادکنان و بانگ زنان حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا شعر
سراسر غریوان و دیده پرآب ❊ بگفتند کای دادفرمای باب غاریقون یکی از
اجزای مسهل باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر چون غاریقون گریه و منکر ❊
وز تربد هم میان تهی تر غالیدن بوزن مالیدن یعنی غلطیدن غرمان برای مهمله و میم
بوزن درمان یعنی خشمگین و غضبناک غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن غراشیدن
بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم آلود شدن باشد غرویزن بوزن و معنی پرویزن باشد
و انرا پریزن و غرزان و غریزن نیز گویند ❊ و بتازی غربال و بهال گویند غریدن
بوزن بریدن بود بمعنی آواز بلند برداشتن خسرو شیرین شعر
چو باد تیز باشد در دویدن ❊ چو رعد تند باشد در غریدن ❊ و غرویدن نیز گویند
غرزان برای مهمله و زای معجمه بوزن گیزان همان غرویزن مرقوم غرنبیدن آواز
در گلو پیچیدن باشد مثالش اسدی گوید شعر برآمد دو ابر و کبیر ورد ❊
غرنبیدن کوس پیکار و غو غضبان بعربی خشمگین باشد اما فارسیان سنگی که از منجنیق
انداز ند اطلاق کنند خاقانی گوید شعر طیان سرای دین قلمشان ❊
غضبان بنای کفر دمشان غارتیدن و غلتیدن معروف غلگردن با زای فارسی

یعنی دانه پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن و پشم را تهیای رشتن کردن مع الواو
غاوشو بسکون واو وضم شین معجمه خیاری بزرگ که برای تخم گذارند شمس فخری گوید شعر
پنداشت دشمنت که باندیشه محال ٭ باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو غزد بوزن
سروقی میان تهی فردوسی گوید شعر یکی مرد شد چون یک آزاده سرو ٭
برش کوه سیم و میانش چو غزو غژغاو بفتح غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا
یعنی پریشانی سر و کاکل باشد و پرچم که از اکز گاو نیز گویند و در تحفه همین معنی
پرچم باشد چنانچه اثیر اخسیکتی گوید شعر میطراز چرخ غژغاو د و رنگ صبح و شام ٭
نیزه قدرت مگر پرچم ندارد بر قنات ٭ قنات بعربی بالای نیزه را گویند
و غژغاو نام گاوی نیز باشد چنانچه حکیم انوری گوید شعر
پلنگ هیبت و غژغاو دم گوزن سرین ٭ عقاب طلعت و غنقا شکوه و طوطی پر ٭
غزنو بانگ و فریاد و مشغله باشد شیخ سعدی فرماید شعر
غریو از بزرگان مجلس بخاست ٭ که گویی چنین شوخ چشم از کجاست غنو
بفتح غین و نون یعنی بخواب حکیم سنایی گوید شعر از روان شرع را متابع شو ٭
بس مرفه بکام دل بغنو غیو بوزن دیو بانگ و فریاد باشد هم او گوید شعر
صدمت و صور و غیو توکه جنگ ٭ سرد و باهم چو زنگ با ارتنگ و غو نیز گویند
بفتح غین مع الهاء غباره بهای موحده و رای مهمله بوزن ستاره در نسخه میرزا
چوبی باشد که گاو بدان رانند غناوده بنون و واو بوزن گشاده ساز نیست

مطربان را و درز فانکو یا نام یکی از اقسام باز بها باشد غراده برای مهمله
و دال بوزن قناده نوعی از پوشش سلاحی باشد چون خود گذاری الادات غزغز بتای قرشت
و فا و رای مهمله بوزن مغبچه جاهل و ابله باشد شاعر گوید شعر
ندیدم چو تو من بکوه و دره ٭ یکی مینوا خام بس غتفره و امیر خسرو نیز فرماید شعر
سیلی خورد از جفا و محنت ٭ چون غتفره میان بدان و غدغره نیز آمده که بجای تا
دال مهمله باشد غرشیده بشین معجمه بوزن ترسیده غراشیده بوزن خراشیده
یعنی خشم آلوده باشد مثال اول لبیبی گوید شعر چو غرشیده گشتی زکین و ستیز ٭
گرفتی از و دیو راه گریز ٭ مثال دوم را آغاجی گوید شعر چنان شد غراشیده از کینه اش
که آتش زبانه زد از سینه اش غرچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث
و نادان باشد و در تحفه همین یعنی نادان و زبون باشد حکیم سنایی گوید شعر
در گذر زین سرای غرچه فریب ٭ برگذر زین بساط مردم خوار ٭ و نیز نام ولایتیست
در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه غرنده شیر و گرگ خشم آلوده باشد که از غایت
خشم آواز کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند ابو المؤید گوید شعر
بزرم اندرون ارخشنده بود ٭ برزم اندرون شیر غرنده بود غنینه بدو نون
بوزن کمینه جای زنبور و نحل گویند غنینه منج یعنی خانه زنبور و از العربی خشرم گویند بخا و شین
معجمتین و رای مهمله بوزن مرهم غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم
غرنسپده بانگ و خروش کرده در گلو باشد غروشه برای مهمله و واو و شین معجمه

بوزن نباله لیف جولاهه باشد لبیبی گوید شعر چو غوواشه ریشی بسرخی و چندان •
که صد لیف از ده یکش بست نتوان • غرزنه بضم غین و زای معجمه و فتح با بانگ و خروش
باشد غرزبه مثله • غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان قالنجه یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری
گوید که عقعق باشد و این مثل کلاغ پیسه است و گفته شعر گر آید در ظلال دولت او •
هما آسا شود مسعود غلبه • غلغلیچه همان غلغلیج مرقوم لبیبی گوید شعر
چو غلغلیچه بود مرو را ملامت نیست • که بر سگیزد چون من برو بسوزم ریش • غمنده
بمیم بوزن خنده غمناک باشد شمس فخری گوید شعر جهان بخشا توان شاهی که باشد •
ز نامت شادی جان غمنده • غنبه بوزن دنبه تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید شعر
دو خیرش بشکن و دو برکن • مندیش ز غلغل و زغنبه • غوروشه همان غوواشه مرقوم
سوزنی گوید شعر انکه که بود ساده زنخ تو ختم بیش • اکنون گرد ریشی چون غوروشه
غرمیده بوزن نخیده همان غرمنده مرقوم • غنجاره بوزن انگاره سرخاب
باشد که زنان برو کنند ناصر خسرو فرماید شعر روزی چو تازه دختر کی باشد •
رخساره گونه داده بغنجاره • غداره بدال و رای مهملتین بوزن کناره پیکان تیر بزرگ باشد
در نسخه میرزا و غراره نیز بنظر رسیده بدو رای مهمله اما در موید الفضلا غراره آن سنها
باشد که همچون جوال است گندم و کاه و غیره در ان کنند سوزنی گوید شعر
هان ای کل پشت پاردم باف • ای توبره ریش کون غراره • غنده بضم غین و سکون
نون و فتح دال عنکبوت باشد شمس فخری گوید شعر حسودت در کف ادبار محنت •

بود همچون مگس در دام غنده • و حکیم اسدی نیز گوید شعر بدو مرد جنگی بدیوار بر •
همی تاخت چون غنده بر تار بر • غنوده و غنویده مرد و معنی خوابیده باشد مثال
اول اشاعره گوید شعر ای انکه غنوده براحت • بیداری خستگان یاد آر • مثال دوم را
انوری گوید شعر بر خاک درت ملک تو گویی که ز آرام • طفلیست در آغوش قبلی غنویده •
غوزه بزای فارسی بوزن کوزه جوزقه که پنبه از ان بیرون آرند و در اصفهان کلوزه گویند
شمس فخری رای مهمله آورده و گفته شعر ابر از دست شیخ ابو اسحاق •
در گند پنبه دانه در غوزه • غوشه بوزن توشه در نسخه وفائی گیاهی باشد که از آن
خورند و دست نیز بان شویند و در نسخه میرزا و در موید الفضلا غوشنه آمده بضم غین و
سکون شین و فتح نون و این اصح است • غیبه در نسخه وفائی تیردان باشد و در نسخه میرزا
مسطور است که غیبه بفتح دوازی باشد که بر سپر بود و ان چوبهاست که از ابریشم و غیره
بران بافته باشند و پیچیده اما از کلام استادان معنی پاره های فولاد یا آهن که بر جوشن
نصب کنند آمده چنانکه استاد عنصری در مذمت بیابان گوید شعر
بخار غیبه ربودی درخش از جوشن • بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان • غیشه بوزن
شیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاه گلشان از اجوال کنند و ذرح نیز گویند و در موید
بمعنی جنگل انبوه آمده مثال معنی اول الحکیم سوزنی گوید شعر سموم مرگ چون غیشه کند خشک •
اگر پیش شمال باد غیشم • غانه بفتح نون شهریست در حد و دیلم که خاک آن دارد خاصیت
از خاک روبه خانها زنبور آن رند • غفه بفتح غین و فتح فای مشدد پوستین نرم و خام

غنچه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز گرد کردن و سرشتن و این
هر دو لغت از نسخهٔ وفائی منقولست و بعین مهمله نیز آمده و گذشت غفوده بفا و دال مهمله
بوزن غنوده در تحفه بمعنی نهفته باشد غلیته بلام و تای قرشت بوزن کشیده گیاهی
باشد که از آن جوال کاه کشان کنند غازه بفتح زای تازی گلگونه باشد یوسف زلیخا
شعر زغازه رنگ گل را تازگی داد لطافت را لگو او ازگی داد و نیز چوبی
باشد که در رخنه چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن مع الیا غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو
باشد که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم بود شمس فخری هر دو معنی گفته شعر
کار خلقت نیاید از خصمت کار عنبر نیاید از غوشای غیداقی تیریست سخت که از
سنگ گذاره شود منسوب بغیداق که اسم مقامیست خاقانی گوید شعر
بیک گشاد رشست تو تیر غیداقی شود چو پاسخ کهسار بار با غیداق غرجی برای مهمله
و جیم فارسی بوزن عشرتی در نسخه میرزا سرما باشد و در ادات الفضلا غرنجی آمده
باضافه نون غامی بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غارجی بکسر را و جیم تازی
صبوحی باشد چنانچه شاعر گوید شعر خوش آن نبید غارجی با دوستان یکدله
گیتی بآرام اندرون مجلس بانگ و ولوله و آنکس که صبوحی خورد نیز گویند
غنچه کبک دری نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر
چو کردی غنچه کبک دری تیز ببردی غنج کبکان دل آویز
باب الفا مع الالف فراخا و فراخنا هر دو معنی

خورد کشته تیپای گاو فشاش
سر گراز لو کشیده چون غوشاش
ح

فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی گوید شعر فارغ نشسته بفراخای کام دل
باری ز تنگنای لحد یاد ناوری و مثال دوم را هم او گوید شعر
سودی ندهد فراخنای بر و دوش گر آدمیی عقل و هنر باید و هوش گاو از من و تو
فراخ‌تر دارد چشم پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش و شمس فخری فرخا را
بامعنی آورده و گفته شعر بود چو چشمه سوزن بچشم اهد ایت
ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا و در تحفه فرخا بمعنی سختی و المی باشد که بکسی رسد فاخا
چیزی نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه فاوا در نسخه میرزا بمعنی شرمنده باشد
کذا فی الادات فراشا برای مهمله و شین معجمه بوزن هبا داان حالت را گویند که آدمی را
واقع شود قبل از تب آمدن که پوست باهم آید و موی راست شود و قشعریره گویند بعربی
فخا بفتح فا با جیم تازی بقیه خرما و انگور که بر درخت بماند و بکسر فا نیز بنظر رسیده فنجا
بنون و جیم تازی بوزن فردا ان کالخش را گویند که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی
تمطی گویند و بعضی ازا کهنه خوانند گویند فلانکس میکهنیزد کذا فی شرح السامی اما در ادات
الفضلا بفتح فا برف باشد و بکسر فا دمه فسا بالا باشد شیخ سعدی گوید شعر
نگهتا فسا از مجالم نماند بماندم که نیسروی بالم نماند و بمعنی پیش نیز آید و در ادات
الفضلا بمعنی کنج و میان و دور و نزدیک نیز آید مع البا فرب بفتح فا و رای مهمله و سکون
سین مهمله درختی باشد که بام خانه را بان پوشند شهنامه شعر
سر و ماهش چون آبنوسی فرسب چو خشم آورد بگذراند ز اسب و در نسخه میرزا بمعنی

جامه که از برای زینت بر سر خانها کشند آمده فرب بفتح فا و رای مهمله نام رودیست عظیم کذا فی التحفه مثالش ناصر خسرو فرماید شعر ایمنی و بیم دنیا همه بیکدیگر اند رود آموست بیم و ایمنی رود فرب فریب عشوه باشد حکیم سنائی گوید شعر در فریب آباد گیتی چند باید داشت حرص چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار فوب بوزن خوب در تحفه بادی باشد که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی ابونصرست و ذرمینی را گویند که بآب نهر و قنات مزروع شود برخلاف دیم مع التا فرت بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند شمس فخری گوید شعر کسوت عمر ابو اسحق را هست از نسج ابد هم پوت و فرت و در نسخهٔ میرزا بمعنی تار ضد پود بود آمده و بضم گیاهی باشد که در دشکم را سود دارد فرامشت یعنی فراموش شیخ نظامی گوید شعر زبانش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت فرمرست بفتح فا و میم و ضم رای مهمله دوم و سکون رای اول و سین مهمله شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه چیزی کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و از ابعرپی قصیع گویند بقاف و صاد مهملتین بوزن شفیع فرهخت برای مهمله و های معجمه بوزن و معنی برهخت مرقوم یعنی ادب کرد فرهست برا و سین مهملتین و ها بوزن بهمت بمعنی جادو باشد شمس فخری گوید شعر چه غم از کید دشمن جاه او را همه را چو از نیرنگ فرهست و ابونصر مرغزی نیز گوید شعر نیست راست کند مثل او هست را نیست کند فرهستش فروت بضم فا و را بمعنی بسیار باشد در نسخهٔ میرزا فهرست معروف و فهرس معرب انست و در تاج

الاسامی مسطورست که الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و قال ابو منصور هو معرب مثالش شیخ نظامی گوید شعر فهرست جمال هفت پرگار از صنعت خلیفه حاکی جوار مع الجیم التازی فنج بضم فا و سکون نون کسی را گویند که خایه او دبه باشد و بمعنی زشت آمده فرنج بضم فا و رای مهمله و سکون نون پیرامن دهان باشد از بیرون مثال هر دو لغت را شمس فخری گوید شعر انچنان مولعند در هیجا بندکانش بخون دشمن فنج که چو تشنه بر و زکرم در آب همه در خون نهند لنج و فرنج و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرهانج مثل او باشد بهر دو معنی فرهنج عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید شعر جمال دنیی و دین انکه دارد عطای فضل و عدل و رای فرهنج فلج بفتح فا و سکون لام قفل و غلق در باشد شعر در بفلج اندر بکرد دم استوار در کلیدان اندرون هشتم مدنک فرخنج برای مهمله و خای معجمه بوزن فرهنگ نصیب باشد اسدی گوید شعر مرا از تو فرخنج جز درد نیست چو من در جهان سوخته مرد نیست فنرج بضم فا بمعنی فرو هشته لب باشد کذا فی المؤید فرهانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون در شرفنامه همان معنی فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دهان و گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد و از استنه گویند و در لسان الشعرا فرهانج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و از موضع دیگر سر ابیرون ارند و بعربی عکیس گویند بفتح عین مهمله و کسر کاف و آخرش سین مهمله فریج بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای حطی نباتیست

و در مؤید شاخ باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب برد ۳ بد

که از اکثر ترکی و ویج و وج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرج برای مهمله و خا بوزن درخت
در نسخهٔ میرزا بمعنی کفل اسب و رشوه آمده اما در ادات الفضلا بمعنی زشت و کفل اسب
آمده بمعنی زشت مسعود سعد گوید شعر درزاویهٔ فرخج و تاریکم
با پیرهن سطبر و خلقانم فرغانج برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرمانج ماده گاو کوچک
و فربه باشد کذا فی الادات و در نسخهٔ میرزا مسطور است که این لفظ ترکیست مع الخاء فخ
بفتح فا تله باشد حکیم انوری گوید شعر ای خداوندی که هر گز خدمتت گردن کشد
از ره جنبش فلک در گردنش افکنده فخ فلخ بفتح فا و لام ابتدای کار باشد شمس فخری گوید
شعر بضبط ملک دگر ابتدای نهضت کن ٭ که کارهای ترا بس مبارکست فلخ ٭
فرکامخ بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخهٔ میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند
مع الدال فترد بفتح فا و تا و سکون رای مهمله بمعنی چیزی از هم دریده باشد خسروی گوید شعر
خود طراز ید و باز خود بفترد ٭ خود برآورد و باز ویران کرد ٭ و در تحفه فترد نیز بمعنی آمده
و بمعنی دریدن نیز بنظر رسیده فدوند بدال مهمله و واو بوزن فرزند چوبی که در پس
در اندازند بجهت استحکام فرزد بضم فا و رای مهمله و سکون زای معجمه سبزه باشد که بر روی
آب پیدا شود و زمستان و تابستان سبز باشد شمس فخری گوید شعر
ز فیض کف کشت زار امید ٭ تر و تازه دایم بسان فرزد ٭ فرغند برای مهمله و غین معجمه
بوزن متعفن و بدبو باشد مثالش هم او گوید شعر ملک داری ز دشمنت ناید ٭
بوی عنبر نیاید از فرغند ٭ و استاد عماره نیز گوید شعر معذورت دار با تو نسازد زنت ای غر

بوزن سترد ح

زان کنده دهانی تو و آن منی فرغند فبرو بمعنی نگاری باشد کذا فی المؤید والادات
و بمعنی ماضی از فسردن نیز آمده فرکند برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند رابکند سیل که
کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب شعر
وقت سیرش چه شیخ و چه دریا ٭ پیش گامش چو کوه و چه فرکند ٭ و در تحفه بمعنی ابکند از آب
آمده و خواه بزمین و خواه بدیوار و تمسک باین بیت شده شعر
نه در وی آدمی را راه رفتن ٭ نه در وی جوبها را جای فرکند فراوند برای مهمله بوزن
دماوند چوب پس در باشد که فدوند و پراوند نیز گویند فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و ها
و نون خردمند باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر فرهمندی را بدل بر جاسی ده ٭
سود کی دارد ت شخص فرهمند فرغند برای فارسی و غین معجمه بوزن آکنده جستن باشد
شاعر گوید شعر هم آهو فغندست و هم تیز تک ٭ هم آهسته خویست و هم تیز گام ٭
و یکی از استادان نیز گوید شعر و یحک آن بادپای آتش نعل ٭ که چو آهو بود بگاه فغند ٭
فلغند بلام و غین معجمه بوزن فرزند خاری باشد که بر سر دیوار باغها نهند و از ارچین
نیز گویند شمس فخری گوید شعر جنبش شیب تازیانه چو دید ٭ بجهد از سه دو صد فلغند ٭ و در
نسخهٔ میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که از آن فم الاسد گویند نیز آمده فند بوزن قند
همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید شعر چند با تو حیله بد خواه ٭
پیش معجز چو قدر دارد فند ٭ و در مؤید بکسر فا نام شاعریست فرند بکسر فا و رای مهمله
و سکون نون جوهر شمشیر باشد مع الدال فرسند برا و سین مهملتین بوزن بخشد یعنی فرساید

فرزند خفته باشد و رای مهمله نیز
بنظر رسیده و فغند بغین معجمه بوزن ... صح

شمس فخری گوید شعر چنان باد تا حشر لبس تقایت • که دست فناد انش را نفرسد فرود
بمعنی زیر باشد ضد بالا مثالش حکیم انوری گوید شعر وصف ان دیگران همی نکنم •
که فرود ند و بر از خورشید • و در نسخه میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران
ویسه بود آمده فلاد بلام بوزن فساد بیهوده باشد شمس فخری گوید شعر
بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد • بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان فنغود بوزن درود
یعنی فریفته و غره شد مثالش حکیم رودکی گوید شعر بغنود چشم در درم و آب و زمین •
دل زجنبد و علم بدانش بغنود • و بمعنی آرام گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در گفتار
یا در رفتار توقف کند و سخن را سبک نتواند گفت فلید بوزن کلید چیزی در جایی
سپوختن و فرو بردن باشد بعنف تا ریش شود فارد بکسر رای مهمله نام بازیی از بازیهای
نرد و بمعنی تنها و کاو کوهی عزیمت بمعنی اول و دوم خاقانی گوید شعر
زین خامه دو شاخی اندر سه تا انامل • من فارد جهانم و ایشان زیاد منکر فاژد بزای فارسی
بوزن نازد یعنی خمیازه کشد منجیک گوید شعر اگر ندانی بندیش تا چگونه بود •
که سبزه خورده بفاژد بهار که اشتر فتالید بتا و لام بوزن ببارید یعنی فشاند و بریخت
واز هم گسست و پراکنده کرد عماره گوید شعر باد بر آمد شاخهای درختان •
بر سر میخوار و برگ گل بفتالید • و بمعنی برید و گسست نیز آمده فرتود بوزن و معنی فرتوت
باشد کذا فی المؤید الفضلا فیمد بدو یای حطی بوزن رسید بمعنی بد دل باشد فلخید بلام
و خای معجمه بوزن بخشید بمعنی پنبه زده باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن آورده و گفته شعر

قضا در پنبه زار عمر خصمش • بیارد کرد کاری غیر فلخید فخمیدن بخا و میم بوزن فهمید
یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد مثالش خجسته گوید شعر جوان بود و مر و پنبه فخمیدمی •
چو فخمیده شد دانه برچیدمی فرنجد بوزن برسنجد یعنی ادب کند شمس فخری گوید شعر
چو کاو دیب خصمش برای ادب • نه فرنجد او را مگر غاوشنگ • یعنی غاوشنگ چوب شتر
گذشت فلخود بلام و خای معجمه بوزن فرسود در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند
و در نسخه وفائی بمعنی فخمیده آمده و شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته شعر
خصمش بغنود دست بدین حرف دنیی • خرسند شود کاو بنخاله و فلخود مع الراء فرسنگسار
سنگچینی بود که بر سر راهها برای نشان فرسنگ ساخته باشند و از ادر وازه سراکام
نیز گویند یعنی گوید شعر نیابی در جهان همیاری • نه فرسنگی و نه فرسنگساری •
فر شکوه و سنگ باشد ملا جامی گوید شعر دلت خرم لبت پرخنده بادا •
زفرت بخت ما فرخنده بادا فرغار برای مهمله و غین معجمه بوزن پروار بمعنی آغشته باشد
فریدالدین گوید شعر بوقت کینه نیابی ز خویشتن نرمی • اگر تقلزم و عمان کنی دلت فرغار •
و رضی الدین نیشابوری نیز گوید شعر دل تو سخت و مرا نرم بود دل آری •
نرم باشد چو همه ساله بخون فرغارست فرغر برای مهمله و غین معجمه بوزن سرور
جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد که آب گذشته باشد و جا اندک اندک در گو ها
مانده باشد حکیم ازرقی گوید شعر اگر آب تیغ تو در رفتن آید •
دران هفت دریا بود هفت فرغر فریور بعد از فا رای مهمله بوزن کدیور آنکه راه راست

راه گم کنند و در تحفه میلی باشد
که از برای نشان حد

دارد در دین کذا فی مؤید الفضلا **فروار** بالاخانهٔ تابستانی استاد رودکی گوید **شعر**
ان کن که بدین همگردی هر سال ٭ خرپوش بکاشانه روار صفه فروار **فیاوار** بیای حطی
و واو بوزن هوادار و **فیار** بوزن بهار هر دو بمعنی شغل و کار باشد مثال فیاوار عنصری
گوید **شعر** مهر ایشان بود فیاوارم ٭ غمشان من بهر دو بجا آرم ٭ و مثال فیار
رودکی گوید **شعر** نیست فکری بغیر یار مرا ٭ عشق شد در جهان فیار مرا **فرخار** نام شهریست
در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول حکیم سنائی گوید **شعر**
کار اگر رنگ و بوی دارد و بس ٭ حبذا چین و مرحبا فرخار ٭ و بمعنی دوم حکیم خاقانی
گوید **شعر** کافور خواه و بید تر در حشیخانه باده خور ٭ با ساقی فرخنده فر زو خانهٔ فرخار آمده ٭
و در نسخهٔ میرزا بمعنی آراسته هر چیز نیز آمده **فرفر** بفتح هر دو فا شتاب خواندن و نوشتن
انوری گوید **شعر** برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت ٭ بر فور این قصیدهٔ مطبوع ابدار ٭
و دیگر در نسخهٔ میرزا بادزن باشد **فرير** بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر لسان الثور
باشد و آن گیاهیست خوشبو که بان تداوی کنند و بعربی گوساله را فریر گویند **فنور**
بعد از فا نون بوزن غرور در نسخهٔ وفائی جدائی باشد **فير** بکسر سخریت و افسوس
باشد **فردر** براو دال مهملتین بوزن بستر و همان فلدند که چوب بس در باشد
فرفور برای مهمله و فا بوزن مجرور تیهو باشد شمس فخری گوید **شعر**
ز همت در هوای دولت تو ٭ نیارد کرد شاهین قصد فرفور ٭ و حسین وفائی فرقور
بقاف آورده **فرخیار** یعنی مکار و حیله گر **فروختار** یعنی فروشنده که بعربی بایع گویند

فرخور برای مهمله و خای معجمه بوزن فرفور در تحفه بچه تیهو باشد و در ادات الفضلا جای گذر
آب باشد **فور** پادشاه قنوج باشد که سکندر او را کشت حکیم سنائی گوید **شعر**
بود طبعم ز نظم و نثر نفور ٭ چون اسکندر ظفر فور ٭ و در مؤید بمعنی رنگ سرخی
که بر خیش سرخ نباشد آمده **فرتور** برای مهمله و تای قرشت بوزن مخمور در تحفه بمعنی
عکس باشد **فام** بفتح میم شهریست در حوالی فرخار که نزدیک او بیابانی و اقعست
که آهوی مشک در آن نافه اندازد **فغفور** بغین و شین معجمتین و نون بوزن پندوش
نام شهریست در چین که جای بتان و بتگران باشد اسدی گوید **شعر**
بشهر فغفور شد با سپاه ٭ بزد خیمه گردش همه از گرد راه **فار** و **فطیر**
معروفان **فراز** افراز باشد **مع الالف فراز** چند معنی دارد اول بمعنی باز
باشد گویند از دی فراز یعنی از دی باز فرخی گوید **شعر** بمراد دل او بود م من دی و پری
بمراد دل خود باشم امروز فراز ٭ و دوم بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد شیخ سعدی گوید **شعر**
درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز ٭ که هر چه در دلم است از درم فراز آید ٭ سیوم
عکس نشیب خواجه حافظ فرماید **شعر** مسافران بلا همره بلا باشند
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز ٭ چهارم بمعنی پوشیدن و امثال آن هم او گوید **شعر**
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ٭ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ٭ پنجم
بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده خلاق المعانی فرماید **شعر**
چو مطرح ارچه که افکنده ایم و پی سپریم ٭ به پشتی تو چو مسند شویم سینه فراخ ٭ ششم

در نسخه وفایی بمعنی خون باشد فراویز سجاف باشد خاقانی گوید شعر
این فراویزی و آن بازاویکی خواهد ز من ٭ من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده‌ام ٭
فیروز ظفر یافته باشد عبد الواسع گوید شعر دولت فیروز و رای روشن و بخت جوان
همت والا و عزم فرخ و امر روان فغیاز بغین معجمه و یای حطی بوزن پرواز شاگرد آ
باشد و از ابغیاز نیز گویند شمس فخری گوید شعر بهر طریق که خواهی همیشه مال ده
بخشش و بقبله خیر و صدقه و فغیاز ٭ و در نسخه وفایی بمعنی مزد کانی آمده و در مؤید الفضلا فغیار
برای مهمله بامعنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده فرخ روز نام یکی از نی
لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو بارش برده فرخ روز گشتی ٭ زمانه فرخ و فیروز گشتی ٭
فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ما وراء النهر
فلرزنگ گویند استاد رودکی گوید شعر آن کربج و آن شکر برداشت پاک ٭
و ندر آن دستار آن زن بست خاک ٭ ٭ آن زن از دکان فرود آمد چو باد ٭
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد ٭ ٭ مرد بگشاد آن فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید فوز بضم فا بمعنی غلبه باشد سوزنی گوید شعر
بر و شابجان باشی تو و آنگه ٭ که اینجا لشکر سرما کند فوز ٭ و در تحفه بمعنی پیه آن
دهان باشد از آدمی و چهارپا و دد و دام و نیز بمعنی آروغ باشد فریز برای مهمله
بوزن تمیز گیاهیست خوشبو و کبابی که از گوشت قدید کنند فکر بفتح فا و سکون کاف
پنبی دیگدان باشد دقیقی گوید شعر زبس که آتش فتنه بدل برافروزی ٭

سیاه روی و غلیظی چو فکر آتشدان فرابرز نام مردی از رای زنان دارا که او را
بجنگ سکندر رخصت نداد فرواز در شرفنامه همان فروار باشد که گذشت اما در سامی
فی الاسامی چوبی کوچکی باشد که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصح است
فنارفز نام محلیست در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه فر
فوز همان فرفور که در باب را گذشت یعنی تیهو فرذیز بوزن پرویز همان فراویز
که گذشت فرز بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد مع الزاء الفارسی فاژ خمیازه
باشد و فاژه نیز آید ز یاد ده ماطیان گوید شعر میکند چون پی دماغی فاژ ٭
درد ماتش نهاد باید ژاژ ٭ فش بضم فا یعنی یال اسب که بعربی عرف گویند
بضم عین و سکون رای مهملتین و اخرش فا مثالش شهره آفاق گوید در تعریف اسب شعر
براو سیم گون چون طلعت یار ٭ فش او مشکبو چون زلف دلدار ٭ فرژ بفتح فا و زای فارسی
گیاهی باشد تلخ که درد شکم را سود دارد شمس فخری گوید شعر
مخالفان شهنشه اگر خورند عسل ٭ شود ز غصه و غم در مذاقشان چو فرژ ٭ و شاه ناصر خسرو
نیز فرماید شعر که فرمود از اول که درد شکم را ٭ فرژ باید از چین و از روم و الان ٭
معنی و الان در حرف واو می آید و صاحب تحفه گوید که از اکیاء ترکی و اگر نیز گویند
و در ادات الفضلا فرژ بفتح فا و سکون رای مهمله آمده فریژ بوزن و معنی همان فریج
مرقوم که اگر باشد مع السین فسوس بمعنی سخره و دریغ باشد مثال هر دو معنی ابو شکور
گوید شعر دیو بگرفته مر ترا بفسوس ٭ تو خوری بز زیان بال فسوس ٭ و نام دار الملک

دقیانوس نیز باشد مثالش حکیم سنایی گوید شعر حال اصحاب کهف و دقیانوس
قصهٔ بخلوس و شهر فسوس فرناس برای مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان
باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند ناصر خسرو فرماید شعر
تو پاک باش و زنا پاک هیچ باک مدار ، و گر جهان همه فرناس شد مشو فرناس
فرفوریوس و فرفریوس هر دو نام حکیمی که جلیس و انیس سکندر بود اقبالنامه شعر
فلاطوس و الیس و فرفوریوس ، که روح القدس دستشان داد بوس فیلقوس
نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا مسطور است
که در اصل فیلق اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی فورندیوس
نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد عنصری گوید شعر
فلاطوس برگشت و آمد زراه ، بر چهره وامق نکوخواه مع الشین فش بفتح مانند
باشد شهنامه شعر چنین گفت رستم که ای شیرفش ، ورا پرورانید باید کش دوش
و دیس نیز بامعنیست و در نسخهٔ میرزا بمعنی مانند و پور اسب و غیره باشد و بضم یال اسب
و دنباله پرچیزدار تا زیش ذنب خوانند یعنی یال اسب خاقانی فرماید شعر
بر موی رخشت رستمی بند تماشان فش ادهمی ، طاس رخش هر بر حمل از زلف حورا داشته
فاش پراکنده شده و آشکارا خواجه حافظ گوید شعر فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم فرغیش برای مهمله و غین معجمه بوزن درویش مویها
باشد که از دامن پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی و شمس فخری نیز بامعنی آورده

وگفته

و گفته شعر ز دست نا کرمش ار لاف جود بینی ، بپوستینش که در خاک میکشد فرغیش
اما ازین بیت امیر معزی که شعر نخیم نا در ز تاراج و نه اندیشم از آنکه
مرکبم بود خر لنگ و لباسم فرغیش ، معنی کهنه ظاهر میشود فرویش بوزن درویش
کاهلی و فرو گذاشت در امور امیر خسرو فرماید شعر گر از لب شربتی بدهی بکشتن هم نمی ارزیم
چرا در کارهات آخر چنین فرویش می آید فرخاش بوزن و معنی پرخاش باشد و اغورا
آورد و نبرد و رزم نیز گویند فرشیس بفتح فا و کسر را پریشان و ترت و مرت فراگوش
نام کلیست و سپلگوش نیز گویند فراپوش بپای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوشی
باشد کذا فی المؤید فریوکیش بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول یعنی راست دین
مع الغین فغ بضم فا دوست و معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بت را فغ گویند
و فغستان بتخانه را عنصری گوید و بهر دو معنی حمل توان کرد شعر
گهی فغان کنم زتو ای بت نزار باش ، گهنا که از فغان بود اندر جهان فغان فراغ باد برد
را گویند و معنی فراغت عرضست شمس فخری گوید شعر یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش ،
از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله در تحفه جوجه باشد
فروغ معروف مع الکاف التازی فتراک دوالی باشد که از زین آویزند بجهت آنکه چیزی
را به بندند خلاق المعانی فرماید شعر فتراک تست عروه وثقی جبرئیل ،
در وی زند ز روی شرف دست اعتصام فرشتوک بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک
باشد که بعربی خطاف گویند و او را فرشتک نیز گویند چنانچه امیر خسرو گوید شعر

درابر فراشتک بنازی ❊ چون در کره بعتستان غازی فزاک بزای معجمه بوزن مغاک
بمعنی پلید و پلشت باشد طیان گوید شعر زد کلوخی بر مباک آن فزاک ❊
شد مباک او بکردار مغاک ❊ معنی مباک عرهای مع الکاف می آید فغاک بغین معجمه
بوزن مغاک نادان و حیله افزا زده را گویند استاد دقیقی گوید شعر
ان کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ❊ زیرا لقب گران بنود در دل فغاک ❊
و منصور شیرازی فرماید شعر بذیل دولت و حشمت نمیرسد سر کز ❊ قبای جاه ترا دست کید خصم فغاک ❊
فیلک تیر بدخشانی که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند شمس فخری گوید شعر
ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصاف ❊ بر آسمان سر خورشید را بیک فیلک فندروک
بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم را سنگی که بر کنگره حصار نهند مدافعه را و کیفر نیز گویند
فرخاک و فرخال مرد و برای مهمله و خا بوزن افلاک موی فروهشته باشد یعنی تیج
نکن نداشته باشد و در سامی فرخال بلام آمده و بس فرخواک برای مهمله و خای معجمه
و واو بوزن افلاک کوشتابه را گویند مثالش شفقی بخاری گوید شعر
خاک مالید و بلب میکلد ز دست ولنک ❊ خورده یزدادی جغر وزده فرخواک جعل ❊
فرغوک برای مهمله و غین معجمه بوزن محمود تا خیر باشد در کار فرموک برای مهمله
و میم بوزن فرمود جوبی که اطفال ریسمان دران بجند و گردانند و گردنا نیز گویند و بمعنی
دکچی نیز آمده فورک برای مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه باشد
که بهرام گور در حباله خویش در آورد بود هفت پیکر شعر

دختری از هند فورک نام ❊ پیکری خوبتر ز ماه تمام فرنجک و فدرنجک
مرد و بفتح فا و را و جیم و دوم باضافه دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب مردم را
فرو گیرد مثال اول را خاقانی گوید شعر فرنجک وار شان بگرفت ان دیو ❊
که سر یافتست تا نخش خور رخیون ❊ و فرونجک نیز گویند فروشک بفتح فا و شین معجمه
و ضم رای مهمله بلغور باشد مع الکاف الفارسی فدرنک بدال و رای مهملتین بوزن فرسنگ
چوبی باشد که بر پس در افکنند شمس فخری گوید شعر نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال ❊
نه نیز در رارنج از شکنجه فدرنک ❊ و در تحفه بمعنی چوب گازران که رخت بان تاب دهند
تا آب از ان بچکد نیز آمده فرهنگ ادب و حکمت باشد و سر کرا در علوم و صنایع
مهارتی باشد گویند فرهنگیست مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر
من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی ❊ که کس نشان ندهد نام و دانش فرهنگ فلرزنک
بفتح فا و لام و زای معجمه و سکون رای مهمله و نون همان فلرز که پیشتر گذشت ❊ مثالش
استاد رودکی گوید شعر آن زن از دکان فرود آمد چو باد ❊ پس فلرزنکش بدست اندر نهاد ❊
فرشک بکسر فا و ضم رای مهمله و سکون شین معجمه یکدانه انگور را گویند مع اللام فتال
بتای قرشت بوزن چکال یعنی از هم گسستن باشد شمس فخری گوید شعر
زر و گل بود اندر زمانه لیک ندید ❊ کسی چو نیروی او در جهان حسود فتال ❊
و در شرفنامه بکسر فا بریدن و بازشکستن چیزی باز گسستن و بفتح فا درخت نونشانده باشد
فرغول همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید شعر اگرت دولت ابد باید ❊

ملن اندر دعای شه فرغول فرغیالن بیای حطی بوزن نکال زمینی باشد که اول بکارند فل
بضم فا نیلوفر باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا نیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد
فرخال همان فرخاک مرقوم و در سامی فی الاسامی مسطورست که فرخال ای الشعر
الذی لاجعودة فیه یعنی مویی باشد که پیچیدگی در ان نباشد مع المیم فام گونه و رنگ
باشد و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند مثال هرد و معنی اسوزنی گوید شعر
شعر خود را چو کوکب شعری جای بر چرخ نیلفام کنم سخن از کس بعاریت نبرم
که هم از طبع خویش فام کنم فخنج بفتح فا و کسر خا همان فخنج مرقوم یعنی چادری که نثار
چنان بر سر چوب کنند تا نثار را از هوا گیرند فرزام برای مهمله و زای معجمه بوزن اندام
بمعنی سزاوار باشد استاد دقیقی گوید شعر کن ای وی نکو رشتی با عاشق خویش
گر نکو رویی رشتی نبود فرزام فرم بوزن درم دلتنگی و فرماندگی باشد از غم
خسروانی گوید شعر رفت برون میر رسیده فرم یخ شده کوس و دریده علم
فلنجم بلام و جیم بوزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه فلخم و فلخمه
هر دو بفتح فا و خای معجمه افزار حلاجان باشد که بر زه کمان زنند حکاک گوید شعر
گر تو خواهی که فلخند ترا میزنم همی من بیایم که یکی فلخم دارم کاری و در تحفه بمعنی
فلخم آمده و باین معنی و بمعنی گورخانه گبران نیز آمده فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز
گویند شیخ سعدی گوید شعر هیچ دانی که چیست دخل حرام یا کدامست خرج نافرجام
بگدایی فراهم آوردن بس بشوخی و معصیت خوردن مع النون فرازون بدو رای مهمله

بوزن فلاطون

بوزن فلاطون در نسخه وفائی بمعنی چیزی که باز پس رود فرزان بوزن لرزان حکمت باشد
و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید شعر مخالفان تو بی فرهند و بی فرهنگ
موافقان تو با فرهند و با فرزان فاژیدن برای فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه کشیدن
فریوریدن بفتح فا و واو و دال مهمله و کسر رای مهمله راست شدن باشد در دین و بر جاده مستقیم
بودن فرخمن بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و ها همان پرهن که پیشتر گذشت یعنی خرفه
که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد
که بان بار سنجند مثالش استاد فرخی گوید شعر گر تو بخواهی ز خشم تیر ببندد
چون قلم آهنین عمود فرسطون فرنگن برای مهمله و کاف بوزن گردن جوی نو باشد
که بکنند و آب در ان روان کنند شمس فخری گوید شعر کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست
همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن و در نسخه وفائی فرغن بغین معجمه نیز آمده باین معنی
و در مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده فریرون همان فرارون که گذشت فغستان
بضم فا و غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که از امشکوی نیز گویند آمده مثال معنی نخستین
فردوسی گوید شعر فرستش بسوی شبستان خویش سوی خواهران و فغستان خویش و حکیم
فردوسی بمعنی منکوحه پادشاه آورده و گفته شعر فغستان چو آمد بمشکوی شاه
یکی تاج بر سر ز مشک سیاه و از بیت سابق این معنی نیز مستنبط میشود فرنختن بجای معجمه
بوزن برجستن یعنی ادب کردن معروفی گوید شعر پی فرنختن این تند توسن
برابر وی غضب چینی در افکن فرنخیدن نیز باین معنی فسون مکر و حیله و سحر باشد

شیخ نظامی گوید شعر فسونی چند با خواهش برآمود • فسون کردن بابابل کی کند سود
فوکان بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه وفایی فقاع باشد شمس فخری گوید شعر
چو نام تو شنود جان چنان جهد زتنش • حسود را که کسی برکند سر فوکان فرخویدن
براو دال مهملتین وخای معجمه بوزن فهمیدن بمعنی پیراستن پاک باشد استاد عنصری گوید شعر
زفرخویدنش چون بپرداختی • چو گل جای خواب از چمن ساختی فاوسین بضم تا وکسر سین
سپید سوختن باشد در نسخه میرزا و در موید فارسین برای مهمله بنظر رسیده و در اداة
الفضلا فاشرشین آمده که بجای تای قرشت شین معجمه باشد فاتولیدن بتای قرشت ولام
بوزن پابوسیدن بمعنی دور شدن ویکسو شدن و راست کردن باشد فتالیدن بتای قرشت
ولام بوزن نباریدن فشاندن و ریختن واز هم جدا کردن باشد فراخیدن برای مهمله
وخای معجمه بوزن فتالیدن بمعنی موی برتن برخاستن و دیگر از هم جدا کردن باشد کذا
فی المؤید فشاندن بمعنی دور کردن باشد ایضا فشاردن بکسر فا وسکون رای مهمله
وفتح دال بمعنی افشردن باشد وخلانیدن را نیز گویند فلخمیدن بلام وخای معجمه ومیم بوزن
برکشیدن بمعنی پنبه زدن باشد فتردن بفتح فا وتای قرشت ودال مهمله بمعنی دریدن
باشد فرغاریدن بدو رای مهمله وغین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن باشد
باب وغیره سرشتن فسایدن بدو یای حطی بوزن سایدن بمعنی مالیدن و راست کردن
ورام کردن وافسونگری کردن باشد فوردیان پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب
درعقرب بود وازو زنو روز مغانست وبعربی نودجان گویند فیربیدن براو دال

مهملتین بوزن بریدن بمعنی پرنعمت شدن وافسوس واستهزا کردن کذا فی المؤید مثال معنی
اخیر اسوزنی گوید شعر زین وزان چند بود برکه ومه • مر ترا گستی وفریدن ودغنج
فرانشیدن بوزن خراشیدن یعنی لرزیدن وباسم آمدن پوست در مقدمه تب
فرمکن بفتح فا ورای مهمله وسکون میم وکسر کاف فارسی دلتنگ وفرو مانده بود فسان
همان افسان که گذشت بعضی گویند سنگی باشد که از ان چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد
وبعضی گویند سنگیست که کارد بان تیز کنند حکیم انوری موید اینمعنی گوید شعر
بادام دو مغزست که از خنجر الماس • تا داده لبش بوسه سراپای فسان زاده وازان
نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که از افسانه وافسانه نیز گویند مثال اینمعنی ومعنی
اول خواجه سلمان گوید شعر گذشته باز از تیغ وگر کسی گوید کسی
تیز خواهد کرد از این پس تیغ را باشد فسان فراشیون برای مهمله وشین معجمه بوزن خراشیدن
گیاهیست که عرب صدف الارض گوید و در موید گوید کندنای کوهیست فرز بوزن
رسن همان فسان که گذشت مثال خواجه سلمان گوید شعر دمبدم غمزه تو بر دل من تیر زنست
راست مانند تیغی که زنی بر پیسی [illegible] سرد و بلام وخای معجمه و دال مهمله
بوزن فرسودن دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد [illegible]
بوزن غنودن فریفته شدن باشد وبمعنی توقف کردن وایستادن در گفتار ورفتار
نیز آمده فنجیدن بعد از فا نون بوزن رنجیدن یعنی خود در اکشیدن قبل از تب یا بواسطه
خمار وماندگی فرولیدن بضم فا و زای فارسی وکسر لام یعنی تقاضا کردن و برانگیختن کار زود

وغیره ها و بمعنی و ورکردن نیز بنظر رسیده • فوزان بوزن کوران قنوج را کویند
و فورانیان یعنی قنوجیان • فوژان بزای فارسی بوزن کوران بانک عظیم باشد شمس فخری کوید
شعر زبیم زهره مریخ آب کردد اکر • بر آسمان فکند از نهیب کین تو فوژان •
فروردین ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتابست در حمل و از افروز
دجان نیز کویند استاد معزی کوید شعر باد در بخشش مبارک دست راد تو چنان •
در بهاران خدمت او را ابر فروردین کند • و نیز روز نوزدهم ماه را کویند مثال اول بمعنی و
اول نیز مسعود سعد کوید شعر فروردینست و روز فروردین • شادی و طرب اکند تلقین •
فرددین بوزن الجین همان فروردین باشد که کذشت معزی کوید شعر
همیشه تا که جهان اسپهر کهن • جوان و تازه بهنکام فرودین دارد • و بادی که درین
هنکام وزد از آن باد فروردین میکویند • فشراکن بفتح فا با زای فارسی و کسر کاف
فارسی و فژاکین باضافه یا بمعنی پلید و پلشت باشد مثالش شمس فخری کوید شعر
همیشه تا که مرد صالح و پاک • کند دوری ز تلویث و فژاکن • فلاخن و فلماخن
آنچه از آن سنک اندازند و از افلاسنک و قلماسنک نیز کویند مثال اول مولانا جامی شعر
نخستین خواند استادان پرفن • که بستند از برایش یک فلاخن • فلاخان نیز
بامعنیست مثالش هم او کوید شعر شه ارسنکی که دارد کوش از خوانی چه سود او را
که خواهد دست مرک آخر نهادن در فلاخانش • فخن بفتح فا و خای معجمه میان باغ را کویند
فیمون بوزن میمون نامیست که بدو و روغ بر عذرا مانده بود • فرهیدن کذاشتن

فرزن

وافکندن مع الواو • فرخو برای مهمله و خای معجمه بوزن شیر و پیراستن تاک باشد
شمس فخری کوید شعر شاخ زر لعل و کوهر آرد بار • کرنه نامکفت بود فرخو • و در تحفه بمعنی
پاک کردن کشت و باغ نیز آمده • فرشتو همان فرشتوک مرقوم • فنو بفتح فا و نون
فریفته و غره را کویند شمس فخری کوید شعر مملکت را تبغ کردی پاک •
از حسود و مخالفان فنو • مع الها • فانه بوزن خانه چوبی باشد که درو دکران در میان
چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری کوید در هجو خصم ممدوح شعر
سر او را نهند نجاران • در میانهای چوب چون فانه • و بمعنی چوب پس در نیز
آمده شاه ناصر خسرو فرماید شعر ترا خانه دینست و دانش درون شو •
درین خانه و سخت کن در بفانه • و بمعنی چوبی که کفشکران در پس قالب نهند بواسطه اندام
کفش نیز آمده • فخمیده بخای معجمه و میم بوزن فهمیده بمعنی پنبه باشد که از آن دانه
بیرون کرده باشند نجیته کوید شعر جوان بودم و پنبه فخمیدی •
چو فخمیده شد دانه برچیدمی • و در نسخه و فائی فخمنده بوزن جهنده نیز بامعنی آمده
فره بکسر فا و را بمعنی زیاده باشد شاعر کوید شعر کر زانکه من خداد بد مال فره •
بکشایم از این کار فروبسته کره • شعر ترکی بخرم که هر که بیند کوید •
ای خاک تو از خون خریدار تو به • در تحفه و معیار جمالی بمعنی زیادتی باشد و فرونی
در نرد و شطرنج و امثال آن • فرخته بفتح فا و خا و تای قرشت و سکون سین مهمله بمعنی
بر زمین کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده • فرخشه بفتح فا و خا و شین معجمه و سکون

رای مهمله قطایف باشد رودکی گوید شعر بساکها که برهنت و فرخشه برخوانش
بساک که چوبین نان همی نیابد سیر و دشمنانهٔ آورده که نانیست که از نشاسته و لوزینه
پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فرزد بوزن بدره چیزیست مانند بوریا
و امثال آن که بالای سقف اندازند و گل بران اندایند کذا فی المؤید فرزه بضم فا و سین مهمله
بمعنی افسرده و نیز بمعنی نگارنی آید فرزه بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد
کذا فی المؤید فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل کرده باشد
فاغره بفتح غین و رای مهمله نوعی از عطریات و در ادات الفضلا مسطورست که نوعی
از عطر باشد وان دانه ایست مقدار نخود دهن شکافته و سخت فرخجسته میمون و مبارک
باشد مثالش شاعر گوید شعر این فرخجسته قلعه و آراسته سرای
باغیست دلفروز و بهشتیست جانفزا فرسته و فرستاده رسول را گویند فردوسی گوید شعر
بدل پر زکین شد برخ پر ز چین ❊ فرسته فرستاد زی شاه چین فرسوده کهنه
و بپای کوفته باشد مولانا جامی گوید شعر زرنج راهشان فرسوده گی نه
بیاز ارنج و بار اسوده گی نه فرغنده برای مهمله و غین معجمه بوزن برکنده گنده و ناخوش
باشد فرهخته بفتح فا و ها و تای قرشت و سکون را و خای معجمه بمعنی ادب کرده باشد
شمس فخری گوید شعر ظالمان را از جهان کم کرده ❊ دشمنان را در بلا فرهخته و
فرخجیده نیز بامعنیست فروخته یعنی بیع کرده فروغده نیز گویند مثال معنی دوم
مسعود سعد گوید شعر مجلس فروخته شود از می بروز و شب

و بمعنی فروزان و درخشان
گرده و شده نیز باشد
و بمعنی دوم هم

می آتش

می آتشیست روشن کار از اثر ازینست فرهد بفتح فا و دال و ضم رای مهمله یعنی مرد
خردمند و دانا و عاقل شمس فخری گوید شعر بخت و اقبال معتکف باشند
بر در خجسته و فرومیده ❊ بوزن قریه بمعنی لعنت باشد معزی گوید شعر
بهره تو آفرین باشد ز سعد و مشتری ❊ قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود فرزانه
برای معجمه و سین مهمله بوزن شایسته بمعنی زیاد باشد فرغره بوزن غرغره همان
فرغر که گذشت یعنی چوب پس در و در مؤید فرغره نیز بامعنیست که زای اول زای معجمه
باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چندان بچه فکند زن تو زبس جنت ❊
در کوش کرد فرغره ابنوس رنگ فرسنه برای مهمله و فا بوزن ثمینه خرفه باشد
که بعربی فرفح گویند فرفه بعد از رای مهمله فا بوزن صرفه همان خرفه باشد و فرفح معرب
آنست فسانیده بوزن برانیده بمعنی افسون خوانده باشد شیخ نظامی فرماید شعر
بچاره گری زیرک و هوشمند ❊ فسون فسانیده را کرد بند فزه بکسر فا و زای فارسی
بمعنی پلید و زشت و پلشت باشد شمس فخری گوید شعر بعد ازین در مملکت انصاف شاه
ظلم را مگوی بگذارد فزه ❊ باز دارد پاکی اخلاق او ❊ اهل بدعت را ز اخلاق فزه
فسیله بسین مهمله بوزن وسیله گله اسب را گویند شمس فخری گوید شعر
برده ز انعام شیخ ابو اسحق ❊ هم فسیله هزار و هم سیله ❊ و معنی سیله گذشت و ملا محمد
کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله
کسی را گویند که از خجالت و دلتنگی واله و حرف نزند چه فغ بت و واره و وار مانند

یعنی مانند بت خانه گشت شاعر گوید شعر ای کرده جهانی بجفا غمخواره
تا روی تو دیده ام شدم فغواره فغانه بوزن مانه بچه باشد که در شکم بمیرد و پیش
از آنکه بزاید شمس فخری گوید شعر عجب گردش ملکت دراند جام
مگر ذبیت مانند فغانه فله بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از حیوانی
دوشند و از آغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده مؤید بمعنی استاد
منوچهری گوید شعر نو آیین مطربان داریم و بربطهای گوینده مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله
فلاده بلام بوزن قلاده بمعنی بیهوده و سقط باشد ابو شکور گوید شعر
یک فلاده همی نخواهم گفت خود سخن بی فلاده بود مرا فلخوده بلام و خای معجمه
بوزن فرموده همان فلخیده که گذشت و بکثرت استعمال بغیر پنبه نیز اطلاق کنند
شاعر گوید شعر موی زیر بغلش گشت دراز وز قفا موی پاک فلخوده لذا
فی التحفه اما از ین بیت معنی برکنده مستنبط میشود فلخمر بکسر در نسخه میرزا چوبی باشد
که کشتی را بان رانند اما در سامی فی الاسامی فلان آهنی باشد که در میان آن چوبی
همچو دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمانی به بندند و دو کس هر یک سر ریسمان را
بدست گیرند تا زمین را هموار کنند و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم و فتح را و فا
فیلسته همان پلسته که گذشت فرفره چرمی مدور بریده که بچگان در آن رشته
کنند و کردانند و باد زنه را گویند مثال معنی اول را خاقانی فرماید شعر
بفرفره بسباق و بکعب و سرمامک بجز دچابک و چوگان و گوی در طبطاب فرنجه

برای مهمله بوزن شکنجه و لایتیست بر ساحل دریا که از افرنجه نیز گویند فلاته بلام و تای قرشت
بوزن قتاده حلوای شیر باشد و گویند که در فارسی ابلا امیده گویند و بوزن کشاده نیز آمده
فژولنده بضم فا و زای فارسی و فتح لام و دال یعنی تقاضا کننده و برانگیزنده بجنگ
و کار و غیرهما و بمعنی دور کننده نیز بنظر رسیده فغوده بنون بوزن نموده یعنی فریفته
و غیره شده شمس فخری گوید شعر خصمش نغنوده است برین حرف دینی
خرسند شود گاو بکجاله فلخوده و بمعنی توقف کرده در گفتار و رفتار نیز آمده فیداقه
بفتح فا نام زنی امره و لایت بردع و از افیداقه و نوشابه نیز گویند فازه بفتح زای فارسی
همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری گوید شعر چنان بیخ تعدی کند کالحق
مودی بر سر ایست مست فازه و در مؤید بمعنی سایبان نیز آمده فروزینه آنچه بدان
آتش افروزند از درمنه و غیره ملا جامی گوید شعر شرری را که جست زاهن و سنگ
بی فروزینه مشکلست درنگ فلخمه بلام و خای معجمه و میم بوزن منظره و فخلمه بتقدیم خا
بر لام سرد و بمعنی محلوج نداف باشد در تحفه فرموشه برای مهمله و شین معجمه بوزن نموده
گندم نیم کوفته که از آن ارغول نیز گویند فرغانه نام ولایتیست در میان سمرقند و چین
فرغرده برای مهملتین و غین معجمه بوزن پرورده یعنی آغشته و بهم سرشته مولوی فرماید شعر
علم اندر نور چون فرغرده شد پس ز علت باز یابد قوم لد فریده برای و دال
مهملتین بوزن دریده بمعنی خود رای و بخود مغرور باشد فرکنده برای مهمله و کاف بوزن
برکنده بمعنی فرسوده باشد فرواره بدو رای مهمله بوزن همواره در نسخه میرزا بادگیر باشد

و در موید الفضلا بمعنی گنجینه و خانهٔ تابستانی که بر بالای بام بود آمده فلخیده بلام و خای معجمه بوزن بخشیده یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده فرزانه حکیم و فیلسوف و دانا باشد شیخ سعدی گوید شعر جوانی خردمند فرزانه بود • که در وعظ چالاک و مردانه بود
فرزه بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید شعر از خانه چو رفت بر سر کوی • چون فرزه نشست بر لب جوی مع الیا فری بوزن پری بمعنی آفرین باشد منوچهری گوید شعر فری زان تیغ وی هنگام هیجا • چنان چون پای بوقلمون ملون • و در نسخهٔ وفائی بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده و مثال بمعنی الحکیم خاقانی گوید شعر
خال ز غالیه نهد نرگس و روی سیب را • خال ز خون نهاده ماه ایت مشاطه وی فربی
فربه باشد حکیم انوری گوید شعر حرارت سخطت با گران کابی سنگ • زبول کاه دهد کوههای فربی را فرسای محو کننده و کهنه کننده و بپای کوبنده هم آورده • دست فرسود جود تو شده گیر • تر و خشک جهان جان فرسای • و نیز بمعنی امر بفرسودن آید فریوری بدو رای مهمله بوزن کدیوری بمعنی راستی در دین و راستی اعتقاد فسای بفتح فا همان افسای که گذشت یعنی افسون خوان و رام کننده انوری گوید شعر
و در برابر دمش مار با فسون زمین • اژدهای فلکی را چه غم از مار فسای • و بمعنی امر بافسون خواندن و رام کردن نیز آید چنانچه مسعود سعد گوید شعر
از بهر خشم گاه چو سیم فرو گذر • و ز بهر جنس گاه چو مار رمی فسان فسبی
بفتح فا و کسر رای مهمله مشدد و ها افسونی و شکوه باشد شهنامه شعر

بکوش

کجست آن دهود و درخت سهی • که تا زست و شاداب و با فرهی فرغوی همان قرغوی بقاف و آن مرغی باشد مانند باز کوچک که بآن صید کنند فرنجی بفتح فا و رای مهمله و کسر جیم یعنی زشتی سوزنی گوید شعر نیز روادار دار فرنجی این شعر • گر بچنین شعر مرو را بستایم باب القاف مع الالف قبطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله پسر لوقاست و ایشان دو حکیمند از یونان شاه ناصر خسرو فرماید شعر هر کسی چیزی همیگوید بتیره رای خویش • تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی • قرا بکسر قاف با رای مهمله منجنیق باشد قما بلام و میم بوزن فرد افلاخن باشد قبقا نام شهریست قندیل ترسا یعنی قندیلی که دایم در کلیسیا آویخته باشد حکیم خاقانی گوید شعر زبان و غنیم ز آتش آه • بسوزد چون دل قندیل ترسا مع الجیم التازی قج بوزن رخ یعنی فراهم فشردن باشد در تحفه قنج بضم قاف بیهوده بود و خر دم بریده را نیز گویند ایضاً قلج بضم قاف و سکون لام در شرفنامه چهار پایی باشد که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پسین او پیوسته باشد مع الجیم الفارسی قچ بضم گوسفند جنگی که قوچ و راک نیز گویند مولوی معنوی فرماید شعر ظن نبرد از دو رکان آبست و بس • چون قچ مغلوب وا میرفت پس مع الدال قراکند برای تازی و کاف فارسی بوزن دماوند جامه باشد و پنبه آگنده که در روز حرب پوشند و خفتان نیز گویند شیخ سعدی گوید شعر در قزاکند مرد باید بود • بر مخنث سلاح جنگ چه سود • و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست که در آن ابریشم

خام می آکنند وازاکجا غنده وکجاکند وکژاکند نیز گویند قنود بنون بوزن بود کسی را گویند
که درکار وگفتار غره شود قاورد بوزن باورد حلوائیست متعارف بسحاق اطعمه گوید شعر
دره قاورد کشتم خرد ومرد ٭ دل بجان امدازین آورد وبرد قرغند بضم قاف
وغین معجمه وسکون زای معجمه ونون بار درخت پسته باشد که دران مغز نباشد وبان پوست را
دباغت کنند وصحیح انست که درخت پسته بکحال پسته آرد وبکحال قرغند واز ازغند نیز
گویند مع الزا قباوار همان قباوار که گذشت قزدار بزای معجمه ودال مهمله بوزن پروا
نام شهریست درحد هند مسعود سعد گوید شعر چو شکریم بمیدون پس از قضای خدای
بلای همه قزدار بود وجالندر قندهار نام شهریست مشهور بخوبان بعضی گفته اند از ترکستانست
ودر مسالک ممالک از هند نوشته شاعر گوید شعر شهره دیبای روم نغز تر از بوستان
راد زخوبان شهر خوبتر از قندهار ٭ قار دو معنی دارد تبرکی برف را گویند ونسبت ان بچیزها
سفید کنند مثالش انوری گوید شعر چشم این دایم سفید از اشک حسرت همچو قار
روی او دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر ٭ وبعربی قیر را گویند ونسبت آن بچیزهای سیاه
دهند اثیر اخسیکتی گوید شعر چون خرقه گشت برکتف شب ردای قار
شد غرق در غلاله زرق کوسما قرقار برای مهمله وقاف دوم بوزن پروار در نسخه
میرزا ابراهیم کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید قمار نام شهریست در هند که از اقمیر نیز گویند
متاع آن عود وطاوس وعنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو شیرین شعر
دماغ عالم از باد بهاری ٭ هوا را سوخته عود قماری قیصور شهریست شرقی

قرب

قریب به بحر محیط مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بقیصور میکرد رای راه باز ٭
ونزد انجا چنین هست راه دراز مع الزا قندز بضم قاف ودال نام ولایتیست ونیز پوستینی
که سلاطین پوشند وکلاه کنند کذا فی الادات حکیم خاقانی گوید شعر
ای چشم بوفتنه فلک را قلوز ٭ ابروی تو بر کلاه خوبی قندز قلوز بفتح قاف ولام
وضم واو ترکیست یعنی راهبر ونیز فوجی از لشکر که پیشاپیش لشکر روند مثالش گذشت
وقلاوز وقلاوز باشباع ضمه واو نیز آمده مثال اول خسروی گوید شعر
فتحت قلاوز سپاهش ٭ نصرت چاوش زمکاهش ٭ مثال دوم اثیر اخسیکتی گوید
شعر همراه فال سعد وقلاوز بخت نیک ٭ تا بارگاه صدر سلاطین وزکار
وسر سه برای مهمله نیز آمده ودر یکی از نسخ بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند
محافظت لشکر را قایم انداز یعنی شطرنجی قایم باز بعدیل هفت پیکر شعر
ملک را قایم است آنکه تو ٭ قایم انداز بادشاهی تو ٭ ودر مؤید بمعنی حاجتمند نیز آمده
مع السین قالوس بضم لام نام نوائی ولحنی باشد منوچهری گوید شعر
زند نارو بر سرو سهی سروسهی ٭ زند بلبل بر تارک گل قالوسی قباس بضم قاف
وبعد از قاف بای تازی افتاب باشد کذا فی المؤید قاس ابرو باشد کذا فی
الادات مع الغین قدغ قدحی باشد که از شاخ گاو سازند که بدان سیکی خورند
مع الفا قرقف بفتح هر دو قاف وبضم نیز آمده کتاب ترسایان وآن سه کتاب باشد
خاقانی گوید شعر سه اقنوم وسه قرقف ابرهان ٭ بگویم مختصر شرحی موفا

مع القاف قتق بفتح قاف وکسر تای قرشت ترشی باشد که از شهار سند بسحاق اطعمه گوید

شعر مشاطگان قیمه ز روغن نهاده اند ـ بر روی نوع وسمه قتق زلف وخالها

مع الکاف التازی قرخواک بوزن ومعنی همان فرخواک مرقوم که گوشتابه باشد

قلبنک بفتح قاف ولام و با وسکون نون جنسی از عود که بغایت خوشبو باشد

مع الکاف الفارسی قلابنک بوزن شنانک فلاخن را گویند قزاکنک بزای معجمه وکاف

وکاف اول نیز فارسی بوزن قلاسنک زره باشد در شرفنامه و ادات مع اللام

قاپول بضم بای فارسی مخارجه عمارت باشد در نسخه میرزا و در شرح سامی بیای تازی آورده

بمعنی لخه بر کنارهای بام وضع کنند تا باران بران سیلان کند قاویل بکسر واو مردمی

که در طرف شمال باشند شرفنامه شعر گروهی شمالیست اقلیمشان

که قاویل خوانی ز تعظیمشان قیل بوزن نیل نام بیابانیست مع المیم قرزم بوزن ومعنی

قلزم باشد قدم بضم قاف ودال در تحفه بمعنی عاقبت کارها بود مع النون قیروان

اطراف معموره را گویند مهاس رشید وطواط گوید شعر نعوذ بالله اگر بیت تو شعله زند

ز قیروان برسد تا بقیروان آتش قلتبان در نسخه حسین وفائی بد ومعنی آمده اول یکی

که از الطریق ستوئی تراشند و بر بامها غلطانند تا آب نچکد دوم معنی دیوث

باشد مثال دوم را انوری گوید شعر هرگز از من بمزد را نرسد ـ که مرا خام قلتبان گوید

که اگر در سرای او بمثل ـ تره کارند قلتبان گوید قاآن پادشاه چین هرکه باشد

قطران نام شاعری مشهور و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلم بنا کرده بود و جمعی

بت پرستان در آن بودند آخر حضرت سلیمان دیوی را که قفطس نام او بود فرستاد

تا آن قلعه را بر کند و نزد آنحضرت برد و بمعنی دارویی که بر شتر گرگین مالند عرب

قسطنطین شهریست در کنار دریا و دار الملک رومست و نیز نام کتابیست که ابو القاسم

حکیم در دین آتش پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه قالارون بلام ورای مهمله بوزن

فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد مع الواو قراسو نام رودخانه باشد

در حوالی خارزم کذا فی ادات الفضلا قوقو بضم قافین تکمه کلاه باشد سوزنی گوید

شعر از حشمت سلطانی او تاج فریدون ـ چاوش ورا قبه قوقوی کلاهست

مع الهاء قاه قاه با واز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی فرماید شعر

زند خنده بر روی خوانندگان ـ دهان را ز جود تو قاه قاه قوسه قوس قزح باشد

قزاده بزای فارسی کجاوه باشد که بتازیش محمل خوانند قوقه بضم قاف اول

وفتح دوم همان قوقوی مرقوم که تکمه کلاه باشد شاعر گوید شعر

چتر زرین چرخ یعنی مهر ـ افسر و قوقه کلاه تو باد قیدافه نام زنی که حاکم بردع

بود و نوشابه نیز گویند رکن الدین بکرانی گوید شعر

قیدافه را اگر آینه بودی ضمیر تو ـ کی آمدی نیاز نقش سکندرش قژه بکسر قاف

وزای فارسی چیزی پلید و پلشت باشد کذا فی التحفه مع الیاء قدرفی بدال ورای مهمله

وفا بوزن چنبری آزی که در قدرف زنند و این قدرف شهریست که بعربی غطریف گویند

قطابی مثل سنبوسه چیزیست که در میان قلیه پزند قلیه سغدی بضم سین مهمله وسکون غین معجم

قرلن همان قرلن که در باب فا گذشت یعنی جوی نو

قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ درهم پخته باشند قفل رومی معروف و نیز نام نوایی
ولحنی باشد از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر
چو قفل رومی آوردی در آهنگ   گشادی قفل گنج از روم و از زنگ
قرقوبی بعد از رای مهمله قاف بوزن محجوبی جامه ایست که در عراق عرب بافند
کذا فی المؤید قاپی نام مقامیست منسوب بخوبان ایضا منه قباچای بجیم فارسی
قبای کوچک که قباچه نیز گویند ایضا منه باب الکاف التازی
مع الالف کانا بوزن دانا نادان و ابله باشد رودکی گوید شعر
من سخن گویم تو کانایی کنی   هر زمانی دست بر دستی زنی ❊ و در نسخه میرزا بمعنی چوب
بن خرما و خوشه انگور نیز آمده کبتیا بهای تازی و تای قرشت بوزن مویدا حلوای
قطیبا باشد و در تحفه ناطف باشد که از آن جوزی نیز گویند و قبطا معرب آنست و در نسخه میرزا
نانی باشد که از شکر و کنجد پزند شمس فخری گوید شعر   دو شاب چشم دشمن پالوده ساخت تیغت
گر جوز و کنجد غم سازد و را کبتیا ❊ کارکیا کاف دوم نیز تازی یعنی کاردار و کارفرما
کوشا یعنی کوشنده مثالش فردوسی فرماید شعر   بهر کار کوشا بباید شدن
بدانش نیوشا بباید شدن کورا بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله طعامیست
که در آن کور کنند و بعربی کبریه گویند کرنبا بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون و بای
موحده نوعی از ساز در و دگران کذا فی الادات و در موید بجای بای موحده یای حطی آمده
کدوبا یعنی آش کدو مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر   مستم ز جام روغن و مخمورم از پیاز

مثالش شیخ نظامی فرماید
ور نه سر کارکیای هوا داشت
ور غم کار تو رهای هوا داشت
ح

بازی از

تا بر کنار رزم کدو باشته ام کفا بوزن صفا سختی و رنج و محنت باشد شمس فخری گوید شعر
جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست ❊ که بر دلی بود از رنج روزگار کفا کمرا بمیم و رای مهمله
بوزن عمدا جای چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه را گویند شمس فخری گوید شعر
تو قهرمان جهانی و دین دنیی پست ❊ ز جاه و پایه تو بر سر فلک کمرا کما بمیم بوزن قبا
راف باشد یعنی بسباسه که بزبان رشتی نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده کندا
بنون و دال مهمله بوزن فردا فیلسوف و دانا را گویند استاد عنصری گوید شعر
پیلان تراز فتن باد دست و تن کوه ❊ دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا ❊ کندا بوزن
دنیا نیز بنظر رسیده و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد کیارا بیای حطی و رای مهمله بوزن
بوزن توانا تاسه باشد که در باب تا گذشت کیانا بیای حطی و نون بوزن توانا طبایع ثلثه
و عناصر را نیز گویند خسروانی گوید شعر   همه آزادگی و همت تو   قهر کردست مرکیانا را
کیمیا معروف و دیگر عقل و مکر و حیله که با عقل آمیخته باشد شمس فخری گوید شعر
با خصم اگر بسازی تا برکنی سرش ❊ آن زهر هم ز بردلی و کیمیا بود ❊ و بهر دو معنی سوزنی
گوید شعر   آنان که در مخالفت پادشاه دین ❊   بودند دست برده بمکر و بکیمیا
بی کیمیا و مکر بفر همای بخت ❊ زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا گزبا بزای تازی
و بای موحده بوزن فردا یعنی نوعی از زر پاس باشد شمس فخری گوید شعر
اگر ز ابر کفت رشحه بدی در ابر ❊ شدی برجد و فیروزه پیکر گزبا کبدا بابای
موحده بوزن فردا الحیم باشد یعنی آنچه سینه و روینه و غیره را بر هم چسپانند

مثالش دقیقی گوید شعر ازانکه مدح تو گویم درست گویم ورا * مرا بکار نیاید بریشم و کیدا *
کجا لدام جاو کی و بمعنی که وچه نیز آید مثال که فردوسی فرماید شعر
برادرت چندان برادر بود * کجا مر ترا بر سر افسر بود * و بمعنی چه هم او فرماید شعر
بنزد سیاوش خرامید زود * بر و بر شمردان کجا رفته بود * و بمعنی کی شاعر گوید شعر
کجا شاهی نشیند با گدائی کرارا بدو رای مهمله بوزن توانا چوب زیرین در باشد و در مؤید
کوارا آمده که بجای را واو باشد و در ادات الفضلا کرا وانبظر رسیده که بجای رای دوم
دال باشد کربا برای مهمله و بای فارسی بوزن فرهاد در نسخهٔ میرزا گیاهی باشد که ازابلند و زیر
گویند رودکی گوید شعر پیش تیغ تو روز صف دشمن * هست چون پیش داس نو کرپا *
و بجای با یای حطی نیز بنظر رسیده کوته پا خرگوش را گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر
کرده شیر سوسکان عربده ساز * سوی کوتاه پای دست دراز کنا بنون بوزن شما
زمین باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده کسیدا بسین و دال مهملتین بوزن مسیحا داروئیست
که بهندش کهیلا گویند وکسیلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد و در نسخهٔ حلیمی نیز
چنین آمده وگفته دارویست که سلیخه نیز گویند کلا بلام بوزن بلاغوک باشد واورا
چغر نیز گویند کیا بیای حطی بوزن بیا مرزبان و دیگر طبایع اربع را گویند بهر دو معنی
شمس فخری گوید شعر شکوه بخت کیان وارث ممالک جم * که تاج و تخت کیا را شهنشهست و کیا *
جهان پناهی شاهی که مثل او ناید * ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا * و در زفان گویا نوعی
از علک رومی باشد مع الباء کرنب بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام دارویست

کشند

وکشند و سنگ باشد ولهذا بعربی ازاقاتل الکلب گویند کب بفتح کاف در نسخهٔ میرزا اندرون
رخ را خوانند یعنی گرد برگرد دهان و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی دهان باشد شمس فخری گوید شعر
کند دعای شه کامران ابواسحق * دل خلایق در سینه و زبان در کب * کنب بفتح
کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ ازان سازند حکیم انوری گوید شعر
دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی * مدتی شد که در او نگ سرش در کنبست *
و بنگ را نیز گویند مثالش کمال خجند گوید شعر میزند بنگ صرف مرشد خاف *
غافل از نوش باده غنبست * گرچه الشیخ کالنبی مثلت * کالنبی نیست شیخ کنبیست *
و بعربی چرک دست را که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیده کنب گویند کوداب
و کوشاب اول بدال مهمله و دوم بشین معجمه دوشاب را گویند شمس فخری گوید شعر
نگر که چون بود احوال عیش ان بدبخت * که شهد فایق او شد زراوق کوداب * کهتاب
بوزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد انوری گوید شعر بر ستوران وا قربات مدام *
کاه کهتاب باد و جو کشکاب کوشاسب بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله
خواب باشد شاعر گوید شعر شنیدم که خسرو بکوشاسب دید * چنان کاتشی سد زدودش بدید
و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد آمده اما در ادات الفضلا بکاف و باء هر دو فارسی
بمعنی احتلام و انکه هنوز خطش ندمیده باشد آمده و اما در سامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس
بقول دیگر آمده و در لسان الشعرا کوشتاسب بزیادت تا احتلام باشد کلب بفتح
کاف و لام در نسخهٔ میرزا منقار مرغان و در تحفه گرد برگرد دهان باشد کومه آب یعنی موج آب

که از انجیر و زه آب نیز گویند **کیتب** بتای قرشت بوزن دریغ بند و غل باشد **کوب**
بوزن چوب در تحفه آلتی باشد که پیل بانان دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق
المعانی فرماید در مذمت اسب **شعر** کوب خورده ز پهلویش مهماز
سوخته بر سرین او دل داغ **کرسب** براو سین مهملتین بوزن نشست کرفس را گویند
و کرفس نیز آمده **کارچوب** بسکون را و ضم جیم فارسی آن چوب و النها بود که جولاهان جامهای
نبافته فرا زکرده را بانها بباففد و بعربی منسج گویند بمیم و نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر
مع الناکات شهریست در ما ورالنهر حکیم انوری گوید **شعر**
اخرای خاک خراسان داد یزدانت نجات * از بلای غیرت خاک ده گر کانج و کات *
کورشت بضم کاف و رای مهمله و سکون شین معجمه همان دو دله مرقوم **کوت** بفتح کاف
و سکون واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کودک** بوزن یورت کوزه
سفالین کردن باریک را گویند **کاشت** یعنی زراعت کرد و بمعنی برگردانید باشد مثال معنی
دوم را فردوسی گوید **شعر** عنان زاب بپچید و برکاشت اسب * بیامد بکردار آذر گشسب *
کبت بفتح کاف و سکون با مگس عسل باشد حکیم رودکی گوید **شعر**
همچنان گیتی که دارد انگبین * چون بماند داستان من بدین **کبست** بفتح کاف و با و سکون
سین مهمله حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر نیز گفته اند خاقانی گوید **شعر**
خاییده دهان جهانم چو نیشکر * ای کاش نیشکر نیمی من کبستمی **کشفت** بفتح کاف و شین معجمه
و سکون فا یعنی پریشان کرد و پژمرده ساخت شمس فخری گوید **شعر**

عمل او

عمل او تا غایتی باشد که باد * طره شمشاد نتواند کشفت **کفت** بفتح کاف یعنی از هم
باز شکافت و ترکانید مثالش سوزنی گوید **شعر** سوزنی از ابلهی درید بسی مرز *
کفت بسی مغز کون بحرزه چون کرز * ای ملک او راچو رفق آمد ازین و سر * با این خشتی درید مرز پیامرز *
و بمعنی ترکیده نیز آمده مثالش دقیقی گوید **شعر** چو زد تیغ بر فرق آن نامدار *
سرش کفت از آن زخم همچون انار **کفت** بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز گویند
و بعربی کتف خوانند عنصری گوید **شعر** فکندش بیک زخم کردن ز کفت *
چو افکنده شد دست عذرا گرفت **کلات** بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته
باشند استاد دقیقی گوید **شعر** بیر تو از کلات فرود آورد هژبر * تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را *
و در شرفنامه نام شهری از ترکستان که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت
انجا بوده نیز باشد **کلفت** بفتح کاف و لام و سکون فا منقار مرغان باشد در تحفه **کمت**
بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد در تحفه **کنت** دو معنی دارد اول المی باشد
که از پهلو بپهلو زدن شخصی رسد و از او کوس و آسیب نیز گویند ابو شعیب گوید **شعر**
شاکر نعمت نبودم یافتی * تا زمانه زد مرا ناکاه کوست * و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه
و حرب نوازند حکیم فردوسی فرماید **شعر** دلیران نترسند از آواز کوست *
که دو پاره چوبست و یکپاره پوست **کوی ناقت** طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند
کدست بضم کاف و کسر دال در نسخه میرزا بدست باشد که بعربی شبر و وجب گویند
کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند

کنف د

ایضاً سنه کرغت براوسین مهملتین وغین معجمه بوزن و معنی برغت که گذشت کت بفتح کاف
کاریز باشد و نیز تختی که ملوک هند بران نشینند مثال معنی اخیر مسعود سعد گوید شعر
برین تیغ کوه کل انبار کوئی • چو فغفور بر تختم و تو ر برکت کُنت بضم کاف وکسر نون
معبد یهودان باشد خواجه حافظ فرماید شعر همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت و کنکاف نیز باین معنی آمده کاف بمعنی همان کفت
مرقوم یعنی ترکانید و شکافت ابو المثل گوید شعر سپاهی چه دارد سر از شر دریغ •
بباید همی کافت آن سر بتیغ مع الجیم التازی کبج بوزن سیج در نسخه وفایی بدو معنی آمده
اول خردم بریده و دوم چهارپایی که زیر دمانش آماس کرده باشد اما در شرفنامه
و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده باین دو معنی آمده کلیج بکسر کاف و سکون
لام سبدی که حمامیان سرگین بدان کشند شمس فخری گوید شعر
حمامیان قهر پلیدی حادثات • از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کرفج بفتح کاف
و فا و سکون رای مهمله کیاهیست که آتش بدان افروزند و بعربی اثرا ابو سریع گویند بواسطه
سرعت التهاب آن که آتش زود دران میگیرد و مشتعل میشود غرفج نیز گویند کاج
دو معنی دارد اول احول باشد و دیگر معنی کاشی باشد که عرب بالیت گویند شمس فخری
گوید مثال معنی اخیر را شعر پادشاهی ملک بخشی همچو او • کاج بودی در همه آفاق کاج •
کوبج بضم کاف وکسر با نام آویست کوهی و از جهت نسبت آن بکوه اثرا کوهی نیز
گویند و بعربی زعرور گویند کوج بفتح کاف و واو صمغ باشد کرنج بوزن شکنج

شونیز باشد شمس فخری گوید شعر ملایست طبعش بود از زکا •
ریاحین باغش بود از کرنج • و در نسخه میرزا بمعنی زهر و خرمای بوجهل آمده و کونج بفتح کاف وکسر
واو بمعنی شونیز بنظر رسیده کرج بفتح کاف و سکون رای مهمله کوی گریبان باشد در نسخه میرزا
اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی قواره
گویند و برین قول اعتماد بیشترست و آن پارچه تنک را که از خربزه گیرند نیز گویند و رضی الدین
نیشابوری بسکون آورده و گفته شعر چو چوکان کژ بود کرجش و زین رو •
ز شکر کوی لذت می رباید • و مولوی مثنوی فرماید شعر ماند کرجی گفت این امن خورم
تا چه شیرین خربزست این بنگرم کرنج بفتح کاف وضم او نیز آمده وکسرا تا لاری که خرمن
دران نهند تا از باران تباه نشود و خانهٔ کوچک که حفظهٔ خرمن بجهت خود سازند و کرچه
نیز گویند و بمعنی خانه کوچک مطلقا نیز آمده چنانچه حکیم سنایی گوید شعر
در جهان فراخ پرزنست • چکنی این کرنج پر وحشت کج ضد راست و در شرفنامه
بمعنی آهن سرکژ که فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده و بضم کاف اشق باشد که عوام اشه
گویند کلوج بفتح کاف وضم لام ان نانی که نابخته در تنور افتد و خرد شود کنج بضم کاف
و سکون نون مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد و چیزی همچون کوهان
بر پشتش بر آمده باشد و او را بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین
همچو خانه کنده باشند نیز آمده کنج بوزن رنج در نسخه میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد
کولنج بوزن و معنی قولنج باشد و اتشد ازانیز گویند کین ایرج نام نوایی و لحنی باشد

از جمله بی لحن بار بد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو کردی کین ایرج را آغاز • جهان را کین ایرج نو شدی باز •
مع الجیم الفارسی کاج دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند دوم درخت
صنوبر را گویند شمس فخری گوید **شعر** ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت •
وز جهان ظلم و تعدی خورده کاج • از تف محنت دل اعدای او • شاخ شاخ آمد بسان بار کاج
و در شرفنامه بمعنی میان سر که از آن تارک و چکاد نیز گویند آمده **کالیچ** انگشت کهین پا
باشد در نسخه وفایی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست آورده و گفته **شعر**
چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست • خاتم ملک سلیمان دارد اندر کالیچ • و حکیم
اسدی در نسخه خود بمعنی انگشت کهین آورده **کیج** بوزن هیچ پراکنده باشد و جنسیت از جامه
معنی اخیر از زفانگویا است **کوچ بکوچ** رفتن بتواتر و در شرفنامه مرکب دزدان باشد
کنج بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی باشد که زمین بان و بند و آتش نیز از آن روشن
کنند **کلخج** بفتح کاف و لام و سکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند و مثال هر دو
لغت راطیان گوید **شعر** ریش پیران زرد از بس و دوکج •
دست و پای و روی خوبان پر کلخج **کوچ** ز ان شدن از منزلی و جغد را نیز گویند مثال
معنی اول را شیخ نظامی فرماید **شعر** چو مرغ از پی کوچ بر کش جناح •
مشو مست راح اندرین مستراح • مثال دوم شمس فخری گوید **شعر**
ور همای از نظر همت او افتد دور • شوم و ویرانه نشین گردد مانندهٔ کوچ •
و همان کاج که احول باشد و در مؤید بمعنی پیاده و دزد و رند نیز آمده **کوچ بلوچ** در شرفنامه

و در نسخه حلیمی بمعنی جغد و حامی و راهزن آمده و بس

الجغر

موضعیت میان اصفهان و کرمان **کیچ کیچ** هر دو بوزن هیچ خرد و اندک باشد شاعر گوید
شعر بجمله خواهم بحیاله از تو بوسه تا • بهیچ کیچ نخواهم که وام من توزی •
اما در نسخه حسین وفایی بجای یا نون آمده که کنج کنج باشد **کلیچ** بفتح کاف و سکون
لام پیچ و شکن و چین زلف باشد شاعر گوید **شعر** بموی جعد و آن زلف چو زنجیر •
فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ **کفچ** بفتح کاف و سکون فا کف دهان باشد که از آن
خیو نیز گویند شاعر گوید **شعر** فرو شسته لفج و بر آورده کفچ • بگرد از قیر و شبه کفج و لفج **کلاچ**
بضم لام کبوتر باشد و همان کالیچ مرقوم **کندشپیچ** بضم کاف و سکون نون و کسر دال
آنچه حلاجان پنبه زده را بران پیچند از برای رسیدن **کاریچ** لفافه که زردوزان
از قماش سازند **کلیچ** بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی گیم اندام
باشد و بمعنی معجب نیز آمده و کلنج بوزن شکنج نیز بنظر رسیده و در مؤید کلچ بفتح کاف
و سکون لام بامعنی آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد **کلوچ** بوزن خروج بمعنی بدل
کرده باشد ایضا **مع الخاء کخ** بفتح کاف صورت زشت که بنگارند برای ترسانیدن
اطفال شمس فخری گوید **شعر** جمال دنیی و دین خسروی که پیکر قهر • بود به نسبت با او بسان یوسف و کخ •
و نیز نام شهریست و بمعنی اول بضم کاف نیز بنظر رسیده **کاخ** منظره باشد و در نسخه
میرزا بمعنی گوشت و خانهٔ بی روزن آمده مثالش ملا جامی گوید **شعر**
دلا تا کی درین کاخ مجازی • کنی مانند طفلان خاکبازی • اما بمعنی خانهٔ بی روزن
عزیست **کدوخ** بفتح کاف و ضم دال مهمله جام را گویند **کیخ** بکسر کاف و سکون یا

چرک باشد که بر بدن و دست و پا نشیند **کالوخ** بضم لام نوعی از رستنیها را گویند سوزنی
گوید **شعر** کنده دماغی نفشه بوی نه کالوخ * کنده دماغی کرفس جای نه کنگیه
کتخ بفتح کاف و تای قرشت کنگ باشد شمس فخری گوید **شعر**
چو شیر و روغن آمیختست با احسان * نه سخت روی و ترش بوده همچو ترف و کتخ
و در نسخه حلیمی بجای تا نون آمده **کیرخ** بوزن کیرد رحلیست که قران بران نهند
گولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد حکیم سوزنی گوید **شعر**
چو کولخت تو افی قصید و چون گلشن * مراست دست که گلشن برآرم از کولخ **کروخ**
بضم کاف و رای مهمله نام دهیست رودکی گوید **شعر** چشم آمد با مدادان آن نگارین از کروخ
باد ورخ از باده لعل و باد و چشم از نجر شوخ **کخ کخ** در تحفه بمعنی حرارت و گرمی باشد
اما حرکت معلوم نشد حکیم سنایی گوید **شعر** کخ کخ اندر فقیر از حریت *
چک چک اندر چراغ از تریت **کوخ** بضم کاف در ادات الفضلا خانه بی روزن
و بمعنی چرک کنج چشم نیز آمده **کوریمخ** آن میخ چوبین بزرگ است که در طویله اسپان بکار
برند و گرمیخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید **مع الدال گبد** بفتح کاف و سکون با الجیم
باشد که زر گران و صفاران چیزها را بهم پیوند ندا ما شمس فخری بمعنی بریشم آورده و گفته
شعر ایا پادشاهی که بر نام تو * توان بر گرفت از سراب زبد *
چو طوما رصیت تو ملصق کنند * دبد از لزاق قمر چرخ گبد **گرمند** رای مهمله بوزن
فرزند شتاب کار باشد خسروی گوید **شعر** مکن امید دور و آز در از *

گردش چرخ بین چه گرمندست * و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب آمده اما پیت مرقوم مؤید معنی
اولست **گند** بفتح کاف معروف و دیگر نام دهیست در ما وراء النهر طریق کاشغر که بادام
بغایت خوب در آن شود و مثال آن یعنی حکیم سوزنی گوید **شعر** کی چو دو جزع تو است که بتعلم بر کشند
زیر دو شکنج کمان نقش دو با دام گند * و در یکی از کتب معتبر بنظر رسیده که از دهها خجند است
وا زا گند با دام خوانند **گشتمند** بمعنی مزروع آمده مطلقا مثالش فردوسی فرماید **شعر**
بشهری کجا بر گذشتی سپاه * نیارا ردی گشتمندی براه * و مسعود سعد نیز گوید **شعر**
همی تا بر آید بهر گشتمندی * همی تا بر آید بهر مرغزاری **گراگند** همان فراگند مرقوم خواجه
سلمان گوید **شعر** در جهان منسوخ شد رسم گراگند گزین * بعد ازین کس را خیال گر نگردد در گمان *
و گراغند نیز گویند **کلند** بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگ
تراشان و متقیان سنگ بان کنند ناصر خسرو گوید **شعر** ای شده عمرت بباد از بهر آز
بر امید سوزنت کم شد کلند **کنند** بفتح کاف و نون اول بیلی باشد که سران خفته
و خمیده باشد و برزگران دارند شمس فخری گوید **شعر** باغ بخت همیشه شاداب است *
بی عیار شیار و رنج کنند **کرد** بضم کاف جماعتی صحرا نشینان که در زمان ضحاک
پیدا شده اند و نیز زمین زراعت کرده هر چه باشد از غله و تره اما معنی اول عربیست
گرد بفتح کاف شاخی که از درخت بریده باشند بوقت پیراستن **کیازند**
بیای حطی و زای معجمه بوزن بیارند در تحفه بمعنی پادشاه باشد **کند** بضم کاف بندی
باشد چوبین که بر پای محبوسان گذارند و دیگر حنجره را نیز گویند و بمعنی خصیه نیز آمده

مع الذال کفید یعنی از هم باز شگافته شد و ترکید حکیم رودکی گوید شعر
کفیدش دل از غم جوان گفت باز ٭ کفید و شود سنگ تیمار خوار کهبد بهای تازی بوزن فهد
دهقان باشد و دیگر بمعنی خزینه دار باشد که زر و جواهر بدو سپارند و شمس فخری همین
بمعنی آورده و گفته شعر توان پادشاهی که در ملک تو ٭ عطارد دبیرست و برجیس کهبد
و در نسخه میرزا کوه نشین از زهاد و قسیس و عباد آمده و بضم کاف خسرو و شیرین شعر
لبی و صد نمک چشمی و صد ناز ٭ برسم کهبدان برداشت آواز ٭ و در موید بمعنی شخصی که
زر اکسیر کند و بعربی ناقد نیز گویند آمده گرود برای مهمله بوزن کبود بمعنی جایی عمیق کم آب
باشد که آب از آن بدشواری برآید کبد ببای موحده بوزن نمد بمعنی گوشت آوروفه
باشد کذا فی المؤید والادات کالید بوزن بالید یعنی درهم شد شیخ عطار فرماید شعر
زمرغان چون سلیمان قصه بشنید ٭ ببالید و بکالید و بجوشید ٭ و بمعنی گریخت نیز آمده چنانچه
ابو العباس گوید شعر زار زوی جماع چون بالید ٭ شیر زار نهیب او کالید ٭
گرداد براو دال مهملتین بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد کشف رود رودی معروف باشد
کافد یعنی بکافد شاعر گوید شعر هر الکو از هنر بسیار لافد ٭ سر خود را تیغ طعنه کافد ٭
گزاد برای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز بنظر رسیده کالبد بسکون
لام و فتح بای تازی و بضم با نیز بنظر رسیده تن و بدن باشد شیخ سعدی گوید شعر
آدمی را عقل باید در بدن ٭ ورنه جان در کالبد دارد حمار کبود رنگ معروف
و نیز نام کوییست کنابد نام آن مقام که انجا گودرز در جنگ دوازده رخ انجا فرود آمد

حکیم فردوسی فرماید شعر زکوه کنابد روان تاختند ٭ سران سوی هامون برافراختند ٭
کفد بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و بطرقه مثالش ابوشکور گوید شعر
پدر و جش از دیدن برز او ٭ کفد مغز ش از هیبت گرز او گوهاسد کوهیست که آتش
از آن درخشد که هرگز فرو ننشیند گزبود بزای تازی و بای موحده بوزن محمود بمعنی کدخدا
باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت
فردوسی فرماید شعر کشف رود پر خون و زرداب شد ٭ جهان جای آرامش و خواب شد ٭
کفاند بفا بوزن دماند یعنی شق زند و بترکاند منوچهری گوید شعر
هیبتش الماس سخت را بکفاند ٭ چون بکفاند دو چشم مار زمرد کالد بوزن بالد یعنی
گریزد و درهم شود مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر مطربا بزا ابهم برآغالد ٭
و ز میانه سپک برون کالد ٭ مثال معنی دوم را ابو علی حاجی گوید شعر
خواجه ببیند سود خود را چون زیان ٭ کالد از غم همچو موی رنگیان مع الراء گر بفتح
کاف توان و قوت و مراد باشد سوزنی گوید شعر
ور از دولت سلطان سلطانان زیاد شد ٭ شکوه و حشمت و دولت نعیم ناز و کام و گر ٭
کاروگر در نسخه حسین وفایی بمعنی مراد و تولا و پشت و پناهست کبر بوزن ابر
بهلوی خفتان را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر یکی کبر پوشید زال دلیر ٭
بجنگ اندر آمد بکردار شیر گستر بوزن استر خار سیاه باشد کبک الخیر بفتح کاف
و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر حیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست تیز پر بلند پرواز

وبعضی گفته اند در اجت کذا فی المؤید کبتر بوزن ابتر کبوتر باشد حکیم سوزنی گوید
شعر چو کبتر مبنی خانه گرده سرکالوک ٭ چو مار سقفی ره یافته بهر کاواک کبودر
بفتح کاف و دال مهمله وضم بای تازی در نسخهٔ وفائی کرمی چند باشد در آب که ماهی از آن
خورد و شمس فخری گوید کبودر معنیت آبی و آن بوتیمار ست و گفته شعر
تو همچون همای بر اوج سعادت ٭ حسود تو بر آب همچون کبودر ٭ و در شرفنامه
و نسخهٔ میرزا گرمیست ماهی خوار که بر آب رود و روز مخفی باشد و در نسخهٔ حلیمی مسطور است
که کرمیست که در آب ماهی خورد و استاد رودکی مؤید این معنی گوید شعر
ماهی ویدی کجا کبودر گیرد ٭ نیست ماهیت دشمنانت کبودر کدیور بفتح کاف و واو
و کسر رای مهمله بمعنی برزیگر باشد حکیم خاقانی گوید شعر مایده ساز داز بره رضفت توانگران ٭
برزگری کند کجا و از قبل کدیوری ٭ و دیگر معنی کدخدای خانه و روزگار نیز آمده و با این
هر دو معنی شمس فخری گوید شعر اگر گوشش داری عدلت نبودی ٭
وگر در کدیور نبودی کدیور گردر بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین پیشته
و دره کوه را گویند حکیم عنصری گوید شعر در شام گرد لشکرش از بنگری همی ٭
بینی علم علم تو بهر دشت و کردری گردکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت
دوم بمعنی عمدا باشد و استاد رودکی گوید بمعنی عمدا شعر
نه چون پور سیه خراسان که او ٭ عطارا نشسته بود گرد کار گرده گاه مرد جلد مجرب باشد
دقیقی گوید شعر جادو نباشد از تو تنبل سوارتر ٭ عفریت گرده گاه رو تو زو گرده کار تر ٭

گرگر و گروگر هر دو بفتح هر دو کاف نام حضرت احدیت جل جلاله مثال اول را
دقیقی گوید شعر چو بیچاره گشتند فریاد جستند ٭ بر ایشان ببخشود دادار گرگر
و مثال دوم عنصری گوید شعر بدان ماند که یزدان گروگر ٭ جهان نو بر آورد دست دیگر
و در نسخهٔ وفائی گرگر بمعنی کامکار نیز آمده اما در اداة الفضلا هر دو کاف فارسی آورده
و گفته بمعنی صانع الصناعت است گشگنجیر بفتح کاف اول و دوم و سکون شین و نون و کسر جیم
در نسخهٔ وفائی چیزی باشد که بکشیدن آن دامان کمان کشیدن حاصل شود و از آن در شیراز
منجل گویند سوزنی گوید شعر من کاز او خداوند کاز ابکشم ٭ گر خداوند شود زال و کمان گشگنجیر ٭
تا اینجا سخن حسین وفائی بود اما در نسخهٔ میرزا گشگنجیر بضم و گوشگنجیر سنگی باشد که منجنیق بر باره
و حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشک است و حکیم انوری گوید مؤید این قول شعر
نه منجنیق بتفقش رسد نه گشگنجیر ٭ نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن بوهق کفشیر بفتح کاف و سکون فا
و کسر شین از زیر باشد که شکستگیهای مس و برنج و امثال آن از آن لحیم کنند مسعود سعد گوید شعر
خرد بشکستیم کنون شاید ٭ که کنی این شکسته را کفشیر ٭ اما شمس فخری میگوید که آلات سینه
و رویینه باشد که از الحیم بند کنند و گفته شعر سبوی مطبخ تو از طلاست یکپاره ٭
چو دیگ بخت عدو نیست سربسر کفشیر گنجار بجیم و نون تازی بوزن دنبال کسبه باشد و از آن
شیراز زبان چنه گویند یعنی ثفل الخبیزی که از آن ارده گرفته باشند گمپیر بمیم و بای فارسی
بوزن تدبیر پیر فرتوت را گویند مثالش صاحب گلشن راز گوید شعر
شود طفل جوان و کهل و گمپیر ٭ بداند رای و علم و عقل و تدبیر گندر بنون و دال مهمله بوزن انبر

وکنور بنون بوزن تنوز ظرفی که از گل سازند و گندم و نان در ان کنند و کند و له نیز گویند
و باذربایجان کند و خوانند و در اصفهان تاپو گویند مثال کنور راز و دگی گوید شعر
از تو دارم هرچه در خانه خنوز ٭ و ز تو دارم نیز گندم در کنور کنور بنون بوزن غرور رعد
باشد چنانکه شاعر گوید شعر بلرزید بازار و کوی از کنور ٭ تو گفتی که برق آتشی بدزد دور ٭
کهنبار بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون بای موحده خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه
باشد اسدی گوید شعر بفر فریدون و رخش پشنگ ٭ بگاه و کهنبار هوشنگ شنگ ٭
اما در کتاب تفهیم ابو ریحان بیرونی مسطورست در معنی کهنبار بهمین عبارت که روزگار
سال بار ها کرده است زرادشت و گفته که خدای عز و جل بهر باری گونه افریده است
چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بسالی تمام آفریده شد و باول
هریک ازین بار ها پنج روزست نامشان کهنبار و پس برین تقدیر معنی مصراع مذکور را چنین
باید خواند که بگاه و کهنبار و هوشنگ شنگ که هوشنگ نیز قسم خورده باشد کندوید ستر
بوزن و معنی جندبیدستر که معرب آنست کاشغر بسکون شین و غین معجمه شهریست از
ترکستان منسوب بخوبرویان عنصری گوید شعر ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری ٭
شکنج تو علم بر بنان شوشتری ٭ و سرو خوب در انجا بسیار باشد همچو شهر غاتفر که پیشتر
گذشت هم او گوید شعر سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو کاشغری و چه سرو غاتفری
گوزر بضم کاف و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که خرد نشده باشد بعد از پاک
کردن غله از ابار دیگر بکوبند و ازا کفه نیز گویند بفتح کاف و فا و بعربی قصاله و قصا

کویا

گویند سرد و بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام و دوم بفتح میم گوار بوزن حمار
نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در ان کنند و حالا ازا گواره گویند شمس فخری گوید شعر
انچنان بادی که گمتر جا کرت ٭ زر بدامن بخشد و لعل از گوار ٭ و در نسخه وفائی بمعنی
ابری که در شبهای تابستانی باشد نیز آمده گودر بضم کاف و فتح دال زمین دامن
کوه را گویند گیار بیای حطی بوزن نجار بمعنی کاهلی باشد شمس فخری گوید شعر
همیشه تا نبود پردلی بسان جبن ٭ مدام تا نبود چابکی بسان گیار ٭ و حکیم فردوسی نیز فرماید شعر
بجان برادرم شو پی گیار ٭ نگر تا چه پیش نهاده بیار ٭ و نام گیاهی نیز باشد
گیاجور بیای حطی بوزن قباد و ز بمعنی دانا و فاضل باشد گندآور بضم کاف و سکون
نون و فتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی فرماید شعر
نه شمشیر گند اوران گند بود ٭ که کین آوری زاختر تند بود ٭ و در نسخه وفائی بکاف
فارسی آمده گیفر بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی
که از ابا دافراه و شیان نیز گویند دوم تغار ماست را گویند که دیوارش بلند باشد
و ناودانی داشته باشد و ازا کاو دوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر
هرکه در ملک او بد اندیشد ٭ بر دار حد تیغ او گیفر ٭ در جهان با دشمنش ار جهد
خون شود بار شیر در گیفر ٭ و معنی دوم طیبان نیز گوید شعر
شیر عاشقت به پستان در جغرات ست ٭ چشم دارد که فرو ریزد در گیفر تو ٭ سیوم
نگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مترس گویند بکسر میم

ونون وجیم م

وفتح تای قرشت وسکون رای مهمله چهارم پشیمانی را گویند بامیعنی ابوشکور گوید شعر

مار را هرچند بهتر پروری ؛ چون یکی خشم آورد کیفر بری ؛ سفله فعل مار دارد بیخلاف

جهد کن تا روی سفله ننگری ؛ وبمعنی رنج نیز آمده وبقطعه مرقوم المعنی نیز مناسبت دارد

پنجم در نسخه وفایی مسطورست که بزبان بعضی از ولایات نهر باشد کشنج بضم کاف وسکون

شین معجمه وفتح خا اقلیم را گویند وآن یک قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون باشد کاخر

بفتح خای معجمه در نسخه میرزا ابرقان باشد کاشغر بسکون الف فارسی وفتح غین معجمه شهریست در ترکستان

که بنور ماه مقنع روشن شدی واز ا کاشغر نیز گویند کاسه گر نام مطربی که قول کاسه گری

مخترع اوست نجیب جرباذقانی گوید شعر حالتیست وازانست که ذوقی داد

نفس بلبل وان دندنه کاسه گری کامکار پادشاه ذی اقبال و در نسخه میرزا المعنی یکی از طیور

یا سباع شکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده کنج شیر بفتح کاف وتا وسکون خا

باضافه شیر ماستینه باشد که با شیر وروغن خورند واین از نسخه میرزا منقولست و در مؤید

جغراتی باشد که دران شیر ونمک وروغن کنند وخورند کر بضم ریخ ونیز نام

رودی معروف در حدود شیروان حکیم خاقانی گوید شعر

باد صبا آب کر نقش قدافلح چون تو فلاح وفتح را رشط مفلحان نبی مفلحان نیز

نام رودیست کرکار بضم کاف اول وفتح دوم کلاغ باشد کرکر بکسر هردو کاف

قسمی از باقلا باشد ودر نسخه میرزا بکاف فارسی آمده کرکار بفتح کاف اول وسکون

کاف دوم نام ولایتیست کزار بزای فارسی بوزن نجار چینه دان مرغان باشد

کشی

شمس فخری گوید شعر چه طایرست همایون همای همت تو ؛ که سقف چرخ ورا دانه بود دیگر از

کشمور بشین معجمه ومیم بوزن فغفور نام مقامیست که در حوالی آن دشتی واقعست که از امور گویند

کذا فی المؤید کلاور بلام بوزن تکاور غوک باشد وکلار بوزن بهار نیز گویند کنگار بوزن

زنگار بمعنی مار پوست افکنده باشد وبضم کاف نیز بنظر رسیده کوتر بضم کاف وفتح تای

قرشت کبوتر باشد خاقانی گوید شعر وانگاه چو عنکبوت کوتر ؛ دربان و رقیبشان بهر در ؛

کوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور شیخ سعدی گوید شعر

بر کوشیار آمد از راه دور ؛ دلی پر ارادت سری پر غرور گیگیر کاف دوم

نیز تازی ودو یای حطی بوزن نخچیر تره تیزک باشد کلاهور نام پهلوان مازندرانی منسوب

بخوبرویان انوری گوید مثال اول را شعر کنار دجله ترکان سیمتن خلخ ؛

میان حبه زخوبان ماه رخ کشمر ؛ ودر تواریخ مسطورست که کشمر نام دهی نیز باشد از رستاق پشت

از اعمال نیشابور که دران سروی بود از غرس گشتاسب که مثل آن نبود در خوبی وراستی

وطول ودر مجلس متوکل ذکر آن کردند واو را بغایت میل دیدن او شد وچون بخراسان رفتن

مقدور نبود بعبدالله طاهر نوشت که سرو را قطع کند وبغداد فرستد اهل آن ناحیت

خبر شد در پای آن سرو جمع شدند وفریاد برآوردند وگریه وزاری کردند ومصیبتی عظیم

دست داد پس از آن ابریدند وبرنبد پیچیدند وبر شتران حمل کردند وبغداد فرستادند

پیش از رسیدن سرو ببغداد غلامان متوکل را کشتند مسعود سعد گوید شعر

ای بت کشمیر وسرو کشمر ؛ ای حور دلارام وماه دلبر کبر بفتح کاف وبا نباتی

باشد کشمر وکشمیر وکاشمر هرسه نام شهریست

که ترشی ازان سازند و بعربی اصف گویند **کانور** بضم نون کندوی غله را گویند که ازا کنور نیز گویند
کنده گر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب بنقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند مثالش
اوحدی گوید **شعر** نقشبندان کن بکنده گری بردرت کرده عمر خود سپری **گوذر** بضم کاف
و فتح ذال معجمه در سامی فی الاسامی بمعنی پوست گوساله باشد **کتبر** بنون و تای قرشت بوزن
سمندر کاهل و بسیار خوار باشد کذا فی التحفه **کاچار** بوزن ناچار یعنی آلات و ادوات نیز باشد
شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** نگه کن تکفی بستان بستان که هر یک چه بار ارو کاچار دارند
کویر بواو بوزن دلیر بمعنی زمین شوره و سراب باشد و در تحفه بمعنی شیر ژیان نیز آمده
مثال معنی اول را حکیم اسدی گوید **شعر** بیابانی ازوی دمان دیو و شیر
همه خاره و خاک و شخ و کویر **کسندر** بسین و دال مهملتین بوزن چغندر بمعنی ناکس باشد
عنصری گوید **شعر** سزد مرورا اگر تحته کند که شه نیکوی باکسندر کند **کذز** بذال معجمه بوزن
نظر مرد احمق باشد **کنگر** بوزن لنگر گیاهیست خار دار که در ماست کنند بسحاق اطعمه گوید
شعر آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش این تجلها که دل از خار کنگر میکند و در تحفه بمعنی
خصومت و تعصب آمده **کتیر** بضم کاف و کسر تای قرشت سراب باشد یعنی زمین شوره کذا
فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای تای قرشت بای موحده باید **کالنجر** نام قلعه ایست در هند
که نیل بسیار ازان آرند عبد الواسع گوید **شعر** گهی باشد صهیل اسب او در خاک ترکستان
گهی باشد سیل تیغ او در حد کالنجر **کاوکلو** خرزه باشد که بعربی قضیب گویند کذا فی التحفه
کهبر بفتح کاف و با و سکون ها نام ولایتیست در هند مع الزا **کاناز** بنون بوزن آغاز

ان قر

بن خوشه رطب را گویند رودگی گوید **شعر** من بدان آمدم بخدمت تو که براید رطب ز کانازم
و از اکنار نیز گویند **کنچلیز** کفچه باشد مجیر بیلقانی گوید **شعر**
بکنچلیز شتر را کسی که آب دهد بود بهر آینه از ابلهی و شیدایی و نیز نام جانوریست
سیاه بقدر خبزدوکی و در آب باشد و سرش بسر کفچه و دنبالش بدنباله کفچه و بعربی
دعموص گویند و در نسخه حلیمی مسطورست که قسمی از ماهیست که او را سگ ماهی گویند **کفیز** بوزن
مویز پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند **کمیز** بضم کاف و کسر میم
بول باشد مثالش مجیر گوید **شعر** عدوی تا گست از بیم چون کمیز شتر
کند کریز سوی پس چو روی بنمایی **کندز** بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندز باشد
یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند استاد رودگی گوید **شعر**
که دران کندز بلند نشین که درین بوستان نظر بگشا و در موید نام شهری باشد آبادان
کرده فریدون در توران زمین که از ایکند نیز گویند **کریز** بفتح و ضم کاف و کسر رای مهمله کنج خانه
و فریسه و سایر طیور جوارح را دهند تا بگریزند و باز برارند استاد رودگی گوید **شعر**
باز کریزی بمانم همی اگر گنگ بگریزد از من رواست و این از نسخه میرزا منقولست
کویز بوزن مویز پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند **کشاورز** برزیگر باشد
فردوسی فرماید **شعر** کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار گشتند سرشان بکاف
و بمعنی کشت زار نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید **شعر**
در کشاورز دین بعمیر این فرومایگان خس و خارند **کنز** بفتح کاف و نون و

کناز همان کاناز که گذشت کینوز بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی
گوید شعر تا بود در سینهٔ من بستهٔ مهر خدمتت * چرخ کین توز نده کی بیند بچشم کین مرا *
کاریز بمعنی راه آب و آن باشد در زیر زمین مثالش کمالی گوید شعر
سزد که دوزخ کاریز آب دین گنی * که ریز ریز بخواهند ریختن کاریز کیز بکسر کاف
نمد باشد سوزنی گوید شعر کیز نمد باشد و مصحف او کیز * کیز نکون تو باد و خفته تو بر کیز *
کفلیز بفا و لام بوزن تمیز نوعی از آلات حلوائیان باشد که در آن سوراخها باشد
و شکر و روغن بآن صاف کنند و انرا آردن و پالونه و کفگیر نیز گویند کلوخ انداز
آن شرابی باشد که در آخر شعبان خورند و از ابر قندان و سنگ انداز نیز گویند خاقانی
گوید شعر پس بکجاه کلوخ انداز آن سنگدلان * در بلورین قدحی آب زر آمیخته اند
کگلیز همان کفگیر که گذشت و آن تره ایست که از ابرک پهن باشد و تره تیزک نیز گویند
و بتازی جرجیر گویند حکیم سوزنی گوید شعر گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ *
گنده دهانی کرفس خای نه کیکیر کاز چهار معنی دارد اول ناخن پیرای زر باشد دوم
لگد و سیلی باشد حکیم سنائی فرماید شعر کاز و مشت و عصا فرا نهاد * دستی همچو کاو بار نهاد *
سیوم درخت صنوبر که ستون کنند ازرقی گوید شعر یکی چادری جوی پهن و دراز *
بیاویز چادر ببالای کاز * چهارم چاهی که در زمین کنده باشند در بیابانها و شبها گوسفند
و کاروانیان در آن روند و بعربی مغاره گویند استا فرخی گوید شعر
شهریاری که خلاف تو کند زود فتد * از سمن زار بخارستان و ز کاخ بکاز * کذا فی التحفه

و در نسخهٔ میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند و بس و در نسخهٔ حلیمی بمعنی غار
بکاف فارسی آمده گروز بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد حکیم رودکی گوید شعر
با گروز خرمی آهو بدشت * می خرامد چون کمان گوست گشت * کوز خمیده پشت از پیری باشد
و در تحفه بزای فارسی آورده و گفته شعر پیر زنی موی سیه کرده بود *
گفتمش ای مامک دیرینه روز * موی بتلبیس سیه کرده * راست نخواهد شدن این پشت کوز *
کویز بواو بوزن مویز کنج خانه باشد کذا فی المؤید کواز بجیم تازی بوزن نماز آلتیست
آهنین چون تیشه و تبر و جز آن ایضا منه مع الزاء الفارسی گژ ضد راست و دیگر قز را
گویند یعنی ابریشم مثال معنی اول را مولوی معنوی فرماید شعر
ور تو گژ باشی و گر راستی تو گر * پیشتر میغژ بد و واپس مغژ * و بهر دو معنی خواجه سلمان گوید شعر
از جهان منسوخ شد رسم گژ اگند و گزین * بعد ازین کس را خیال گژ نگردد در گمان
کاژ لوچ و احول باشد معروفی گوید شعر یک پای لنگ و یک دست شل *
یک چشم کوژ و یک چشم کاژ کاموریژ در نسخه وفائی بمعنی هوا و مراد باشد
کواژ و کواژه طعنه باشد شمس فخری گوید شعر کند طبع او بحر را سرزنش *
زند جود او بر معادن کواژ کلموژ بضم کاف و میم و سکون لام کرباسه را گویند
یعنی سوسمار را و او را مار پلاس نیز گویند کژ بضم کاف در نسخهٔ میرزا بیخ درخت را گویند
کگژ بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک باشد و بعربی جرجیر و دهقان گویند
کوژ بکسر کاف و واو همان کوچ مرقوم که بعربی زغر و ر گویند کوژ بوزن موژ زیکیلیست که

بکاف

که بآن چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند مع الیاس کاس خوک باشد شهنامه شعر
اگر بار خسته نگفت از هراس ٭ بهر بامداد ری یکی باده کاس کالوس بضم لام ابله
و نادان باشد شمس فخری فرماید شعر بزرگی ز طلب خصم شاه داند عقل ٭
که سروری و بزرگی نیاید از کالوس کرس بضم کاف و سکون رای مهمله چرک
باشد بر جامه و تن شاه ناصر خسرو فرماید شعر شو بتاب از حسد و کفته پر مکر و فریب ٭
برکش از گردنت این جامه پر کرس و کریب کیس بوزن خسیس چیزیست که بآن گوهر
پولاد پیدا آرند کذا فی الادات و بعربی شراب اهل حبشه را کسیس گویند کذا فی السامی
کاس بهم بوزن هراس کاسه پهن باشد از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند شمس فخری
گوید شعر رود بسوی عدم بر کتف نهاده خراب ٭ دو در اد فتاد در بغل گرفته کاس ٭
و در نسخه میرزا بمعنی کشکول گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبلی عظیم که در حربگاه
نوازند دوم آنست که دو کس دوش بر دوش هم زنند در رفتن حکیم فردوسی فرماید
شعر زناگه بروی اندر افتاد طوس تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس کرس
بضم و فتح کاف بیخ موی باشد و کورس بفتحتین نیز آید اما در مؤید الفضلا کرس بضم کاف
و سکون را موی بیخه باشد و در ادات الفضلا با کاف فارسی موی بیخه و ریم تن و جامه
باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گویند کرونیس بفتح کاف و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره
بود که و اثق انجامی بود بعضی گوید شعر جزیره یکی بد بپهنای زمین ٭
کرونیس بد نام شهر گزین کبوس بفتح کاف و ضم بای موحده کج و نا راست باشد

شمس فخری گوید شعر اگر ز فرزین باید شهی ز عجب که رمح خطی باید ز جو بهای کبوس ٭
کیوس بفتح کاف و ضم یاء و نقطه تحتانی خربزه باشد که عذرا را انجا نفر و خشند
و منقلوس خرید مع الیاس کشش بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست در ماوراء النهر
نزدیک نخشب که نور ماه مقنع روشن شدی سوزنی گوید شعر
سود افتاد بچند دی ابهم از خری ٭ تا آفتاب و ماه برار در چاه کش ٭ دوم نعل
و تهی گاه باشد خلاق المعانی فرماید شعر کجا چه سر و درین وزکار آزادست ٭
بهبند کی تو استاده دست بر کش باد ٭ سیوم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار یعنی
خوش رفتار حکیم سنائی فرماید شعر کش در چمن رسول الخذ امم ٭
خوش در حرم خدای اکرم ٭ و باین معنی بکاف فارسی نیز آمده و در مؤید الفضلا
ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود و از آن مانند زرد آب چیزی روان شود
و بخوف آن شتران صحیح را داغ کنند که سرایت نکند و بمعنی ستاره زحل و شادی
نیز آید کرش بکسر کاف و سکون رای مهمله آواز دماغ خفته باشد که بخت نیز
گویند و گذشت کربش بفتح کاف و باء جانوریست چون مار کوتاه و لیکن دست
و پا دارد و در ویرانهای باشد و سر اگر دندان در زخم او رها کند و بتازی
از احر باو سام ابرص گویند شمس فخری گوید شعر در کنج محنت و غم باشد نحت و اژون
کاشن ندیم عقرب کاشن حریف کربش ٭ و کرفش لغتی نیز بنظر رسید و ناصر
خسرو نیز گوید شعر گزنده بسی هست جز کابکین را ٭ ز زنبور جوینده زمار کرفش ٭

کندروش بنون و دال و رای مهملتین بوزن سندروس زمین پشته پشته باشد کیش
جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است که وجه تسمیه آنست که از
مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین ان بهیأت کیشی واقع شده شیخ سعدی کوید
شعر یکی مرد درویش در خاک کیش ❊ چه خوش گفت با همسر زشت خویش ❊
و دیگر تیردان را گویند کمال خجندی گوید شعر بدست غمزه روانتر روانه کن تیری ❊
که صبر از ان نکند دل که بر کشی از کیش ❊ و دیگر مذهب و ملت را گویند خواجه حافظ فرماید
چو پیدر سر ایمان خویش میلرزم ❊ که دل بدست کمان ابروییست کافرکیش گرانیش
بزای معجمه بوزن ستایش در نسخه میرزا معنی درخور و لایق باشد اما در ادات الفضلا
بکاف فارسی آمده بمعنی چوب دستی که خربان رانند نیز آمده گراشش بوزن خراشش
یعنی پریشان شالش سوزنی گوید شعر تو درمیان ولی دل میان لف تو در
گراشش خوی و مخوه و زلف را بشانه مزن گواشش بواو بوزن خراشش ضعف باشد
و بضم کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید کندشش بدال مهمله بوزن خنبش پنبه زده که گجت
رسیدن بیجده باشند نداف آن و از اباغنده و غنده نیز گویند گربایش بفتح کاف
و سکون رای مهمله و بعد از را بای موحده و کسر یای حطی گربش مرقوم کوییش بفتح کاف
و کسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید گگش بفتح کاف اول و کسر کاف دوم
همان کیکیز که گذشت یعنی تره تیزک کاویش بکسر واو همان کویش مرقوم کوشش
کوشش و اسم فاعل از کوشیدن و امر بکوشید مثال معنی اول را مولوی معنوی فرماید شعر

اول ای

اول ای جان دفع حرص موش کن ❊ بعد از ان در جمع گندم گوش کن ❊ مثال معنی دوم را
ابوالمؤید گوید شعر هشیار و دلیر و سخت کوشست ❊ پر خاشخر است و جان فروشست ❊
معنی سیوم استاد منجیک گوید شعر چند شوی چند ندیم ندم ❊ کوش و برون آر دل از غنک غم
کین سیاوش نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد
شعر چو بردستان زدی کین سیاوش ❊ پر از خون سیاوشان شدی گوش
گراوش بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف رای مهمله چرخ روغنگر باشد مع الغین
کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند خلاق المعانی فرماید در مذمت آب
شعر زان کش دست مهره پشتش ❊ که عصبهاش سست شد چو کناغ ❊
و بمعنی تار ابریشم نیز بنظر رسیده و در اشعار اکابر بمعنی کنار و سوی نیز آمده از انجمله
حکیم اسدی گوید شعر میان انجمن بهشتی راغ ❊ شناور شدی ماغ از سر کناغ ❊
کیغ بکسر کاف چرکیست که از گوشه چشم آید مثالش ابو یوسف مروی گوید شعر
شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ ❊ بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ ❊ و در مؤید
کنغ بنون نیز باین معنی آمده کریغ بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی گریختن شمس فخری گوید شعر
رفتمی زاصفهان گر بودی ❊ قدرت رفتن و مجال کریغ ❊ و در نسخه وفایی بکاف
فارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن قرونه در طاس و بمعنی مطلق آواز و فریاد
نیز آمده حکیم سنایی گوید شعر عیسی جان تو گرسنه چو زاغ ❊ خر او میکند ز گنجد کاغ ❊
کزغ بضم کاف و سکون زای معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بندند

واشه نیز خوانند و بعبری اشق گویند کیوغ بفتح کاف وضم یای حطی در شرفنامه گل
بی کاه باشد کاغ کاغ بانک وشغله کلاغ باشد عسجدی گوید شعر
ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ ؛ کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ
کزوغ بفتح کاف وضم زای تازی مهره گردن باشد شاعر گوید شعر
بزخم گزوغ ور اخنه دگرد ؛ چنین حرب سازند مردان مرد کوغ بضم کاف
بمعنی درشتن باشد در تحفه کیاغ بوزن و معنی کیاه باشد بهرامی گوید شعر
عجب نیست از سوزش گر بباغ ؛ بتوفد درخت و بسوزد کیاغ مع القاف کاف بمعنی
شکاف باشد شمس فخری گوید شعر شیخ ابو اسحق کز تیغش فتد ؛
روز هیجا در حصار قاف کاف ؛ دیگر معنی شکافنده نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی فرماید شعر
مرد و حوصبح از عمود گنبد کافند صبح بلی از عمود گنبد کافند ؛ و دیگر معنی امر شکافتن
نیز آید چنانکه هم او فرماید شعر کشاورز و آهنگر و پای واف ؛
چو بیکار گشتند سرشان بکاف کزف بضم کاف وسکون زای معجمه قیر باشد و بعضی
گفته اند سیم سیاهست و این اصحست شمس فخری گوید شعر همی با تصحیف خواندن توان ؛
شرف را بسرف وخزف را بجرف ؛ رخ دوستان تو باد اسفید ؛
دل دشمنان تو باد اچو کزف ؛ و در موید الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کوف
جغد باشد که بعربی بوم گویند شمس فخری گوید شعر جمال ملک و دین کاندر دیارش ؛
ندارد هیچ ما وا و مقر کوف ؛ وشانه جولاهه را نیز گویند کف بفتح کاف سیاهی

بود
کافت

باشد

باشد که مشاطگان بر روی زنان مالند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر
همان اژدها کو ز کوه کشف ؛ برون آمد و کرد گیتی چو کیف ؛ و بمعنی امر بجهیدن و شکافتن
نیز باشد یعنی بشکاف سراج قمری گوید شعر تو چو گل خوش خند در باغ تماشای طرب
بد سگالت را بگو زین غصه چون غنچه بکف کشف سنگ پشت باشد ملا جامی گوید شعر
بست بصد مهر بر اطراف شط ؛ عقد محبت کشفی باد و بط ؛ و دیگر کوزه پهن باشد
که از ابرف دان نیز گویند بضم کاف وسکون شین همان کرف م قوم بمعنی سیم سوخته
مع الکاف کاک بسه معنی دارد اول مردم را گویند مثالش شاعر گوید شعر
از جفا های ابت چالاک ؛ سوخت بر حال من زن و کاک ؛ دوم مردمک چشم را
گویند سیوم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند که از العربی
کعک گویند مثالش سراج قمری گوید شعر جای خانان نبود در وه منبر اری ؛
کاک بالخت بجا لایق منبر گردد گرمک بکسر کاف مصغر کرم و نیز اشنان باشد
که رخت بدان شویند کابوک بضم با جای مرغان خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند
تا فاخته و کبوتر در ان بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را کابوک گویند حکیم انوری
گوید شعر تو پرورده کابوک آسمان بودی ؛ از ان قرار نکردی در آشیانه پست ؛
و در نسخه وفائی کابک نیز بامعنیست گرگرانک بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون
رای مهمله استخوانیست نرم که بتازی غضروف خوانند کونخک بفتح کاف و واو و سکون
خای معجمه یک خوشه انگور را گویند و از العربی خصله گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله

و فتح لام کباک بباء موحده بوزن مغاک رسنی باشد که از لیف خرما سازند و کبال
بلام نیز آید کمایوک بمیم و یای حطی بوزن قبادوز همان رفیده که گذشت یعنی آنچه نان
بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید کلاک بلام بوزن هلاک بالای پیشانی باشد
و کلالن نیز گویند کاونجک بفتح واو و جیم و سکون نون خیار بادرنگ سبز زرک را
گویند استاد منجیک گوید شعر زینسان که کس تو میخورد خرزهره ∴ ریش بخند خیار کاونجک ∴
کذا فی التحفه و در مؤید بجای واو رای مهمله آمده کبوک بفتح کاف و ضم با مرغیست کبود
مقدار باشه گویند با هم جنس خود جفت نشود و در نسخه میرزا مرغیست آبی سرخ رنگ
که ترکان او را غقد گویند و صاحب شرفنامه گوید کبوک چکاوکست که بعربی ابو الملیح گویند
کرک بفتح کاف و با راو با زبان بخار آسمانه را گویند یعنی سقف خانه کراک
برای مهمله بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها نشینند و دم جنبانند
و دم سجک نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی عایشه لب جو و بعربی صعوه
گویند استاد دقیقی گوید شعر چنان اندیشد او از دشمن خویش ∴
که باز تیز چنگال از کراکا کسک بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی معجمه مرغیست
و او را عقعق گویند و غلبه نیز گویند در نسخه حسین وفائی و تحفه بامعنی آمده اما در رساله
ابوحفص سغدی بمعنی قلیه آمده و باین بیت عمق تمسک کش شعر
هرگز نبود خاک بشوری چو نمک ∴ وز کاه چگونه می بسازند کسک کلیک بفتح
کاف و لام و سکون یا احول باشد کیک بوزن نیک مردمک چشم باشد شمس فخری شعر

گوید مثال هر دو لغت را شعر گر ماه نیم کور زگردون نظر کند ∴ سوی درشهنشه از دو کلیک ∴
هنگام اجتماع و بوقت مقابله ∴ از کینه مهر برکند از دیده هاش کیک ∴ مثال کلیک را
مظفری گوید شعر چون به بینم ترا ز بیم حسود ∴ خویشتن را کلیک سازم زود ∴
و مثال کیک منجیک نیز فرماید شعر بروز حرب با نخشب اگر بدید آید ∴ بخشم برکند از دو رکیک ابر امن ∴
کلیک بمعنی جغد نیز آمده که او را کوف هم گویند و کیک را در مؤید بمعنی مردم
نیز آورده کاروانک پرنده ایست دراز گردن که او را چغنک و چوپینه
نیز گویند کاوک بوزن و معنی کابوک مرقوم که آشیان مرغان باشد کیتبنک بضم
کاف و بای موحده و تای قرشت و سکون یای حطی سنبه که آسیابدان تیز کنند
کچک بجیم فارسی بوزن بنک جانوریست که مشک را درد و او را مشک در نیز
گویند کردک بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال لغز باشد که از یکدیگر پرسند
و از احجیتان نیز گویند کرک بضم کاف و فتح رای مهمله سر بی مو باشد و گل
مرادف انیست و نام مرغی خرد نیز باشد مثال معنی اخیر را انوری گوید شعر
تا نباشد همچو عنقا خاصه در غزلت عقاب ∴ تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک ∴
کلک بوزن سلک قلم باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر
ای اهل تو چو گرد سوار زرده کلک ∴ ز طاعتش نتواند خرد اباکردن ∴ و حسین وفائی
گوید کلک نی باشد و قلم را بمجاز کلک گویند و بمعنی چهار دندان تیز سباع نیز آمده که
نیش نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر بر دند موکلان را اش ∴

از کلک سکان بصدر رشاهش **کردیک** برای مهمله وشین معجمه بوزن غنیمت مرد حجی را
گویند وچوژه مرغ را نیز خوانند مطلقا **کشتک** بضم کاف وسکون شین معجمه وفتح تای
قرشت جعل باشد **کفچلیزک** سوسمار کوچک باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خزنده ایست
بادست وپای و دم سرخ دارد وعرب ازاد عموص گوید **کلنک** بکسر کاف وسکون
لام وفتح نون در نسخه میرزا خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و در مؤید الفضلا کلنگک
بکسر کاف اول و نون وفتح کاف دوم باین معنی آمده و در ادات کلکنگ آمده بتقدیم
کاف بر نون **کناک** بنون بوزن مغاک درد شکم باشد **کنجک** بضم کاف وسکون
نون وفتح جیم تازی چیزی بدیع ونوکه دیدنش سرور آورد وبعربی طرفه گویند
کندک بضم کاف و دال مهمله وسکون نون ریزه نان باشد **کوژانوک** بضم کاف
و نون بازای فارسی زه کلیدان باشد **کزلک** بکسر کاف ولام کارد خرد باشد
ملاجامی گوید **شعر** حرف نوشته بدل طفل خرد ٭ گزلک نسیان نتواند سترد **کنک**
بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان ازان کنند و دیگر گردکانی باشد که مغز ازان بدشواری
بیرون آید بسحق اطعمه گوید **شعر** باناخن غیر خود قناعت میکن ٭ تا باز رهی زجور گردوی کنک ٭
وبمعنی بخیل نیز آمده **کوک** بوزن دوک کاهو باشد وان بغایت منوم است یعنی
خواب آورست انوری گوید **شعر** فتنه را از زوی خواب امان ٭
هوس کوک و کوکنار گرفت **کلک** بلام بوزن خنک احول باشد همچو کلیک شمس فخری گوید
شعر مطیع امر شهنشه کسی تواند بود ٭ که چشم بختش نه کور باشد و نه کلک ٭

لکل

کبک بفتح کاف وسکون با کف دست را گویند **کاواک** میان تهی باشد شمس فخری
شعر سوخت سودای تو سراپایم ٭ دل و مغزم ازان شده کاواک **کولک**
بلام بوزن کودک کدوئی که زنان وستا پنبه دران نهند **کلوک** بفتح کاف وضم لام
جوان امرد باشد مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** منم کلوک حرافشار ولنگ خشک سپوز ٭
حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز **کرک** بضم کاف وفتح را مرغ خانگی که از تخم
کردن باز ایستاد و مست شد گویند کرک شد مثالش جام جم **شعر** طفل را نیست بهتر از دایه
کرک داند نهفتن خایه **کاغک** بفتح غین نشاط باشد **کندرک** بضم کاف
و دال وفتح رای مهمله علک باشد که خایند **کجک** بفتح کاف وجیم فارسی خمره باشد
یعنی خنم کوچک و دراز **کژک** بفتح کاف وزای فارسی قلاب باشد **کلبک** بضم
کاف وسکون لام وفتح با کریچ خرمن بان که حفظ خرمن دران باشد یعنی بالاری که بجهت محافظت
غله از باران وغیره سازند **کزمازک** بفتح کاف وسکون زای معجمه اول وضم دوم میوه
درخت گز باشد وبعربی گزمازج گویند **کورک** مصغر کور وبمعنی سنگ کازری نیز
آید کذا فی الادات **کتک** بفتح کاف وتای قرشت گوسفند کوچک باشد وبعربی النقد
گویند بفتح نون و قاف وآخرش دال مهمله **کلک** بفتح کاف ولام یعنی بموی و نشتر
حجام نیز آمده سوزنی گوید **شعر** گرچشم کل کشم که بمشکبوی تو ٭
بر من کلک مزن که نیم شم از کلک ٭ و در نسخه میرزا بمعنی اتشدان نیز آمده **کاوتک** بفتح
کاف ولام هم آن آلت چوبین که گازران دارند وجامه بدان کوبند و از اکدین نیز گویند **کیک**

بکسر کاف وفتح بای حطی در شرفنامه نام میوه باشد معین کذا فی المؤید و بمعنی کربه نیز آورده
که بعربی سنور کویند **کیماک** بمیم بوزن بی باک نام دریاییست حکیم فردوسی فرماید
شعر ز دریای کیماک بر بکذرم ٭ بچین و بمکران سپه کسترم **کلنک** بکسر کاف
و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند **مع الکاف**
الفارسی کنارنک بفتح کاف و را و سکون نون دوم حاکم ملک و مرزبان را کویند
فردوسی فرماید **شعر** ازین هردو سر کر بکشتی جدا ٭ کنارنک بودند و او پادشا ٭
کرنک بضم کاف و فتح را اسب آل باشد **کلاسنک** بلام و سین و نون بوزن کنارنک
فلاخن باشد **کوهنک** بضم کاف و فتح ها و سکون نون و فتح کاف نیز آمده بمعنی بر جستن
باشد در نسخه میرزا **کنک** بکسر کاف امرد درشت جثه باشد شیخ سعدی کوید در مطایبه **شعر**
اگر با نم بکیرد قحبه ٭ کاه کنگی لشکنند دندان من **کلنک** بوزن و معنی کلند و نیز پرنده است
دراز کردن معروف و در مؤید خروس بزرگ را نیز کویند و بوزن فرنک سوراخ کلیدان
باشد و باین معنی آخرش کاف تازی نیز آمده چنانچه کذشت و در مؤید بفتح کاف و کسر لام
بمعنی احول آورده **کدنک** بضم کاف و فتح دال انچه کازران جامه بدان کوبند و در مؤید
کوتنک نیز باین معنی آمده **کلفهشنک** بفتح کاف و فا و شین معجمه و سکون لام و ها و نون
یخی باشد که در ناودان بسته باشد و آویخته باشد شاعر کوید **شعر**
آب کلفهشنک کشته از فسردن ای شکفت ٭ همچنان چون شیشه سیمین نکون آویخته ٭
کیازنک بیای حطی و رای مهمله بوزن کنارنک در تحفه بمعنی نفیسه باشد **کردنک** براو دال مهملتین

مثالش مولانا کاتبی فرماید **شعر**
فارس نشر کند زفرس در دم نبرد ٭
ورک اگر سیاه کند نش دکر کرنک ٭
دیر نبعی صف سپاه و دایره کر
از لشکر بهم رسد مثال اسمعی هم او کوید
شاهست تا خامش ارق و حیات
باشد ٭ حیل هستی را عدم
نکذاشت بیرون کرنک ٭
م

بوزن فرسنگ

بوزن فرسنک دیوث و ابله و بی اندام و کرد نکل نیز بامعنیست **کالوسک** بضم لام
و سکون سین مهمله و **کوسک** بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله سرد و با قلا را کویند
و بعربی جبه بکسر سرد و چیم خوانند و آن معرب کرکرست **کمسک** بفتح کاف و میم
و سکون سین مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز کویند
مع اللام کال نرمست باشد شمس فخری کوید **شعر**
بغیر کنج عدم نیستش کریزکهی ٭ اکر ز تیزی طعش بود نرمست کال ٭ و کسی که کریخت کویند
کالید و در نسخه میرزا مسطورست که نوعی از کلها را نیز کویند **کاچال** همان کاچار که کذشت
یعنی اسباب خانه عنصری کوید **شعر** زود بردند و آزمودندش ٭
همه کاچالها نمودندش **کلال** بوزن جلال بالای پیشانی باشد حکاک کوید **شعر**
یا زنش با کمیش ریش پاک ٭ یا زندم سنک یکی بر کلال ٭ و در مؤید مسطورست که بضم
کاف کسی که ظروف کلین راست کند کویند مثال بمعنی امیر خسرو فرماید **شعر**
ز بس الهی هند وان کلال ٭ ز دست آب نوشند با صد سفال **کنجال** بضم کاف
و سکون نون ثفل مغز که روغن از ان کرفته باشند شاعر کوید **شعر**
زان بس بند رفتم و این شعر بکفتم ٭ از من بدل خسر ما بس باشد کنجال **کوال** بوزن
نوال بمعنی اندوختن باشد طیان کوید **شعر** زرکان کنج نسیم زر کوالند ٭
تو از آزادکی مردم کوالی ٭ و بمعنی نمو و افزایش کشت و غله نیز آمده **کستل** بضم کاف
و سکون سین و فتح تای قرشت جعل را کویند کذا فی المؤید **کیغال** بیای حطی و فا بوزن

قیفال و بعضی بنون گفته اند مردم زندپشه و حماسش را گویند شمس فخری گوید شعر
ز احتساب نقادت مو دُنست و امام ٭ کسی که بود ازین پیش فاسق و کیغال کاکل کاف
دوم فارسی و مفتوح کلک میان تهی باشد که در آب روید کاکول کاکل باشد و معروفست
و کاوُل بضم واو و کاول بوزن طاوس در نسخهٔ میرزا ابراهیم بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید
کُتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت باشد و تل بلند بمعنی اول را ملا امیدی گوید شعر
آسمانست و بر و باره خورشید روان ٭ یا جنیبت کش تو رانده کتل بر سر تل ٭ مثال
معنی دوم را ابو یوسف هروی گوید شعر رسیدی کمند تو ز نظر ٭ از بلندی آن کتل بکمر
کشاخل بضم کاف با شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد کوبل بضم کاف و فتح بای
فارسی شکوفه باشد و در سامی کوبل بتای تازی آمده بمعنی کلی که بعربی اقحوان گویند کوتوال
قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند کُول بضم کاف
کتف باشد و نیز کوی را گویند که آب در آن بایستد و نام مرغی که جغد نیز گویند کفچه پول بجیم
فارسی و ضم نون نام مرغیست کهبل بفتح کاف و سکون ها و ضم با بمعنی نادان و احمق مزاج
کیل بوزن فیل بمعنی ارزومند باشد گول بفتح کاف و واو پوستینی که از
پوست گوسفند سالخورده ساخته باشند اقبالنامه شعر میفکن کول چون بهار آیدت ٭
که هنگام سرما بکار آیدت ٭ و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در سامی فی الاسامی بمعنی آب
کندرو آمده و او را گودن نیز گویند کچول کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید
شعر کاه از بهر خنده مردم ٭ با میان تسخری و کچول کاکل بضم کاف دوم

نادر

معروف و نیز نوعی از کندمست که از احظه رومی نیز گویند اما در سامی فی الاسامی
مسطورست که کاکل هو نبات البریقال انه من الحمص و مراد از حمص شوره گیاهیست کاروزول
بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشان را
کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند کوپال گرز باشد فردوسی فرماید شعر
وزو باد بر سام نیرم درود ٭ خداوند کوپال و شمشیر و خود ٭ و نیز نام مبارزی
کابل بضم با و کاول بضم واو شهریست معروف کچل بضم کاف و فتح جیم
فارسی جانوریست که مشک را در دو او را اشکد نیز گویند کرنایل نام یکی از دو شاهزادهٔ
مطبخی ضحاک کوه جلیل در شهرستانه نام کوهیست که نوح خانه در آن داشت و اول آب
طوفان از آن جوشید کذا فی المؤید مع المیم کام دهان و دیگر بمعنی مراد و حساب باشد مثال دو
معنی را ملا جامی گوید شعر زبان در کام کام از نام او یافت ٭ نم از سرچشمهٔ انعام او یافت ٭
کویم بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن او همچون نی باشد
و از آن در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت یابند کالُم بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد
یا طلاق گرفته استاد منجیک گوید شعر پای تو از میانه رفت و زنت ٭
ماند کالم که نیز بخند شوی کرکم بفتح کافین و سکون رای مهمله قوس قزح باشد
بهرامی گوید شعر فلک چین جامه را ماند ازرق ٭ مر او را چون طراز خوب کرکم کرزم
بفتح کاف و سکون رای معجمه سبزه که بر کنار جوی و حوض روید شمس فخری گوید شعر
بر جویبار دولت شاه جهان پناه ٭ دایم ز سلسبیل و رطوبت آب و کرزم ٭ و برای مهمله

نیز آمده کذا فی الادات **کنام** خوابکاه وحوش باشد ظهیر کوید **شعر**
زعدل شامل او بوی این همی آید • که در کمینکه شیران کنام سازد زنک • وحسین وفائی
بکاف فارسی آورده **کرم** بضم کاف وسکون رای مهمله اندوه ودل کرفتکی باشد حکیم فردوسی
فرماید **شعر** زچنکال شیران همه دشت غرم • دریده برو دل پر از داغ وکرم • ودر
نسخه میرزا بمعنی خشم نیز آمده ودر ادات الفضلا بکاف فارسی آمده وبمعنی زحمت
واندوه وغم ودل کرفتکی ورنج وکمان رستم ودر لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعانی
مذکور الا بمعنی اخیر **کم** بفتح نقصان وترک باشد کویند کم او کیر حکیم خاقانی کوید **شعر**
عاشقا زانبام ونتک چه کار • کم زن عقل باش کو کم صبح • وبمعنی نادر نیز آید
وبعربی بمعنی چند باشد **کم کم** بضم کافین آوازتیشه نقاب باشد حکیم خاقانی کوید **شعر**
بچار پاره زنکی بباد مهره درزد • ببانک زنکل بباش وکم کم نقاب **کمان سام** و
کمان رستم قوس قزح باشد موفق الدین کوید **شعر** از ایر اکار کرباید چند بخم
که برباز وکمان سام دارم • **کمان رستم** نیز کویند مباش انوری کوید **شعر**
انجا که در زه آرد دستت کمان بخشش • ابر از حسد ببندد زه بر کمان رستم **کوم** بوزن
بوم کنایت خسک که در میان شدکار یعنی مین شیار کرده باشد شمس فخری کوید
شعر کل اکر بر خلاف او روید • بیقین دان که کوم بر دارد • ودر تاج الاسامی
کوم را بمعنی اذخر آورده ودر مؤید الفضلا کوام را نیز بامعنی آورده **کیم** بر ستون
اسب باشد وازاکین وکرزین نیز کویند مولانا کاتبی کوید **شعر**

ازاتش

زاتش تیغ غضب کرشعله بر ار افکند • نقره خنک چرخ خاکستر شود با نه کچیم •
کلکم بفتح کافین وسکون لام در تحفه منجنیق باشد **مع النون کامین** مهر باشد شیخ سعدی
کوید **شعر** باجوانی چو لعبت سیمین • عقد بستش بمبلغی کابین **کران** بمعنی مطلق
کنار باشد انوری کوید **شعر** کرچه مردانکی بجهد کنند • نتوان شد از میان بکران
کرزن بفتح کاف وزای معجمه وسکون رای مهمله نیم تاجی مرصع که پادشاهان قدیم
از بالای سر خود می اویختند واحیانا بر سر میکرفتند چنانکه اسدی کوید **شعر**
یکی کرزن از کوهر آمیخته • ز بالای تخت اندر اویخته • ومنوچهری نیز کوید **شعر**
شبی کیسو فروهشته بدامن • پلاس معجر وقیرینه کرزن • ودر جمع النسخ چنین آمده
آمده اما در سامی فی الاسامی بعربی آمده وبمعنی میان سر وبه پت منوچهری وبعضی از
از ابیات استادان انیمعنی انسب است **کرزمان** برای مهمله ومعجمه ومیم بوزن مرزبان آسمان
باشد شمس فخری کوید **شعر** تا بود در کان عقیق وبهرمان • تا بود خورشید وبه بر کرزمان •
وبمعنی عرش نیز آمده هم او کوید **شعر** باد باقی سایه تعظیم او •
تا که باشد نام لوح وکرزمان • ودر ادات الفضلا بکاف فارسی آمده **کوکان**
بوزن چوکان وبضم کاف نیز بسطر رسیده ساز کار باشد کذا فی المؤید **کستون**
بوزن وبمعنی فرسطون که کذشت یعنی قپان زرین شاعر کوید **شعر** خواهی بشمارش ده وخواهی بکرافه
خواهیش بشاهین ده وخواهی بکرستون **کشخان** بفتح کاف وسکون شین با خای معجمه
دیوث باشد مسعود سعد کوید **شعر** تا نکویی چو شعر بر خوانی • کین چه بسیار کوی کشخانیست •

کشکین نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند شمس فخری گوید شعر
بدولتش ز کلیچه ساختی دارند ؛ جماعتی که بدی نانشان همه کشکین ؛ سامت سیر
آمدن باشد بعربی کوپین بوزن و پین باشد مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته باشند
و عصاران زکوفته را در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید شعر
کمینه بنده تو روز بخشش و انعام ؛ طلا بکیل دهد در برطله و کوپین کوهان در نسخه
وفائی مسطور است که کوهان زینت و آنچه از پشت شتر بر آمده و از المجاز کوهان گویند
کاشتن برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال مرد و معنی ابو المؤید گوید شعر
به تیغش اگر گاه زرکاشتن ؛ نه بینی دولت دگر گاشتن کالیدن بوزن نالیدن
درهم شدن باشد بمعنی آرمیدن نیز آمده مثال اول شاکر بخاری گوید شعر
بهر دنیا تا بکی کالیدنت ؛ هر زمان جوشیدن و نالیدنت ؛ مثال معنی دوم لبیبی گوید
شعر زکالیدن گیتی از رزمگاه ؛ بتخت اندر آید به پشت سپاه کبین بفتح کاف
همان کپم مرقوم و بکسر کاف آرد و روغن باشد در نسخه میرزا و بمعنی اول کرپین نیز گویند خواجه
سلمان گوید شعر در جهان ممسوخ شد رسم گرانند و کرپین ؛ بعد ازین کس را خیال کر نگردد در کمان
کراچیدن برای مهمله و جیم فارسی و دال مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن ماکیان وقت
بیضه نهادن کنکلیدن بفا بوزن ماندن یعنی ترکانیدن دقیقی گوید شعر
هران سر که دارد خیال گریز ؛ بباید کفانیدن از تیغ تیز کوشان یعنی کوشش و
جهد کننده مثالش مسعود سعد شعر چرخ گردان بود بهفت انجم ؛

جسم کوشان تو دهفت حواس کوالیدن بفتح کاف و دال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد
و بمعنی بالیدن گشته و غلط نیز بنظر رسید کنبران بتای قرشت و رای مهمله بوزن امیران
و کنبران بحذف یا هردو نام دارویست که بر شتر گرگین مالند و بتازی قطران گویند
کلن بضم کاف و فتح لام پنبه زده که در دکرده بجهت رسیدن و نیز باغره را
گویند و آن جمیتی باشد که از رحمت دیگر متولد شود مثل غلوله چون آن رحمت برطرف شود
آن نیز برطرف شود کون بضم کاف و فتح واو پده باشد یعنی اسفیدار که بعربی
غرب گویند بفتح غین معجمه و رای مهمله کاربان بوزن و معنی کاروان باشد کرپابانغ برای مهمله
و بای فارسی و دال بوزن سرداران نام دارویست که از اهلند و زنیز گویند کراشیدن
بوزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد کرشیدن برای مهمله و شین معجمه
بوزن ترسیدن فریب دادن باشد در نسخه میرزا در مؤید بسین مهمله آمده و بمعنی
فروتنی نیز آمده کریان برای مهمله و یای حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد کهبن
بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح بای موحده بن آن گویند که از اعرابی حبة الخضرا گویند
و بترکی چتلاقوج گویند کی پشین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود
کیکاوس و کی ارش و کی پشین و کی ارمین حکیم فردوسی فرماید شعر
کنون از بزرگان یکی برگزین ؛ نگه کن پس آنگه کی پشین کدن بوزن بدن
روستاییست و خیزرا نیز گویند که عرب مخنث گوید و بجای دال واو نیز آمده کذا فی
ادات الفضلا کرکن برای مهمله و کاف دوم نیز تازی بوزن کردن غله در مل باشد

یعنی گندم و نخود و غیر هما که گرس بریان کنند و بمعنی هر دو کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا
کوکن آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید کزمن بفتح کاف و زای معجمه همان کرمن بمعنی بخت
کژدژ زای اول فارسی و دوم تازی و میم بوزن افلاطون نام دارویست کولاک
در مؤید گیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند اما اشعار بحر کش نگرده کوشین بواو
و سین مهمله بوزن زیستن یعنی غله را کوفتن کوستیدن مثله کیهان بکسر کاف جهان را گویند
حکیم خاقانی گوید شعر همتم زیر کیهان خورد آب : تنگ خشک و تر کیهان چکنم و کیهان
مختصر انست منوچهری گوید شعر بود آن همکار از غرض و مصلحت ملک :
او را غرض و مصلحت شاه کهانست کزدیدن بزای معجمه و دو دال مهمله بوزن رنجیدن
بمعنی پیراستن باشد کطرخون بفتح کاف و طا و سکون رای معجمه بوزن نشان نام ولایتست کستان صح
که کاموس کشانی از انست و بمعنی خیمه نیز آمده کشفتن بفتح کاف و شین معجمه و تا بمعنی پریشان
شدن و پژمرده شدن و کشودن باشد در نسخه میرزا کشن بفتح کاف و سکون شین معجمه بمعنی
بسیار و انبوه باشد مثالش فردوسی فرماید شعر اگر کشن گردد مراد دستگاه :
بفر و بنام جهاندار شاه : و بکسر شین نیز آمده هم او گوید شعر
کش دستگاهی و کاهی فراخ : یکی کلبه سازند در پیش کاخ کلاتکن در نسخه میرزا
نام حلوایست مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر طفل برنج بین که چه خوش در کنار خوان
لوح کلاتکن بکنارش نهاده اند کمزن مدبر و پلید و لنگ را گویند شیخ نظامی گوید شعر
باد و سه کمزن شوار اکم تیر : مقبل ایام شوار اکم تیر کنوریدن بفتح کاف

دوال صح

و دال مهمله و ضم نون و کسر رای مهمله بمعنی فریفتن باشد کهودان بنون بوزن بهودان شاه اندرا
گویند و در سامی بفتح نون آمده کندابون بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه است
معین و در شرفنامه گوید که این ترکیبست کوهستان پیش ازین سمرقند را میگفته اند اما حالا آن
کوهسار را گویند کیاخن بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی استحکام و استوار باشد و بنرمی گردن
باشد کذا فی التحفه و شمس فخری بمعنی سخن چرب و شیرین آورده و گفته شعر
همه اعدای خود را دوست کردی : باحسان و بمردی و کیاخن : و در نسخه وفایی
بکاف فارسی همان معنی اول آمده کیان بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد و
کیکاوس و بکسر خیمه عرب و کرد باشد ابوشکور گوید شعر
همه بار بسته بدین آسمان : که بر پرد همی نشان کیان : و در تحفه بمعنی نقطه و ستاره
پرکار نیز آمده کیکن بکسر کافین و سکون یای حطی بمعنی تاریکی باشد و در مؤید با
هر دو کاف مکسور تاریکی و کید باشد و بفتح کاف دوم نیز آمده و در شرفنامه کیلش کاف
بمعنی تاریکی و کید باشد کلجان بلام و جیم تازی بوزن انبان بمعنی مزبله باشد گراره بان
بفتح کاف و رای مهمله شخصی را گویند که گاو و امثال آن چرانند و بعربی بسراج گویند کالهدان
یعنی سله که زنان فتیله امیر سند در ان می نهند کنا بکسر کاف بخیه باشد و ازا
کله نیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه کپان قپان
باشد که کرستون و کرستوان نیز گویند کدین همان کدنک مرقوم شیخ نظامی گوید
شعر بکهندار اندرین آشفته بازار : کدین کاران از طبل عطار کرنعتین

بغین معجمه بوزن و معنی گریختن باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کتیلیون بفتح کاف وضم یای حطی نام دختر قیصر که در حبالهٔ گشتاسب بود و اسفندیار از وست معزی گوید شعر
چو نامکو شاه سنجر باز ز طلعت او ‡ اسفندیار بار دار طلعت کتایون کراخان نام پسیر
مهتر افراسیاب کپنیدن بکسر کاف و با و سکون هر دو یای حطی یعنی از جایی کشیدن و
گردانیدن کفتن بوزن فتن و کفیدن بوزن کشیدن هر دو از هم باز کردن و شکافتن
باشد کلندیدن بفتح کاف و لام و دال دوم و سکون نون و کسر دال اول یعنی شکافتن و کافتن
کوفجان بفا و چیم بوزن دوستان قفص باشد کذا فی الشرفنامه اما در شرح سامی مسطور است
که کوفجان گروهی اند که در کوه کرمان باشند و ایشان را بعربی قفص گویند بضم قاف
و سکون فا کولاویان بضم کاف و کسر واو و واو دوم بلام و یای حطی پهلوانان و گردان را گویند
کذا فی التحفه کیاکن بفتح کاف اول و کسر دوم فارسی با یای حطی مخالف و ناهموار باشد
کمردون بفتح کاف و میم و ضم دال قوس قزح باشد کهکان بضم کاف و سکون ها
بمعنی کوهکن باشد چنانچه استاد عنصری گوید شعر بجان بفکرت محکم برون کشند نباتش ‡
ز کوه سیم بآهن برون کند کهکان کلاندن بضم کاف و سکون نون و فتح دال بمعنی
افشاندن گراب بضم کاف و گرن بضم کاف و رای مهمله اسبی را گویند که رنگ او
میان زرد و بور باشد کیوان زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال معنی
اول حکیم انوری گوید شعر کیوان موافقت اگر جگر خورد ‡ نسرین چرخ را جگر جدی بسته باد
کلیون بضم کاف و یای حطی و سکون لام جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند

کشور زبان

کشور زبان بکسر زای معجمه با یای حطی بمعنی بزرگان باشند کن بضم کاف کون باشد
کرجانق نام پدر نریمان پدر سام فردوسی فرماید شعر بالای سام نریمان بود ‡
بمردی و نیرو و کرجانق بود ‡ و در مؤید الفضلا مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند کیرمان
بکسر کاف و رای مهمله و سکون یای حطی اول همان کریان مرقوم کلاشکن بسکون شین معجمه
و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم که حلوایست بسحاق اطعمه گوید شعر
برافراشتند از قفایش چو باد ‡ ز کالاشکن سنجق عدل و داد مع الواو کرنجو بفتح کاف
و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم کابوس باشد که مردم را در خواب فرو گیرد مثالش فرالاوی
گوید شعر زناکه بار پسری بر من افتاد ‡ که بر جفتهٔ فتد ناگه کرنجو کرو بوزن سرو
دندان فرسوده کاواک شده شمس فخری گوید شعر بکار خصم فسرو برد کین تو دندان ‡
چنانکه کرد برون از دهانش بکسر کرو کافیلو بکسر فا و ضم لام نباتیست ساق
باریک دارد و از اچرخنه نیز گویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله
و عربان هرگاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند کا نه عود شکاعی کنشتو بفتح کاف
و نون و سکون شین معجمه و ضم تا گیاهیست که بآن جامه شویند شمس فخری گوید شعر
تو خوش نشین که اعدای تو شستند ‡ ز ملکت دل بصابون و کنشتو ‡ و از العربی مخلب
گویند بفتح میم و لام و سکون حای مهمله و کنشتوک نیز بنظر رسیده کاو کاویدن باشد
مطلقا و دیگر کاونده و امر بکاویدن نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی امر
بکاویدن و شجاع را شمس فخری گوید شعر گرکاو و صیت شوکت و مردیت بشنود ‡

برخویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو ❊ درجه و کان جوی نه شستت جو داو ❊
گرفت باورت برو سرد و راکاو کبیتو بفتح کاف و با و سکون سین و ضم تای قرشت
همان کبت که مرقوم شد شمس فخری گوید شعر بباغ آرزوی دشمنانت ❊
سراسر میوه‌ها باد آکبیتو کالیو نادان و متحیر و ابله را گویند شیخ سعدی گوید شعر
شبی مست شد آتشی برفروخت ❊ نگون بخت کالیو خرمن بسوخت کاهو بضم ها
معروف و دیگر جنازه‌کبران اکویند کموتو بفتح کاف و تا مرغی باشد که از اسکنخواره
نیز گویند و در ادات الفضلا کلیتو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم تای قرشت با همین معنی آمده
کشو بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی که از آن رسن تابند و از اکشف نیز
گویند و گذشت کلو بفتح کاف و ضم لام صاحب محله باشد کلاو بفتح کاف و ضم همزه
غوک باشد و کلا نیز گویند و در ادات الفضلا کلاو بسکون واو آمده بوزن چکاو
کنشو بنون و شین معجمه بوزن بدخو انگور خام را گویند کیبو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم
بای موحده پرنده‌ایست که او را ذبیار گویند و در سامی گوید کیبو مرغیست کوچک
و رنگهای مختلف دارد و آشیانی بر درختها سازد که گویی از ریسمان بافته‌اند و در آن بچه
کند کندرو بضم کاف و را و سکون نون و دال مصطکی باشد کندو بضم کاف و دال و سکون
نون در شرفنامه غول بیابانی را گویند کنو بفتح کاف و نون همان کشو بمعنی اخیر کیتیو بتای
قرشت بوزن بلو همان معنی کتوله مرغ سنگخواره باشد گیلو بوزن بلو جایی باشد
که آب در آن جمع شود و از اکول نیز گویند و پیشتر گذشت و در لسان الشعرا الحای لام

کاف آورده

کاف آورده کندور بضم کاف و سکون نون و دال و فتح را و زیر ضحاک بود فردوسی فرماید
شعر ورا کندرو خواندندی بنام ❊ بکندی زدی پیش بیداد گام کانیرو
بکسر نون و ضم رای مهمله مازریون باشد و آن داروییست که در استسقا بکار برند کاغنو
بسکون غین معجمه و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و او را زهر باشد و بعضی او را
خرزهره نیز گویند و کاغنه نیز باین معنیست مع الها کاه معروف و کاهنده
انوری گوید شعر همت مال‌بخش و ملک‌ستانت ❊ دولت دوست‌کام و دشمن‌کاه ❊
و نیز بمعنی امر باشد بکاستن ابوالفرج گوید شعر ملکا چنبره واجهان شاها
دولت افزای و کام حاسدکاه کابنه بسکون با و فتح نون چشم باشد شمس فخری گوید
شعر ای شهنشاهی که مهر چرخ را ❊ هست روشن از وجودت کابنه ❊
کاتوره بضم تا و رای مهمله سرگشته باشد همو گوید شعر دوستش عاقلست و پا برجا ❊
دشمنش ابلهست و کاتوره ❊ و بمعنی سرگشتگی نیز آمده کارآگاه منهی باشد که اخبار باز
رساند انوری گوید شعر زهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند ❊ زهر دلی بفلک برنزار کارآگاه
کازه بفتح زای تازی شاخهای درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیزی
از آن آویزند تا صید برمد و بدام آید و نیز سایبان را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی
شعر سپهر نیلگون با آنهمه قدر ❊ سرای شاه عادل راست کازه ❊
بپای خود بدام آیند نخچیر ❊ اگر از نام او سازند کازه ❊ اما در نسخه وفایی و تحفه
بمعنی سرسایه باشد که دشتبانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب سازند

به مطلق جایبان و در ادات الفضلا کاشه نیز باین هر دو معنی آمده و بمعنی شستگاه چوبین و صومعه که
بر سر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت سوزنی مطلق منزل و مکان مفهوم میشود شعر
ای رسیده شبی بکازه من ؛ تازه بوده بروی تازه من کاشه معروف
کاله بفتح لام کدوی شراب باشد انوری گوید شعر کند قرابه گردون تهی ز درد شفق ؛
شبی که زهره بناش نشاط کاله کند ؛ و بمعنی فتیله که زنان بچند برای ریسیدن نیز آمده و بمعنی
خربزه نارسیده نیز آید بایمعنی شمس فخری گوید شعر اگه جالینوس اصطناعش را ؛
نبود مهره و منه بجز کاله کالفته بفتح تا و لام آشفته و دیوانه مزاج باشد هم او گوید
شعر همیشه دشمن درگاه جاهش ز احداث زمان کالفته باشد و شاه ناصر
خسرو نیز گوید شعر یک خیل خوک وار درافتاده ؛ با یکدگر چو دیوان کالفته
کالیوه آسیمه و سرگشته باشد شاعر گوید شعر چون شدم نیم مست و کالیوه ؛
باطل از رو زپیش من حق بود کاوه نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی باو منسوبست و دیگر
نافه مشک را گویند و اینمعنی بسیار غریبست و حسین وفایی میگوید که معنی نافه از نسخه محمد هندو یافتست
کنجه بوزن غنچه حجری باشد که زیر دامنش آماس کرده باشد شمس فخری گوید شعر
هرگز مثل زند کسی از وی حسود را ؛ نسبت کند بعیسی کس هیچ کنجه را ؛ و در شرفنامه بمعنی
خردم بریده نیز آمده و در مؤید کبجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده بهر دو معنی
آمده کبه بفتح کاف و بای موحده مشدد و غیر مشدد شیشه حجام باشد هم او گوید
شعر شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ؛ نهد بر پشت مهر و ماه کبه کد و نیمه کوزه شراب را

گوید

گوید رودکی گوید شعر لعل می از درج خم برکش ؛ در کد و نیمه کن به پیش من آر گده بفتح
کاف و دال خانه باشد گده بضم کاف چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وانشود
مثال هر دو لغت اطیان گوید شعر در کلیدان نبود بخت گده ؛ باز کردم در و شدم بگده ؛
و دیگر معنی کام و ملازه باشد شمس فخری گوید شعر اگه طفلان امل را دایه کام و مراد ؛
جز بشیر و شکر مدحش بگشاید گده کراشیده بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی پریشان
آمده اغاجی گوید شعر بتا تا جدا گشتم از روی تو ؛ کراشیده و تیره شد کار من کراه برای مهمله
بوزن پناه بمعنی کناره و نهایت باشد کرابه کربش باشد یعنی سوسمار و در نسخه وفایی
کربشه نیز باینمعنی آمده کرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون ماریست که او را اشترخوار
گویند و در نسخه وفایی بکاف فارسی بمعنی جانوری باشد که اشترخوار گویند و در
سامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده کرخ زراه پیاده باشد در نسخه وفایی بهمین شکل نوشته بود
کروه برای مهمله و واو بوزن صرفه دندان میان تهی و کاواک باشد گشته بفتح کاف و شین
چند معنی دارد در نسخه وفایی اول خطی باشد که بکشند دوم نام گدایان باشد سیوم
تنک چهار پایان باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس نقل کرده که گشته بفتح کاف
و سکون شین خطست یعنی نوشته اما در معجم البلدان گشسته بضم کاف و سکون شین و فتح
سین مهمله بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد بیشترست کشته بکسر کاف و فتح تا کاشته
و دیگر میوه خشک را گویند مثالش سوزنی گوید شعر تا گوی ترا چو دل از غم ؛
بد و نیمست چون امرود کشته کرشباپه نام نباتیست که بر ساحل دریای هندی می باشد

وانرا بانگشتان کربش تشبیه کرده اند ومعنی کربش کذشت وانرا اثالکه نیز کویند کبیشه
بکسر کاف وفتح ثای مثلثه بمعنی سم نقره باشد که بعربی خبث الفضه کویند کرزه بضم کاف
وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه زمینی باشد که به بیل راست کرده باشند وانکنار را مرز



خوانند کفه بفتح کاف وفا همان کوزر که پیشتر کذشت یعنی خوشه غله که خرد نشده باشد
بعد از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند کگجه بفتح کاف اول وجیم تازی وسکون کاف دوم
پنبه دانه باشد که بعربی حب القطن کویند کباده کمان نرم باشد اوحدی کوید شعر
چاک چاک کباده مردان ٭ زور سنک ومحجر کردان کبیده بیای تازی بوزن رمیده
آرد جو وکندم بریان کرده که پست نیز کویند کشکینه بمعنی شکین مرقوم باشد
شمس فخری کوید شعر کند سر کر ضمیرش التفاتی ٭ بدنیا و بدین کشکینه او کفته
بوزن رفته کفیده بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اول از شاه ناصر خسرو فرماید شعر
کل سرخ نو کفته بر بار کوئی ٭ برون کرده حوری سر از سبز چادر ٭ ومثال دوم را مسعود سعد
کوید شعر کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیه ٭ ابر با پر شکسته باد با پای فکار ٭
زان نهنک کوه شخص وزان سنبر چرخ زور ٭ زان همیون ابر سیر وزان عقاب باد سار ٭
وکافته نیز بامعنیست مثالش اسدی کوید شعر جهان از آتش تیغها تافته ٭
دل کوه زبانک یلان کافته کلابه بلام وبای تازی بوزن قرابه ریسمانی باشد که بر چرخ
پیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری کوید شعر نبود مردمان اهل هنر را ٭
بسیج رجوعی بریسمان وکلابه کلاته بتای قرشت بوزن کلابه ده کوچک باشد کلاژه

زنخدان

بفتح کاف وزای فارسی عقعق باشد که شیرازیان قالنجه کویند وکلاغ پیسه وغلیه نیز کویند
وبمعنی احول نیز آمده سیف اعرج کوید شعر حسودت دیده مانند تبرادی ٭
بلی چشم کلاژه یک دو بیند کلته بفتح کاف وتای قرشت وسکون لام حیوان
پیر باشد از هر جنس که باشد ابوشکور کوید شعر بشاه دد آن کلته روباه کفت ٭
که دانا زد این داستان در نهفت ٭ وبمعنی دم بریده نیز آمده شمس خالد کوید شعر
رستم زدست کردم لیکن تو ای حسود ٭ می پیچ ومیکش از غم چون مار کلته دم ومعنی
حقیر ونامرتب نیز آمده مصراع معانی کلته همچون ریش اتراک کلاسه بضم کاف
وفتح سین مهمله نام مقامیست کمیجه بمیم وجیم فارسی درموید جانوری باشد
که شب چون چراغ تابد اما اشعار رجز کش نکرده کورکیاه بضم کاف وسکون رای مهمله
کیاهیست که بتازیش خرنوب کویند کونه بضم کاف وفتح نون سرین باشد حکیم سنائی
کوید شعر از نشان م وکونه من غر ٭ همه پر نشان پای شتر کنه بفتح کاف
ونون جانوری که در چهار پایان افتد کمال اسمعیل کوید شعر
در نکر صدر اجل من که از قحط نیاز ٭ فاقه خون بر می مکد از من چو از ناقه کنه کبنوره
بنون وبای موحده بوزن طنبوره مکر ودستان وتنبل باشد شاعر کوید شعر
خود ندارد غایتی ای بامجوی ٭ تنبل وکبنوره ودستان اوی کنجاره ثقل هر چیز که از آن
روغن کرفته باشند اورمزدی کوید شعر مغز بادام بودی با زنخدان سفید ٭
تا سیه کردی زنخدان را چو کنجاره شدی ٭ وکنجاله نیز کویند کنده بوزن بنده معروف ودیگر

امود درشت قوی جثه را گویند رکن الدین گوید شعر اوست قواده هر کجا در دهر
گنده خوب و قحبه زیباست ۞ و دیگر مقامی باشد که در زیر زمین در بیابانها از جهت
مسافران راست کرده باشند و از ابوم کندینه گویند و خندق را نیز گویند که معرب
کنده باشد اسدی گوید شعر به پیرامن دژ یکی کنده ساخت ۞ ز هر جوی شهر آب در وی بتاخت
کندوره بنون و دال و رای مهملتین بوزن طنبوره سفره پوستین باشد ابوشکور گوید شعر
ستاده در آن کوی آزاده وار ۞ در آن کوی افکنده کندوره خوار کنغاله بفتح کاف
و لام و سکون نون با غین معجمه قحبه باشد شمس فخری گوید شعر احتساب نفاذ او برداشت ۞
از جهان رسم کنگ و کنغاله ۞ و در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان و بخیلی نیز آورده و کنگاله
نیز بامعنیست کهله بفتح کاف و لام و سکون ها یعنی کال و رسنهای سیم و زر است کهبله
بفتح کاف و با و لام و سکون ها یعنی ابله و نادان شمس فخری گوید شعر
اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک بخش ۞ ای عقل با کفایت فضل تو کهبله ۞ و در تحفه کمکه
بضم کاف و سکون میم نیز بامعنی آمده کواره بواو و رای مهمله بوزن کناره سبدی باشد
که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف گفته اند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور عسل و کاشانه
از گل پخته نیز آمده کواده بواو و دال مهمله بوزن فتاده چوبی باشد که گاو بدان رانند
کواژه بواو و زای فارسی بوزن فتاده طعنه باشد شمس فخری گوید شعر
شهنشاهی که بر سلطان اجرام ۞ زند رای منیر او کواژه ۞ و بتشدید واو نیز آمده
کیائی گوید شعر ای کم شده و خیره و سرگشته کیائی ۞ کواژه زده بر تو امل ریمن محتال

المی

و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده کوره
بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل از آن کنده باشد و کوها بهم رسیده و گل در آن
مانده شمس فخری گوید شعر باد باقی همیشه تا باشد ۞ کوه و دریا و گرد و کوره ۞ و بضم
کاف بمعنی آتشدان معروفست و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده کوزره بضم کاف
و فتح زا و رای مهمله مرغکی کبود باشد که در آب می باشد استاد کسائی گوید شعر
باز شکار جوی هزیمت شد از شکار ۞ و ز کبر بنشکرد بسوی کبک و کوزره کیهه
بکسر کاف و فتح ها نام نباتیست که مانند عشقه خود در ابر درخت پیچد و میوه آن بتوت
شبیه باشد و بعربی علیق گویند بعین مهمله و لام و قاف بوزن سهیل کوژره بضم کاف
و فتح زای فارسی خر سفید رنگ را گویند و بعربی اوراتم(?) گویند گرزه بضم کاف
و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی الادات کفجه معروف
و دیگر موی پیچ و شکن باشد که بعربی طره گویند شیخ سعدی گوید شعر
غریبی گرت ماست پیش آورد ۞ دو پیمانه آبست و یک کفجه دوغ کلیدانه قفل باشد
کوفشانه جولاهه را گویند شاکر بخاری گوید ۞ نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را ۞
کو داد کسبه و مرتبه این کوفشانه را کومه بضم کاف و فتح میم بمعنی نشیمنگاه پالیزبان که
کازه نیز گویند کونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی و گاه بدان [illegible]
استاد لبیبی گوید شعر مانند سگی که روز باران ۞ بارانی پوشد از کونده کسنه
بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی که برد و گک پیچیده باشند و از ادکچی(?) نیز گویند و در تحفه

پوسه بضم بای فارسی و فتح سین نیز بامعنی آمده **کیله** پیمانه باشد شیخ سعدی گوید **شعر**
چو در کیله جو امانت نگفت ز انبار گندم فرو شوی دست **کشفته** بفتح کاف و شین
و تا پژمرده و پریشان شده عبد الواسع گوید **شعر** شکفته بدم چون نهال درخت
شکفته شدم چون بآبان گیاه و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده **کاخه** بفتح خای معجمه
باران باشد و در لسان الشعرا بمعنی یرقان نیز آمده **کارتنه** عنکبوت باشد و شبلیله را نیز
گویند که بعربی حلبه گویند بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده مثال معنی اول لبن الدین
بکرانی گوید **شعر** ز دام کارتنه چون مگس فرار کند قضای وزیری او بسته راه پروازش
کازیره بکسر زای فارسی و فتح رای مهمله دانه ئی بود که بعربی احریض گویند در نسخه میرزا و مراد
ازان کافیشه است اما در سامی فی الاسامی گل کافیشه باشد و این معنی اصح است **کاشکینه** مرغیست
که ماند بهدهد تاجدار است و سبز رنگ بسرخی آمیخته و او را سبزک نیز گویند **کاغنه**
بکسر غین و فتح نون در نسخه میرزا مرغی باشد که بشب پرد و او راغ و سک نیز گویند اما در سامی
گوید کرمیست سیاه و سرخ و زهردار باشد و کاغنو نیز گویند و در شرفنامه بهردو معنی
آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که او را کاوته نیز گویند **کاره** بوزن پاره
عاقرقرحا باشد **کالیده** بوزن مالیده یعنی درهم شده و موی آشفته و ژولیده باشد و خاک
بران نشسته از ناشستن بستان **شعر** ازین هر یکی موی کالیده
بدی سر که بر روی مالیده ئی و معنی گریخته نیز آمده مثالش ابو یوسف هروی گوید **شعر**
بمجلس حاتم از دستش همی بگرفته تعلیمی بمیدان رستم از تیغش همی کالیده چون زالی **کامه**

بسد را

بسد را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید و رسنها بران افکنند و برکشند سبز باشد
چون باد و آفتاب بران وزد و تابد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد فردوسی
فرماید **شعر** اگر زادن دم زنی یکزمان برآید همه کامه بدگمان و در نسخه
میرزا ریحالیست که در خوزستان نیک سازند و در مؤید مسطور است که بعربی کامخ گویند
کانه بفتح نون برابری باشد یا کسی که در مرتبه و بعربی مرا گویند بکسر میم و در مؤید بمعنی نشستنگاه ها
باشد در گریزخانه **کاینه** بوزن آینه در نسخه میرزا امر کردن باشد بکسی که چشم از من
مگردان کذا فی المؤید **کچیرده** بضم کاف و ضم جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله
و بکسر جیم نیز بنظر رسیده پیشوا باشد **کراره** بدو رای مهمله بوزن کناره جامه کهنه پاره پاره
و بجای رای دوم دال مهمله نیز بنظر رسیده **کربه** بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح با
دکان باشد و نیز روینده ایست که از آخور ند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید **شعر**
هم از بامداد ان در کربه بست به از سود و سرمایه دادن ز دست **کوه برکوه** نام یکی
از انواع عنبر باشد و ازان کوه برکوه باین سبب گویند که طبق بر طبق برهم نشسته باشد
همچو کوه **کرته** بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح تا علفی که ازان جاروب سازند و نیز بمعنی
درختی خرد که خار بسیار داشته باشد آمده و از اشتر خار نیز گویند و بفتح کاف
بمعنی قطعه زمین زراعت کرده آمده **کزنه** بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه نام مرغیست
سیاه و سفید که سری بزرگ دارد و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و بتازی صرد
گویند بصاد و را و دال هر سه مهمله بوزن هنر **کرشمه** بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد

امیرخسرو گوید شعر کرشمه چند توان کرد آخر این جانست ؛ بمید مذ زمین و صبا می آرد ؛
که بضم و فتح مخفف کوه و کاه و بکسر کاف یعنی کوچک شاعر گوید شعر
دماها پر شده از افزینت ؛ که و مه جمله راز و زینت کمینه یعنی کوچکتر است
و کمینه بمعنی کمتر مثال هر دو لغت را شاعر گوید شعر کمینه عرصه از جاه او فزون ز فلک ؛
کهینه چنبر وی از قدر او مه و کیوان کریچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه بمعنی خانه
کوچک باشد حدیقه شعر داشت لقمان یکی کریچه تنگ ؛ چون گلوگاه نای و سینه چنگ
کژه بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن زبان آویخته باشد و از املازه نیز گویند
و نیز چوبی را گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام گشادنامه فرمان سلاطین و منشور را باشد
در نسخه میرزا کذا فی المؤید سنایی گوید شعر نشود دشسته جریده بی طمعی ؛
نقشهای گشادنامه عار ؛ و بخاطر میرسد که بکاف فارسی باید اما در نسخه مذکور بکاف تازی
آمده گشه بوزن پشه پالان حیوان الخنده را گویند گشنه بفتح کاف و نون و سکون
شین معجمه کنایست سماروغ ماما و در موید الفضلا دارویی باشد که ازاکشنیج نیز گویند
و در زفان گویا بمعنی آسانی و نوعی از سماروغ آمده کلاله بضم کاف موی پیچیده خواجه حافظ
فرماید شعر نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل ؛ چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید ؛
کلنبه بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با علوله حلوا و غیره باشد کلندره
بضم کاف و لام و دال و رای مهملتین و سکون نون مرد درشت اندام شمس فخری گوید شعر
چرخ بلند قدرت نیروی او نیافت ؛ با آنکه مست تند بهیا و کلندره کلوته بضم کاف

ولام

ولام و فتح تا حلقه دام دختران دوشیزه باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا و شرفنامه
بمعنی حلقه دام و داماک دختران دوشیزه آمده کلونده بلام و واو بوزن برکنده خار
بزرگ باشد سجاق لطیفه گوید شعر میل کلونده که دارد که بشارت باداش ؛
بخت پیروز که اقبال نهادش بکنار کله بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه شیخ سعدی
گوید شعر تو کی بشنوی ناله دادخواه ؛ بکیوان برت کله بارگاه ؛ و بفتح کاف میوه فاو بر جایی
باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و بانمعنی بکاف فارسی نیز گفته اند
مثال معنی اخیر شاعر گوید شعر جای جانها شکن شب پوشت ؛ دام دلها کله پرچینت ؛
و بعربی کله بکسر کاف و لام مشدد بمعنی پرده تنگ و پرده که همچون خانه بدوزند آمده و
در شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی تنگ باشد که همچون خیمه بزنند و عروس را
در زیر آن آرایش کنند کمانه مقنی باشد یعنی کاریز کن شمس فخری گوید شعر
برون آرد هزاران بحر گلکش ؛ بدان صورت که مقنع زالکمانه ؛ ٧ و در اکثر نسخ بامعنیست
اما میرزا ابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند
مثال این معنی ابن یمین گوید شعر ای بس که دلم در طلب چشمه نوشت ؛ در بادیه فکر فرو برده کمانه ؛
کنانه بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید شعر
روزگار تو نو شد ز سر جهان کهن ؛ کنانه گر شود آنهم روزگار تو باد ؛ و سیف اسفرنگی
نیز گوید شعر سپاس و شکر تو از من عجب نباشد زان ؛ که هرچه هست ز تست از نو و کنانه من
کندآمویه بضم کاف و میم موی مادرزاد یعنی مویی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد

٧ وسعود سعد نیز گوید شعر غور ایام
در نیابد چرخ ؛ گر جز از رای او
کار نکند ؛ ج

و در سامی مسطور است کند آموی اول ما نبت من الریش و الشعر کندواله بضم کاف
و سکون نون و دال و فتح لام امرد درشت اندام که باصفهانی کرتله خوانندش کنده
بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند خلاق المعانی فرماید شعر
قدر تو بر فرق فلک افسرست ؛ حزم تو بر پای زمین کنده باد ؛ و دیگر غول بیابانی
کواسه بفتح کاف و سین کونه صفت باشد کواسیم بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم
آسانی باشد در نسخه میرزا و در شرفنامه کواسمه آمده بی یا و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کوالیده
بضم و فتح کاف و کسر لام غله بالیده و کشت بالیده باشد و بمعنی اندوخته و جمع کرده
نیز آمده کوپاره بپای فارسی و رای مهمله بوزن لوداده کله کاو و خر باشد شمس فخری
کوید شعر کمترین بخششی ز همت تو ؛ صد هزاران دهست و کوپاره ؛
کوپله بضم کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کله مردم و دیگر بمعنی
قفل و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکبه بامعنی آمده و در شرح
سامی فی الاسامی همین بمعنی حباب آورده و گفته که کوپله هو ما یطوف فوق الماء کانه
قواریر اما در ادات الفضلا بفتح و ضم کاف و بای فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد
کوپاره چلکش باشد یعنی مطرقه آهنگران کوشه بوزن توشه کوشیده و بدست آورده
شده شاعر کوید شعر چون چون از کجا و کی بود او ؛ کوشه خاطر تو کی بود او ؛ و
کوکله بعد از کاف دوم لام بوزن کوکبه هدهد باشد کونته بضم کاف و فتح
نون و تای قرشت و سکون سین مهمله سرین آدمی کفجلیزه همان کفچلیز مرقوم بهر دو معنی

کهره

کهره بوزن بهره بزغاله شیرمست باشد کنودان بفتح کاف و نون دوم و ضم
نون اول همان کنودان که مرقوم شد یعنی شاهدانه کوبچه و کوچه مرد و مصغر کوی
یعنی در خانه و سه کذر کوسیته بواو و سین مهمله بوزن نزیسته و کسته بضم کاف
و فتح تا غله کوفته باشد کهستمه بضم کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت
و کهشته بشین معجمه مرد و بمعنی کوزه آب باشد کهسله بفتح کاف و سین مهمله و
لام و سکون ها نادان و احمق باشد در نسخه میرزا ابراهیم و در مؤید کهبله آمده که بعد از
ها بای موحده باشد کذا فی الادات کلکینه بضم کاف اول و کسر دوم جامه
محل و امثال آن باشد کدواده بدو دال مهمله بوزن دروازه بنیاد دیوار باشد
شمس فخری کوید شعر ز فرع پیش طلب اصل کز برای بنا ؛ درست باید کردن نخست کدواده
کهنزه بفتح کاف و ها و زای تازی و سکون نون لجام کش باشد که قبل از تب آدمی را
واقع شود و بعربی مطی کویند و کسی را که این حالت باشد کویند مکهنزد کرینه همان
کدین مرقوم مثالش خاقانی کوید شعر بکلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع ؛
نکوید آهن سرد طمع کدینه من ؛ کازه بفتح زای فارسی بمعنی جای باشد کزبه بفتح کاف
و بای موحده و سکون زای معجمه همان کنجاره که مرقوم شد کره بفتح کاف و رای مهمله
آن نگار ماندی که بر روی نان کهنه و امثال آن بندد و از ابورک نیز کویند و آن
نان از اکره کرفته کویند و بعربی متکرج کویند بضم میم و فتح تا و کاف و رای مهمله مشدد
کمزده بفتح کاف همان کم زن که کذشت یعنی مدبر و بی دولت مخزن اسرار شعر

طالع بد بود اختر شدم ∴ گم زده کوی قلندر شدم **کرته** بضم کاف وسکون رای مهمله
وفتح تا پیراهن باشد و قرطه معرب اوست و در تحفه بمعنی نیم تنه باشد خاقانی گوید **شعر**
کرته فستقی بدر د چرخ ∴ تا مرغ نوا گرا انداز د **کروه** برای مهمله و او بوزن صرفه
جانوریست سیه فام و بر جسم از مار تر کذا فی التحفه **کلبه** حجره باشد انوری گوید **شعر**
کلبه کاندر و بروز و شب ∴ جای آرام و خود خواب منست **کهانه** بفا بوزن زمانه
بچه که از شکم مادر برود و او را افگانه نیز گویند **کاته** بضم کاف و فتح تا تعوید باشد
کاشانه خانه زمستانی باشد کسایی فرماید **شعر** عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته ∴
عنبر سرشت گشته صحرا چو روی حورا **کشته** بفتح کاف و تا بمعنی احول باشد کذا فی التحفه
کرنه بفتح کاف و نون وسکون رای فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند **کودره**
بضم کاف و فتح دال و رای مهمله و **کندره** بوزن چندره سرد و مرغ کوچکی باشد که در آب
نشیند مثال اول شمس فخری گوید **شعر** خواهد که نسر طایر واقع شود در چرخ ∴
تا در حیاض بزمش باشد چو کودره **کاپله** بکسر بای فارسی و فتح لام هاون باشد
طیان گوید **شعر** خایگان او چو کاپله شدست ∴ روی او چون کون پاتیله شدست ∴
گوازه بضم کاف و فتح رای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و جوازق معرب اوست **کتف ساره**
بسین و رای مهمله آن موضع از پشت اسب که پیش زین بر و باشد کذا فی المؤید
مثالش مختاری گوید **شعر** بکتف ساره بر آورده زانو از اد بار ∴
بچشم خانه فرو رفته دیده از نامار **گیتره** بتای قرشت و رای مهمله بوزن نیره

مجمع درخت قبادست و آن در حقیقت خار دارکه شتر از آن خورد مگر سالی که باران نبارد
ایضا منه **کرزنده** بفتح کاف و زای معجمه دیو را گویند **کرنده** بفتح کاف و دال مهمله و کسر
رای مهمله وسکون نون لیفی که جولاهه روی کار را بآن هموار کند و بعربی شوکه الحایک
گویند **کاسنه** بسین مهمله و نون بوزن جانانه مرغیست سبز رنگ که در خورستان بسیار
باشد عمعق گوید **شعر** چند پویی بگرد عالم چند ∴ چند گویی طریق پویایی ∴
باکی از بهر قوت و شهوت نفس ∴ همچو کاسنه می نیاسایی **گوالغنجه** بضم کاف
و غین معجمه وسکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه و گلگونه
نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بحذف الف باشد
کیاده بوزن بیاده بمعنی رسوا باشد **کستیمه** بسین مهمله و تای قرشت و میم بوزن
پشمینه خاری که شتر از آن خورد و اشترخار نیز گویند **کسمه** موی اسب و غیره که بعوض
زلف بر روی می آویزند شاعر گوید **شعر** روی که گل از گله برون آید مست ∴
باد سحر از جیب هوا برزد دست ∴ از سبزه برابر وی چمن وسمه کشید ∴
وز غالیه بر فرق سمن کسمه بست **کمان گروهه** معروف و کمان مهره و کمان قروه نیز
گویند و بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق خوانند **کندله** بفتح کاف و لام و ضم
دال پاره کوزه و کاسه گلین باشد **کتاره** بفتح کاف و رای مهمله حربه ایست که
هندیان دارند امیر خسرو فرماید **شعر** سر آن دو چشم گردم که چو هندیان زن ∴
همه را ز نوک مژگان زده بر جگر کتاره ∴ و کتاله بلام نیز آمده شاه ناصر خسرو فرماید **شعر**

شعر تاگل در کله چون عروس نهان شد ❊ ابر مشاطه شدست و باد دلاله ❊
نرگس حماش چون بلاله تکه کرد ❊ بید برامیخت سوی لاله کتاله کاکله نام جبار ز تورانی
که از فرزندان تور بوده کبوده نام چوبان افراسیاب کجابه و کجاوه معروف و ازا
قراوه و کژابه و کژاوه نیز کویند کرانه برای مهمله بوزن زمانه یعنی کنار و دیگر مرغیست سیاه فام
که تیز نتواند پرید و در موید کرایه بیای حطی بامعنی آمده مثال معنی اول مسعود سعد کوید شعر
یکی افتاده در میانه شور ❊ دیگری جسته بر کرانه شور کسپر بفتح کاف و سین مهمله اسانی
باشد کذا فی الادات و بشین معجمه نیز نظر رسیده کرشه بفتح کاف و با و شین معجمه و کربه
بفتح کاف و با و کرباشه بفتح شین معجمه هر سه بمعنی همان کرباسه که مرقوم شد مثال اول را
حکیم رودکی کوید شعر چار غنده کرشه با کژدمان خورده ایشان پوست روی مردمان
کلتبره سخن نادرست و ناخوب باشد حکیم انوری کوید شعر
او ترا کی کفت کین کلتبره را نسج کن ❊ تا ترا لازم شود چندین شکایت کستری کماسه
بمیم و سین مهمله بوزن بهناده کاسه چوبین پهن باشد که پیشبانان و کدایان دارند و آنرا
کماش و کماس و کچکول نیز کویند طیان کوید شعر در دست کماسه و بدر ما ❊
کردیده و جمع کرده زرها کنجده یکی از اجزای اروی چشم باشد و در موید کفته
داروییست که بتازیش عنذروت خوانند کوبه بضم کاف و فتح بای تازی الخبه
بدان چیزی کوبند و بعربی مدق کویند و بمعنی موج آمده و نیز کجا بیست شیرین که ازاخوند
و بامعنی بجای با یای حطی نیز بنظر رسیده کومه پیش و پس زین و موج آب و حمله باشد

و قسمی از بید را کویند و در نسخه حلیمی بیدی باشد که بید مشک از آن حاصل شود

مي جو

یعنی حمله شیخ نظامی کوید شعر چو در معرکه برکشم تیغ تیز ❊ بکوبه کنم کوه را ریز ریز ❊ وکه
بوزن شده نیز مثل اوست کویشه بواو و شین معجمه بوزن همیشه ظرف دوغ باشد
کیوه بفتح کاف و واو و سکون یای حطی در شرفنامه سبزه باشد که برک آن مغز دار
میشود و میوه آن خوب و خوشبو میشود و بکسر کاف کفش چاکی و بامعنی بکاف فارسی نیز آمده
کاشه بفتح شین معجمه یخ باشد شاعر کوید شعر کرفت آب کاشه ز سرمای سخت ❊
چو زرین ورق کشت برک درخت ❊ و بمعنی کازه مرقوم نیز آمده کلیزه بلام و زای معجمه
بوزن شیره سبو باشد شاعر کوید شعر چو کردا و کلیزه پر از آب جوی ❊
باب کلیزه فرو شست روی مع الیاء کی پادشاه بلند قدر را کویند
و این نام را در بلندی و قدر از کیوان کرفته اند کاسموی بسکون سین موی سبلت خوک
باشد که بعربی هلب کویند بضم ها و سکون لام شمس فخری کوید شعر
زبان در کام اعدایش چو خنجر ❊ مژه در چشم دشمن کاسمویست کستی و کشتی
هر دو بضم کاف اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه زنار باشد شمس فخری کوید شعر
چو دین را تربیت فرمود رایت ❊ همه کفار بکسستند کشتی ❊ و در نسخه میرزا ابراهیم کستی
بسین مهمله بامعنی آمده و شاه ناصر خسرو نیز بسین مهمله آورده و با سستی و ستی قافیه کرده
و کفته شعر تو با ترسا بیک نرخی سوی دانا ❊ اکرچه تو کمر بستی و او کستی
کسنی بفتح کاف و کسر نون مختصر کاسنی باشد انوری کوید شعر
روایح کرمت با ستیزه روی طبع ❊ خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را ❊

کفتکی بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده بودن و ترکیدن کورکانی برای مهمله و کاف
دوم فارسی نخستیان باشد کوزکانی بزای معجمه مثلثه بضم کاف و کسر لام مرضیست که از اخوره نیز
کویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه کشی بفتح کاف و کسر شین معجمه معنی خوشی باشد
سوزنی کوید شعر تا بجهان خوشیت و کشی ای صدر * خوش زی و کش با مهتران پی و کش * و
بکاف فارسی نیز آید بامعنی کگی کمین باشد شمس فخری کوید شعر
شهنشاها اگر بر بگشاید * روی اختر ان کینت کگی را کلندوری بنون و دال و رای مهملتین بوزن مغروری
دستار خوان باشد که پیش سفره باز کسترند هم او کوید شعر برای خوان شهنشه فلک بدست قضا *
کند ز اطلس والای چرخ کلندوری کشنی بکسر کاف و نون و سکون شین معجمه یعنی حکل ابوه
لذا فی المؤید کوزی بضم کاف و کسر زای معجمه انجیر و ثمر را کویند کهکانی بضم کاف و کاف
دوم نیز تازی یعنی کوهکنی سوزنی کوید شعر فرهاد کهکانی شیرین بکف آوردی *
کر در کف او بودی هم شدت و متین کاخ مشتری در نسخه میرزا قوس و حوت و آسمان ششم باشد
کرکری کاف دوم نیز تازی و دو رای مهمله بوزن ببلی استخوان نرم که عرب ازا
غضروف خوانند کله سیاکی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا معنی بدبختی باشد و بر کافران نیز
اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز کویند که رمز دار شنیده شاعر کوید مثال معنی اخیر را شعر
همه زمین کله سیاکی نمود چشم * ز بس که بر سر ایشان فرو نشست غراب * و بخاطر میرسد
که چون کله کلاغ را سیاکی کویند باید که کله بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و نسخه
میرزا بکاف تازی آمده کشور خدای یعنی پادشاه شیخ سعدی فرماید شعر

اگر کشور خدای کامرانست * و گر درویش حاجتمند نانست * در انساعت که خواهند این و آن مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد کشتی بضم کاف معروف و بسین مهمله نیز آمده در شرفنامه
و مؤید قول خود این بیت مسعود سعد را آورده و با سستی قافیه کرده و گفته شعر
پل ز وری که چون کند کشتی * بند او پل را دهد پستی * و شیخ عطار نیز بسین مهمله
آورده و گفته شعر مور راهش از کمر چستی گرفت * با سلیمان لاجرم کشتی گرفت *
کالیوی بسکون لام و ضم یای تازی کالیوبود یعنی سرگشته و متحیر کرّای
بفتح کاف و تشدید رای مهمله حجام باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کلیکی
بفتح کاف و کسر لام و کاف دوم یعنی احول کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که معنی
احولی انسب باشد کیخسروی نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی کوید شعر
چو برکیخسروی آواز دادی * بکیخسرو روان را باز دادی * کلکری بفتح کاف اول
و سکون دوم و کسر رای مهمله نام شهریست در هندستان کپتی بکسر کاف و بای
فارسی مشدد بوزنینه باشد ابو المؤید کوید شعر چون کپتی پیر رخ پر از چین *
چون کرک کرسنه دل پر از کین کدیوری دهقانی باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
مایده ساز دار بره صفت توانگران * برزگری کند بکا و از قبل کدیوری *
کافوری در نسخه میرزا سبزه ایست که از ابابونه نیز کویند و تازیش اقحوان کویند
کوهاموی نام بازی باشد و آنچنانست که خاک را توده کنند و موی در میان آن
پنهان کنند و بعد از آن آب در آن خاک ریزند و گل کنند و بر دور آن نشینند

موی اطلس سبز که بیاید گرد و برده باشد و بعربی بُقَیری گویند بضم با و فتح قاف مشدد و
سکون یا و فتح را **کالونی** بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که بعربی سعتر گویند **گریزی**
بضم کاف و کسر را و زا پیروغنی را گویند که قوای وفتور یافته باشد کذا فی المؤید و الادات مع کاف النازی

باب الکاف الفارسی مع الالف ✽ گرداگرد

بوزن فرداگردان باشد شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** ما مانده شد ستیم و گشته و سوده
نامانده و ناسوده چرخ گرداگرد **گردنا** بکسر کاف و سکون را و دال سیخی باشد که مرغ را
بران بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی گوید **شعر**
آتش سنان نیزه چون گردنای اوست ✽ دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا **گَرا** بفتح کاف
و تشدید رای مهمله بنده را گویند **گُزارا** بضم کاف بمعنی ادا کننده سخن باشد شیخ نظامی گوید
شعر گزارای نقش گزارش پذیر ✽ که نقش ار گزارش ندارد گزیر **گونیا**
تخته مثلث که خطوط بران کشیده باشند و معماران دارند و بان راستی و کجی بناها دانند
مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** گو نوح که ساز ناش بخشم ✽
تا مسطر و گونیاش بخشم **گنج خضرا** نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز فردوسی گوید **شعر**
دگر گنج کز در خوشاب بود ✽ که بالاش یک تیر پرتاب بود ✽ که خضرا نهادند نامش و ان ✽
همان نامور کاردان بخردان **گزا** گزنده باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر**
از من بگوی حاجی مردم گزای را ✽ کو پوستین خلق بآزار میدرد **گردنا** بفتح کاف و سکون را
و دال مهمله گرداگرد رباب را گویند مثالش مجیر بیلقانی گوید **شعر**

از بی‌ها

در جهان بی غم نه بینی دل که از دست رباب ✽ گردن خود بی رسن سر گرفته گردنا **گونا** بمعنی گونه
باشد یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند و سرخابی را که زنان بر روی مالند نیز گویند
مع الباء **گوناب** سرخی باشد که زنان بر روی مالند و گلگونه و غنجار نیز گویند مثالش
ابوالخطیر گوید **شعر** روی او بی نیاز از گوناب ✽ در دل آفتاب از و صد تاب ✽
کوداب بضم کاف با دال مهمله طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان
باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامیست که در زیر بریان کنند **گنج افراسیاب**
نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز حکیم فردوسی فرماید **شعر** دگر نامور گنج افراسیاب ✽
که کس را نبود آن بخشکی و آب **گَوَرب** بفتح کاف با رای مهمله کفش مندین و مغربش
جوربست **گوراب** برای مهمله بوزن دوشاب در نسخه میرزا ازین بعید شوره دار بود
که از دور آب نماید و بعربی سراب گویند اما در کلام اکابر بکاف تازی آمده از انجمله
امیر خسرو گوید **شعر** مردم سیناز بدزین دو گور ✽ بالا گوراب و فرو چاه گور ✽
مع التا **گرفت** بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد شمس فخری گوید **شعر**
تو همچو آفتابی و بدخواه شپره ✽ نبود بر آفتاب ز خصمی او گرفت **گران پشت**
یعنی متکبر و کاهل **گران پشت** یعنی حمال و قوی پشت **گست** بفتح کاف و سین مهمله زشت و قبیح
باشد شمس فخری گوید **شعر** اگر مثال تو مانی زنده گردد ✽ به پیش صورت خوبت بود گست ✽
و استاد عماره نیز گوید **شعر** دلبرا این رخ تو بس خوبست ✽ از چه رو کارهای گست کنی ✽
گشت گردیدن و گردیده باشد مثال معنی اول را ملا جامی گوید **شعر**

شهری شد ز زره دشت بده ؛ تا گشاید ز دلش گشت گره ؛ و مثال معنی دوم را شیخ سعدی گوید
شعر بسی گشت فریاد خوان چون جرس ؛ که نشنست را گبیتش نکس ؛ و در زفان گویا
بمعنی خربزه است و بمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی بدین آمده کُوبیت
بضم کاف و کسر بای حطی و سکون سین مهمله کوفتگی و کوفته شده و بوزن زیست نیز بنظر رسیده
گزیت بکسر کاف و سکون زای معجمه و فتح یای حطی الجزا از رعایای کفره گیرند و بعربی جزیه
گویند شیخ سعدی گوید شعر اگر نه راسی خلقت ز سر مارش باد ؛
که هرچه میخورد از گزیت مسلمانیست ؛ اما شیخ نظامی بوزن میدآورده و گفته شعر
کهش خاقان خراج چین فرستد ؛ گهش قیصر گزیت دین فرستد کنگدز هوخت
قبله مردم پیش که در هوخت کنگ نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانندش شهنامه شعر
بخشکی رسیده سر جنگجوی ؛ به بیت المقدس نهادند روی ؛ که بر پهلوی چون سخن راندند ؛
همه کنگ دز هوختش خواندند گذشت ترجمه غیره و دیگر معنی بعد آید گویند گذشت آن
یعنی بعد آن شاعر گوید شعر گذشت چتر تو هر گز کس آسمانی دید ؛
حجاب کرده و خورشید را ز یکدیگر کنک دشت شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک
مع الجیم گرگانج نام خوارزم باشد انوری گوید شعر
آخر ای خاک خراسانت داد یزدانت نجات ؛ از بلای غیرت خاک ره گرگنج و کات ؛
کُولَنج بضم کاف و سکون نون حلوایی باشد که از لابلا نیز گویند و شیراز یانش کولاج
گویند شمس فخری گوید شعر بخوان نعمت او ز چار پهلو شد ؛

ابی

زبس که خورد مربا و قلیه کولانج کُرَنج بضم کاف و فتح رای مهمله برنج باشد که بعربی ارز
گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر با مسجد و با موذن چون سرکه و ترفی ؛
با سنجه و با مطرب چون شیر گرنجی ؛ در موید از فرهنگ و اس نقل کرده که کرنج
گوشه را گویند از خانه و از اسغوله نیز گویند گریکنج بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون را
و یای حطی نام شهریست در شرفنامه کنگذریج بکسر کاف اول و سکون نون و کاف
دوم و فتح دال و زای معجمه و رای مهمله همان کنگذ رهوخت که گذشت گوشت آبنج یعنی
قلابی که گوشت را بآن از دیگ بیرون آرند کیج بکسر کاف احمق و سرگشته و معجب
و خود ستا باشد شمس فخری گوید شعر ای فلک با رفعت تعظیم تو چون خاک پست ؛
وی خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و کیج ؛ و در ادات بجای یا نون آمده گُنج بضم کاف
و سکون نون گنجایش باشد انوری گوید شعر آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید ؛
تو زنخ میزن که در من کنج نقصانی کجاست کُلاج بضم کاف نام حلواییست پاکیزه
که عرب از اخطایف گوید بسحاق اطعمه گوید شعر تا بآتش بسر قند افشاندی ؛
کلاجش بنان چهره پوشاندی کُنکُلاج بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز فارسی
انکه در زبانش گستگی بود و سخن صاف نتواند گفت مع الخا گستاخ بوزن و معنی همان
استاخ که مرقوم شد شیخ نظامی گوید شعر پرید مرغکان گستاخ گستاخ ؛
شمایل در شمایل شاخ در شاخ مع الدال گُرد بضم پهلوان و دلیر بود شیخ سعدی گوید
شعر دانی که چه گفت زال با رستم گرد ؛ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ؛

گزند بضم کاف و فتح زای معجمه بمعنی رنج باشد شیخ سعدی گوید شعر
مخرام بدین صفت مبادا ٭ از چشم بدت رسد گزندی ٭ و بفتح کاف نیز گویند
کلوند بلام و واو بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که بکسی تحفه فرستند شمس فخری
گوید شعر تحفه دوستانت را گردون ٭ از مه و مهر ساخته کلوند ٭ و در شرفنامه
کلوبندیست که از جوز و انجیر سازند و نام کوهی نیز باشد گوزد بفتح کاف و واو و سکون
زای معجمه جعل باشد گزنند بزای معجمه و دو نون بوزن فرزند جوال کاه باشد گوش کرد
معروف و بمعنی نگاه کرد و نگاه داشت نیز باشد مثالش اقبالنامه شعر
کلاغی تک کبک را گوش کرد ٭ تک خویشتن را فراموش کرد گزرد بفتح کاف
و زای معجمه و سکون رای مهمله در نسخه میرزا چاره باشد و از اگر زیز گویند حکیم انوری گوید
شعر بار منت که نه باندازه ماست ٭ با هوای تو گران نیست گزرد گنج باد آورد
نام یکی از گنجهای پرویز است و نیز نام نوایی و لحنی باشد از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
شعر چو باد از گنج باد آورد راندی ٭ ز هر بادی لبش گنجی فشاندی گنج شادآورد
نیز نام یکی از گنجهای پرویز است مثال هر دو گنج را حکیم فردوسی گوید شعر
دگر گنج باد آورش خواندند ٭ که در مخزن خاص شه ماندند ٭ دگر آنکه بد شادورد بزرگ ٭
که خواندند نامش گوان سترگ مع الذال گزید بوزن و معنی گزیت مرقوم که بعربی جزیت
گویند گزید معروف و در زفانگویا بمعنی رشوت و هدیه نیز آمده بمعنی رشوت امیر خسرو گوید
شعر گردمن از لقمه نخواهد مزید ٭ معده ز دندان نستاند گزید گزاید

بفتح کاف و یا یعنی بگزد خسرو و شیرین شعر یکی کم خورد کین جان میگزاید ٭
یکی پر خورد کین جان میفزاید گراید بوزن برآید یعنی بچید و قصد و آهنگ کرد باشد
شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی قصد و آهنگ فرموده آورده که متعدی باشد و گفته
شعر گرایید شان دل بافسون خویش ٭ امان دادشان از شبیخون خویش کلمزاد یعنی میراث
رسید اقبالنامه شعر بهندوستان بری از خرفشاد ٭ پدر مرده را چون کلمزاد ٭
گرازد برای مهمله و زای معجمه بوزن گشاید یعنی از روی تکبر خرامد استاد لبیبی گوید شعر
بروز نبرد آن هژبر دلیر ٭ شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر گمانند بضم کاف
و فتح نون یعنی گماند فردوسی فرماید شعر گماند که از تیغ او در جهان ٭
بلرزند یکسر کهان و مهان مع الرا گوهر مروارید سراج قمری گوید شعر
بی زیور کلاهش عاطل بود شریعت ٭ نبود بها صدف را گر گوهری نباشد ٭ و مطلق جواهر
را نیز گویند و بمعنی اصل و نژاد نیز آید مثال هر دو معنی را سعدی گوید شعر
زرش داد و گوهر شکر قدوم ٭ بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم ٭ و در نسخه وفایی
بمعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و این معنی بسیار غریبست گزیر بفتح کاف یعنی
پاکار و پیشکار مثالش شیخ سعدی گوید شعر گزیری بچاه اندر افتاده بود
که از هول او شیر نرماده بود گاوشیر بفتح واو و جاوشیر باشد و از الاورشیر
نیز گویند گنج پار نام گنجی که پرویز برهنمونی برزیگری یافت آن صد آفتابه زر گران سنگ
بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و درمو یدگنج گاو نیز نام این گنج است حکیم فردوسی

گوید شعر دگر آنکه بدنام او گنج بار ؛ ندیده چنان دیده روزگار گران سر یعنی متکبر
و بمعنی سپاه انبوه نیز آمده در شرفنامه گر بفتح مرض معروف که بعربی جرب گویند و بضم کاف
رودیست بر حد ولایت غزان کذا فی الادات گرنج لشیر یعنی شیربرنج که می پزند مانش
سوزنی گوید شعر گوهان ثور روغن گردست تا پزد ؛ خوان ترا گرنج لشیر اندر آسمان ؛
گلشهر نام زن پیران ویسه گواشیر بوزن تباشیر نام ولایتیست در شرفنامه
گسپار بضم کاف خورنده غم و باده و خورنده غیر آن سردو را گسار گویند خلاق المعانی
گوید شعر غمگساری ندارم و عجب آنکه ؛ هم غم یار غمگسار خود است ؛ و نیز بمعنی امر
بخوردن باده و غم آمده چنانکه خاقانی فرماید شعر خوانچه کن سنت معان و می آر
و زبو لورین کاب می بگسار گهر مختصر گوهر مرقوم بهر سه معنی بمعنی سیوم که عوض
و بدل باشد هم او گوید شعر تازه نخل گهری امن آرید و مرا ؛ گهر آن گهری نخل بر بازدید ؛
گستر پهن کننده و امر از گستردن مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید شعر
کریم کرم گستر کارساز ؛ که دارای خلقت و دانای راز ؛ مثال معنی دوم شاعر گوید
شعر اگر خواهی که باشی جاودانه ؛ بساط عدل گستر در زمانه ؛ و در نسخه میرزا
بمعنی خار سیاه آمده اما در مؤید بمعنی اخیر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا
بضم کاف فارسی آمده و بمعنی خار سفید آورده گویر در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی پیکار
که او را پایکار نیز گویند و گوراب مذکور که سراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی
آمده گزیر بمعنی چاره باشد شیخ سعدی گوید شعر چو جنگ آوری با کسی در ستیز

که از وی گزیرت بود یا گریز ؛ و گزر نیز بمعنیست حکیم انوری گوید شعر
بر عادتی که باشد گفتم که گیت آن ؛ گفت آنکه نیست در غم و شادیت از و گزر گاوزر صراحی باشد
که از زر بر صورت گاو ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید شعر
چند خواهی راهوی سیمین ؛ گاوزرین که میخورد گلنا گزار بزای معجمه بوزن نگار شرح کلام
باشد و در مؤید الفضلا نقش باریک که اول بکنند و بالای آن رنگ آمیزی میکنند
و نیز بمعنی ادا می آید و امر بآن و فاعل نیز گوشدار یعنی نگهدار و محافظت کن شهنامه شعر
دراندم که اسب افکنی هوش دار ؛ سلیح و هم آورد را گوش دار ؛ و بمعنی نگهدارنده
و محافظت کننده نیز آمده مثال این معنی خواجه سلمان گوید شعر
چشم دار آخر دمی با ما که باد اگوشدار ؛ ایزد از چشم بد آنت اول از چشم رقیب ؛
گور بسه معنی آمده اول خر دشتی دوم قبر سیوم در نسخه حلیمی بمعنی عشرت و نشاط آمده
و گفته که اکثر آنست که با در آخر آن در می آورند بآن معنی و گوری میگویند گوار بضم کاف
یعنی هضم کننده و امر بهضم کردن مع الزا گراز بضم کاف چند معنی دارد اول
خوک نر باشد دوم بیل بزرگ باشد که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمانی
در آن بسته کشاورزان زمین بان است کنند استاد عماره گوید شعر
مرکب و مجلس و شمشیر چه دانند همی آنکه ؛ سر و کارش همه با گاو و زمینست و گراز ؛ سیوم
تپشی که از حرارت پیدا شود و پشتر زنان را در وقت زادن واقع شود ابو شکور گوید
شعر هر چه بخوردی تو گوارنده باد ؛ کشته گوارش همه بر تو گراز ؛ و شمس فخری

نیز گویند بامعنی شعر زتاب آتش خصمت چنان شدست حسود ۞ که از حرارت بیچاره شد رنگ گراز ۞
چهارم گوزه بهن باشد که بزرگان در غلاف گذارند هم او گوید شعر
سران گراز که لب شاه بر لبش بنهد ۞ شود زلال خضر آب در دهان گراز ۞ پنجم بمعنی امر
بخرامیدن و بنخیر باشد ششم چوبی را گویند که گاو و گوسفندبانان دارند و این هر دو
معنی انیز شمس فخری گوید شعر بشاد کامی در روضهای عیش و طرب ۞
هزار سال دگر هم برین نمط بگراز ۞ بشوی سوی عدو پس ظفر ز گرد فتن ۞
بکوب تارک اعدای مملکت بگراز ۞ بمعنی امر اپستاد مختاری نیز گوید شعر
چو باز پرواز اندر هوای دولت کن ۞ چو کبک در چمن ملک پیر و ال گراز ۞
هفتم اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز
آمده و صاحب تحفه بمعنی چیزی که زنان زا باشد و کوزه سر تنگ گواز بواو آورده
و این اندک دورست بواسطه آنکه او درین قول متفردست و هیچ یک از مولفان
برین نرفته اند اما در نسخه وفایی بمعنی چوبی که گله بانان دارند بواو و را هر دو آمده و گفته
که از اخو گواز نیز گویند گربز بضم کاف و با در نسخه وفایی بمعنی طرار باشد
حکیم رودکی گوید شعر گربزان شهر بر من تاختند ۞ من ندانستم چه تنبل ساختند ۞
و در تحفه بمعنی دانا و زیرک باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک دل آمده و جربز
معرب اوست گودرز نام پدر گیو و جودرز معرب اوست و نیز نام یکی از مرغان که
در آب باشند گرگوز برای مهمله و کاف دوم بوزن هرمز ضابط ولایت را گویند

و نیز نام شخصی که بیاری پیران ویسه آمده بود گاز یعنی عضوی را بدندان گرفتن
خاقانی گوید شعر بر لعلشان گاز نهادن هزار مهر ۞ وز کار مهر صفوت ایشان شکستنش ۞
و نیز بمعنی آن آلتی باشد که بان نقره و طلا و مس و امثال آن را برند شیخ سعدی گوید شعر
اگر خرده زر ز دندان گاز ۞ بیفتد بشمعش بجویند باز گرز عمود و دیگر در تحفه بمعنی دسته
هاون آمده گوشخر بفتح خای معجمه هزار پا را گویند امیر خسرو فرماید شعر
بکوشهای خرد انگشش بپای بیرون رفت ۞ بسان گوشخرا خود هزار دارد پای ۞
کلیز بفتح کاف و کسر لام یعنی آب و لعابی که از دهن و دماغ آید و مع السین کالیس
بکسر واو ظرفی که در آن دوغ کنند و در شرفنامه گویس را نیز بامعنی آورده و بشین معجمه
نیز گفته گیس یعنی گیسو مثالش اسدی گوید شعر سر گیس در پای چنبر فشان ۞
خم زلف بر باد عنبر فشان گنج عروس نام یکی از گنجهای خسرو پرویز مخفی نماند که خسرو
پرویز را هشت گنج بود و نام همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بود اولی
و انسب آن نمود که یکجا نیز نام هر هشت مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را بهتر معلوم شود
۱ گنج عروس ۲ بادآورد ۳ دیبه خسروی ۴ گنج افراسیاب ۵ سوخته ۶
خضرا ۷ شادآورد ۸ گنج بار که گنج گاو نیز گویند حکیم فردوسی درین قطعه ذکر هشت فرموده
شعر نخستین بنیاد گنج عروس ۞ ز چین و ز بربطاس و از روم و روس ۞
دگر گنج بادآورش خواندند ۞ که در مخزن خاص شه ماندند ۞ دگر آنکه نامش اگر بشنوی ۞
بخوانی و را دیبه خسروی ۞ دگر نامور گنج افراسیاب ۞ که کس را نبود آن بخشکی و آب ۞

دگر گنج کش خواندی سوخته گران گنج بد کشور افسوخته • دگر گنج گز در خوشاب بود •
که بالاش یک تیر پرتاب بود • که خضرا نهادند نامش روان • همان نامور کاردان بخردان •
دگر آنکه بوشاد ور دبرزن • که خوانند نامش گوان سهرزن • دگر آنکه بد نام او گنج بار •
ندیده و چنان هم ندیده روزگار مع الشین گرزش بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر زای
معجمه تظلم و زاری نمودن اما شمس فخری بضم کاف آورده و گفته شعر
مگر پر گرانی گرزش تواند • که بر دار داد مملکت رسم گرزش • و خسروی نیز گوید شعر
بده داد من از لبانت وگرنه • سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزش گزارش بضم کاف
و کسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد و بمعنی ادا کردن سخن نیز آید شیخ نظامی فرماید مثال اخیر را
شعر بیاضش در گزارش هست معروف • که در بردع سوادش بود موقوف •
گوارش بفتح کاف و بعضی بضم گفته اند و بعد از کاف واو رنگ باشد یعنی لون گرش
بفتح کاف رفتار با ناز و تکبر و بضم کاف بلغم باشد گرایش بفتح کاف و کسر یا بمعنی
میل و جنبش باشد شیخ نظامی گوید شعر گهی دل بر ستن گرایش کند •
گهی خواب را سرستایش کند کاوریش بمعنی ابله و بی عقل باشد خاقانی گوید شعر
کی عجب گر کاوریش زرگر گوساله سان • طبع صاحب کف پیضا بر نتابد پیش ازین گوش
معروف و روز چهاردهم از ماه را گویند و از اجوش نیز خوانند مسعود سعد گوید شعر
گوش روز بی نگار شکین خال • گوش بر بط بگیر و نیک بمال گسترش بوزن مصطفی
انچه توان پهن کردن از فرش مطلقا مثالش شیخ نظامی گوید شعر

بارگاهی بد و نمود بلند • گستریشهای بارگاه پسند مع الکاف التازی کدک
بفتحتین کپه پای کوچک باشد بسحاق اطعمه گوید شعر از لجر بفره نان ساند پپای حلیه •
کشتی نان گرش نبود لنگر کدک گردک بکسر کاف مصغر گرد و دیگر خیمه که مخصوص
پادشاهان باشد شیخ نظامی گوید شعر دو گردک داشتی خسرو مهیا •
بر آموده بکوهر چون ثریا کلناک بضم کاف و سکون لام بعد از لام نون باروی فرز
باشد کذا فی ادات الفضلا گوشخرک بفتح خا و رای معجمه هزار پای را گویند و گوش خارک نیز
گویند کوزک بضم کاف و فتح رای تازی کعب پا که از اثر دل نیز گویند کوتنک
مصغر گوش و دیگر صاحب ملازه را گویند و اورا کام فرود آمده نیز گویند مع الکاف الفارسی
کاورنگ گرز فریدون که بصورت کاوی ساخته بودند شمس فخری گوید شعر
خلیدی بچشم اندرش کاویان • شکستی تارک برش کاورنگ کاوشنگ نوعی از
حبوبست که چون پوست ان دور کنند بعدس مقشر ماند و از ادیوشنگ نیز گویند
کنک بوزن سنگ چند معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دوم رودی بزرگ
باشد در هندوستان بهرد و معنی خسروانی گوید شعر تا چون بهار کنک شد از روی تو جهان •
دو چشم خسروانی دور و دکنک شد • سیوم جزیره را گویند عنصری گوید شعر
همانکه سپاه اندر آمد تنک • سپه همچو دریا و دریا چو کنک • چهارم شهریست
در ترکستان تخم خم باشد که در پشت پیدا شود شمس فخری گوید شعر
اگر جلال تو از چرخ متکا سازد • ز بار قدر تو در خط محور افتد کنک • و در ادات الفضلا

نام بیت المقدس نیز باشد **کیزک** نام درختیست از اعمال باورد انوری گوید **شعر**
حبذا کیز قبای کیزک آنکه دارد در سنگ خارانبت **کاوسنگ** بفتح سین مهمله چوبی
که گاو بدان رانند و بشین معجمه نیز بنظر رسیده **کریشنک** بفتح کاف و سین مهمله و کسر رای مهمله مغاک
باشد **کلبانگ** بضم کاف و از بلبل و بانگی که قلندران بچهار برکشند کذا فی ادات الفضلا
مع اللام کول بضم کاف بمعنی ابله و نادان باشد ملا جامی گوید **شعر**
همه مشغولی عالم کولیست ❊ ترک کولی بجهد اشغولیست ❊ و دیگر بمعنی آبگیری باشد
که آب تنک دران ایستاده باشد مثالش ابو شکور گوید **شعر**
کولی تو از قیاس که گر بر شد کسی ❊ یک کوزه آب ازان بهمان تیره میشود ❊ و در ادات
بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده و بمعنی آبگیر و جغد بکاف تازی نیز آید **کال** نوعی از غله
که جاورس نیز گویند و بمعنی نر گین گوسفند که از پشم در رود نبه او آویخته باشد
نیز آمده و مثال معنی اول امیر مسعود سعد گوید **شعر** من و غلام و کنیزک بدان شده قانع
که هر سه روز همی یافتیم بکمن کال **کرد انگل** بفتح کاف و دال و کاف دوم نیز فارسی
و سکون را و نون ابله و بی اندام و دیوث را نیز گویند **کول** بفتح کاف و سکون واو
پشمینه ایست با مویهای آویخته که درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا فی ادات الفضلا
کسیل بضم کاف و کسر سین مهمله دفع کردن و فرستادن باشد **مع المیم کاودم**
بوقی کوچک باشد یا نای روئین که بر صورت دم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ
زنند و بنفیر مشهور است کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چیزیست که دو وقت بر در پادشاهان

در روز جنگ نوازند و بعربی بوق گویند شهنامه **شعر** شنیده خروزنای و بینه خم ❊
خروش آمد و ناله گاودم **گاوچشم** گلی که بعربی عرار گویند بعین مهمله و رای
مهملتین بوزن قرار **گورچشم** یعنی جایکه بدان چشم گور بسیار نقش کرده باشند
و از ابعربی معیّر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدد و شیخ نظامی فرماید **شعر**
فراکندی از گورچشم حریر ❊ بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر **گرزم** با زای فارسی در موید
نام درختیست و اشعار بحر گلش نکرده **کلبام** بانگی که قلندران برکشند و کوس نوازند
خاقانی گوید **شعر** بخشش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت کلبام کوس او را دستان بازه تنی
مع النون کرذبدن بفتح کاف و با و دال و سکون رای مهمله و نون گردن بند باشد رود کی
گوید **شعر** بزرگان جهان چون گردبندن ❊ تو چون یاقوت سرخ اندر میانه **کوران** یعنی کورا
امیر خسرو فرماید **شعر** همی ریزی بیاری خون یاران ❊ بخون بیدلان خو دشمن خوی ❊ همین باشد
سزای دوستداران ❊ که کس را نامد این شربت گواران **کین** و **کن** یعنی صاحب
و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگین و شوخگین
گرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز حکیم فردوسی بهر دو معنی فرماید **شعر**
گرازان گرازان نه آگاه ازین ❊ که بیژن بهفا دست بربور زین **گرازیدن** یعنی
تبختر و باز رفتن مثالش سوزنی گوید **شعر** تا زگرازیدن و چمیدن گویند
در چمن خرمی چمی و گرازی **گزین** بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل
باشد چون خلوت گزین و عشرت گزین و دیگر امر بگزیدن مثال معنی اول اخلاق المعانی فرماید **شعر**

چو من گزین سخنها بخدمت آوردم • مرا ز بهر چه تشریف به گزین باید • مثال معنی دوم را

انوری گوید شعر دندان سنان آسمان خر اشش • آغوش کمند آشتی گزینش •

مثال معنی سیوم را جامی گوید شعر زمانی با خود آی این بیخودی چند • خردمندی گزین با بخردی چند •

گواخجن یعنی گلخن مثالش سوزنی گوید شعر شکوه و بوش تو و حشمت تراچه زیان •

ز گفتگوی دو سه خاک پاش گولخنی گوارون بضم کاف و رای مهمله و بعد از واو کاف

مرضی که پوست بدن را ضایع کند و از وب و گر نیز گویند و بعربی جرب گویند گاوزن

بواو و زای معجمه بوزن باریدن چیزی که از زهره گاو بیرون آید چنانکه حجر التیس از زهره

بز کوهی و آن چیزیست که در زردی مشابهت بزردی بیضه مرغ دارد و چون از زهره گاو بیرون

آرند محکم نباشد اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و از امهره زهره گاو نیز گویند

و بعربی جاویزن خوانند گرائیدن بوزن سرائیدن یعنی میل کردن و آهنگ کردن

و دیگر بمعنی پیچیدن باشد گویند سر گرائید یعنی سر پیچید گرکان بضم کاف ولاییست

مشهور که تعریب آن جرجانست گوالیدن بواو و لام سرائیدن بالیدن سر چیز

باشد و بضم کاف نیز آمده گزیدن بریدن و بدندان گرفتن و ترسیدن گرزدن بضم

کاف و فتح زا و دال چاره کردن باشد گزریدن مثله گوردین براو و دال مهملتین

بوزن دو رهین گلیم باشد خاقانی گوید شعر سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهد •

چو کیکی گوردین پوشد و زو پس کرده ماکانی گوهریدن یعنی چیزی را بچیزی بدل کردن

گزاردن ادا کردن و نقش باریک کردن گراریدن مثله گشن بضم کاف و سکون شین

بنازه

نر باشد که بتازیش فحل گویند کورخان نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور مثال معنی

اول را شیخ نظامی فرماید شعر قدرخان چین گورخان ختن • و بیش از هزار این و لیدا زمین •

مثال معنی دوم را امیر خسرو فرماید شعر چرخ از آن گور گیری بهرام • گورخان مانه کردش نام •

گلچگان بضم کاف و کسر جیم فارسی در حقیقت گره گردن نام بازیی باشد گراهنگان

بفتح کاف و واو و کاف دوم نیز فارسی بمعنی شتاب باشد و گرافنگان و گراوزکان

نیز بنظر رسیده و گنج فریدون نام نوایی که مطربان نوازند گرانستن بفتح کاف و تای قرشت

و کسر یای حطی یعنی میل کردن گهزن بفتح کاف و زای معجمه نام یکی از افراد کفشگرانست

سوزنی گوید شعر کمان تم که بوراسپی و بحیله گری • زکلک و گهزن و سنگ تراش و نشکرد •

گوبان بوزن و معنی چوبان کذا فی المؤید مع الواو گاو معروف و نیز صراحی که بصورت

گاو سازند خاقانی فرماید شعر آن لعل لعاب از دهن گاو فرو ریز •

تا مرغ صراحی کند نغمه سرایی گنج گاو نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی

فرماید شعر چو گنج گاو را کردی نوا سنج • بر افشاندی زمین هم گاو و هم گنج •

و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز که از اگنج باد نیز گویند گواچو بضم کاف

و جیم فارسی آن ریسمانی که در ایام نوروز در خانها بندند و بران نشینند و بادپیچ نیز گویند

گو بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و یل را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر

در اسام یل گفت برگرد و رو • بگو انچه دیدی بمهراب گو مع الهاکاه وقت باشد

حکیم سنائی شعر گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم • یکره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم •

و دیگر تخت را گویند معروفی گوید شعر زگنجه چون بسعادت برون نهادی پای

فلک سپرد گنج و ملک و افسر و گاه و دیگر گویی باشد که سباکان سیم و زر در آن گداازند

فرخی گوید شعر جهان بخدمت تو از عوار پاک شده بدان مثال که سیم سپهره اندر گاه و بمعنی جای

نیز باشد چنانکه گویند چراگاه و سحرگاه و امثال آن و بمعنی بامداد و صبح زود نیز آمده

مثال این معنی شرف الدین شیرازی مولف وصاف گوید شعر

گرچه گشتست اولیاسان گاه خیز تازه گردان از شراب ایمان صبح گذرنامه خط جوازا

باشد مثالش شهید گوید شعر همه دیانت و دین جوی و نیک رایی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه کلیچه بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص

افتاب باشد در نسخه حسین وفایی اما در نسخه دیگر بکاف تازی آمده شیخ نظامی فرماید بطریق

ایهام شعر شبانکه بنانیت نار دبیاد کلیچه بگردون دهد بامداد گنبده

بنون و با و دال معجمه بوزن بشکده گل رسیده که هنوز نشگفته باشد و بعربی جنبذ گویند خاقانی

گوید شعر گرزش چو لاله پرورد البرز را گوید افلاک را گنبده نسترن دارم

گرازنده برای مهمله و زای معجمه بوزن گشاینده یعنی بناز و تکبر خرامنده حکیم فردوسی فرماید

گرازنده از پیش و رهبر زپس جهنده زمان و گریزنده رس گه بفتح کاف

همان گاه مرقوم چهار معنی یعنی تخت حکیم فردوسی گوید شعر ترا دشمن آمد بگه بر نشست

یکی گرزه گاو پیکر بدست گجه بفتح کاف و جیم فارسی مشدد انکه نتواند فصیح سخن گوید

گلفنجه بضم کاف و غین معجمه سرخاب زنان باشد سیف اسفرنگی گوید شعر

دل از

دل از فرقت و ناز دلبر چو گلغنجه خون گشت ته ته گرومه بضم کاف و رای مهمله

و فتح ها غلوله باشد و بمعنی گروه و جماعت نیز آمده شیخ نظامی فرماید شعر

همه هم گرومه براه آمدند سوی انجمنگاه شاه آمدند گنج سوخته یکی از لحنهای

پرویز و نیز نام نوایی از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربد است مثال معنی اول را

حکیم فردوسی گوید شعر وگر گنج گنجش خواندی سوخته کز آن گنج بد کشور افروخته مثال معنی

دوم شیخ نظامی فرماید شعر زگنج سوخته چون ساختی راه زگرمی سوختی صد گنج از راه

کورشگاونه بکسر واو کفن دزد را گویند گرزه بفتح کاف و رای مهمله و ضم زای معجمه لیاقت

خوش بوله از اسر ریزه گویند کلغونده بضم کاف و غین معجمه و سکون لام و واو غلوله

محلوج باشد و چون کسی سپیت و کاهل باشد گویند کلغونده شده است کوی انگله کاف دوم

نیز فارسی آن حلقه و گوی که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند خلاق المعانی گوید شعر

گو انگله قباچه کر بگشایی بر من بهشت هشت در بگشایی کبله بوزن پیله نام مقامیست

گوزه برای فارسی بوزن و معنی قوزینه گوینده قایل و بازانیز گویند فردوسی فرماید

شعر اگر شاه فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند گوینده را اکیره بوزن

ریزه سبد خرد باشد گرومه بکسر کاف و فتح را و ها الحه زنان مانند بیضه بر دوک رسند

و آنرا دوکچی نیز گویند و بعربی نصیله گویند بنون و صاد مهمله بوزن وسیله مثالش سوزنی گوید

شعر نه بخار انجر بدی بسوی شهر ترو گر نه بفروختی انجا بگرومه مادر

گاوچشمه نام دارویست که بعربی عین البقر و عین العجل گویند کلاکونه و گلگونه هر دو

مثال دوم مولانا جامی فرماید
زنی کش خوبروی از عفافست
همان کلگونه رویش کفافست

بضم کافین و کلغونه غنجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند گرزه بضم کاف و فتح
زای معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد امیر خسرو فرماید شعر
زنی حلوا است آن کفچه که دارد گرزه مار · زنی صهباست ان کاسه که دارد آسمان ·
و بمعنی گرز نیز آمده مثال اسمعی الحکیم فردوسی فرماید شعر زآوردن گرزه گاو چهر
تو گفتی مگر کوه بارد سپهر گارده بسین مهمله بوزن گرارده یعنی خورده شن و این لفظ
جز در خوردن شراب و غم اطلاق نکنند مثالش مسعود سعد گوید شعر
اندوه من و وی تو بودی گسارده · آرام یافتن دل من از عظات تو گونژده
بضم کاف و سکون نون و فتح زای فارسی همان نجرگه مرقوم شد و گوژده نیز گویند
بحذف نون کلخوجه بضم کاف و خای معجمه و سکون لام و فتح جیم فارسی همان غلغلیج مرقوم
کواچه بجیم فارسی بوزن گشاده همان کواچوی مرقوم گرسه بکسر کاف و را و فتح های
مشدد دو در شرفنامه و نسخه میرزا گرسی حسد باشد اما در مؤید الفضلا گرسچه آمده
و این اصح لیلی و مجنون شعر من خود دگر سچه کیابی · قانع شده ام زمیر ابابی گربه
بضم کاف معروف و نام گیاهی نیز باشد گیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که در طلب ملک
باشد شاعر گوید شعر بسا پادشاهان گیتی پژوه · گزین کار گشتند آخر ستوه
گوله بلام بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند گذافی زفان گویا
گل منشه گل مختوم را گویند و از ابدان سبب گل مختوم گویند که زود مهر کرده شود
از غایت لطافت و نرمی گزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی

فرماید شعر باندازه باید سخن گستریدن · گزافه سخن را نباید شنید گرزنامه بکسر کاف
در نسخه میرزا سگه باشد اما آنچه بعد از تتبع ظاهر شد که گرزنامه مربعی باشد که از آیات
و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن گریخته مؤید این معنی رضی الدین گوید شعر
گرزنامه است که شه اهل هنر را گردست · شکل تدویر که بر دایره دینار است ·
و هیچیک از مؤلفان این معنی را نیافته اند گزنابه بضم کاف و فتح زای تازی و میم کتابی
که در آن علم تعبیر خواب باشد گمانه گمان ضد یقین حکیم فردوسی فرماید شعر
تو دل را ز بد در گمانه مدار · روان را بجز شادمانه مدار گاهواره گهوان باشد
و گاهواره نیز گویند شیخ عطار فرماید شعر گفت من قرب دو سال ای کار بین
بوده ام در گاهواره همچنین · و بحذف های اول نیز بنظر رسیده چنانچه ناصر خسرو
فرماید شعر آزاد و بنده و پسر و دختر · پیر و جوان و طفل گاواره · و گهواره
نیز گویند گوش خیه بضم کاف و فتح خای معجمه و یای حطی جانوری باشد که در گوش
مردم رود مع الیا گوری بوزن دوری یعنی بنشاط رفتن استاد رودکی فرماید شعر
گوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد · بوسه دهیم و ولبان پریوشان گرگ
آشتی صلح بنفاق باشد و فریب و حیله مخزن الاسرار شعر
باد که با خاک بگرگ آشتیست · ایمن ازین راه زنا داشتیست گوهرزایی
در نسخه میرزا بمعنی نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده گزنی بفتح کاف و نون
و سکون زای معجمه گل تر و خشک باشد گشنی بضم کاف و کسر نون و سکون شین معجمه

رفتن جانور زیر ماده گوهری یعنی اصیل و دیگر گوهرشناس و بمعنی بدل و عوض نیز
آمده بود و معنی اول حکیم انوری گوید شعر درزمان او نبود شگفت اگر قیمت گرفت
گوهرست آری هنر او پادشاه گوهری کازی بکسر زای معجمه نام کلیست کیلی نام طایفه
از ترکانست و نیز منسوب بگیل مثال معنی دوم را شیخ نظامی فرماید شعر
بخاری و خزری و کیلی و کرد بنان پاره هستند هر چار خرد گستی بسین مهمله
بوزن پستی یعنی کشتی شاه ناصر خسرو فرماید شعر تراجاییست بس عالی و نورانی
چو بیرون جستی از جایی بدین گستی کسی بضم کاف همان کسیل بالام باشد فردوسی
فرماید شعر کسی کرد شان و خود راه ایستاد سپاه و سپهبد ازین کار شاد گشی
بفتح کاف و کسر شین معجمه مخفف و مشدد بمعنی خوشی و رفتار با ناز باشد در شرفنامه
کوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر باشد فردوسی گوید شعر
بدرگاه شاهست میانجی منم که در شهر ایران کوانجی منم و کونجی نیز بنظر رسیده
وبضم کاف و کسر واو بمعنی عنبر آمده در سامی فی الاسامی کردنایی بکسر کاف در نسخه
میرزا اکل سرخ چوبی باشد که بدست کودکان دهند تا بان رفتن بیاموزند اما در سامی بفتح
کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که مانند کوبی باشد که یکسر از ا باریک کنند و اطفال
ریسمان را بان پیچند و بر زمین اندازند چنانکه ان سر باریک بر زمین آید بعد از ان ریسمان را
بخود کشند ان بر زمین تا دیر زمانی گردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه گویند
بضم دال و فتح میم با واو مشدد خاقانی گوید شعر پاکا منزها تو نهادی بامر خویش

درکردنای

در گردنای چرخ سکون و بقای خاک گوشت بای یعنی غلیواژ که او را زغن و خاد نیز گویند
گرای در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن دقیقی گوید شعر
تیز هش تا نیاز ماید بخت بچنین جایگاه نگراید و در جمیع نسخ باین معنی آمده اما
بخاطر میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو گشای که گشاینده و نما که نماینده
باشد نه گشودن و نمودن ابوالمؤید گوید شعر ز وز گیهای درون صاف باش
راست گرای ره انصاف باش و دیگر بمعنی امر میل کردن نیز آید شاعر گوید شعر
بروی دل ابواب دانش گشای بدرگاه ازباب دانش گرای گرای گزنده باشد
شمس فخری گوید شعر استمام تو نیست جان پرور انتقام تو هست روح گرای
کری بفتح کاف جریب باشد انوری گوید شعر اگه امثال مرا بی شاعری بسیار داد
کاخهای چار پوشش باغهای چل کری بکسر کاف بمعنی امر باشد بگریستن و مختصر گری
بمعنی اول هم او گوید شعر گر بخندم کان بهر عمر بیست گوید زهر خند ور بگریم کان همه روز بست گوید خون گری
و بمعنی دوم خاقانی گوید شعر در زعراق وقت راغم غوای غزنین کنی از سر چار حد دین شحنه کفر بر کری
گوش سرای کسی را گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری گوید شعر
دشمن در کهت که نشناسد لحن داود از بانگ درای رشک عیسی شود اگر گردد
مدحت را بصدق گوش سرای گیتی عالم باشد و دیگر کلی باشد بغایت خرد که از
بحر بصره می آرند و بسیار خوشبوی باشد و در میان جامه نهند که هر گز بوی آن نرود
کرزبی بضم کاف و بای موحده زیرکی و دلیری و بخردی و بمعنی طراری نیز باشد

شیخ سعدی گوید شعر که تا جمع کردان راز گوهری ٭ پراکنده شد لشکر از عاجزی

٭ ٭ باب اللام مع الالف ٭ لا لکا ٭ ٭

کفش باشد حکیم سنایی گوید شعر بل تا کف پای تو ببوسیم ٭ الکار که مهر لالکا نیم ٭ لکا و لخا هر دو کفش باشد اما در بعضی از نسخ لکا ان چرم دباغت ناکرده باشد که بر کف پا بندد چون بسفر روند و از اچارق نیز گویند و حسین وفایی میگوید لکا دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را بان محکم کنند و دیگر پوست بغایت نرم و پیراسته باشد در نسخه میرزا بمعنی سختیان و کل سرخ آمده و این قطعه مناسب سختیانست شعر کبک چون طالب علمیست درین بیت نیک ٭ مسئله خواند تا بگذرد از شب یکی ٭ بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنک ٭ ساخته پایکها را ز لکا موزه کی ٭ مثال معنی دوم که گل سرخ باشد سنایی فرماید شعر در کنارش ز زمان کاکا ٭ تا شود سرخ چهره اش چو لکا لا برلا نام حلوائیست لوشنا نام حکیمی لوقا نام پدر قسطای و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف اوست و ازا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقویست از جهة آنکه شاه ناصر موید المعنی فرماید شعر هر کسی حرفی همیگوید بتدبیره رای خویش ٭ تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی لبینا بیای موحده و نون بوزن دریغا نام نوایی باشد از نواهای موسیقی لوترا بضم لام و فتح تای قرشت با رای مهمله لغز باشد که نتوان فهمید مع البا لاب بیونانی آفتاب را گویند لب بفتح لام معروف و در تحفه کاج و سیلی باشد مع التا لت بفتح لام گرز را گویند و بمعنی پاره باشد لت کتان و غیره لت لت یعنی

پاره پاره شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر ز تازیانه خشمت اشارتی کافیست ٭ برزم خصم چه حاجت و را بتیغ و دولت ٭ بحربه خنجر مه دید جایه گنج گنج طلا ٭ نه بدره بدره دهد وقت جود یا لت لت ٭ و نیز بمعنی کتک آمده شیخ سعدی گوید شعر در شهوت نفس کافر بند ٭ اگر عاشقی لت خور و سر ببند ٭ و ملا جامی نیز گوید یافت عز زین دو حرف غلت تو ٭ نیست بی این دو حرف جز لت تو ٭ و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید شعر نه هر بار خرما توان خورد و برد ٭ لت انبان بد عاقبت خورد و مرد لخت این لغت نیز بدو معنی اول و دوم لت آمده شمس فخری گوید شعر بلختی فکرت آن آید ز رایش ٭ که باید از دو صد کوپال و از لخت ٭ و در نسخه میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم و برخ و پاره و کوپال نیز آمده لست بوزن مست در نسخه وفایی چیزی قوی باشد لوت بمعنی القمه بزرگ باشد در نسخه میرزا مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر هر که روزی بر تنها نخورد ٭ در میان لوط خواران مرد نیست لهفت بها و فا بوزن و معنی لعبت که دختر کان سازند و با آن بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت کلاه آهنین که از اترک و خود و خوی و سرپایان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی عراره مرقومست که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم التازی لنج بضم لام لب را گویند شمس فخری گوید شعر که چو تشنه بروز گرم در آب ٭ همه در خون نهند لنج و فنخ ٭ و حکیم سنایی نیز گوید شعر من لنج پر از باد از ین گوی بالکوی ٭ و ز خلعت تو نزد سه شکر سرایی

بهر دو معنی م

و بمعنی امر با بمعنی نیز آمده
چنانکه

وبفتح لام چیزی از جایی بیرون کشیدن باشد طیان گوید شعر کسی کو را بگیرد درد و قولنج
بکاوش سینه و سرگین برون لنج لفج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر و چون در
وقت اعراض لب را فرو گذارد گویند لفج انداخت شمس فخری گوید شعر
ستم را عدم پرسان همی رفت ، فرو هشته ز سهمش چون شتر لفج ، و در مؤید بمعنی پرگاله گوشت
بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید بامعنی شیخ نظامی فرماید شعر
بیاورد خوان برگ هوشمند ، بران لفجهای سر گوسفند لخ بفتح لام و سکون خا جارج
سیاه را گویند شمس فخری گوید شعر بر رخ دشمنان کج چون مار وسر ، بایست شاه کار لخ کند
لج بفتح لام لکد باشد شمس فخری گوید شعر گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک
بر هم شکند طارم افلاک بیک لج لهنج بفتح لام و ها و سکون نون ساز کار باشد در نسخه میرزا
و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کار زر آمده و این صحیحست چه در ادات الفضلا نیز
بمعنی ساز کار زر آمده و میرزا ابراهیم سار کار زرا ساز کار زر خوانده و کوششی لوج با م و لای ازان
مع الجیم الفارسی هرزه و بضم لام برهنه مادرزاد را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده
و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسید مع الخا لاخ یعنی مکان و سنگلاخ و دیولاخ یعنی مکان
سنگ و دیو اما بر چیزی دیگر اطلاق نکنند لوخ و لخ هر دو بضم لام گیاهیست که
در آب روید و از آن وخ و دوخ نیز گویند و حصیر ازان بافند مع الدال لاند بسکون نون
بمعنی جنبانید باشد طیان گوید شعر با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی
من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد شمس فخری گوید شعر

لوالج بمعنی کولاج
مزدور

زبی

زبی قطع نسل او ایام ، دشمنت را نه خصیه هشته نه لند لند بضم لام امر باشد
بلندیدن که خود بخود سخن کردنست مولوی فرماید شعر بر ضعیفی گیاه آن باد تند ،
رحم کو ای دل تو از قوت ملند لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی
آمده و در مؤید بمعنی پیشکار و خبرنگ نیز آمده و بمعنی مهمان طفیلی چنانچه اتیان نیز بنظر رسیده
مثال آن بمعنی امیر خسرو گوید شعر می از جام کسان در جام کردن ،
لوندی است نه نیکنامی کردن لورکند برای مهمله و کاف بوزن ورمند پشته که از آن
سیلاب کنده باشد و سیلابکند نیز گویندش اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده مع الذال لاذ
دیبای تنگ و نرم باشد قطران گوید شعر باد همچون لاد پیش تیغ تو فولاد نرم ،
پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاد ، و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که در روی هم گذارند
و در شیراز نسبه گویند فرالاوی گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه ،
که نگهدارد لاد بن لاد دست ، و بمعنی اول بعربی نیز آمده لوید بوزن سفید دیگ مسین
بزرگ باشد اسکندرنامه شعر دهانی فراخ و سیه چون لوید ،
کزو چشم بیننده گشتی سفید لامید بفتح یا بمعنی ناله کند و هرزه گوید شیخ سعدی گوید شعر
بچه در صید برده ضیغم را ، چه تفاوت کند که سگ لاید لایید یعنی ناله کرد
و هرزه گفت مع الرا لتنبر بفتح لام و تای قرشت و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد
ابوشکور گوید شعر بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر ، هرگز کجا پسندد افلاک جز تراهبر ،
لرلر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت جل و جلاله استاد عنصری گوید شعر

نفرزانکی پایهٔ افسرش ❁ بپوزش همیخواست از لرلرش **لمتر** بفتح لام وضم تا یعنی
شخصی که فربه و کاهل و بی رگ باشد حکیم سنایی گوید **شعر** عقل جز راست گوی لمتر نیست ❁
حیله سازنده کلو نیست **لر** بضم نوعی از مردم قهستان نیز یعنی کام و توان و بره
گوسفند و الجند یعنی زمینی که از اسیلا الجنده آمده و نیز نام شهریست که از الو نیز گویند
و در ادات الفضلا بمعنی الجند و ممر آب بفتح لام و ثانی زای معجمه بوزن فرز یعنی پهنر کار و زیرک
و هوشمند **لنبر** بوزن عنبر یعنی مردم فربه **لور** چیزی که از آب پنیر همچو پنیر سازند
و در نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد و در ادات الفضلا نام شهریست و نوعی از
اصلهای مردم و جغرات چکیده **لورآور** بوزن ورآور بمعنی دبه بزرگ باشد در نسخه میرزا
و در ادات الفضلا بمعنی دبه روغن و دبه برنجین بزرگ باشد **لهاور** شهریست در حدود
هندستان که بهندش لهاور گویند خسرو شیرین **شعر** ندیمی خاص بودش نام شاپور ❁
جهان گشته ز مغرب تا لهاور **لوهاور** نیز گویند مسعود سعد گوید **شعر**
که مرا خوشتر از گلاب و عبیر ❁ آب غزنین و خاک لوهاور **لالهسار** نام مرغیست
خوش آواز شاعر گوید **شعر** پراگنده با مشکدم سنگواره ❁ خروشان بهم سارک و لاله ساره ❁
لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مسعود سعد گوید **شعر**
می شنیدم که میر ماضی را ❁ مطربی بود و والی لوکر **لتنبار** بفتح لام و تا همان لتنبر که
گذشت کذا فی المؤید **لاوشیر** بفتح لام و واو جاوشیر باشد و آنرا گاوشیر نیز گویند **لوهر**
بضم لام و فتح ها نام ولایتیست در هند کذا فی التحفه **لغر** بغین معجمه بوزن افسر آنکه بر سرش

موی

موی نباشد چراغ یعنی بی موی باشد **لنگر** معروف و دیگر مدار هر چیز باشد و لهذا
خانقاه را لنگر میگویند کذا فی المؤید چنانکه اوحدی گوید **شعر** در لنگر نهاده باز فراخ ❁
کرده ریش دراز را بدو شاخ **مع الزا لیز** بکسر لام زمین لغزنده و نرم **لغز**
بمعنی فروخزیدن بود از جای خود شیخ نظامی فرماید **شعر** میی کز خود دم پای لغزی دهد ❁
چو صبحم دماغ دو مغزی دهد **لخت دوز** یعنی آنکه چهار پینه بر کفش زند کذا فی شرح
السامی **لاخیز** بمعنی سیل خیز باشد **مع السین لاس** جنسی از ابریشم باشد انوری فرماید
شعر از چه افتد در سخن حشو از خطاهای طبع ❁ از چه افتد پرزه بر دیبا ز ناجنسی لاس **لوس**
بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم را فریفتن باشد شیخ سعدی گوید **شعر**
چو دستی نداری گزیدن ببوس ❁ که با غالبان چاره زرقست و لوس **لافیس** بکسر فا
نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر گوید **شعر** تو گفتی که عفریت لافیس بود ❁
برشتی نمودار ابلیس بود **مع الشین لوش** بضم لام کج دهان باشد شمس فخری گوید **شعر**
یکی دو بیند البته دیده احول ❁ سخن کج آید بی هیچ شک ز لهجه لوش و بمعنی گل
سیاه نیز آمده منوچهری گوید **شعر** چون قلم پستا و میان در هچو تو لیکن دهانش ❁
چون دوات از گفتهای خویشتن پر لوش باد ❁ و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخه
وفایی مسطور است که در شیراز مجذوم را لوکش میگویند **لاش** بزبان مرغزی غارت را
گویند خاقانی گوید **شعر** خوان صبوحی بشب مقرعه کن لاش ❁ کارش صبح آتشین ستام برآید ❁
لوش بفتح لام در تحفه خربزه پوله باشد و پوله بضم با و فتح لام بزبان ماوراء النهر

خربزه ایست که مضمحل شده باشد و نتوان خرد **لیش** بفتح لام و کسر یا دهان که اسب باشد
در وقت نعل بستن **مع العین لوغ** بضم لام دوشیدن و آشامیدن باشد منجیک گوید
شعر من ز هجای تو بازگشت نجویم ❊ تا ت فلک خوان خواسته نکند دوغ ❊ و در
مؤید الفضلا و فرهنگ زفانگو بامعنی آشامنده و دوشنده نیز آمده **لاغ** بازی باشد
خلاق المعانی فرماید **شعر** سر فرازا ز حال مرکب خویش ❊ لاغی آورده ظریف وچه لاغ ❊
لغ بفتح در نسخه میرزا بموی و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید همین بمعنی بموی
آمده و لق بقاف نیز بامعنیست اما در ادات الفضلا لق و لغ سرد و بضم لام معنی بموی
وصل فی آمده و لق بقاف بمعنی فریب نیز آمد **مع الفالاف** **ولیف** معروفان
مع الکاف التازی لک بفتح لام دو ثر باشد که دسته کارد و غیره بان محکم کنند
اغاجی گوید **شعر** هیچ نایم همی ز خانه برون ❊ گویم در نشانده اند بلک ❊ و دیگرا حمق
و هدیان گوی باشد محمد هندوشاه گوید **شعر** ز دست آسمانم مخلصی بخش ❊
که بس بی رحمت این جا برلک ❊ و بمعنی صد هزار نیز آید مثالش عنصری گوید **شعر**
دران نه سایر ماند و نه طایر از بر خاک ❊ دو لک ز لشکر او شد بزیر خاک نهان ❊
لک بضم لام رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و نقاشان و رنگرزان بکار برند
ولاک نیز گویند اما بامعنی عربیست و اکثر مؤلفان بفرس نوشته اند و اشعار بتعریش
نکرده اند و در قصیده ابی ریحان مسطورست که لک صمغ نباتیست که بمر و مشابهت دارد
و بلون سرخ باشد و در تحفه بمعنی وزکه دسته کارد بان محکم کنند آمده و بس

و در سامی فی الاسامی لک ریشی باشد که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ
کند و از العربی دبیله گویند بضم دال و فتح با و لام و سکون یای حطی **لیک** بوزن
نیک پیمانه ایست که بدان غله و جز آن پیمایند کذا فی المؤید **لاک** همان لک
مضموم که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان ازان کنند عنصری گوید **شعر**
همی گفت و بچید بر خشک خاک ❊ ز خون دلش خاک همرنگ لاک ❊ و بمعنی طغار نیز
آید بسحاق اطعمه گوید **شعر** مالشم داده اند در لاک فلک ❊ شد نکس ران سر خوانم ملک ❊
لشک بوزن اشک در نسخه وفایی شبنمیست که چون برف زمین اسفید کند و در نسخه میرزا
بمعنی پاره پاره آمده **لنکاک** بنون و کاف بوزن نکار سخن ناخوش باشد **لک و پک**
آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره و بمعنی تکاپوی نیز آمده رودکی گوید
شعر ای لک ار ناز خواهی و نعمت کرد در گاه او کنی لک و پک **لمشک**
بکسر لام و میم جغرابی که شیر و نمک دران اندازند **لنبک** بضم لام و سکون نون
و فتح با نام سقایی که بهرام گور مال برا هام یهودی را باو داد خاقانی گوید **شعر**
بهرام بنشکر د برا هام گور چشم ❊ بر خان و خوان لنبک سقا بر افکند **لورک** بضم لام
و فتح رای مهمله کمان ندافی باشد **لوک** نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان عشقه را
لوک گویند و ان چیزیست که بر درخت پیچد و خشک کرداند و از توج و پیچه
و عناک گویند مثال معنی اول را خلاق المعانی گوید **شعر** روی همچو لوکان سپر اند بهوا ❊
کف از لب فشانان همی تا کجا ❊ و بمعنی انکه بزانو و دست رود نیز آمده مولوی معنوی فرماید

شعر جفته تشکل و لنک و لوک و لی ادب * سوی او میشتاو رامی طلب لیوک
بوا و بوزن زیرک امرد ضخیم باشد لالک بفتح لام دوم تاج خروس باشد در مؤید الفضلا
اما ازین بیت حکیم سنایی مطلق تاج مفهوم میشود شعر اخر ارچه عقل ما کم شد ولیک از روی حس *
سر ز لالک باز میدانیم و پا از لالکا لکگ بکسر لام و فتح کاف یعنی الوی تش لوشناک
بشین معجمه و نون بوزن اوستاد آبی را گویند که تیره و مکدر باشد مع الکاف الفارسی لنگ
بکسر لام کعب پا باشد لیولنگ بفتح لامین و ضم یا و سکون نون برف باشد در نسخه وفایی
اما در نسخه حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقروت باشد چون این لغت بغیر از دو نسخه مرقوم جای
نیامده و شاهدی نیز نبود که مرجح احد قولین باشد بنابرین هر دو نوشته شد لک
بفتح لام بند و ریخ باشد کذا فی المؤید خاقانی شعر بانظم و نثر خاطر خاقانی *
طبع کشاجم از در لک باشد * با سنبلی که اهوی چین خاید * عطر بلنک مشک چه سک باید *
کشاجم نام یکی از شعرای عربست مع اللام لال معروف و دیگر در نسخه وفایی لعل باشد
عنصری گوید شعر دو لب جویبار کفیده دو برگ سوسن سرخ * دو رخ جویبار شکفته دو برگ لاله لال *
لکل بکسر لام و فتح کاف امرود باشد که بعربی کمثری باشد کذا فی زفانگویا مع المیم
لام حرف معروف و نیز مقدار اسپند سوخته که بر بناگوش بچه مالند جهت دفع چشم زخم
انوری گوید شعر ای کمال آفرینش را وجود تو الف * و ایکه خلق از لاجود سرمدی بر چهره لام *
و بمعنی زره تازیست لکام لجام و نیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان مثال معنی دوم
شیخ روزبهان گوید شعر بحق جودی و لبنان و بوقبیس و لکام *

بقدر خانه معمور و مسجد اقصی لمالم مالامال باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
نه از لشکر ما کسی کم شدست * نه این کشور از خون لمالم شدست * و این از تحفه منقولست
مع النون لپاپن بکسر لام با بای فارسی درخشان باشد فرخی گوید شعر
گردون ز برق تیغ چه آتش لپاپن لپاپن * کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان *
کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بیای حطی آمده بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر
درخشد لجن و لژن بفتح لام و کسر جیم و زای فارسی گل سیاه ته حوض شمس فخری لژن
بامعنی آورده و گفته شعر ز مدحت انکه قلم وار نیست رطب لسان *
ز غصه باد فرو رفته تا بسر بلژن لگن طشت شمع و شمعدان و دیگر منقل را نیز گویند
شمس فخری به هر دو معنی گوید شعر مخالفش بشب و روز گشته و سوزان *
چو شمع باشد بر پاش بند گشته لگن * چهار پای ز نخجیر حادثات کشان *
همیشه سینه پر آتش بود دهان لگن * و در ادات الفضلا بمعنی طبقی بزرگ که دیوارش
بلندتر باشد و بمعنی شمعدان آمده و بس لشن بفتح لام و کسر شین بمعنی لغزان و نرم
باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا نقش و هموار باشد و لشن بسکون شین نیز
بنظر رسیده لاکن بفتح کاف نام کوهیست نزدیک روس کذا فی الادات
لوغیدن بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن و اشامیدن باشد لغجن بفتح لام و سکون غا
و کسر جیم شخصی باشد که لب بزرگ داشته باشد منوچهری گوید شعر
خداوندم زبانی روی کردست * سیاه و لغجن و تاریک و دیجور لمعان بمیم و عین معجمه

بوزن انبان نام شهریست نزدیک غزنین لیزیدن یعنی لغزیدن وآمیزیدن لاندن بسکون نون
وفتح دال یعنی افشاندن وجنباندن فخر جرجانی گوید شعر چون ببین بارکش از هرکسی درختشم
چون درخت باور ار هرکسی در لاندم لکهن بکاف وها بوزن کردن صومی بود که
بت پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری گوید شعر الا تا مومنان دارند روزه
الا تا هندیان دارند لکهن لباس اهبان یعنی سیاه خاقانی فرماید شعر
لباس اسبان پوشیده وزم ٭ چو زاهب زان برارم هرشب او الاغون بضم
غین معجمه خرگوش باشد بزبان رومی لایدن بوزن خاییدن هرزه گفتن باشد گویند لایلای
یعنی بیهوده مگوی وبمعنی ناله کردن نیز آمده لشکرشکوفان یعنی دلاوران وشجاعان شیخ
سعدی گوید شعر که لشکرشکوفان مغفرشکاف ٭ نهان صلح جویند وپیدا مصاف
لوسیدن بسین ودال مهملتین بوزن بوسیدن فریب دادن وفروتنی کردن لوکیدن
بکاف بوزن بوسیدن بزانو ودست رفتن بچه خرد وغیره لندیدن بضم لام یعنی خود
بخود سخن گفتن از روی خشم لخشیدن بخا وشین معجمتین بوزن ومعنی لغزیدن سنایی گوید
شعر از تو بخشودیست وبخشیدن ٭ از من افتادنست ولخشیدن مع الهاء
لابه خواهش باشد ودر تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی ونیاز
وعجز نمودن واز کلام استادان بمعنی فروتنی وعجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب خواجه حافظ
فرماید شعر بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر ٭ ببوسه زتو دلخسته بیاساید ٭ بخنده گفت
که حافظ خدایرا مپسند ٭ که بوسه تو رخ ماررا بیالاید ٭ و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص

ولاسیدن نیز گویند ٭ صاحب نیام

بانیاز

بانیاز کردن ودر زفانگویا چاپلوسی وخوشی باشد لغونه بضم لام وغین معجمه وفتح نون
آرایش باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن کیوه فریبنده وچاپلوس باشد وبمعنی شکستن
نیز آمده وایضا منه لیسپنه بکسر لام وبای فارسی وسکون یا وسین مهمله وفتح نون ماشوره
باشد ایضا منه لاله بوزن ناله دستاری که بربالای دستاری بندند ودر مؤید الفضلا
ودر نسخه میرزا چیزی باشد که از پای تا سر بپیچند وبمعنی ذره نیز آمده لانه بوزن خانه
سه معنی دارد اول بکار وکاهل باشد شمس فخری گوید شعر سزد ار نام او تنک آید ٭
زانکه سخت ابلهست وبس لانه ٭ وشاه ناصر خسرو نیز فرماید شعر
کنون یار رسایی همی کرد خواهی ٭ که ماندی بسان خر پیر ولانه ٭ دوم آشیان
مرغان باشد سیوم خانه زنبور را گویند سعدی گوید شعر شنیدم که مردی غم خانه خورد
که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره بتای قرشت ورای مهمله بوزن بدره پاره پاره
شده وکهنه شده شمس فخری گوید شعر آنکه باشد بر جلالت او ٭
اطلس چرخ ژنده ولتره ٭ ودر نسخه میرزا ومؤید الفضلا بمعنی رانده نیز بنظر رسیده
لخته بوزن تخته بمعنی لخت وپاره باشد لانده بوزن خوانده یعنی جنبانیده
لکانه بکاف ونون بوزن زمانه روده که از گوشت ویا از جگر آکنده باشند
وبعربی عصیب گویند طیان گوید شعر گر زانکه لکانه آرزو نیست ٭
انیک بمیان رانم اندر ٭ وشمس فخری بمعنی ایرآورده وگفته شعر
بدنیا میل رای او نباشد ٭ ملک نه فرج خواهد نه لکانه لنبه بوزن دنبه

مردم بزرگ چشه و فربه را گویند عماره گوید شعر چراکه خولجه بخیل و زنش جوانمردست
زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه لنجه بوزن غنجه تبختر و خرامیدن باشد خاقانی گوید
شعر سیمرغ بد بسیجه بنخند زنجه اوکبک که لنجه من باز که جولان لوره بوزن
غوره و بعضی بزای معجمه زمینی که سیل از اکنده باشد چنانچه شاعر گوید شعر
دلش بخیره دزین دشت خاک و پشه و رو سرش بخند دزین الکند و لوره و مرز
لوسانه بضم لام و فتح نون و سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و باندازه فروتنی
لخشه بخا و شین معجمتین بوزن عشه شعله آتش باشد در نسخه میرزا لفجه بفا و جیم
فارسی بوزن پرده کلّه بریان کرده باشد الکند زبانه شعر سر لنجیا زاکه آرد به بند
خور د چون سر لفجه کوسبند لقمه خلیفه نام حلوای لطیف باشد خاقانی گوید
شعر اکان لقمه خلیفه که از دست او خوری لوزینه ایست خرده الماس در میان
لوبشه بضم لام و فتح بای موحده و شین معجمه علّه کوفته باشد الغیه
بکسر غین معجمه و فتح یای حطّی درختیست لویشه بفتح لام و شین معجمه و کسر واو آن
ریسمانی باشد که بر لب اسب و غیره به بندند و به پیچند تا او را نعل کنند شیخ نظامی
گوید شعر تیره زن از خارش چرم خام لویشه در افکند شب را بکام
لونه بفتح لام و نون گلگونه باشد لاینده بوزن آینده یعنی ناله کننده و سرزه
گوینده و مثال ناله شاعر گوید شعر از پی این چفه دوان تا بکی
چون سگ لاینده فغان تا بکی لبنله بفتح لام و با و لام دوم در تحفه بمعنی ابله

و نادان باشد لوکه بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند
لوده بفتح لام و دال چیزی باشد که از بید بافند مانند گهواره و بان انگور خشک کنند و کواره
نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف مثالش شاعر گوید شعر انکس که ندانند و بداند که نداند
هم لاشه خر خویش بمنزل برساند و بمعنی تن نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر
آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند و در مؤید
بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری مؤید این قول اوست شعر
لاشه ما کی رسد آنجا که رخش او رود کاروانی کی رسد گرد لشکری لاله در مؤید
هر گلی که خودرو باشد اما مشهور لاله داغدارست و از لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت
نوع باشد ۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرایی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دلسوز ۵ لاله دلسوخته
۶ لاله خطایی ۷ لاله دورو و در نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده که ۱ سرخ ۲ زرد
۳ سفید ۴ آبی ۵ دورو ۶ خطایی ۷ شقایق النعمان لادنه بکسر نون و فتح دال
گیاهیست لعل سفته یعنی می سرخ لعل ناسفته یعنی سرود مثال هر دو را شیخ نظامی فرماید
شعر کهی لعل سفته به پیمانه کرد کهی گوش را لعل ناسفته کرد لولا بضم لام
اول و فتح دوم معروف و دیگر کمشت آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند
لاکچه بسکون کاف و بفتح جیم تتماج باشد و لاکشه نیز گویند که بجای جیم شین معجمه باشد
و از ابعربی لاخشه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه لقومه بفتح لام و میم و ضم قاف
نام پدر ارسطاطالیس کذا فی ادات الفضلا لوشانه بضم لام و فتح نون با شین معجمه

اگر میم را به سکون را خوانیم مثال اول یعنی باشد و اگر بکسر را مثال معنی دوم

یعنی چیزی که چرب و شیرین باشد خواه سخن و خواه لقمه **لوشاره** بشین معجمه و رای مهمله بوزن
لوشانه زمین گو شده و سیلاب کنده کذا فی المؤید **مع الیا لالانی** بمیم و نون بوزن نادانی
چاپلوسی و لابه گری را گویند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا بمعنی زره پوشی آمده بمعنی اول حکیم سنائی
فرماید **شعر** چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بددینان * چه تقصیر آمد از قرآن که کردی دلالانی *
و بمعنی دوم هم او فرماید **شعر** بار از آن خواجه زاده بی برگ * این همه لاف لام و لالانی *
لای دُردی آب و غیره را گویند خواجه اصفی گوید **شعر**
بریخت لای می و محتسب ز دیر گذشت * رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت * و در ادات الفضلا
بمعنی جامه ابریشمین و رنگین که در چین بافند آمده سیف اسفرنگی گوید **شعر**
پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب * از ابلهی حادثه گرگ سحر درید * و بمعنی
لاینده نیز آمده مثال این معنی را تاج بها گوید **شعر** چند باشی چون تیر همه زه لای *
همچو نی در پرده رو آهسته لای **گالی** یعنی سرخ چه لکا بمعنی گل سرخ باشد و کذست
ناصرخسرو گوید **شعر** ور تو حکیمی به حجت معقول * زر دمکن پیش من خان لکالی *
لانی یعنی جنبانی مثالش هم او فرماید **شعر** پیش من چون که بخندت زبان هر گز *
خیره پیش ضعفا چون که همی لانی **لوری** بوزن و ری خوره باشد که بتازی جذام
خوانند و نیز نام طایفه باشد که ایشان را کاولی گویند **لاینی** بکسر یا و نون در مؤید
نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین باشد
که در وقت کار پوشند **لولی** در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه باشد مر جرو فرماید **شعر**

تیغ غمزه امرد نکو را بود * تیغ زبان لولی گو را بود * و بمعنی نازک و لطیف و ظریف
نیز آمده خواجه حافظ گوید **شعر** دلم رمیده لولی وشیست شور انگیز * دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز *
لهنه چابکرای نام سنگیست که در دریا می باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که آن را
ببیند آنقدر بخندد که بمیرد و آن را سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحک خوانند تمت حرف اللام

باب المیم مع الالف

بمعنی پنداری و گوییا باشد اثیر اخسیکتی گوید **شعر** مانا که خلد برده ز رخسار بر گرفت *
یا ساده گشت ریشو رد هر اغدار * و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده **مروا** بضم میم و سکون
رای مهمله فال نیک باشد عنصری گوید **شعر** لب بخت فیروز را خنده *
مرا نیز مروای فرخنده * **مرغوا** بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد
مثالش ابوطالب خسروانی گوید **شعر** نفرین کند بمن و دارد بآفرین *
مروا کنم بر و رود دارد بمرغوا **موی کیل** گیاهی باشد باریک و بهم درپیچیده و انبوه خلاق
المعانی گوید **شعر** لشکر عشق تو کردی دلم ای ترک خطا * حلقه در حلقه زانبوهی چون موی کیاست *
مارافسا مار آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را بافسون فرود آورد
انوری گوید **شعر** گر حسودت بسیت عاجز نیست * اژدها را ز جواب مارافسا **ملکا** بفتح میم
و سکون لام نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان **ملکا** مثله **مارگیا** مارچوبه
باشد **منش کردا** بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله بر هم زدگی منش و طبیعت که بعربی
غثیان گویند **مچه وا** بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست از برغست که از اعرابی

قنابری میگویند و می پزند و برغست وا نیز گویند و بتازی قنابریة گویند مردم گیا همان
سترنگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند حکیم انوری گوید شعر
باد صبا که محل نبات نبات بود * مردم گیا شدست که نه مرد نه پریست مع الباء مکیب
لفظ نهیست یعنی از راستی بکجی مرو و پسیح مثالش شهید گوید شعر
یارب بیا فریدی وی بدان مثال * خود رحم کن برامت و از راشان بکیب مشیب
بشین معجمه بوزن مکیب نیز کلمه نهیست یعنی برهم زده ولرزان منشو اسدی گوید شعر
زخواری و رنجی گت آید شیب * که گیتی چنیست بالا و شیب ماه نخشب ماهی که ابن مقنع
در کوه سیام از چاه برآوردی چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب برآمدی و چهار شهر را
روشن کردی و آنرا ماه سیام نیز گویند مثالش مولانا جامی گوید شعر
سه روز ان ماه در چه بود تا شب * چو ماه نخشب اندر چاه نخشب ماه یعقوب نام مردی
که صاحب مذهب ترسایی بود کذا فی مؤید الفضلا ماشوب بضم شین معجمه آرد بیز را گویند ناصر خسرو
فرماید شعر هرچه در آن آرد بود و مغز فرو شد * بر سر ماشوب آمدست نخاله * و بمعنی
شور و غوغا کن و آشفته مشو نیز آمده چنانچه اثیر اخسیکتی گوید شعر همچو بحر از باد ماشوب ای علام
همچو ابر از آب مخروش ای پسر * و با بمعنی درهل میاشوب بود دیا را حذف کرده اند
مکاب نهیست از کاویدن کمال خجندی گوید در هجو شعر خدایی که کوه بهند آفرید
ترا داد منی چو کوه سراب * نه کوهکن چند کاو انیش * نخدا را دب با بزرگان مکاب
مع التاء مرکت بوزن و معنی مسجد باشد سوزنی گوید شعر صدر عالم نظام دین کر لطف

شمه خلق تست مشک تبت * تو مشرف تری بسر مردم * همچو بیت الحرم ز سر مرکت
مُست بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد استاد لبیبی گوید شعر
ای از ستیهش تو همه مردمان بمُست * دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست * اسدی
نیز گوید شعر کز و مرگ را گشت چنگال سست * شد از دست او پیش یزدان بمُست
ما در دخت تو دری باشد که در اصفهان قداره گویند مست و مشت مرد و بضم میم اول سین مهمله
و دوم بشین معجمه بیخ گیاهیست خوشبوی کذا فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا مشک
نیز با این معنیست و از آن مشک زیر زمین نیز گویند ملخت بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم
و خا پا افزار باشد و از املخت نیز گویند نمت از اتباع نخت باشد گویند شکسته
مع الجیم التازی مج بفتح نام راوی رودکی که شعر رودکی را در مجلس خواندی شمس فخری گوید شعر
تا مدحت او خواندی و گفتی شرف کو * استاد سخن رودکی و راوی او مج * و استاد
رودکی نیز فرماید شعر ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان * از من دل و سگالش و از تو تن و زبان
مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون مگس سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت
را تباه و کرم انداز د مرج بفتح میم و سکون را نام شهریست در کوهستان سمرقند
منج بضم میم و سکون نون مگس عسل باشد شاعر گوید شعر هرچند حقیرم سخنم عالی و شیرینست
آری عسل شیرین نباید مگر از منج * و همان مشنج مرقوم مغلاج بکسر میم و سکون غین معجمه
مغاکی که در آن جوز بازی کنند منج بفتح میم و سکون نون داروییست که از آن ریوند نیز
گویند مرنج بفتح میم و رای مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در خند و هستان مسعود سعد

گوید شعر ای حصن مرنج وای آنکس ❁ کو چون من بسته تو باشد مع الجیم الفارسی منج
بفتح میم و خا و سکون لام ریوند باشد و آن گیاهیست که چرندگان زاستی آرد کذا فی الادات
و در مؤید نام ریوند نبرده و همین گفته گیاهیست که چرندگان زاستی آرد مع الخا مخ بضم میم
لجامی باشد که بر سر اسب و استر سرکش کنند حکیم سنایی فرماید شعر
ز روی غریزیست که چون مرکب شاهان ❁ رایض نخند بر سر خرگره مخ ❁ و در ادات
الفضلا بهمین معنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد ماخ مزدیم دون همت و سفله را گویند
و نیز روسیم قلب را ماخ گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر بصاع و دامن بخشند زر تمام عیار ❁
نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ملاخ نام مقامیست کذا فی مؤید الفضلا منج بکسر میم
و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد در نسخه میرزا میخ معروف و بمعنی سکه زر و پول
نیز آمده مثال اینمعنی حکیم فردوسی فرماید شعر ازان پس دگر کرد میخ درم ❁
همان میخ دینار و بیش و کم ❁ و مسعود سعد نیز گوید در تعریف زر شعر
گردم هم دل فکار مرا ❁ چهرهای بمیخ کشته فکار مخ بفتح میم یعنی چسبنده و خزنده
و نیز امر بچسبیدن و خزیدن مثال دوم را ناصر خسرو فرماید شعر
دانش آموز و چو نادان پس میر مخ ❁ تو چو دانا شوی آنکه دگران در تو مخند ❁ و سرد و معنی
اخیر ازین بیت میتوان فهمید مع الدال مستمند نیازمند و محتاج باشد کمال خجندی گوید
شعر گفتی بپرسش تو چو آیم چه آورم ❁ رحمی بیار بر من و بر مستمندیم مند بفتح میم
و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند و نیازمند اما مستمند

ازین

ازین جمله نیست بواسطه آنکه مند مستمند جزو کلمه است و این عبارت حسین وفاییست
اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده و بیشتر گذشت بخاطر این شکسته میرسد که مند مستمند
جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد والله اعلم بحقایق الامور
ماراسفند نام روز بیست و نهم از ماه باشد حکیم انوری گوید شعر
تا که بر نطع دهر در بازیست ❁ رخ بهرام و اسب مار اسفند بهرام روز بیستم از
ماه باشد و گذشت مستمند بضم میم و کسر تا و سکون های حطی و نون و فتح میم دوم مهوند
بها و واو بوزن فرزند مرد و نام موضعیست در هند که نمک سفید ازان آرند میکرد
بکسر میم و فتح کاف و سکون رای معجمه مجلس شراب باشد که میزد نیز گویند حکیم سنایی
گوید شعر که خروشان چو در نبرد تو های ❁ گاه نالان چو در میکرد چنگ مخند بخای معجمه
بوزن بلند یعنی چسبند و خزند مثال بوعلی حاجی گوید شعر گر ابلهی ببال شود شهره عالم قلان
از شومی فنا آت همت بد و مخند مشته زند آلتیست نجاران که رنده نیز گویند انوری گوید
شعر کرد کار امشته زندی و چهار اخوش تراش ❁ تا کی از قومی که هم ایشان و هم ما تیشه ایم
و شتر بند نیز گویند مستبند ببای موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند کسی باشد
و بجای نتواند رفتن مع الذال مولد بعد از واو لام بوزن گوید یعنی درنگ کند و باستد
مسعود سعد گوید شعر خیره با جوشیتن همی کولد ❁ چون به پند رهی فرو مولد میزد
بوی گیرد همان میکرد که گذشت خسروی گوید شعر مرنج روز معرکه شاها علامتست ❁
خون سره روز میزد تو پیشکار تو ❁ و میزد بوزن یزد بمعنی رید و بول کند باشد انوری گوید

شعر درزمین هرکجا بود موشی ٭ سرنگونسار بر فلک میزد ماتید چون کسی را
کاری باید کرد نکند و سخنی باید گفت نگوید گویند ماتید اما شمس فخری گوید که هرکه نرد و شطرنج
راباز دگوید ماتید و گفته شعر خرد شطرنج دانش باخت باشاه ٭
ولی حال نخستین دست ماتید ٭ و در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری
کردنی و سخنی گفتنی نکند و نگوید ماتیدا او را بود مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد
و نیز روز هفتم از ماه را گویند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر
یکی غله مرداد مه توده کرد ٭ ز تیمار ان خاطر آسوده کرد ٭ مثال معنی دوم را
مسعود سعد گوید شعر روز مرداد مژده داد بدان ٭ که جهان شد بطبع باز جوان ٭
مخند بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی خنده باشد در اکثر نسخ اما شمس فخری بمعنی خسید آورده
و گفته شعر از دل بدخواه او غم نتواند گسیخت ٭ زانکه زبد و ازل سخت درو در مخند ٭
و بمعنی خنده پذیر بنظر رسیده موبد بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد شیخ نظامی گوید شعر
میان در بست شیرین پیش موبد ٭ بفراستی درون آمد بخندد ٭ و در زفانگویا بمعنی حاکم
آفتاب پرستان باشد و حسین وفایی بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا میلاد نام شهریست
که دارالملک رای هند بود بدال مهمله بعربی بمعنی وقت تولد باشد مزاد بفتح میم بازای معجمه
نام بازیی باشد و آنچنانست که دو کس رو بهم د و تا بایستند و سرها بهم نهند و سر
ریسمانی بدست گیرند و سر دیگر از ان ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد و گرد ایشان میگردد
و نگذارد که کسی بر ایشان نشیند و قرار چنان باشد که این شخص که سر ریسمان را دارد او را

خربنده میگویند و برهرکس که پای خود در ان نهد او را بیارد و بجای ایشان بایستد و
این بازی ام زیده و خر و خر بنه و خر بازان نیز گویند و بعربی تدبیح گویند بدال معجمه
و بای موحده و حای مهمله بوزن تصریح و بجای معجمه نیز آید مزید بوزن و معنی مکید باشد
مختاری گوید شعر مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی ٭ کشیدم آن شبه گرد از شاخ مرزنگوش
منگید بکاف فارسی بوزن نجید یعنی میی سخن گفت و بمعنی در زیر لب سخن گفت نیز آمده
مثال معنی اول را مولوی معنوی فرماید شعر بس همی منگید اندر زیر لب ٭
در جواب فکرتم ان بوالعجب موید بوزن گوید یعنی نوحه کند مثالش مسعود سعد گوید شعر
چه کمترم بوفا داشتن من از قمری ٭ که از فراق بگاه سحر موید خاز مع الراماد پدر
زن پدر باشد مثالش حکیم رودکی گوید شعر جهانا چه بی مثل تو از بچگان ٭
که که مادری گاه مادندرا ٭ و در سامی فی الاسامی مادر اندر آمده ماسور بضم سین چیزی
بهم آمیخته باشد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده مشکدر بفتح میم نام جانوریست که مشک را
میدرد کذا فی الادات مارخور نوعی از گوسفند کوهی که مار را میخورد مناور بنون و واو
بوزن تکاور نام شهریست نزدیک ختن و حسن خیز باشد شاعر گوید شعر
ای حور روش بتی که چو منند مر ترا ٭ گویند روی خوب تو ماه مناوری و بعضی گویند
بتخانه ایست منذور بنون و دال مهمله بوزن فغفور غمگین باشد جلاب گوید شعر
بهار خرم نزدیک آمد از دوری ٭ بشاد کامی مزد و رشو منذوری ٭ و در تحفه بمعنی زفت
و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا منذور و مندبور بمعنی بد ولت و غمگین باشد مشت افشار

شرابی را گویند که نو ساخته باشند از انگوری که پیش از انواع انگور رسیده باشد و بلغت
اهل شام از امسطار گویند بفتح میم و سکون سین و بعد از سین طای مهمله منداور بفتح میم و سکون
نون و ضم واو نام ولایتیست کذا فی الادات میزر برای معجمه بوزن و معنی دستار باشد
شیخ سعدی گوید شعر که فردا شود بر کهن میزران ٭ بدستار پنجه کژم سر گران مخور بضم خای
معجمه خرابات باشد کذا فی الادات امیر حسینی سادات فرماید شعر
علم داری مرو بعادت و رسم ٭ کعبه باتست بگذر از ماخور ماهار مهار باشد شاعر گوید
شعر که بر آب و گل نقش بنیاد کرد ٭ که ماهار در بینی باد کرد مسر بفتح میم
و سین مهمله یخ باشد شمس فخری گوید شعر گردد از سردی ایام اعدات آب در تیره بمثله مسر
منغر بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون نون طاس شراب و جزان خواجه سلمان گوید شعر
ساقی مجلس شاهست که با منغر زر ٭ ایستاده است شب و روز برابر نرگس مهر شفقت و آفتاب
و مدت ماندن آفتاب در برج میزان عنصری گوید شعر ترنج زرد نگه کن بشاخ چون رخ من ٭
که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بمهر ٭ و روز شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند و در مؤید
بمعنی سنگ سرخ نیز آمده و مثال روز شانزدهم را مسعود سعد گوید شعر
روز مهرست مهربانی کن ٭ کز همه چیز مهربانی به ٭ و نیز نام آتشکده باشد مثال این معنی
فردوسی گوید شعر چو آذرگشسب و چو خراد مهر ٭ فروزان چو بهرام و ناهید و مهر مبار
بیای موحده بوزن بهار روده که اندرون از گوشت و دنبه پر کنند بسحاق اطعمه گوید
شعر پیش سختو که مبارست کمر بسته او ٭ نتوان گفت که زناج نهالی دارد ٭

میامار

میا مار بیای حطی یعنی در حساب میاور و مشمار حکیم سوزنی گوید شعر
تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی ٭ میدان همه افعال من و هیچ میامار منگیاگر بفتح میم و کاف
فارسی دوم و سکون نون و کاف اول یا بیای حطی قمارباز باشد مثالش هم او گوید
شعر دنیا قمارخانه دیوست و اندران ٭ منگیاگران اجل نقش بین منگ ٭
مازندر مازندران باشد حکیم فردوسی فرماید شعر تو مازندری را اگر بس شمری
که گر کینه سنگ به زمازندی ٭ مشکین فادار نام گلیست سفید و خوشبو و برگ بسیار
دارد تا آخر تابستان باشد و از انسرین نیز گویند مار افسار در ادات الفضلا همان
مار افسا باشد که گذشت ماه کاشغر و ماه مزور همان ماه نخشب باشد خاقانی فرماید
شعر برده مهش ز مقنع عیدی بجاه سیم ٭ آب چه مقنع و ماه مزورش مهور بها
و واو بوزن افسر گیاهیست که وقتی که ماه در نقصان نباشد از ابگیرند و در زمین عجب
باشد و بتازی بصاق القمر گویند مع الزامرز بفتح میم و سکون را سر حد باشد و تخفیف معنی
سر حد ملک و نشستگاه آدمی آمده فردوسی فرماید شعر بسنده کنم زین جهان مرز خویش ٭
بدانند مگر پایه و ارز خویش ٭ و در مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده
میز بوزن چیز مهمان را گویند شمس فخری گوید شعر مکارم نعمت باد میزبان کرم ٭
بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز ٭ و بوزن ریز بمعنی بول کننده و امر بول کردن
نیز آمده مرز بضم میم و سکون رای مهمله مخرج سفلی آدمی و غیره باشد سوزنی گوید در هجا
شعر ای مرز ترا دریده مردی ٭ زان مرز ترا رسیده دردی موز بفتح میم

میوهٔ معروف در مصر و موز کی همچو بادنجان باشد و در تحفه بمعنی کرتش نیز آمده مرغز
در مؤید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد و اما ازین بیت شیخ سعدی
بفتح غین ظاهر میشود شعر چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی ‌ حدیثی کزان لب بدندان گزی
مکیاز بکسر میم و سکون کاف بالف و یای حطی مخنث و بی ریش باشد ماز شگافی باشد
که در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی گوید شعر بران تیر گزوی بپیچ وار نشد
ز زخمش دل کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشیند شاعر گوید
شعر تنش بد همه ماز بر ماز بر ‌ ز دغنبش ماز بر ماز بر ‌ و در تحفه گوید که ماز و
را نیز ماز گویند مثال اینمعنی از شاه ناصر خسرو فرماید شعر ور بدرویشی کاتت داد باید یکدرم
طبع را از ناخوشی چون ماز و ماز یون کنی ماماز بلام و میم بوزن انباز تو نه زنگر ان باشد
که جامه بدان رنگ کنند و کذا فی التحفه ماشخز بشین معجمه و رای مهمله بوزن باخرز آلتیست آهنگرانرا
کذا فی المؤید مجلس افروز افروزندهٔ مجلس و نیز نواییست از نواهای موسیقی مغیاز
بغین معجمه و یای حطی بوزن مقدار شاکردانه باشد مز بفتح امر باشد بمزیدن که بچکیدنست
سوزنی گوید شعر تا بود نازو کامرانی خویش ‌ باده نازو کامرانی مز و بمعنی
مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مع الرای الفارسی مژ بفتح از اتباع کژ ضد راست
باشد و بضم میم در مؤید الفضلا مژه چشم بود و چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر
که بر روی زمین باشد مژمژ بکسر میمین و زای اول نیز فارسی خرمگس باشد ماژ در نسخهٔ ابو حفص
سغدی بمعنی عشرت و سور کردن آمده لبیبی گوید شعر درین محنت سرای شادی و غم

کگاهی

که گاهی ماژ باشد گاه ماتم مع السین مس بفتح میم و سکون نام مغیست یعنی بت
پرستی مس بفتح میم پای بند باشد بچیزی که از ان نتوان خلاص شد فردوسی فرماید شعر
هنرزان ایرانیانست و بس ‌ ندارند شیر ژیان را بمس منویس بکسر میم و ضم نون
نام پادشاهیست که بدرویشی افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر باز بپادشاهی رسید
عنصری گوید شعر که منوس فرخ بشه دادگر ‌ که بد پادشاه جهان سربسر
بدرویشی افتاد و شد شوربخت ‌ جدا ماند بیچاره از تاج و تخت ‌ دگرباره شد شاه و بگرفت گاه
سر تخت پشتش بر آمد بماه منخنوس بضم میم و نون و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله نام
حکیمی فرزانه باشد هم او گوید شعر حکیمی بد و نام او منخنوس ‌ که دانش همی جست او دادبوس
کذا فی التحفه مکندطیس نام پدر وامق باشد عنصری گوید شعر که مکندطیس آن جاییکه داشتی ‌
بشادی در آن پیکه داشتی مع الشین منش خوی و طبیعت باشد ابوشکور گوید شعر
منش باید از مرد چون سرو راست ‌ اگر بر ز و بالا ندارد رواست مرزنگوش
گیاهیست که گل او کبود باشد و تعریبش مرزنجوش باشد مختاری گوید شعر
مزیدم آن شکر ای لعل غالیه بوی ‌ کشیدم آن شبه گرد از شاخ مرزنگوش ‌
و در صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی
مواضع موش را گویند و جوش گوش باشد و بس معنی او گوش موش باشد و چون برگ
ان بگوش موش ماند بدین نام موسوم شد ماهکش همان ماه کاشغر که گذشت مثالش
ابوالخطیر گوید شعر تا رخ او غیرت خورشید و رشک ماه شد ‌ ماه گردون همچو ماه کش نهان در چاه شد

مراش بکسر میم با رای مهمله قی باشد مولش بضم میم وکسر لام درنگ کردن باشد در کارها بوشکور گوید شعر بکارد هر مولش گرچه بدنیست • ولی در خیر کردن از خرد نیست •
وحکیم فردوسی نیز فرماید شعر بدو گفت کاموس کین رای نیست • بدین مولش اندر مرا پای نیست •
مینوش یعنی مشنو مثالش شاعر گوید شعر گر توهستی ز اهل دانش و هوش • سخن صاحب غرض مینوش مورش بضم میم وکسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند وزنان در گردن و سردست کنند وبعربی خرز گویند بفتح خا و رای مهمله
مناش عسل باشد که نیک بپزند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و از او انگبینه نیز گویند
مرمش برای مهمله بوزن خموش نهیت از روش کردن چنانچه حکیم اسدی گوید شعر
بجفت کسان چشم سرگز مروش • بترس از خدا آن جهان را بکوش مع الغین مغ
بضم میم گبر و آتش پرست باشد شیخ سعدی گوید شعر مغی در بروی جهان بسته بود
بتی را بخدمت کمر بسته بود • وبفتح میم مغاک ژرف بی آب را گویند ماغ مرغیست سیاه
فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که از آن
بترکی قشقلداق گویند اسدی گوید شعر بهر سو یکی ابدان چون گلاب •
شناور شده ماغ بر روی آب میغ ابر باشد مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین
مقدار نیم شبر زیاده بلند نمیشود و در غایت انبوهی روییده میشود مثال هر دو لغت را
اسدی گوید شعر زمیغ روان چرخ چون پرچرخ • بر آواز راه شکر از مرغ مرغ •
ومرغزار مرکب از نیست و در موید نام شهری از هندستان نیز باشد فردوسی فرماید

بانه

ز قبوج واز دهر ومرغ وماهی • برفتند چون باد لشکر زجای مرغ بضم میم طیر باشد
ونیز بمعنی آفتاب آمده در نسخه میرزا و باین معنی شیخ نظامی تمسک شده شعر
تو دهی صبح را شب افروزی • روز را مرغ مرغ را روزی • مع القاف منجوق ماهچه علم
وچتر بود در نسخه میرزا اسدی گوید شعر چو زلف بتان جعد منجوق باد • گهی بر نوشت و گهی برگشاد •
میم مطوق در موید الفضلا کنایه از ذکر باشد شیخ نظامی فرماید شعر
آنچه درین حال از ین صوفیست • میم مطوق الف کوفیست • مع الکاف التازی مکی بضم میم مزیش
باشد مشکنک بضم میم نام حلواییست کذا فی الموید منجنیک بوزن و معنی منجنیق باشد
مک مکیدن باشد کسایی گوید شعر ایدون فسره وکشتی بخوشی ز آن حی عرام
گویی که شیر مام ز پستان همی مکی • و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد سوزنی گوید
شعر باید ز تو جواب نعم سایل نعم • از پیر سالخورده تا طفل شیر مک • و بمعنی
امر بمکیدن نیز باشد و در موید الفضلا بمعنی ز وپین نیز آمده مزدک بضم میم و سکون
زای پارسی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشروان دعوی پیغمبری کرد چون
نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت منذر شاه
گوید شعر جهاندار را تو اندر دفع احداث • چو نوشیروانی اندر دفع مزدک مغاک
گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش مرزبان گوید شعر
ای دریغا کزین منور جای • زیر تاری مغاک خواهد شد مغلاک تهی دست
و درویش و حقیر و پریشان حال مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر

بقسمت مقادیر رزق زجهد ست ٭ ولیلش ابله مرزوق و زیرک مفلاک ٭ این لغت اگرچه
عربی مانمانست اما در کتب عرب ملاحظه کردیم نبود مُلک بضم میم و سکون لام دانه ایست
بزرگتر از ماش و در میان با قلا باشد و بعربی از اجلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای
موحده و از ا پزند و بخورند شیخ عطار گوید شعر ملک مطلب که نخوردی مغز جنس
ملک کاو ازاد هند ای بخبر منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده باشد
که مشعبدان کنند چنانکه آهن پاره ها را در کاسه کذارند و آب دران کنند و شعبده آنها را
از کاسه بیرون جهانند منجیک گوید نظم منجک جهاندی مرا از درت ٭
بهانه نهادی تو بر مادرت مانورک بضم نون و فتح رای مهمله پرنده ایست آبی تیزپر
که از اسرخاب نیز گویند ٭ نوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست اما در ادات الفضلا ماتوک
یعنی مرغی که بعربی ابو المليح گویند آمده و مانورک نام دارویست مرواتکی نام
نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو بر مروای نیک افراختی بال ٭
همه نیکی شدی مروای ان سال مری بانک مری بضم میم و کسر رای مهمله بازنک که مصغر زبان
باشد و نام دارویست مینک بکسر میم و سکون یا و فتح نون در نسخه میرزا کیاهیست که
ازان جاروب بندند و در ادات الفضلا اسباب آمد بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده
بامعنی منغرک مصغر منغز که گذشت مامک بفتح میم مصغر مام که بمعنی مادر است شیخ سعدی
گوید شعر پیرزنی موی سیه کرده بود ٭ کفتمش ای مامک دیرینه روز ٭ ٭
موی بتلبیس سیه کرده ٭ راست نخواهد شدن این پشت کوژ ملک بکسر میم سپیدی

باشد

باشد که در بن ناخن پیدا شود و بعضی گویند نقطهای سفید ست که در ناخن پیدا شود د
لواحد من الشعرا شعر ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد ٭ در دست کند ای خواجه خطایی کرد ٭
میروک بکسر میم و سکون یای حطی و ضم رای مهمله مورچه باشد کذا فی التحفه مشکنک
بضم میم و سکون شین و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست مانند کبک و در آب
می باشد کذا فی المؤید مشکک بضم میم نیزه کوچک که بان خر دشتی را زنند و از العربی
مطرد گویند بکسر میم و فتح رای مهمله مشکک مصغر مشک و همان مشت که گذشت
وان پنج کیاهیست خوشبو مع الکاف الفارسی مجاجنک بدو جیم تازی نوزن سرا سنک
کیری که از چرم سازند و از اچرمینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند
ابو عاصم گوید شعر مال تو زنیسان همه بسایل و زایر ٭ وان تو در کفشد و زبهر مجاجنک ٭
مرده سنک مردارسنک را گویند که بعربی مردارسنج گویند مجرک بفتح میم و جیم و سکون
را پیکار باشد که بقهر یا بخشی بکسی فرمایند ابو شکور گوید شعر
چنین گفت هارون مرا روز مرگ ٭ فرمای هیچ آدمی امجرک مشنک بفتح میم و شین معجمه
دزد باشد و نوعی از غله نیز گویند مدنه بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد
شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را شعر زدزد و را منزن اطراف ملک کرده چنان
که محو شد ز کتب نیز نام شنک و مشنک ٭ نه کله را نیابان بود نیاز شبان ٭
نه خانه را بمواضع بود نیاز مدنک ٭ و در مؤید مدنک را بمعنی پره قفل چوب
پس در نیز آورده مرده ریک مال و اسبابی که از مرده بماند و عرب از امیراث خوانند

انوری کوید نظم کفتم کلید حجره بمن ده تو برنشین ❁ وین مرده ریک را تو بابچکی بیار ❁
و بکاف تازی نیز بنظر رسیده و مشهور نیز بکاف تازی باشد اما در نسخهٔ میرزا بکاف
فارسی آمده مشتنک بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح تای قرشت دزد و راه‌زن
باشد کذا فی الادات منک بوزن سنک قمار باشد شمس فخری کوید شعر
که مقامری ادنای بند کانش نهند ❁ عقود لعل و لالی بوجه دستی منک ❁ و در نسخهٔ میرزا
بمعنی شکستن اندام و دزد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی فاژه نیز آمده که خمیازه
باشد و در تحفه منک و منکک مرد و معنی لاف و قمار آمده و در زفانکویا بضم میم
غله باشد خرد تر از ماش و سیاه باشد و در صیدنهٔ ابی ریحان منک بضم میم نوعیست
از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود و مست کردد و از اد در معاجین بکار
برند و دانه آن بلون سرخ باشد و بنانخواه مشابهت دارد و اما از آن بزرکتر باشد
و منج معرب اوست مشتانک سنک فلاخن را کویند و بمعنی سنک بزرک
که در میان آن جای دست کرده باشند که بمشت از آن اکیرند نیز بنظر رسیده مانک
بوزن بانک ماه را کویند و در زفانکویا ❁ ثابت ظاهرا معنی اول اصحت چنانکه
شاعر کوید شعر تا بدیش مهر روی و مانک ❁ که ار شش دانک حسن اوست یکدانک
ملنک بفتح میم و لام بمعنی بیهوش باشد لبیبی کوید شعر زجاجت چون آتش پیدر یک
دل از آتش عشق مست و ملنک ❁ متوزنک بضم تا و سکون نون و واو و فتح را
سوسمار باشد مع اللام ماکول بضم کاف تازی کلیه‌بند باشد مثل رسن وغیره

کرمانی

شمس فخری کوید شعر بهر ماکول تابجه داری ❁ حلق جان از غصه در ماکول ❁ و در نسخهٔ
حسین وفایی بمعنی اکول بود یعنی پرخوار و باین بیت متمسک شده که نظم
قلیه کردم دوش و آوردم به پیش ❁ تا بخورد دندان و ماکول نهنک ❁ و در نسخهٔ میرزا ماکول
بلام آمده بمعنی شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات الفضلا ماکول بمعنی غلام بزرک مرتبه آمده
مرغول ان لف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از آن پیچند شمس فخری کوید شعر
چند باشی برای شهوت و حرص ❁ پای بسته بطره مرغول ❁ و بمعنی تحریر و چش نغمه
نیز آید شاه قاسم انوار کوید شعر خدایرا که ز واعظ سؤال فرمایند که با کرامت الحان چرا کند مرغول
مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود و چون در کلو بکیرد خون
می مکد و بزرک میشود چنانکه بیم هلاک باشد و از از لو نیز کویند شمس فخری کوید شعر
دشمن پادشاه عادل دل ❁ باد دایم به تیغ غم بسمل ❁ در مجاری حلق او کشته
آب خونخوار و جانستان چو مکل مندل خط عزیمت خوان باشد هم او کوید شعر
کرد تسخیر جن و انس و پری ❁ بی عنا و نشستن مندل مکل دزد و راه‌زن باشد
مول بوزن غول درنک و تاخیر باشد ممول یعنی درنک مکن مثال مول را فردوسی فرماید
نظم چو با پهلوان کفتی این داستان ❁ مکن مول و بازای اندر زمان ❁ مثال ممول
هم او فرماید شعر تهمتن بد و کفت اندر ممول ❁ برو تا زیان تا برزده طول ❁ و مول بمعنی
معشوقه زن آمده مثال ان معنی مولوی معنوی فرماید شعر ان نی منخواست تا با مول خود
بر زند در پیش شوی کول خود ❁ مولامول یعنی تاخیر از پی تاخیر جمال عبد الرزاق کوید شعر

چنین بوعده همی کرد چرخ مولا مول ۞ که شد زخون دلم طشت چرخ مالامال مُل بضم میم
شراب باشد عنصری گوید شعر ز زرینه جام اندرون لعل مُل ۞ فروزنده چون لاله بر زرد گل مقل
بضم میم و سکون قاف کُنْدُر باشد و نیز داروییست که در هند گُگل نامند و در مؤید الفضلا آورده
که در بعضی از کتب طبی مسطور است که عطری باشد مرکب از چهار چیز منبل بنون و بای موحده و بون
صندل بد اعتقاد باشد گویند او را منبلم یعنی با و با اعتقاد ندارم کذا فی المؤید موحول بضم میم
علتیست در چشم کذا فی التحفه مازل بکسر زای تازی نام کوییست در هندستان موزال نام
نوایی و لحنیست که مطربان نوازند مشکل بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی فرزند و راه آن
باشد کذا فی ادات الفضلا مبشول بهای تازی و شین معجمه بوزن مقبول یعنی پریشان و بهم زده شود
و مکن شیخ عطار گوید شعر ترک این کبر و مرا مبشول هیچ ۞ تا ز او من نپیچی پیچ پیچ ۞ و دیگر
نهیست از دیدن و دانستن و کار کداردن مع المیم معنم و ملهم هر دو بوزن و معنی هم
باشد کذا فی المؤید و در شرح سامی فی الاسامی ملغم را بمعنی پاره پنبه کهنه آورده که مرهم
بر آن مالند و بر جراحت نهند و برین قول اعتماد بیشتر است ماه سیام همان ماه نخشب که گذشت
رودکی گوید نظم نه ماه سیامی نه ماه فلک ۞ که اینت غلامت و آن پیشکار میم
بفتح میم و یا در مؤید نام مقامیست مورد اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ آن به برگ
مورد مشابهت تمام دارد مع النون مان خانه بود گویند خانمان شاعر گوید شعر
جوانمردی بر میهن و مان خویش ۞ ببر دش بصد لابه مهمان خویش ۞ و در نسخه وفایی با معنی آمده اما
میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقربست و دیگر بمعنی بگذار و باش

و مانند نیز آمده و بمعنی بگذار عماد فقیهه گوید شعر شرک و انکار را بتر سامان
تا شود کار دینت با سامان ۞ و بمعنی باش حکیم فردوسی فرماید شعر
یکی ترک بد نام او بارمان ۞ همان فتنه را گفت بیدار مان مرزبان صاحب طرف
و سرحد باشد بستان شعر در آن مرزکان هر شیار بود ۞ یکی مرزبان ستمکار بود ۞
و بعربی مهتر حدها را گویند و مرازجع انست مهرکان روز شانزدهم از مهر ماه که ماه اول
باشد از سه ماه خزان و مهرجان معرب انست استاد ازرقی گوید شعر
مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان ۞ فال سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان مرغزن
بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون رای مهمله گورستان باشد شمس فخری گوید شعر
شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن ۞ از کینه مرغزار کند همچو مرغزن ۞ و در نسخه وفایی
مرزغن آمده و متمسک باین بیت رودکی شد که شعر هر کرا راه بر زغن باشد ۞
گذر او بمرزغن باشد موژان بضم میم با زای فارسی چشم پر کرشمه باشد استاد فرخی
گوید شعر خوی گرفته لاله سیراب از تف نبید ۞ خیره گشته نرگس موژانش از خواب خمار ۞
و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز با همین معنیست مویان یعنی نوحه کنان
انوری گوید شعر مویه گر گشته زهره مطرب ۞ بر جهان و جهانیان مویان متین بکسر میم
و تا و سکون هر دو و یای حطی تیشه و کلنگ باشد که سنگ بدان کنند اغاجی گوید
شعر ببندی چنان او فتد بر برم ۞ که تیتین فرهاد بر بیستون میهن
بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خانمان و زاد و بوم مردم شمس فخری گوید شعر

جهانبان نیاز ایکذره ارعنایت تو * به از هزار عقار و قبیله و میهن * و در مؤید الفضلا بمعنی
مسکه شیر آمده و در ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خوشخو نیز آمده ماخان
نام قریه از مرو شاهجان و نیز نام حاکم چین باشد مازن در نسخه میرزا بمعنی چوب پشت آدمی
وغیره باشد که آنرا پشت مازه نیز گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا
زوپین باشد و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتندی خاقانی فرماید مثال معنی
اول شعر سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی * چو کیلی کو ردین بشکست زوپین کرده ماکانی
ماه برکوهان یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو لحن از ماه برکوهان کشیدی
زبانش ماه برکوهان نهادی ماهیان و سالیان یعنی ماهها و سالها مثال ماهیان فردوسی
فرماید شعر برآمد برین بر یکی ماهیان * برنجی ببستند بر یک میان مچیدن
بفتح میم و کسر جیم فارسی بمعنی دیدن و خرامیدن باشد مخران بفتح میم و سکون خای معجمه
دیریست که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند خاقانی گوید شعر
من و با جرگی و دیر مخران * در بقراطیسیانم جای و ملجا مخیدن بخای معجمه
بوزن و معنی خریدن و چنیدن باشد مدین شهریست بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید
شعر رسد دست تو از مشرق بمغرب * ز اقصای مداین تا بمدین مزرگون
بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی مؤید الفضلا
مرزدونان زری که بعد از ضیافت درویشان بایشان دهند مرزقان نام شهریست
در قهستان مغلان بضم میم و کسر لام نام رودیست بسرحد ولایت غزان خاقانی

فرماید

فرماید شعر باد صبا باب کر نقش قد افلح افکند * چون تو فلاح و فتح را بر شط مغلان بری *
و بعربی بمعنی رستکاران باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا خریدن و باز
گردیدن و در شرفنامه بمعنی بازگردانیدن باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده
واین بصواب اقربست مهان بضم میم بمعنی خوار باشد و بکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ
مثال معنی اخیر شیخ سعدی فرماید شعر سر سرفرازان و تاج مهان
بدوران عدلش بنازای جهان مهران بکسر میم نام رودی خاقانی گوید شعر
تا بتبریزم دو چشم حاصلست * نیم نان و آب مهران و دوبس * و نیز نام
مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید شعر گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر *
ور چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام شهریست که دشت آن را صفت
کرده اند از نزهت و صفا سلمان فرماید شعر بهار خانه چین عرصه گلستانست *
مخوان بهار متقانش که دشت موقانست میدان بفتح میم آوندی یعنی ظرفی که در آن
شراب کنند همام او فرماید شعر نقره خنک صبح را در تاخت سلطان ختن *
ساقیا گلگون کمیت را بمیدان در فکن مابون بضم با حیز باشد شمس فخری گوید شعر
بلفظ یکسون همواره تا بود یکسان * بماره تا که حمیت نیاید از مابون * این لغت را
شمس فخری و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست
مازریون داروییست که برای استسقا مجربست ناصر خسرو فرماید شعر
وریدر رویشی زکات داد باید بکیدرم * طبع را از ناخوشی چون مازو و مازریون کنی

ماز مازو باشد که گذشت مشکن معروف و بمعنی آشفته مشوش نیز باشد چنانچه انوری
گوید شعر مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی ، شیر شکاری کجا آهوی لاغر نخست ،
مازنین نام مردیست که حصار سنگویه ساخته در هندوستان و ستونهاش یکپاره است
و هر ستون را هزار مرد بر نتوان داشت و عمارت از آزادگی کرده اند مردی و زنی
اسدی گوید شعر بهندوستان نام آن هر دو تن ، بدی مازنین مرد و مازینه زن ،
مازون مازو باشد مرموسیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر سین مهمله عادت
کردن در چیزی و رنج بردن در کاری و برای چیزی کذا فی المؤید مزیدن بوزن و
معنی مکیدن مویدن یعنی نوحه کردن شالش ابوالمثل گوید شعر
ز نالیدنش کوه شد بی سکون ، ز مویدنش شد دل سنگ خون میزیدن
بول کردن باشد مارافسان افسونگری که مار را بگیرد و او را مارافسا نیز گویند مانستن
بکسر نون و سکون سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن مانیدن مثله و
در شرفنامه آمده که مانیدن بلسان چیزی گشتن و گذاشتن و رها کردن باشد
مایون بضم یا نام گاو فریدون که او را برمایون نیز گویند مکران شهریست و ولایت
او را نیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی نشاط مر و شاعر گوید شعر
بار ولایت بنه از پشت خویش ، پیش بدین شغل مناز و مدن مکیدن بنون و کاف
فارسی و دال مهمله بوزن نخچیدن بمعنی سخن گفتن کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی در زیر لب
سخن گفتن نیز آمده ملان بفتح میم یعنی مجنبان حکیم سنائی گوید شعر

الجنس

الجنس کن بمازو شرح بدان ، ور نه برخیز و هرزه ریش ملان مع الواو ماهو
بوزن و معنی ماهو که گذشت و آن چوب دستی باشد که شتربان آن راند مشکو بفتح میم و سکون
شین معجمه و ضم کاف بتخانه است و خلوتخانه خسرو و شیرین را نیز گویند شمس فخری گوید شعر
ز انواع ریاحین مجلست باد ، همیشه خسروا مانند مشکو ، اما در مؤید الفضلا بمعنی بتخانه
و کوشک خسرو و شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان
آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک خرد باشد و ازین بیت مسعود سعد که شعر
بسته پشت کمر دو پیکر وار ، بت مشکوی و لعبت کاشان ، چنان ظاهر میشود که مشکو
نام شهری حسن خیز باشد و این بیت امثال معنی اول نیز میتوان کرد اما خالی از تکلفی
نیست منو بفتح میم و نون یعنی مجنب و حرکت مکن شمس فخری گوید شعر
شاد بر تخت سلطنت بنشین ، بعد ازین بهر کار خصم منو ، و بمعنی ناله مکن نیز آمده چنانچه
شاه ناصر خسرو فرماید شعر منو برگذشته تو دمش ازین ، که اکنونت زیر قدم بسپرد ،
مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید شعر
او خرمن گل نه گل که باغست ، نه باغ ارم که باغ مینوست ، و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده
مازو معروف و دیگر چوبی پست باشد که او را مازه نیز گویند و دیگر چوبی که گشت
را هموار کنند و او را ماله نیز گویند ماشو بضم شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند
اما در سامی بهمین معنی غربال آمده شاعر گوید شعر ز تیر جان شکارت باد دایم
تن اعدای تو مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم کاف کنجشک باشد

ننتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامیست کذا فی المؤید بسحاق اطعمه گوید شعر
قیمه از بوی بخور شیشه سرخ پیاز عود سوز مجمر ننتو معطر میکند مولو بفتح میم و ضم لام
شاخ آهو باشد که جوکیان نوازند و در رفانکو با معنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند
ناقوسی باشد باریک که زاهد ترسایان درون دیر زنند و حلقهای آهنین بجنبانند خاقانی
فرماید شعر مرا بینند در سوراخ غاری شده مولو زن و پوشیده چوخا و ازین بیت
معنی اول بیشتر مستنبط میشود مکو یکی از افزار جولاهان که مکو نیز گویند میلاو
شاگردانه باشد کذا فی التحفه ابو الخطیر گوید شعر شیر گردون بیش کاوست
او ستاد زمانش میلاویست میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله پایای
حطی معبدیست ترسایان را مع الها ماشوره بضم شین و فتح رای مهمله آن نی باشد
که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بر آن پیچند برای بافتن اما در مؤید الفضلا ریسمان
خام باشد که بر دوک ریسند و از اباغ و جرسته نیز گویند و بخاطر این ضعیف
میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه اینکه درین ایام نیز در میان جولاهان با این معنی مشهور
و امیر خسرو مؤید این معنی فرماید شعر پر مغز بود خدنگ دلخواه
ماشوره بود دمه تهی گاه و در ادات الفضلا نام بازیی باشد ماله بفتح لام
لیف جولاهان باشد که با جامه را آهار دهند شمس فخری گوید شعر
شود اطلس بافته جولاه گر مالد بسرم او ماله و نیز آن افزار بنایان را
گویند که بان اندود کنند و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بان هموار کنند

مثال

مثال این معنی حکیم سنایی فرماید شعر برزگر زفت و نان و دوغ برد ماله و داس و جفت و یوغ برد
مالکانه حلوایی باشد که از سفت مغز سازند و ابو العباس گوید شعر
کار من خوب کرد بی صلتی انکه بی طعم مالکانه دهد و دیگر معنی قضیب باشد مرخشه
بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خا نحس باشد و شوم استاد منجیک گوید شعر
آمد نوروز و نو دمید بنفشه بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه مسته بضم میم و سکون
سین و فتح تا طعمه طیور جوارح باشد انوری گوید شعر کیوان موافقان ترا گر جگر خورد
نسرین چرخ را جگر حاسدی مسته باد مشخته بفتح میم و شین معجمه و با و سکون خای معجمه
حلواییست صافی و تو بر تو که از امشاش و انگبینه نیز گویند مغنده بغین معجمه و دال مهمله
بوزن جهنده چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پدید آید و بغایت درد کند و شمس فخری
گوید که دشپلت که در میان گوشت باشد و گفته شعر
حوادث دشمنانت را بکینه برآرد دیدها همچون مغنده و در نسخه میرزا
و مؤید الفضلا غنده بزرگ باشد که بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه
موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی فی الاسامی گرهی باشد که در میان گوشت باشد
و از او درپیه بضم دال مهمله و سکون رای فارسی و یا و کسر با نیز گویند ملازه بن زبان
و نهایت کام باشد شمس فخری گوید شعر سزد گر قابله طفل امل را
بمدح شاه بردارد ملازه مشکوله بشین معجمه و لام بوزن محبوبه مشک کوچک
و از امشگیزه نیز گویند برای معجد بوزن نجیده مهر گیاه گیاهیست که بامر که باشد

میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا کیاییست که برگ آن مقابل آفتاب
باشد مثال معنی اول کمال خجندی گوید شعر خطچو دمید بر لبت مهر دلم زیاده شد
نام خطت ز بهر آن مهر کیاه کرده ام ماه معروف و نام روز دوازدهم از ماه
فارسیان نیز باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر ماه بروز ماه روی خوب چو ماه
باده لعل مشکبوی بخواه مه بفتح میم مختصر ماه و بکسر میم یعنی بزرگ سعدی گوید شعر
چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را مهینه یعنی بزرگتر باشد
شیخ عطار گوید شعر مگر میرفت استاد مهینه خری می برد بارش آبگینه مشکوه
بشین معجمه بوزن انبوه یعنی ترس و هیبت زده مشوادیبی گوید شعر
تواضع کرد بسیار و مرا گفت زمن مشکوه وبی آزار بگذر منده بوزن خنده
سبو و کوزه گردن شکسته باشد شمس فخری گوید شعر روا نبود که با این فضل و دانش
بود شرب و خورم دایم زمنده موسیجه مرغیست سفید لون و قمری مانند حکیم خاقانی
گوید شعر چو موسیجه همه سر در هوا کش چو دمسیجه همه دم بر زمین زن و میسیجه
نیز آمده بوزن بریده چنانچه امیر خسرو فرماید شعر های میسیجه که نماند دمش
حلق تهی گشته ز زیر و بمش میشه بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید شعر
دیدم بت ماه روی عنایکرا سر مست به مس میشه نشسته ازین بیت
تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در تحفه و نسخه وفایی بامعنی آمده میلاوه بکسر میم
وفتح واو شاگردانه باشد شمس فخری گوید شعر گر بنامت بر فلک کاری کنند

جانفزا

جانفزا سند انجم بهر میلاوه و در مؤید الفضلا و نسخه وفایی بمعنی مزدکانی نیز آمده
اما چون میلا و شاگرد دست بخاطر کمینه میرسد که معنی شاگردانه اصح باشد مابه
بفتح ها یکی از آلات نجاران که از ابره تیشه گویند و بان چوب را سوراخ کنند
و بعربی مثقب خوانند مازیاره برای معجمه موقوف چیزیست خوردنی کذا فی المؤید مافه
بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند مابچه آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم سازند و
دیگران پاره که از سر زیر برند تا خشک بران اندازند کذا فی المؤید مثال معنی
اول خاقانی گوید شعر جام صدف ده چنانکه گوهر می ریخت مابچه زرکند زتن ماهیه درم
مخنده در شرفنامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله فرزند عاق
و بیفرمان باشد و نیز خزنده و جنبنده را گویند در شرفنامه و زفانگویا مخنده بروزن
رونده بمعنی خزنده و جنبنده و بروزن بکیده فرزند عاق و بیفرمان باشد
اما صاحب تحفه مخیده بوزن بکیده را بمعنی خزنده و جنبنده که در جامه افتد آورده
مردارخانه بضم میم و سکون رای مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره ازان بیرون نتواند
آمد و از اششدر نیز گویند مرزه بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله چراغدان
باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده و در نسخه میرزا مرزه و مرزه
سرد و معنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش
باشد و لهذا آذان الفار را مرزنگوش گویند مرغوله نغمه پیچان باشد ملا امیدی
گوید شعر کنون که سر سرو و پای صنوبر گشد مرغ مرغوله و لاله ساغر

وبمعنی طره نیز آمده مزیده بوزن ومعنی بکیده ونیز بمعنی فراد که کذشت یعنی باری
که از اخر وخر بازان وخر بنده نیز کویند ودر نسخه میرزا آمده که از اخیر ونکیر
وخاکمنک وکزنده نیز کویند مشکدانه نام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید شعر چو برکفتی نوای مشکدانه ٭ ختن کشتی ز بوی مشک خانه موسه بفتح میم
وسین مهمله وبعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد مهواره بوزن کهواره بمعنی
باشد یعنی مشاهره مورچانه وموریانه زنکی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی کوید
شعر آهنی را که موریانه بخورد ٭ نتوان برد از و بصیقل زنک مشقولیه بفتح میم
ویای حطی وضم شین معجمه وقاف نام پدر زن وامق باشد مشته بضم میم وفتح تا
آن چوب که نداف بر زه کمان زند در وقت پنبه زدن وبعربی مدق کویند بکسر میم
وفتح دال مثالش سوزنی کوید شعر زروی مشته لبادی در کون کنمت ٭
بجا کفتن از مجلس برون کنمت ٭ لباد بفتح لام وتشدید بانند مال باشد مازنه بکسر را
وفتح نون مکرنه بفتح میم ورای مهمله ونون وسکون کاف سرد ونام کیاهی باشد
که از افرز دنیز کویند ودر ماوراالنهر کوم خوانند وبعربی نجم ولحیة التیس نامند
مقراضه نوعی از پیکانهای دو شاخ باشد شیخ نظامی فرماید شعر
بهر مقراضه کو چون صبح رانده ٭ عدو چون میخ در مقراض مانده ٭
میره بوزن خیره خواجه باشد کذا فی ادات الفضلا مپره ببای موحده بوزن ومعنی
منیژه دختر افراسیاب کذا فی المؤید مولجه بضم میم وفتح لام وجیم وسکون نون

شیشه که در جو وکندم افتد کذا فی السامی مضوبه بازی هفتم نرد باشد ماشه
بفتح شین معجمه انبر که بتا زیش کلبتان نامند مشترنده بضم میم وسکون شین معجمه وتا ونون
وفتح رای مهمله آلتیست نجار از اکه بان چوب تراشند ورنده نیز کویند مثالش
ابو العباس کوید شعر بکذره تر انکرده همواره ٭ نجار زمان مشترنده ٭ ومشته رنده
نیز کویند مقدونیه بفتح میم ویای حطی وسکون قاف وواو وضم دال مهمله شهریست
که دار الملک پدر اسکندر که فیلقوس باشد شیخ نظامی فرماید شعر
بیونان زمین بود ماوای او ٭ بمقدونیه خاصتر جای او ٭ مستیه بفتح میم وکسر سین مهمله
وتای قرشت یعنی ستیزه ولجاج مکن سنائی کوید شعر انچنین طاعت ای پسر آن ٭
که نیازی بر ش بر و مستیه ٭ موزه معروف ونیز نام حلوائیست کذا فی المؤید والشرفنامه
بفتح میم یعنی نه شاه ناصر خسرو فرماید شعر برزادامام خود همی نازد ٭
او را نشناسی ومه امامش را ٭ مویه کریه با نوحه باشد وموینده یعنی نوحه کننده
انوری کوید شعر مویه کر کشته زهره مطرب ٭ بر جهان وجهانیان میان مهدیه
نام شهریست بحد ود مغرب کذا فی عجایب البلدان مهیوه بفتح میم ویا و واو وسکون ها
ماهیانه باشد یعنی نانخورشی که از ماهی سازند مثالش بسحاق اطعمه کوید شعر
زان دو قاصد خبر مهیوه می پرسیدم ٭ سرد و کفتند که مست او بسلامت برباد ٭
مویزه نباتیست که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند وبعربی عشقه ولبلاب کویند
می پخته دوشابی باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد خاقانی کوید شعر

ترش و شرمست قدح و مدح من با اهل عصر ٭ کز عنب می پخته سازند و حصرم تو تیا
مندله بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماشی که شاییان کنند کذا فی اداة الفضلا
میانه معروف و دیگر دری بزرگ که درمیان عقد باشد و بعربی واسطة العقد
گویند مثال این معنی استاد فلکی گوید شعر شاهی که در کهش را چرخ آستانه زیبد
عقد جلال او را اگر دون میانه زیبد میده بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلواست
که چند میوه را در شکر پزند کذا فی مؤید الفضلا اما در سامی فی الاسامی مسطور است
که میده آب انگور باشد که نشاسته یا آرد در آن کنند و بپزند تا سخت
شود و از افراته نیز گویند بضم فا و فتح تای قرشت مونه بضم میم و فتح نون خاصه
طبیعی باشد کذا فی التحفه ماچوچه با دو چیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریز
باشد که دارو را در آن در گلوی کودکان ریزند مرتنده بوزن خرنده کوزه آب باشد
و بمعنی مکنده نیز آمده مکله بوزن انگله تره دشتی باشد کذا فی التحفه میزه بوزن
ریزه میان زین باشد معلکاه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام خفت و خواب بود
از آن دو یا چهار پا کذا فی التحفه مهتانه بفتح میم و نون دوم بوزن نه باشد اوشکور گوید
شعر اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند ٭ که رخسارم را زچین گشت چون جبان مهتانه
منه بفتح میم و نون نخدان را گویند بزبان ماوراء النهر مته بفتح میم و تای قرشت همان
مانه که گذشت یعنی آلت نجاران مثالش مسعود سعد گوید شعر
چو مته تو شدم در غم تو سرگردان ٭ لبان چوب تو از اسکنه شدم دل ریش مانه

همان

همان مانه مرقوم بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو فرماید شعر بدانش بیلفنج دانش کزینی ٭
نیابند با تو نه خانه نه مانه مشک نافه مشک خالص و دیگر رستنی است معروف
که دانهای آن بوی مشک باشد و بوی خوش دارد مع الیا مای نام شهریست
در هندستان که موضع جادویانست استاد رافعی گوید شعر
برفت یار و رهی ماند در بیابانی ٭ که حد او نشناسد بجهد جادو مای ٭ و بمعنی میانه نیز آمده
ناصر خسرو فرماید شعر زبرهان و حجت سپر ساز و جوشن ٭ بمیدان مردان برون های عریان
مردری بضم میم میراث باشد که مرده ریگ نیز گویند فردوسی فرماید شعر
برفت و جهان مردری ماند ازو ٭ نگر تا گرا ماند ازو آب رو ونیز کنایت بود
از سست و فرومایه که کار از و نیاید کذا فی زفانگویا معنی اخیر سنائی گوید و معنی
اول نیز مناسبت دارد شعر بود درم مردری گریبانش ٭ دو درم بهر جامه و نانش ٭
منجی جبه پوشش درویشان که نزار منجی نیز گویند ماری بکسر رای مهمله گشته و هلاک شده
عسجدی گوید شعر اگر ماری کژدمی بود طبعش ٭ بصحرا آتش چون مار گردند ماری ٭
ماردی بکسر را و دال مهملین سرخ باشد منوچهری گوید شعر چو بردار درپیش وی او تان
حجاب ماردی دست برهمن مدی بفتح میم و کسر دال یعنی من استاد رودکی گوید شعر
انچه از رنج یافتیش بدل ٭ تو باسانی از گزافه مدیش موری بضم میم و کسر رای مهمله سفالیست
که در کاریز از جهت ممر آب بکار برند و از آن کنک نیز گویند بهرد و کاف فارسی شمس فخری
گوید شعر ز فر دولت او چشمه روان گردد ٭ بسنگلاخ درون بی میاه و بی موری ٭

مالای یعنی آلوده کمن انوری گوید شعر نعمت آلوده پیش نست جهان * دامن همتت بدان مالای *

منبلی بنون و بای تازی بوزن صندلی یعنی بد اعتقادی و کاهلی حکیم سنایی فرماید شعر

انجبان اصل جهل و منبلی * خیره بکرید قتل چون علی مشکمالی بضم میم و سکون کاف

فارسی و کسر لام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر

چو در مشکوی کردی مشکمالی * همه مشکو شدی پر مشک حالی ماجنی با حای موقوف

و کسر جیم فارسی اسپی که نه عربی باشد و در مؤید الفضلا اسب کرا زنده باشد که تازیش

برذون گویند بکسر با و سکون رای مهمله و فتح ذال معجمه و واو کذا فی السامی و آن اسب پارسینست

و بعضی گویند خلیتست و در ادات الفضلا اسبیست که از جانبی عربی بود و از جانبی

ترکی ماسی بکسر سین مهمله یعنی بی باک کذا فی مؤید الفضلا مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون

جیم تازی ظرفیست عطار ازاکه در ان دارو ها نهند مرکامرگی هر دو میم مفتوح و هر دو کاف

فارسی بلام عام و مرگ عام که بتازیش طاعون گویند کذا فی مؤید الفضلا مهربانی

شفقت و محبت و نیز نام جامه ایست در شرفنامه مهرمانی بکسر میم اول و سکون ها

و رای مهمله نام نوایست و لحنی از سی لحن باربد اما در مؤید الفضلا مهرکانی باین معنی آمده

شیخ نظامی گوید شعر چو نو کردی نوای مهرکانی * بردی هوش خلق از مهربانی *

و بمعنی پیاله دوستکانی نیز آمده مهدی اسمی از اسمای حکی که می نوازند کذا فی الشرفنامه

ملای بفتح میم یعنی ماله کن و زیاده مکوی مثالش حکیم انوری گوید شعر

بحر را ابر گفت پیش گفت * وقت این لاف نیست هرزه ملای

بار الاذن

باب النون مع الالف * نوا *

پنج معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند

مثال این معنی فردوسی فرماید شعر چنان خون بباید ستاری نوا * که پیشتر از بند گردد رها *

سیوم رونق و نیکویی حال باشد گویند بی نوا ایم معروفی گوید شعر

از رفتن و آمدن کجا شد * کاری بنوا چه بینوا شد * چهارم گرو باشد که بعربی رهن

گویند فردوسی فرماید شعر بر سم فرستی برسم نوا * که باشد ز گفتار بر تو گوا * پنجم

بمعنی نغمه و آهنگ باشد منوچهری گوید شعر نوای تو ای خوب ترک نو آیین *

در آورد در کار من بینوایی * و در شرفنامه و مؤید الفضلا اسمی از اسمای مغولان نیز باشد

و در ادات الفضلا مسطورست که چون کسی پای بند کسی باشد و یا بسببی دیگر باشد گویند فلان

نوای فلانست مثال این معنی و معنی سیوم کمال خجند گوید شعر بنوا نیست هیچ کار مرا *

تا دلم زد در زلف او بنواست * و نوای مصراع دوم را بمعنی چهارم میتوان برد که گرو باشد

نغوشا بفتح نون و ضم غین معجمه با شین معجمه نام جهودیست در نسخه وفایی و دیگر بمعنی مذهب

گبرانست شمس فخری گوید شعر از بس که گبر و کافر در راه دین نگشتی *

در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا * و در ادات الفضلا بمعنی از کیش بکیش روند نیز

آمده نیا پدر پدر و پدر مادر باشد لبیبی گوید شعر ز جود جهانی پر آواز شد *

روان نیاکان من تازه شد * نیوشا بکسر نون و ضم یای حطی فهم کننده و شنونده و

یاد گیرنده شهنامه شعر بهر کار کوشا بباید شدن * بدانش نیوشا بباید شدن ناشتا

گرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الادات خاقانی گوید شعر
جان از درون بفاقه و تن از برون بیرگ ؛ دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا نغلبها
آن را که فدای خون دیت خود دلسکر بکانه دهند تا نهب و تاراج کنند هم او گوید شعر
سر نغلبهای هم اسبت دهم الکه ؛ کاهی بکمین دل ایران بگشائی ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیمه
انوری گوید شعر بوده نقاش قضا در شجرت متواری ؛ بوده فراش صبا در چمنت ناپروا ؛
مع الباناب خالص و بی عیب عنصری گوید شعر گفتم که چیست بر رخت آن زلف پرزتاب
گفتا بوی و رنگ عبیرست و شکناب ؛ و بمعنی دندان بزرگ شتر و پیل و جز آن عربست
و در ادات الفضلا بمعنی گوی که بر کفل اسب افتد از فرهنگ نیز آمده نزه آب بفتح نون
و رای مهمله یعنی موج آب که از اخیز آب و کوهه آب نیز گویند نشیب ضد فراز
یعنی پست شیخ سعدی گوید شعر زعن را نماند از تعجب شکیب ؛ ز بالا نهادند سر در نشیب
نهیب ترس و بیم باشد هم او گوید شعر چو پیش آمدش بنده در رفته باز ؛
ز لقمانش آمد نهیبی فراز ناشتاب همان ناشتای مرقوم مسعود سعد گوید شعر
هر که که عالمی را نهم بهر مراد ؛ جود تو سیر کرده و من ناشتاب تو مع التا نوشت
بفتح نون و واو یعنی فرو پیچید حکیم اسدی گوید شعر چو زلف بتان جعد منجوق باد ؛
گهی در نوشت و گهی بر گشاد نمدست تخت و مسند کوچک باشد انوری گوید شعر
دست آفت در آن چگونه رسد ؛ که در آن نمدست دستور است ناخوت بضم خا
و سکون واو و سین مهمله بمعنی بپای کوفته باشد نخت بضمتین اول باشد ناگرفت

بی

یعنی ناگهان نشت بکسر نون و سکون شین معجمه بمعنی خوش باشد کذا فی رفانکو یا نوبت
مجال و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز میزنند در زمان سکندر سه نوبت بود ؛
و در زمان سنجر پنج نوبت شد آینه اسکندری شعر چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ؛
سه از روی شد و پنج سنجر نهاد نشاخت یعنی نشاند فردوسی فرماید شعر
همی شاه را تخت فیروزه ساخت ؛ همی تاج را گوهر اندر نشاخت نشانت نیز
بامعنی اسدی گوید شعر هم از تخم شه پادشاهی نشانت ؛ بر و رسم باز آنچه بد کرد راست
نهفت پوشیده باشد مثالش هم او گوید شعر دو پیچاده گفتی که جادو نهفت ؛
میانش بالماس اندیشه سفت ؛ و حکیم فردوسی بمعنی خلوت سرای ملوک آورده چه آن نیز نهفت
و پوشیده بود و گفته شعر کنون دختران تو جفت وی اند ؛ به آرام اندر نهفت وی اند ؛ و نیز
موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی ناخواست بمعنی بطلب باشد
ناداشت بمعنی مفلس باشد و در موید الفضلا مفتضی باشد که اندام خود ببرد و بریش بکشد
مثال معنی اول را ابو المؤید گوید شعر دل ناداشت پر ز خون باشد ؛
ساغر عیش او نگون باشد ؛ مثال معنی دوم را امیر خسرو فرماید شعر
شوخی ناداشت ز جلادیش ؛ گوتن غیری بر داین جان خویش مع الجیم التازی نشکنج
بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بدن کسی اکندن عنصری گوید شعر
آن صنم را از کاز و از نشکنج ؛ تن بنفشه شدست و لب نارنج ؛ و از انیلک نیز گویند
نج بفتح نون اندرون دهان را گویند شمس فخری گوید شعر بی مدحت تو سرکه دهان را بگشاید ؛

دندانش کند چرخ برون یک بیک از نخ **نخ** بفتح نون و سکون خا گیاهی باشد که ازان
جاروب کنند مثالش هم او گوید **شعر** تا کند بارگاه او جاروب
مژه خورشید مهر نخ کند **مع الجیم الفارسی نخچ** بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد شمس فخری گوید
شعر بدان سید ابادی شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پر نخچ **نویج**
بفتح نون و کسر واو لبلاب باشد که از اینجه و فرغند و عساک نیز گویند **نغروج**
بغا و رای مهمله در مؤید آن چوب که بدان خمیر نان از ایهن کنند اما اشعار بحر کنش نکرده
مع الخا نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان وغیره دوم نام دیو باشد
شاعر گوید **شعر** از نخشبی بداع در جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم سیوم
صف باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** بجوشید لشکر چو مور و ملخ
کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلوچه باشد حکیم انوری گوید **شعر**
ساحت آفاق اکنون که فراش سپهر از خزان صدر گستردار تموز و آب نخ اما با معنی
عربیت و در مؤید الفضلا معنی تار ابریشم وغیره و نوعی از جامهای گرانمایه و تطرنج و
نهالی کوچک که بران نشینند آمده **ناخ** بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید سنانیست که سر
او دوشاخ باشد مثل ژوپین و کفته **شعر** برای بزرگی ش نا بید راست چنگ بجنگ
بکین خصمش هم به ام را بکف ناخ اما در مؤید الفضلا گفته که ناخ سلاحیست و در شرفنامه
بمعنی نیزه کوچک آمده **مع الدال نوند** بفتح نون و واو پیک و خبر آور باشد چنانچه
رودکی گوید **شعر** چرخ چنین است و برین ره رود لیک بهر نیک و بد شد نوند

و دیگر اسب را گویند اثیر اخسیکتی گوید **شعر** تفته زتاب مهر برین گونه دوزخی
کرده نوندمن چو سمند ربران گذار و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین انجا بود
نیز آمده فردوسی فرماید **شعر** بجای کجا نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند
و در ادات الفضلا نام کوهی باشد و بمعنی اسب و اشتر تیز رو نیز گفته **نورد** چند معنی
دارد اول چوبی که شعر بافان و جولاهان چون جامه را بافند بران پیچند اوحدی گوید **شعر**
از نورد سخن بسیچی چند وز رصدگاه فضل ریجی چند دوم در خورد و پسندیده را
گویند کسایی گوید **شعر** نورد بودم تا بود من بورد تو برای مرد همی ترک من مرا پرورد
کنون گران شدم و سرد و ناخوش شدم از ان سبب که بچیزی همی بپوشم ورد سیوم
نورد پیراهن باشد یعنی دامن ان که واکنند و بدوزند چهارم اسم فاعل از نوردیدن
یعنی پیچیدن گوینده نورد شیخ سعدی گوید **شعر** من چند سیاح صحرا نورد
برفتیم قاصد بدیدار مرد پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد مثال بمعنی ابوالفرج گوید
شعر جهان گشای و بران داغ کامکاری نه زمین نورد و دران تخم نیکنامی کار ششم
در شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ آمده شیخ نظامی فرماید **شعر** در بی دید با آسمان هم نورد
نبرده کسی نام او در نبرد هفتم بمعنی پیچی که در چیزی افتد نیز آمده مثالش هم او گوید **شعر**
جو بران شوند با مهاسوی مرد من ان با جهار اگشایم نورد **ناورد** نبرد باشد
خاقانی گوید **شعر** ناورد محنتست درین تنگنای خاک محنت برای آدم و آدم برای خاک
و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آورده اند و باین معنی شیخ نظامی مشک

کی آذر تیر بزرین کنون
به نخجام روز و بهمین رهنمون

شده اند شعر تا بجایی رسید شان ناورد ٭ که بدانجای دل قرار آورده ٭ وهم او گوید
شعر خیالی کرد با خود کان جوانمرد ٭ که زد بر دو رمن چون چرخ ناورد نزد معروف
و دیگر تنهٔ درخت و ساقهٔ او باشد که شاخ و گره نداشته باشد حکیم انوری گوید
شعر رستنیهای تو بی سعی نما ٭ جمله بار برگ تمام از شاخ و نزد نژند
غمناک و فسرده ماندہ باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد هم او فرماید شعر
آخر این اختران بی معنی ٭ چند بخت مرا نژند کنند نارکند بسکون را و فتح کاف
انارستان و دهی که در آن انار بسیار باشد کذا فی مؤید الفضلا نسرد بفتح نون
و ضم سین و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز گفته اند
نارد بسکون رای مهمله جانوری که در دواب افتد و از آن کنه نیز گویند نهاوند نام
شهریست و نیز نام پسر نوح باشد در نسخهٔ میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند
نام نوایی و شعبه باشد چنانکه انوری گوید شعر غزلهای خود همی خواندم ٭
در نهاوند و راهوی عراق نارون نارون باشد کذا فی التحفه نابودمند
یعنی مفلس و بی برگ همای همایون گوید شعر تو کوتاه دستی و نابودمند ٭
مزن دست بر شاخ سرو بلند نبرد رزم و جنگ باشد میان دو آدمی
و غیره شیخ سعدی گوید شعر و گر زور و توانا تری در نبرد ٭ نه مردیست با ناتوان پنجه کرد ٭
نیازومند بضم زا و سکون واو و نون همان نیازمند باشد منوچهری گوید شعر
من نیازومند رویت گشتم و مردم چو من ٭ عاشق یاری بروی ایدش صد گونه ناز ٭

ناگوارد

ناگوارد و ناگورد سرده بکاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی شکم باشد از بد
هضمی طعام مع الدال نخجه بفتح نون و جیم و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت
را گویند و شمس فخری بمعنی آهن آورده و گفته شعر گر آسکران شکر جود تو گویند
بکوزه درون زر شود جمله نخجه ناجود بجیم تازی بوزن نابود کاسهٔ بزرگ
و آوند شراب باشد کذا فی المؤید ناوسید بعد از سین مهمله یای حطی یعنی ضعیف
ترکیب و لاغر اما حرکتش ظاهر نشد نفرید بوزن ابریق یعنی دعای بد کرد یوسف
زلیخای فردوسی شعر ز درد دل و جان بنالید سخت ٭ بنفرید بسیار بر شوربخت ٭
نهاد رسم باشد کسایی فرماید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد ٭
که گاه مردم از آن شادمند و گاه نژند ٭ و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم
و بمعنی وضع کردن نیز آید و ماضی نهادن و در زفانگویا بمعنی تن است و استعمالش
در محل جبلت نیز آید نهارید بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی نترسید شمس فخری گوید شعر
رخ مریخ زرد از چیست گویی ٭ مگر از انتقام شه نهارید ٭ و در نسخهٔ حسین وفایی
نهازد و نهازید مرده و زای معجمه باین معنی آمده کذا فی ادات الفضلا نماد بفتح نون
نمود باشد کذا فی التحفه نژاد اصل و نسب باشد شهنامه شعر
ازین جنگ و پیکار کام تو چیست ٭ نژادت که داری و نام تو چیست نکوهد بفتح نون
و ها و ضم کاف یعنی عیب کند و سرزنش کند مثالش فخری گوید شعر
جهان چو خاک درت و عرصهٔ ملکت ٭ چرا نکوهد عقلش بتهمت لک و پک ٭

نکوهید یعنی سرزنش و عیب کرد فریدالدین گوید شعر نکوهید از آن حرف او را بسی ٭
پس آنگاه گفتش مگو با کسی نارد بفتح رای مهمله یعنی نیارد و نتواند مثال اول ابن یمین
گوید شعر ضیاء دولت و دین ای که مادر دوران ٭ بصد قران چو تو فرزند نامور نارد
مثال معنی دوم را ابو الخطیر شعر بهرام که هست ترک خونریز ٭ نارد که نگه کند در و تیز ٭
نود بوزن رود و یعنی لرزد مثالش تاج بها گوید شعر چو در دشت هیجا بهر سو دود ٭
دل شیر از هیبت او نود ٭ و بمعنی ناله کند نیز آمده مثال این معنی ناصر خسرو فرماید شعر
نوان از نود شد کز و در گذشت ٭ ز درد گذشته نود می نود نوید مژده داده
باشد بنعمت و ضیافت و غیره و هر چه سبب خوشحالی باشد و در مؤید الفضلا و نسخه وفائی
بمعنی نوان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده عماره گوید شعر نال نونده بسان سوسن آزاد ٭
بنده بدان نال زار نویدم ٭ و بخاطر می رسد که نوید بمعنی متحرک و لرزان شده باشد
چنانچه ناصر خسرو فرماید شعر همان سرو کز بس کشی می نوید ٭ کنون باز چون می خوشی نود ٭
و بمعنی نالان شد نیز آمده مثال این معنی لبیبی گوید شعر ز درد دل آتش بدانسان نوید
که از ناله اش هیچکس نغنوید ناهید زهره باشد که او را بیدخت و زاور نیز گویند
و نیز نام مادر سکندر مثال معنی اول خاقانی گوید شعر اگر ناهید در عشرتگه چرخ ٭
سراید شعر من بر ساز ارغنون ٭ منید بوزن سپید امیدوار باشد در نسخه حسین وفائی
و بضم نون نیز بنظر رسیده اما سنایی بمعنی با امید آورده و غالبا این اصح است و گوید شعر
مهرش ادریس را بداده نوید ٭ لطفش ابلیس را نکرده منید ٭ نوشاد بفتح نون نام ولایتیست

ارکان

حسن خیز

حسن خیز ظهیر گوید شعر مرا از آن چه که سیمین بتیست در کشمیر ٭ مرا از آن چه که شکر لبیست در نوشاد ٭
نغزد بفتح نون و زای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود ناصر الدین گوید شعر
عیش ما را نگزرد از جام می ٭ آن می کش در دسر نبود رنگی نشلد بوزن نکیلد
یعنی نخسپد و درود و سانیده نشود ابو شکور گوید شعر که بی داور این داوری نشلد ٭
که بر یکنه پیچ بر نشلد مع الراء نگوار تخمه و امتلا باشد نهار گرسنه و ناشتا باشد
مثال هر دو لغت را زینبی گوید شعر از سخای تو ناگوار گرفت ٭ خلق را اکثر و منم ناهار ٭
و در مؤید بمعنی کاهش و گدازش تن نیز آمده و در نسخه دیگر نهار بر این معنی آمده و ناهار
همین معنی اول آمده و بس نشر بکسر نون و فتح سین سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب
و خاشاک سازند شمس فخری گوید شعر ملک در تاب آفتاب ستم ٭
ساز داز عدل او همیشه نشر ٭ و استاد رودکی گوید شعر دور ماند از سرای خویش و تبار ٭
نشری ساخت بر سر کهسار ٭ و بمعنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده نسطور نام صاحب مذهب
ترسایان و فقیه و مجتهد دین ایشان خاقانی گوید شعر نسطور دید آیت مسطور در دل او ٭
گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم نستر نسترن باشد هم او گوید شعر
عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ٭ ادریس سبحه کرده از غنچهای نسترن ناردر بسکون
رای مهمله و فتح واو وزن نارپستان باشد در ادات الفضلا ناگزیر و ناگزر هر دو
بمعنی ناچار باشد مثال هر دو را انوری گوید شعر ناگزیر زمانه باد جهات ٭
تا ز چار و نه و سه ناگزرست نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه کاه و علف که از دو آب

باز ماند و بعربی نشوار گویند و بعضی گویند آن چیزیست که دواب از گلو بیرون آرند
و بخایند و باز فرو برند و معنی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانکه ابو المثل گوید شعر
سیه کاسه دون ز خوار بود • شتروار دایم به نشخوار بود • نهار کاهش و گدازش
تن باشد شمس فخری گوید شعر خدایگانا هر چند ماه دانش و فضل
چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهار • نهار بها و میم بوزن افسار بمعنی بسیار باشد
فردوسی فرماید شعر چو ابلیس دانست کو دل بداد • بر افسانه اش گشت نهمار شاد •
و بمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی عجب نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید
اوست شعر در بند بر روانست جان نگذار بسرت بنگرم • زینسان که بینم جان خود نهمار بینم دیگرت
نبیره بیای موحده بوزن کبیره فرزندزاده باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
نبیره و پسر داشتم لشکری • شدند نامبردار هر کشوری • نزار بکسر نون یعنی
لاغر مسعود سعد گوید شعر تا بود در غم غزار جاه تو سبز • امل خلق کی نزار شود •
نگار بکسر نون بمعنی نقش و معشوق باشد مثال معنی اول هم او گوید شعر
پس همه عمر خود بدفتر بر • مدح او را نگار باید کرد • مثال معنی دوم عمادی شهریاری
گوید شعر عشق بیار ز روزگار برآمد • دبدبهٔ حسن آن نگار برآمد • و بمعنی
نقش کننده و امر نقش کردن نیز آید مثال این دو معنی ابو القاسم مغربی گوید
شعر بدست آر کلک بدایع نگار • بلوح خواطر بدایع نگار • و بمعنی آن
خیالی که بر دیبت و پای عروسان گذارند و بر آن نقشها کنند نیز آمده مثال معنی

خلاق المعانی

خلاق المعانی گوید شعر اندیشه در عبارت و خطش چنان بود • همچون کسی که بسته بود در نگار پای •
نوار رشته پهن بود که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید شعر بود ز بند و از ل خیمه بقای ترا •
از ل طناب و ابد میخ و از دوام نوار • نمور بفتح خرزه باشد سوزنی گوید شعر
من این نمور خود را وقف کردم • علی صبیانکم یا ایها الناس • نخچیر در تحفه شکار
باشد چنانکه شیخ نظامی گوید شعر چنین فرمود خورشید جهانگیر •
که خواهم کرد روزی چند نخچیر • و در مؤید بمعنی شکاری نیز باشد بامعنی هم او فرماید شعر
ز بار گران خوشه خم گشته بود • تک و تاز نخچیر گم گشته بود • نوبهار معروف
و در مؤید بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و از اید بیار آراسته
انوری گوید شعر ساخت آب قندهار ز برد • صفت نخ نوبهار بخند •
نوش آذر آتشکده ایست مغان را فردوسی فرماید شعر بداد از زر دشت و دین بهی •
بنوش آذر و آذر فره • نجار بجیم تازی بوزن بهار غنجار باشد یعنی گلگونه
کذا فی التحفه نهور بها بوزن بلور بغضب نگرستن باشد نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه
و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آورد و بخاید و باز فرو برد و بعربی او را جره
گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد مثالش حکیم انوری گوید شعر
اکنون بلای بخل تو ده سالست • تا نشخوار شیر میکند فرزندت • نوبر یعنی نو برآمده
و نیز دختری که پستان او نو برآمده باشد نغاز بفتح نون و سکون غین معجمه فارسی
با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه نوکر بضم نون و فتح کاف تازی چاکر

ونیز نام پادشاهیست کذا فی المؤید مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر
اسب و نوکر چو نان و خوند شی ٭ نرود اسب و نوکرت بر ود مع الالف التازی
نخیز بخای معجمه بوزن مویز کمین باشد که بر کسی گشایند شمس فخری گوید شعر
سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان ٭ زمانه بر ره بدخواه او کشیده نخیز ٭ و مسعود سعد
نیز گوید شعر حشمتت را نخیر باز حریص ٭ دشمنت را گریز راه حذور ٭ و برای مهمله
نیز بامعنی آمده و در نسخه حسین وفایی معنی موضعی که دران درخت کشته باشند نیز آمده
و گفته که از ادرشیر از تخم دان و دانه دان گویند اما او درین قول متفرد است و در هیچ
نسخه نیامده نهچیز بها و جیم بوزن برخیز نهچیدن باشد هم او گوید شعر
چنان ز معدلتش کار مملکت شد راست ٭ که شد ز زلف بتان باز وصمت نهچیز
نهاز پیشرو و گله باشد سوزنی گوید شعر ز بیم و هیبت و سهم و سیاست تو بدشت ٭
ز گرگ بچه فرو ریزد از نهیب نهاز ٭ و باستعاره بر پیشوایان و سروران
اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون بهمین معنی آمده و بفتح نون ترس باشد
نوز بضم نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری گوید شعر تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ٭
که در جهان ندمیدست صبح جاهش نوز نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی
گوید شعر بدلداری آن مرد صاحب نیاز ٭ بزن گفت کای روشنایی بساز ٭
و در مؤید الفضلا و در نسخه وفایی و تحفه بمعنی قحط و دوست نیز آمده نیمروز ولایت سیستان
باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر گر بخبر ای فتد از مملکت ٭

اگر

گرنه خسبد ملک نیمروز ٭ و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ سعدی
فرماید در تعریف باربد شعر چو کفشی نیمروز مجلس افروز ٭ خرد دیگر چو دیدی تا نیمه روز ٭
نخراز بفتح نون و سکون خای معجمه با رای مهمله در نسخه وفایی معنی همان نهاز آمده که پیشرو گله
باشد ابو شکور گوید شعر راعی عدل ملک پرور او ٭ گرگ را داده منصب نخراز ٭
مع الزاء الفارسی ناژ و نوژ در نسخه حسین وفایی هر دو درختیست که دایم چون صنوبر سبز باشد
و بان مشابهت تمام دارد و برگش شکست و شمس فخری گوید که درخت نوشت و گفته مثال
ناژ را شعر چو عمر سرافراز باد ادام ٭ به بستان همی تا بود سرو و ناژ ٭ و مثال
نوژ را هم او گوید شعر ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو ٭ بباغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ ٭
و در شرفنامه و ادات الفضلا ناز بزای تازی نام درختیست خوشبو در غایت
شهرت که بتازیش صنوبر خوانند نیژ بکسر نون و سکون یای حطی لیلاب باشد
یعنی آنچه خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی لبلاب و عشقه نیز گویند مع السین
نُس بضم نون گرد اگرد دهان باشد از بیرون سو شمس فخری گوید شعر
همچون سگ قصاب نیابد شکم سیر ٭ در خون سر حرص و شره تا ننهد نُس کونس
بوزن کوس قوس قزح باشد شاعر گوید شعر از آب کشت ملی چون آب موج موج
وز کونس ابر ملی چون جرع رنگ رنگ نِتاس بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا
بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش و پر فراغت نِلکس بکسر نون و کاف و سکون
لام سر دیوار باشد که از آنالکس نیز گویند و نلکس نیز بامعنیست و در باب تا گذشت

ع با شین باغوشش بضم غین معجمه همان باغوشش که در باب با گذشت یعنی سر آب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی گوید شعر گرد گرداب مگرد ای که ندانی تو شنا * که شوی غرقه چو ناکامی باغوشش خوری نگونش بفتح نون وضم کاف تازی وکسر ها مدت و سرزنش باشد ابوشکور گوید شعر اگر روزی از تو پژوهش کنند * همه مردمانت نکوهش کنند نوشش در نسخه وفایی بمعنی باز سر آمده وشمس فخری گوید عسلت و گفته شعر همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس * مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوشش و دیگر امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آید نگرشش بکسر نون و فتح کاف فارسی گویند اندک نگرشش یعنی کم بین مثالش کاوس بن اسکندر قابوس وشمگیر گوید شعر گفتم که اگر دور شوم من زبرش * دیگر نکند گرد دلم درد سرش * تا که گشتم بدو راز خواب و خورش * بسیار زیان باشد اندک نگرشش * نیایش بکسر نون و یای حطی و م تضرع و زاری کردن باشد فردوسی فرماید شعر به پیروزی اندر نیایش کنم * جهان آفرین را ستایش کنم * و در نسخه وفایی و زفانگویا بمعنی دعا و آفرین آمده نیموتش بیای حطی سازیست از ان مطربان کذا فی زفانگویا اما حرکتش معلوم نشد نیوشش بضم نون وضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو فردوسی فرماید شعر فرستاده را گفت نیکو نیوشش * بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوشش * و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثالش خواجه حافظ فرماید شعر با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست * صد جان فدای یار نصیحت نیوشش کن *

نَش بفتح نون سایه باشد در نسخه میرزا اما در مؤید سایه کلاه باشد کذا فی اداة الفضلا نمش بفتح نون و م وکسر میم پیراهن کردن باشد کذا فی المؤید نخخوش بضم خا بین معجمتین داروییست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا فی المؤید نسرین نوش دختر شاه سقلاب که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت سقلاب شاه نسرین نوش * ترک چینی طراز رومی پوش نمکش بسکون نون و م وکسر کاف بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند مع الغین نغانغ بفا بوزن چراغ قدحی باشد که از ان شراب خورند استاد کسایی گوید شعر دل شاد دار و پند کسایی نگاه دار * یک چشم زو جدا مشو از رطل و از نغانغ * نغنغ بفتح نونین و سکون غین و بضم نونین نیز بنظر رسیده قفیزی که بدان غله پیمایند شمس فخری گوید شعر حاتم عهد شیخ ابو اسحق * که دهد زر بدامن و نغنغ * و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا آورده اند نوفانغ بضم نون و بعد از واو فا نام شهریست کذا فی التحفه نوغ بضم نون نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الفا نوف بضم نون صدایی بود که از کوه بر آید کسایی گوید شعر از تک اسب و بانگ نعره مرد * کوه پر نوف شد هوا پر گرد * و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته چون سگ آواز کند گویند می نوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه باز داران دست کشند و بهله نیز گویند کذا فی زفانگویا مع الکاف التازی ناک لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و بمعنی مشک معشوش نیز آید جمال عبد الرزاق گوید شعر چه ژاژ طیان نزدیک تو چه این سخنان * چه مشک خالص پیش دماغ خشک چه ناک *

ناوک تیر باشد خاقانی گوید شعر روضهٔ آتشین بلارک تست ٭
باد جودی شکاف ناوک تست ٭ و در مؤید و شرفنامه بمعنی آلتست چوبین که میان مجوف باشد
و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عدس باشد
منجیک گوید شعر اگر زسنگ خاره آهن و گر شد ٭ لنکی زکف تو نتواند برون کشید ٭
و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته شعر
ای شاهی که زیمت کسی نیارد برد ٭ بظلم و جور زهیچ آفریده دانهٔ نسک ٭ زعدل تو همه
خلق ملل بیاسودند ٭ چه اهل کتب زبور و چه اهل مصحف و نسک نشک بفتح نون و سکون
شین معجمه درخت ناژو باشد که کاج نیز گویند حکیم رودکی گوید شعر
آنکه نشک آفرید و سرو سهی ٭ و آنکه بید آفرید و ناژو بهی نغوشاک کسی را گویند
که بر مذهب گبرانست و جهودرا نیز گویند ابوشکور گوید شعر
سخن گوی کشتی سلیمانت کرد ٭ نغوشاک بودی مسلمانت کرد ٭ و در مؤید الفضلا بکسر
نون مذهب گبرانست و از کیش بکیش شونده را نیز گویند نارکوک بسکون رای مهمله و ضم کاف
و نارخوک بضم خای معجمه هر دو نام افیون باشد نرسک بفتح نون و رای مهمله و سکون
سین مهمله همان نسک مرقوم که عدس باشد نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد
ابو المؤید گوید شعر صفرا رم اسود ندارذ نلکا ٭ در دسر من کجا نشاند علکا ٭ و صاحب تحفه
بمعنی آلوی کشته یعنی خشک شده آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز بمعنی آلوی
خشک شده آورده و گفته شعر زان سان که لآلی دهان شاه بسایل ٭

دهقان

٨ چو گلبتین هر آنکه گرفت
که کند ٭ سرشک
خاک ٭ بسند آن چو سیم

دهقان بدر باغ مردم ندهد نلک ٭ و در ادات الفضلا به معنی شفتالو باشد نمتک
بفتح نون و میم و سکون تای قرشت در نسخه وفائی آلو بالو باشد فرید الدهر گوید شعر
نمتک و بند نزد دهقان یکی باشد ٭ از آنکه سرد و بگونه شبیه یکدگرند ٭ و در تحفه نوعی
از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی زُعرور گویند بضم زای معجمه و رای مهمله
و سکون عین مهمله و واو و از اکوژ بکسر کاف و واو و آخرش زای فارسی نیز گویند
و در ترجمه صیدنهٔ ابو ریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور گویند ناجرمک
نام مردی از زهاد ترسایان و خادم معبد ایشان حکیم خاقانی گوید شعر
من و ناجرمکی و دیر مخران ٭ در تقراطیانم جا و ملجا نوک بفتح نون در تحفه سر قلم
و سر مژه و سنان و آهنی که بر پنی موزه بجهت محکمی زنند باشد مثال اینمعنی مسعود سعد
گوید شعر ور کسی گوید که مستم کی توانم خورد می ٭ کن بنوک موزه ترکانه او را هوشیار ٭
و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن باشد نیلوپرک نیلوفر را گویند و از اینلوپرک
نیز خوانند نچک بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات نستک
بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت بمعنی محلوج باریک بحیده باشد در ادات الفضلا
نستاک بکسر نون و سکون سین مهمله با تای قرشت پیچاک شکم باشد کذا فی المؤید
نغاک بکسر نون با غین معجمه در نسخه میرزا بمعنی باد دان و آبله و جراحت افزاده باشد
نلشک بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرص دار و باشد کذا فی المؤید و در زفان گویا
بسین مهمله نیز آمده و نیشک نیز بمعنیست و در ادات الفضلا بجای قرص دار و قرص دار

بنظر رسیده وچون استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم نمونک و نمونک
هر دو بفتح میم وبعضی بضم نون گفته اند مرغیست که بعربیش تیهوج خوانند نوک بفتح نون وضم
میم نشانه تیر باشد شمس فخری گوید شعر سپر مدح شاه بس که مرا
نکند پیش تیر فاقه نموک و تموک بتای قرشت نیز بهمین معنیست نیک بوزن شیشک
همان بلشک که مرقوم شد نیلک مصغر نیل ونشکنج مرقوم نغزک مختصر نغر و نیز
میوهٔ معروف در هند که آنرا انب نیز گویند امیر خسرو فرماید شعر
همه میوه نغزک وموز وکهل نه چون سیب خشک ونه همچون سفرجل نوک بضم نون
بمعنی منقار مرغان باشد مثالش هم او فرماید شعر طرفه مرغم زشکل طرفه نمای
که پرم در سرست ونوک بپای واز انک نیز گویند مثالش هم او فرماید شعر
نک طاوسکان و طاووسان گاه خوردن شده زمین بوسان مع الکاف الفارسی
نیرنگ سحر وافسون وحیله باشد بمعنی اخیر حکیم ازرقی گوید شعر چو ارفندق سیمین در آبدان برزد
برآرد از دل فیروزه گل سمن رنگ شعبده‌ایست که برجز و مهرهای خام بجهتهای بلورین همی کند نیرنگ
وبمعنی سحر وافسون شمس فخری گوید شعر تراز کید بدان حفظ حق نگهبانست
نه حرز و رقیه وافسون وحیله ونیرنگ نارنگ نارنج باشد فرخی گوید شعر
همیشه تا ز درخت سمن بروید گل برون نیاید از شاخ نارون نارنگ نیلنگ
در نسخه وفائی تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان آورده ومؤید قول او
فرخی گوید شعر روزگار از خصم وروز نام ونگ تو فلک در گردن آویزد شغا ونیلنگ تو

وشمس فخری نیز بمعنی کمان فرماید شعر بیک تیر پای فلک شل کند
اگر برگشاید بکین نیلنگ و در تحفه کمان دان باشد که قربان گویند نرک بفتح نون
وسکون رای مهمله رده و پره باشد که جهت شکار بندند تا شکاری بیرون نرود
کذا فی المؤید نیجوسنگ یعنی بوزن ومقدار نیجو مع اللام نال نی باریک باشد
انوری گوید شعر انکه از تجویف نالی ساپیقی احسان او جام که خوزی نهد بر دستهای عسکری
ودیگر ریشه اندرون قلم باشد هم او گوید شعر حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانک
پهلوی خصمان چو نال یک بیک اندر نحست و در نسخه میرزا ومؤید وادات الفضلا
نام مرغی خرد نیز باشد وبمعنی امر بنالیدن نیز آید حکیم سوزنی گوید شعر
ناله وگریه ایست بد سگال ترا کاه تا بزید گو گری وسیمی نال وبمعنی نالکننده نیز باشد
امیر خسرو فرماید شعر کر باغ تازه روی چو آن کشته خند خند چون از بال نال چنین پایگاه است
نخجل بفتح نون وجیم وسکون خای معجمه شکنج باشد که از انبلک نیز گویند شمس فخری گوید
در تعریف اسب شعر از قضا بگذرد در پس تیزی اگرش گیری از سر ون نخجل نخجیروال
نخچیربان باشد یعنی صیاد نیپال بیای حطی وبای فارسی بوزن بیلاق اسم الحلیست
که از ان مشک خوب آرند وبعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام
مشک باشد نشل بفتح نون وشین معجمه دست بر چیزی زدن ودر آویختن باشد
شمس فخری گوید شعر گرت باید که بگذری ز فلک دست خود در رکاب شاه نشل
و در مؤید ونسخه میرزا بمعنی دو چیز باشد که بر یکدگر دوزند نشپیل بشین معجمه

و بای موحده بوزن مندیل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری عبدالواسع گوید شعر
ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند ٭ چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از شپیل ٭
و در تحفه بمعنی آلتی قلاب باشد که بان خرما از درخت کیرند نیز آمده نغل بضم نون
و فتح فا کنده باشد در بیابانها که شب مردم و گوسفندان در آن روند رودکی گوید
شعر گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل ٭ چون گه خواب شود سوی نغل باید رفت ٭
و در نسخه وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده نول بضم نون نس باشد یعنی گرد آ
شمس فخری گوید شعر انکه آلوده نوال وییست ٭ آز را دست و کام و فکه و نول ٭ و در
مؤید نول منقار مرغ و نایژه صراحی و مشربه و جز آن باشد یعنی منقار مرغ ملا جامی گوید شعر
گر ملک گر زاب بنمودی ٭ نول گردی دراز و بر بودی ٭ مثال نایژه و مشربه امیر خسرو فرماید
شعر کوزه که بود دره نولش فراخ ٭ ز و نجهد جز نم باریک شاخ ٭
نغول بفتح نون و ضم غین معجمه کوشش سر زدبان باشد که بر پا مهار زند نیل معروف
و در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته که بر بنا گوش اطفال مالند برای دفع چشم بد
و لام نیز گویند آمده نکل بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب تا گذشت یعنی نوخط
مع المیم نژم بفتح نون و سکون زای تازی بخاری بود در ابر مانند که روی زمین را
تیره سازد دمه نیز گویند و بعربی ضباب گویند عنصری گوید شعر
ز میغ نژم گران و ز روشن از ره تیر ٭ چنان نبود که تاری شب از مه آبان ٭ اما در
فی الاسامی نژم آمده بضم نون و سکون زای فارسی نغام بغا بوزن نظام

چیزی

چیزی سست و تیره گون باشد مثال معنی اول را ناصرخسرو فرماید شعر
چون سیرت و راه دیو را دیدی ٭ بگذار طریقت نغامش را ٭ بمعنی دوم دقیقی گوید
شعر نخیز دیگی تند گرد از میان ٭ که روی اندران گرد گردد نغام ٭ و بجای غا
غین معجمه هم بنظر رسیده نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خیش که باز یار بدست
گیرد آمده مثال معنی اول را خواجو فرماید شعر بر آرنده تیغ صبح از نیام
گشاینده چین ز ابروی شام نیرم بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون
یای حطی در نسخه میرزا و مؤید بمعنی جائی باشد که آفتاب بران نیفتد نغم بفتح نون
و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن و بعربی نقب گویند کذا فی الادات
و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده نشیم آشیان مرغ و نشیمن
شهنامه شعر چنین گفت سیمرغ با پور سام ٭ که ای دیده رنج نشیم و کنام نیرم
نام پدر سام باشد شهنامه شعر ز من باد بر سام نیرم درود ٭ خداوند شمشیر و گوپال و خود
نریم مثل اوست مع النون ناگزران ناگزیر باشد انوری گوید شعر
شه ناگزرانست چو جان در بدن ملک ٭ یا رب تو نگهدار مر این ناگزران را ٭
نرکان بفتح نون و رای مهمله مشدد یعنی گدایان شمس فخری گوید شعر
از جهان بر داشت آیین سؤال ٭ کرد قارون خلق را تا نرکان ٭
نیسان بسین مهمله بوزن هیران مخالفت باشد ابوشکور گوید شعر
من آنگاه سوگند نیسان خورم ٭ که زین مملکت رخت بیرون برم ٭

نسترن و نسترون و نستردن هرسه گل نسرین باشد مثال اول فرید احول گوید
شعر بوستان چون آسمان مهر و ماه و مشتری ٭ گل انار ست و گل خورروی و برگ نسترن ٭
و مثال دوم و دگی گوید شعر از گیسوی او نسیمک مشک آید ٭ وز زلفک او نسیمک نسترون ٭
ناویدن بواو بوزن نازیدن جنبش شدن و مانده شدن باشد و بمعنی رفتن و خرامیدن
نیز آمده سوزنی گوید شعر خمخانه چو ساخت با قلم کاوید ٭ وز بس هوس شعر بسر ناویدن ٭
ناوانیدن متعدی انست ٭ و ناوان یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید نزیدن برای معجمه
بوزن کشیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد نهیدن بکسر نون و ها و دال یعنی اندیشه
کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی زفان گویا نهنبن بفتح نون و بای تازی و ضم ها و سکون
نون سر دیگ باشد انوری گوید شعر از جوش دیگ نشو و نما تا فرو نشست ٭
از دود تیره بر سر گیتی نهنبنست ٭ و در نسخه وفائی بمعنی سر تنور نیز آمده نون
حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده شمس فخری گوید شعر
ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد ٭ چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون ٭ فردوسی
نیز فرماید شعر ولی ای پسر گاه آنست نون ٭ که سازی یکی چاره پرفنون ٭
و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده نشیمن جای و آشیان
مرغان فرخی گوید شعر چو بهشتی سرای نست بهشتت ٭ بار رسیدی کنار منت نشیمن ٭
و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسیده مثالش ملا جامی گوید شعر
درین نشیمن حرمان بکس مکن پیوند ٭ که هر کسی که تهی دل بر آشنایی او ٭

نوان

نوان در نسخه وفایی بمعنی جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل
شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا در فکر و تامل و اندوه و غم آورده و گفته
شعر همیشه تا زکیانست خانه اعراب ٭ همارهٔ تا شود از باد بید و سرو نوان ٭
مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا ٭ تکلجیان ترا خیمهٔ سپهر کیان ٭ اما انچه بخاطر
این فقیر میرسد آنست که نوان جنبان بان صفات خاص که مرقوم شد باشد بلکه
متحرک و جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه بیت اول از دو بیت مرقوم شمس فخری و دیگر
استادان مؤید این معنیست چنانکه انوری گوید شعر بلبل ز نوا تسبیح همی کم زند دم ٭
زان حال همی کم نشود سرو نواز اد ٭ و شاه ناصر خسرو نیز فرماید شعر
چنین زار و نوان مانند نالی ٭ بگرد ستم غم وحشی غزالی ٭ و در نسخه میرزا بمعنی
کوژ و خمیده و دو تو شده نیز آمده و ازین بیت مرقوم این معنی هم مستنبط میشود
و دیگر بمعنی نوینده آمده یعنی نالنده شهنامه شعر همه بیشه و آبهای روان ٭
بهر جای دراج و قمری نوان ٭ و در تحفه بمعنی اسبی که رنگ او میان زرد و بور
باشد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آگاهی نیز آمده نوآیین نو پدید آمده و نو باوه
باشد منوچهری گوید شعر نوای تو ای خوب ترک نوآیین ٭ در آورد در کار من بی نوایی ٭
نوژان بضم نون با زای فارسی در نسخه حسین وفایی رودخانه باشد با بانگ و نهیب
و در تحفه بمعنی همان نوژان باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی بانگ سهمناک نیسان
در نسخه وفایی ماه هفتم بود از سال رومیان و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب در برج حمل

ودر سامی فی الاسامی نام ماه دوم از سه ماه بهار باشد بزبان سریانی کلشن راست شعر
شنیدستم که اندر ماه نیسان ٭ صدف بالا رود از بحر عمّان **نانیوشان** بفتح نون دوم
وضم یای حطّی با شین معجمه ناگهان باشد مسعود سعد گوید شعر ناگهانم دی خیال وی او آمد بچشم ٭
نانیوشان در وشش نوش وصل او آمد بگوش ٭ ونا بیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم
وشین معجمه با وسین مهمله باشد **نور زمان** بفتح نون ورای مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی مژدگانی
باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر پیش آمده عشق نور زمان خواه ٭
دو جهانش نقد داده در راه وهم او گوید شعر نوعروسان حجلهٔ نور روز
نور زمان زر وزیور انداز زند ٭ و **نوار زمان** نیز بمعنی نور زمان است و **نوراهان** نیز آمده مثالش
هم او گوید شعر صبح آمده زرین سلب نور روز نوراهان طلب زهره شکاف افتاده شب وز زهره صفرا ریخته
وبمعنی عطای شعر نیز آمده و بامعنی مثال نور زمان شیخ نظامی فرماید شعر
طرازی نو انگیزم اندر جهان ٭ که خواهد زهر کشوری نور زمان ٭ وبمعنی اول نیز
میتوان برد **نوداران** بفتح نون با دال ورای مهملتین بمعنی ساگردانه باشد ونوداره
نیز گویند **نارون** درختیست معروف و راست قامت باشد معزّی گوید شعر
بتی که چون برخ وقامتش نگاه کند ٭ گمان برند که گلنار بار نارونست ٭ ونیز نام بیشه ایست
در دار المرز نزدیک بیشه تمیشه فردوسی فرماید شعر منوچهر با قارن رزم زن
برون آمد از بیشهٔ نارون **نامشیدن** بفتح نون دوم وسکون میم وکسر شین معجمه
از جهان کامی نادیدن کذا فی المؤید **نخجیرکان** نام نوایی ولحنیست از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی

آید

فرماید در تعریف باربد شعر چو نخجیرکان تیر برکردی ٭ بسی چون سره رانخجیر کردی **نسیدن**
بسین مهمله بوزن رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخهٔ میرزا **نوپان** بضم بای فارسی سیدی
باشد که از بید بافند در نسخهٔ میرزا و بجای با یای حطّی نیز بنظر رسیده **نویان** بیای حطّی
و **نومین** پادشاهزاده و ترکان سلاطین ملوک را باین نام خوانند مثال نومین بمعنی اول
ابن یمین گوید در مدح ارغون شاه شعر مقدم میمون نومین جهان فرخنده باد ٭ عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد ٭
نیازیان یعنی حاجتمندان انوری فرماید شعر ای چشم نیازیان زجود تو ٭
چون چشم مخالفان بخوش خوابی **نالان** نالنده باشد و در شرفنامه نام کوهیست میان
شیراز وکازرون **نغن خوالان** بغین معجمه وخای معجمه بوزن سمن ساقان تخمیست که بیچاک شکم را
سود دارد واشتها آرد و زنیان ونانخواه نیز گویند و در مؤید **نغخلان** بوزن سپران نیز
بامعنیست و در نسخهٔ میرزا النغن بوزن چمن نیز بامعنی آمده اما در سامی فی الاسامی نغن جو این
بامعنی آمده **نوانیدن** بکسر نون دوم بوزن سانیدن نالیدن باشد وجنبیدن را نیز گویند
و در زفانگویا بمعنی آگاه شدنست **نوایدن** بکسر یای اول بوزن گراییدن در شرفنامه
بانگ کردن باشد **نوردن** بفتح نون و واو و دال و **نوشتن** و **نوردیدن** هرسه بمعنی پیچیدن
وطی کردن باشد مثال دوم را شیخ نظامی فرماید شعر خوکرده بکوه و دشت گشتن ٭
جولان زدن وجهان نوشتن **نوفیدن** بضم نون وکسر فا وفتح دال مهمله بمعنی جنبیدن باشد
کذا فی المؤید وبمعنی صدا کردن نیز آید **نهازیدن** بها و زای معجمه بوزن سانیدن بمعنی
ترسیدن باشد **نکوهیدن** بدگویی کردن باشد ابو المؤید گوید شعر

در نکوهیدن یکسان دارد ؛ صد زبان و بعیب خود اخرس نشاختن نشاندن باشد
نان کشکین یعنی نانی که از جو و باقلا و گندم و نخود پزند نغوشاکیدن از کیش بکیش شدن
و گردن ناخن پرایان همان ناخن خوش مرقوم نشاستیدن بفتح نون و دال و سکون خای معجمه
و کسر تای قرشت همان نشاختن نشگنجیدن یعنی شکنج گرفتن باشد نویدن بوزن دویدن
زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز آمده مع الواو
نیو بوزن دیو دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید شعر کریم و کامل و صافی ضمیر ست
شجاع و صفدر و کین توز و نیو ست نیرو قوت باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
بکتاف از مجالم نماند ؛ بماندم که نیروی بالم نماند ناو یعنی چوبک پشت و نیز
آنچه گندم از دول در آسیا رود مثال این معنی سنائی گوید شعر از برای دو سیر روغن کاو ؛
معده چون آسیا گلو چون ناو ؛ و بمعنی آن چوب کاواک کرده که در بعضی مواضع آب از آن
بتنوره آسیا میرود نیز آمده چنانچه شیخ عطار گوید شعر در تحیر طفل میزد دست و پا ؛
آب میبردش بناو آسیا نیسو بسین مهمله بوزن نیرو نشتر باشد شمس فخری گوید شعر
شرور و فتنه ز اطراف ملکت ؛ رمد پیوسته همچون خر ز نیسو نارخو بسکون رای مهمله
و ضم خای معجمه گل انار باشد نسو بفتح نون و ضم سین مهمله هموار و ساده باشد که در آن
درشتی نباشد و نشو بشین معجمه نیز آمده لبیبی گوید شعر نسو بود از آنگونه دیوار او ؛
که مانند آیینه بنمود رو نو ضد کهنه و نیز امر از نویدن که بمعنی نالیدنست شهنامه
شعر کنون ودپه ایکشاورز ؛ به پیش پدر بس بزاری بنو و بمعنی متحرک

ولرازان

ولرازان و جنبان شو نیز آمده و بمعنی اول بضم نون نیز آید چنانچه مولانا جامی گوید شعر
ز زیر ناف تا بالای ابرو ؛ نگویم هیچ نکته کهنه یا نو نشتو بشین معجمه بوزن پیرو
یکی از اقسام آلو باشد که از آلوی طبری و نیشه نیز گویند نیو بکسر نون و ضم بای حطی
نوعی از دارچینی باشد که از العربی قرفه و راسن گویند نو و بفتح نون و ضم همزه که بصورت
واو مرقومست خرمای تر باشد در شرفنامه وادات نارو نام درخت کاج که بعربی
صنوبر خوانند نازو بضم زای تازی نام یکی از طیور ست مثال هر دو لغت عبدالمجید گوید شعر
چو بر نازو سرایان گشت نازو ؛ بصحرا شد گراز ان کور و آهو کسائی نیز گوید شعر
نازو و نارون بر ساری بهترین ؛ قمری سامین بر بر داشتند غوغا نشتو
بشین معجمه و تای قرشت بوزن بدخو نام مردی باشد کذا فی زفانگویا مع الها نارده
بفتح رای مهمله زبانه قپان باشد مثالش شمس فخری گوید شعر چون بود در راستی معدلتش ؛
چه برآید ز پله و نارده ناوه بفتح واو در نسخه وفائی تیشه چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی
لاک گل کشی آورده و گفته شعر فلک چون گل کشد بر بام قصرش ؛
پذیرد زان هلالش شکل ناوه ؛ و در سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در آن خمیر کرده باشند
و نیز بمعنی آنچه بدان گندم از دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمده و در ادات
بمعنی چوبک پشت نیز آمده و در مؤید بمعنی آن چوب میان خالی که تیر ناوک در آن نهند
و بیندازند و نام مقامی و چادرشب کهنه نیز آمده نایژه در نسخه وفائی گلوگاه باشد
انوری گوید شعر گر نایژه ابر شد تاک بریع ؛ چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلاب از آ

و دیگر بمعنی لوله ابریق واشمال آن نیز آمده شاعر گوید شعر

ازنم گشت تو شد کشت امانی سیراب ❊ آن نه کلکست مگر نایژه جود و سخاست ❊ و در تحفه

بمعنی نی باریک مجوف که ریسمان بران پیچند جولاهان برای بافتن وازراماشوره نیز گویند

آمده و هم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و تمسک باین بیت شد شعر

نه ازخواب وازخورد بود شش مژه ❊ بگسست ازچشم او نایژه ❊ اما در سامی

فی الاسامی مسطورست که نایژه چوب گندم بود که ورق بران بسته بود وانراگرسهابود

وبعربی قصبه خوانند **نبرده** مرد دلاور ومبارز باشد فردوسی فرماید شعر

ازایرانیان بد نهم کینه خواه دلیر و نبرده بهر کینه گاه ❊ **نرکپه** آن گلی که ازعاج یا

استخوان دیگر تراشند و برسقف وصل کنند مثالش خاقانی گوید شعر

برسقف چرخ نرکپه داری هنراصف ❊ ازبند آن دو نرگس شهلا چه خواستی **نبهره**

بفتح نون و با و رای مهمله و سکون ها سیم ناسره باشد کمال اسمعیل گوید شعر

بکیسه نبهره بود بمعیار مردمی ❊ از دوستی هرکه عیاری گرفته ایم **نمونه** زشت باشد

و دیگر نمودار چیزی شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر ای خسروی که زمت شد حنظل را نمونه

باحسن نور رایت خورشید شد نمونه **نهاله** بفتح نون ولام کمینگاه صیاد باشد هم او

گوید شعر غزال آسمان آید بدامش ❊ اگر نیروش باشد در نهاله **نوداره** بفتح نونین با

دال و رای مهملتین در نسخه وفایی میلاوه باشد یعنی شاگردانه **نستوه** بفتح نون و ضم تا

و سکون سین مهمله و واو در نسخه وفایی انرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود

ک
کلک

اردی

وروی گرداند مثالش امیرمعزی گوید شعر سپاهی باشکفتیهای و دستانهای گوناگون

زنستوهی فزون ازحد زانبوهی فزون ازمر **نواجسته** در نسخه وفایی و میرزا بمعنی باغ نوشانده

باشد **نکوهنده** بوزن فروزنده یعنی عیب کننده و سرزنش کننده زینتی گوید شعر

کند کم درین سته دریا ❊ نکوهنده لاف فروشنده را **نواسه** و **نواده** فرزندزاده

باشد ازجانب دختر و **نبیره** ازجانب پسر و در سامی نواده بمعنی فرزند فرزند

آمده چون پسر باشد مثالش فردوسی فرماید شعر زتخم نواده چو هفتاد و پنج

سواران جنگ و گهبان گنج مثال نبیره فخرالدین ابوالمعالی گوید شعر

تو تاکی مال دنیا را ذخیره ❊ کنی از بهر فرزند و نبیره **نغوله** بفتح نون و لام و ضم

غین معجمه زلف باشد خواجه سلمان گوید شعر اگرگره زشکنج نغوله بگشایی

چو عود عنبرت ازضیمران فتد و ریزد **نبسه** بفتح نون و با و سین مهمله پسر و دختر پسر

و دختر دختر باشد کذا فی المؤید و بسکون با نیز آمده ناصرخسرو فرماید شعر

ای تن تیره گر شریفی اگردون ❊ نبسه گردونی و نبیره گردون **نمیه** نصف سرچیزی

و نیز برقع باشد کذا فی المؤید **نیم خایه** بمعنی گنبد باشد کذا فی زفانگویا خاقانی گوید شعر

چون عظمت نهد چو جم مطرف نیم خایه را ❊ خایه مورچه شود نه فلک از محقری

نوده بفتح نون و دال مهمله فرزند عزیز باشد استاد دقیقی گوید شعر

ای پسر آزادگان و تاج بزرگان ❊ شمع جهان و چراغ دوده و نوده ❊ اما شمس فخری

نودره را بمعنی آورده و گفته شعر نوذر منش سکندر ثانی که در جهان

چون او نزاد ما در ایام نو دره • وصاحب تحفه نیز نودره آورده و نودره را بمعنی
نواسه آورده که فرزند زاده باشد نوکاره بفتح نون و رای مهمله وکسر کاف فارسی
وبعد از کاف واو در نسخه میرزا بسیار گوی باشد و در نسخه وفائی بجای واو دوم فا آمده
نونده بوزن رونده در نسخه وفائی اسب ومردم تیز فهم باشد ودر تحفه بهمین معنی تیز فهم
باشد وبس و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی فهم و ادراک آمده وباین بیت متمسک شده
شعر بشناس که مرد نیست او بدانش • فرهنگ وخرد ندارد و نونده • وبمعنی
حرکت کننده ولرزنده وناله کننده نیز آمده نویه بضم نون وفتح یای حطی شاخ
تر و تازه که از درخت سر زند واز اعربی سرع گویند بسین و را وعین هر سه مهمله بوزن
فرع نسیله بوزن ومعنی همان فسیله مرقوم که در فا گذشت یعنی گله اسب کذا فی الادات
نوشته بفتح نون و واو یعنی پیچیده وطی کرده مثالش شاعر گوید شعر
مقیم کلبه اند وگشته • بساط خرمی را در نوشته نبته در نسخه وفائی بیت باشد
بزیاده ها کسائی گوید شعر آس شدم زیر آسیای زمانه • نبته گشتم ز بس جفای زمانه •
نیفه آنجا که ازار بند از آن گذرانند شاعر گوید شعر شلوار تو که گنج روانست ای غلام •
از پاچه تا به نیفه بود پر ز سیم خام • و در نسخه وفائی بمعنی پوستین نیز آمده امیدی
گوید شعر نهی همچو نافه نیفه ز دوش • و ز قبا همچو گل برون آئی • و در شرفنامه
همین معنی بوقچه جامه آمده وبس نیوشه بفتح نون و شین وضم یای حطی گوش
فرا داشتن باشد بحدیثی رودکی گوید شعر همه نیوشه خواجه به نیکوئی و بصلحت •

همه نیوشه نادان بجنگ وفتنه وغوغا • ونیز بمعنی گریستن نرم باشد در گلو طاهر فضل گوید شعر
اشک بارید وبس نیوشه گرفت • باز بفزود گریهای دراز ناخنه پوستی که از گوشه
چشم پدید آید وبتدریج تمام چشم را فرو گیرد وسهل دیدن نافعست دفع این مرض را شیخ
نظامی فرماید شعر منکران فضل تخم ناخنه ناخن مباد • گر چنین سنگ مردمان باشد دریغ این آرامستخوان •
نکله بفتح نون و کاف ولام وسکون جای معجمه در نسخه میرزا جوز باشد یعنی گردکان کذا
فی نسخة الحلیمی نغوشه بفتح نون وشین معجمه وضم غین معجمه در نسخه میرزا بمعنی دل کسی انگشتن
وکسی را دل دادن باشد واین از لغات اضداد است وبمعنی گوش فرا داشتن که ببینید
چه سخن میگذرد نیز آمده مهذب خراسانی گوید شعر من درین شیوه و زفضای خدای •
بنغوشه ستاده بر در یار نواخانه بفتح نون اول و دوم زندان و بندخانه باشد
شیخ سعدی گوید شعر بنوسی کرت عقل وتدبیر هست • ملک زاده را در نواخانه دست نواشته
بضم نون وسکون شین معجمه وفتح تا در نسخه میرزا خشت زده ونیز بمعنی کج وخمیده باشد
در سامی فی الاسامی بسین مهمله آمده وبمعنی دیوار آجرین کم بر آورده باشند نوجب
بفتح نون وجیم وبای موحده سیلاب باشد رودکی گوید شعر خود ترا جوید همه خوبی و زیب
همچنان چون نوجب جوید نشیب نویده بوزن دویده یعنی لرزیده وجنبیده وبمعنی نالنده
نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر از بهر خوشه را بسیار • بر خویشتن چو نال نویده • مثال
معنی دوم ناصر بجه گوید شعر چنان در هجر او شبها نویده • که خلق از ناله او نغنوده نکیده
بکسر نون اول وکاف وسکون دوم بمعنی نخیه باشد مطلقا نغزیده بکسر نون و رای مهمله

یعنی عای بد کرده و دشنام داده بوعلی حاجی گوید شعر نفرینده بد شمنان جابت ٭ احرام فلک چو خلق عالم نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو نوشین باده را در پرده بستی ٭ خمار باده نوشین شکستی ٭ نره بضم نون در نسخه میرزا بمعنی یور و آرایش آمده نیشه بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی آلوی طبری که یکی از اقسام آلوست نشمه بشین معجمه بوزن غزمه پوست خام پیراسته باشد که از اسیرم نیز گویند کذا فی الاداة نگرده بکسر نون و فتح کاف و دال و سکون رای فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین کذا فی موید الفضلا نیله بمعنی کبود باشد فرخی گوید شعر کسی کاندر خلافت جامه پوشد بماناساعت ٭ ز بهر سوک او ما در بپوشد جامه نیله ٭ نوشه بوزن گوشه توس قزح باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بسین آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته شعر بدرگاهی که کیوان با همه قدر ٭ ندارد بر درش امکان بوسه ٭ که رایا رای آن باشد که روزی ٭ کند تشبیه درگاهش بنوسه نژه بفتح نون و رای مهمله درشه فنا به موج آب باشد که از اخیراب و آلخیز نیز گویند و نیز قضیب را گویند مثال آن بمعنی سوزنی گوید شعر میگفتم این حدیث و میان دو ران من ٭ مانند ترب غاتفری سخت شد نژه ٭ و در ادات الفضلا بمعنی دندانه کلید نیز آمده و بتشدید را کدارا گویند نورده بفتح نون و دال مهمله و سکون را در مؤید بمعنی ته پیراهن باشد و بمعنی بیجده نیز آمده نگینه دو غی باشد که دران نمک و او زار کنند و مراد از او زار زیره و گشنیز و امثال آن باشد وان دوغ را بعربی ملحیه گویند نکوه بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده

دوبد گوینده

و بد گوینده انوری گوید شعر ای صمیم دلت بخیل نکوه ٭ وی صریر دلت دخیل ستای ٭ و دخیل بعربی صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را گویند و بمعنی امر بنکوهش نیز آمده استاد کسایی گوید شعر بنکوهش مکن در و نهارش ٭ خویشتن را نکوه از همه پیش نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده سراج الدین قمری گوید شعر ز دل نای را مست صوت حزین ٭ که آواز او نانیوشیده نرموره بفتح نون و رای مهمله دوم و سکون رای اول و ضم میم رسم کیمیایی باشد که سرد و سر آن جایی بندند و یکی در میان ان نشیند و دیگری در پس سر او رفته دست بر و نهد تا او متحرک شود و باد خورد و بعربی ارجوحه گویند بفتح همزه و حای مهمله و سکون رای مهمله و ضم جیم نسبه بکسر نون و فتح بای موحده و سکون سین مهمله سر رسته از دیوار باشد چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است و از اداة الفضلا نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح عین و رای مهملتین نوه بوزن گوه نه باشد که بعد از هشت کذا فی التحفه نوفه بوزن کوفه آواز بلند باشد نشکرده بکسر نون و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف و دال افزاریست کفشگر از امثالش حکیم سوزنی گوید شعر گمان برم که بوراستی و بحیله گری ٭ ز کلک و هنر و سنگ و تراش و نشکرده ٭ نوباوه هرچه نو رسته باشد و رسیده و بعربی باکوره گویند خواجوی کرمانی گوید شعر تو نوباوه بوستان منی ٭ غذای دل و قوت جان منی نژاده بفتح نون و دال مهمله با زای فارسی گوهری که بتازیش اصیل خوانند شاعر گوید شعر فیلهای نژاده که سر یکی که تک ٭ کند بسختی سم سنگ خاره را شذیار نوبه بضم نون و فتح با نام و لاتیست

نژه بفتح نون و زای فارسی در شرفنامه تیره سقف باشد و در نسخه میرزا بزای تازی آمده
نهروالة نام گجرات باشد در شرفنامه و مؤید حکیم خاقانی گوید شعر
گرد سپهبت نهروالة سهم تو نهروان نیم نوشته در نسخه میرزا و مؤید الفضلا
بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما بیکدام اشعار بحرکش نکرده اند نیوه بوزن کیوه ناله و خروش
باشد کذا فی ادات الفضلا نیازیده بزای معجمه و یای حطی بوزن نالیده بمعنی نکنده باشد
و بمعنی آهنگ کرده و قصد کرده و دست بسوی چیزی دراز کرده نیز آمده مثال معنی اخیر
سراج الدین قمری گوید شعر قدح ز اشتیاق تو گریست خون ، که دستی سوی او نیازیده ،
ناسکالیده یعنی میندیشیده و بدیهه شاعر گوید شعر گرنه امین از سپهر کهن
ناسکالیده هیچ کار مکن نکوهیده یعنی عیب کرده شد و قابل سرزنش شیخ سعدی
گوید شعر بزرگی هنرمند آفاق بود ، غلامش نکوهیده اخلاق بود ، ناهنجته
بفتح فا و ها و تا و سکون را و خا زشت روی و بی ادب باشد طیان گوید شعر
زشت و ناهنجته و ناهنجری ، آدمی روی و در باطن دی ، مع الیا نای گلو باشد
شیخ سعدی گوید شعر نهاده پدر چنگ در نای خویش ، و نایی که نوازند و قلعه که مسعود سعد
دران محبوس بود و نای و معنی هم او گوید شعر نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای ،
پستی گرفت همت من زین بلند جای ، و دیگر بمعنی بوق بود که در روز جنگ نوازند
فردوسی فرماید شعر بغرید کوس و بنالید نای ، تو گویی که عالم برآمد ز جای ،
نگزی نام حلواییست که از عسل و آرد سرشته و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند

وقند

و قند سوده و بران نثار کنند بسحاق اطعمه گوید شعر چون نگزی چرب و شیرین با آن حلوافروش ،
کین خیال حلقه ی در گردش پرگار داشت نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام
نخوانست فخرالدین منلو شاه گوید شعر بار دیگر چنانکه مطلوبست ، بر سانم بحظّه نشوی نوتبی
اسب جنیبت باشد انوری فرماید شعر جبرئیل از پی رکاب رویش ،
نوبتی بر در سرای آرد ، و بمعنی نوبت زن نیز آید مثال ایمعنی ملا جامی گوید شعر
جرس جنبان خراب و پاسبان مست ، فتاده نوبتی را چوبک از دست ، و در مؤید بمعنی
خیمه که پاسبانان دران بنوبت خویش باشند آمده شیخ نظامی گوید شعر
شنیدم که زین یار موسناک ، بماتم نوبتی زد بر سر خاک ، و در اسکندرنامه نیز فرماید شعر
ز بس نوبتیهای گوهر نگار ، نمی برد ره بر در شهریار نبی بضم نون و کسر با نوی
هر دو قرآن باشد ادیب صابر گوید شعر بسون سوی توریت و سطر سطر زبور ،
بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی معشوق و دوست را گویند نظامی فرماید شعر
چون ابن سلام زان نیازی ، شد نام دو بخیب سازی نصفی قسمی از پیاله باشد
خسرو شیرین شعر سماع زهره شب را در گرفته ، مه یکهفته نصفی در گرفته ، و در نسخه میرزا
نوا از اسطرلاب نیز باشد و در ادات الفضلا نوعی از چنگ نیز باشد نارای با رای مهمله
بمعنی منکر و زشت باشد نسطوری بمعنی ترسا باشد نرگسی جنسی از جامه و نیز طعامیست
مشهور نهامی بفتح نون و کسر میم بمعنی آهنگر کذا فی المؤید نودارانی در نسخه میرزا اصله شعر
و شاگردانه باشد و نودارانه نیز گویند و پیشتر گذشت نهاری طعامی اندک باشد

که بان نا مار کشند یعنی نا شتا خفاف کوید شعر وصال تو تا یا شدم میهمانی
سزد کز توسه بوسه خواهم نهاری نازری دختر پادشاه خوارزم که در حبالهٔ بهرام کور بود
هفت پیکر شعر دخت خوارزم شاه نازری کش حسنه امی لبان کبک دری ناقوسی
نام نوایی و لحنیست از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو ناقوسی او رکی زدی بار
شدی اورنگ چون ناقوس از آواز نوی یعنی تازگی و بمعنی زاری کنی نیز آید مثال
هر دو معنی ابو المؤید کوید شعر زکهنگی و نوی تا نوی و شاد شوی رسد زمان که بدست وجود باد شوی
و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوی باشد مثالش حکیم سنایی کوید شعر
راه دین و که راه دین چو روی همچو شاخ از برسکی و نوی نور بانی همان نور مان
مرقوم یعنی مژدگانی وصله شعر بمعنی اخیر مسعود سعد کوید شعر
یافته از تو با هزاران لطف خلعت و نور بانی دیگران نوبهاری معروف
و دیگر نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد نمیدی بضم نون و کسر میم و دال یعنی
ناامیدی حکیم فردوسی فرماید شعر زبهشان برد نمیدی وان بخیره دید انم خدای جهان

باب الواو مع الالف والا

یعنی بزرگ قدر و بلند همت حسین وفایی کوید شعر بخدایی که برافراخت سپهر اطلس
برسولی که برون تاخت ز چرخ والا وا در تحفه بمعنی با آمده یعنی آش چنانکه کویند
شوروا و زیره با و بعربی باج کویند حکیم سنایی کوید شعر
گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وادر وا

ورا یعنی آواز منجیک کوید شعر نداند مشعبد و را نید چون نداند مهندس و را در چند
وستا بفتح واو همان استا که گذشت یعنی تفسیر زند و پازند و در مؤید الفضلا بمعنی
ستایش خدای تعالی نیز آمده ویدا بوزن پیدا اکم شن را کویند شمس فخری کوید شعر
چو نسل آدمیانست دولت باقی چو شخص اهرمنان باد دولت ویدا وایا بمعنی حاجت باشد
شهاب الدین کوید شعر کاو پگاه راعی جود ت زایر از ار واکند وایا وامیر خسرو فرماید
شعر ملک را زحسر زی که وایا بود نکوتر دعای رعایا بود ویرا بوزن زیرا
بمعنی یادگیرنده باشد و صاحب حافظه مثالش ابو العباس کوید شعر
یکی مرد و ویرا بباید نخست که کوید نیوشیده ما را درست وکانا بمعنی پاره از خوشه
خرما باشد بوزن همانا مع الباء وریب بوزن فریب[2] که دانا همه راست بیند وریب
مع التاء وشت بوزن وحشت چهارم روز از خورد یان سینه کویند و بتازی خمسه مسترقه
کویند و بجای ها خای معجمه نیز بنظر رسیده وغست بوزن و معنی همان برغست مرقوم در فصل با
سوزنی کوید شعر خرزا اکنون در بر دم این ایر بسان باده جنه خایید و رغست ورت
بفتح واو و سکون رای مهمله بمعنی تهی از پوشش و برهنه باشد مع الجیم التازی وادیج بکسر دال معجمه
جایی از تاک را کویند که انگور از آن وید شمس فخری کوید شعر بنام خسرو اگر تاک زر نشاند مرد
بجای خوشه همه لعل وید از وادیج و در مؤید چیزی باشد که انگور بران انداز ند و در زفان
کویا جای انگور آویختن باشد و در ادات الفضلا خمی باشد که انگور دران انداز ند و نیز جایی
باشد که انگور رسته بود دوارنج بفتح را همان آرنج مرقوم یعنی بندگاه میان ساعد و بازو

[2] کج و منحرف باشد او شکور کوید شعر توانی ر و کار بستن فریب
نسو

وبکسر ثانی نیز بنظر رسیده ورتاج برای مهمله وتای قرشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف
که آفتاب گردد آن نیز گردد شمس فخری گوید شعر جم قدر جمال الحق والدین که سعادت
از مهر بود با او همچون خور و ورتاج ؛ و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و برگ آن
روی بآفتاب دارد و بار از او برای خشکی خورند و نیلوفر نیز گویند منصور شیرازی گوید شعر
گشاد دیده بهار ستاره چون نرگس ؛ در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ؛ و در نسخهٔ وفائی
نام کلاغ باشد که در کرم سیر شیراز ازا توله گویند و آفتاب پرست نیز گویند بواسطه
آنکه بهر طرف که آفتاب رود آن روی بآن طرف دارد ورسیج بفتح واو و سکون رای مهمله
وکسر سین مهمله آستانه خانه باشد شمس فخری گوید شعر ببین که قبهٔ تعظیم او کجا باشد
چو هست کیوان صد پایه زیرش از ورسیج ؛ و در تحفه ورتیج نیز بنظر رسیده ویرج
بکسر واو و فتح رای مهمله نام داروئیست کذا فی المؤید و انزاکر نیز گویند و فریز و فریج
وورج هم خوانند ورخج بوزن و معنی همان فرخج باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی زشت
سوزنی گوید شعر دریغ دفتر اشعار ناخوش شمردم ؛ که بد نتیجهٔ طبع ورخج مردارم ورج
بفتح واو و سکون رای مهمله و بکسر واو نیز بنظر رسیده بزرگی و شکوه باشد فردوسی فرماید
شعر از و لاجرم یافتی ورج و فر ؛ نبد ورج ویرا از آن جد و مر
وبکسر واو و فتح را همان ویرج که گذشت وازیچ بسکون زای تازی و یای حطی وکسر نون در نسخهٔ میرزا
ریسمانی که در ایام عید آویزند و بران نشینند و از او یادیچ نیز گویند و گذشت وریج
بفتح واو و سکون رای مهمله و یای حطی وکسر تا پرنده ایست که او را ولج نیز گویند کذا فی المؤید

بالعربی

و بعربی سلوی گویند ویلانج در تحفه حلوا باشد اما اشعار بحرکتش نکرده ولخ بوزن رخ
کنجشک باشد ایضا منه مع الجیم الفارسی ولچ بکسر واو و سکون لام همان ورتیج که مرقوم
شد یعنی پرنده که بعربی آنرا سلوی گویند و امیر خسرو بحرکت لام آورده و گفته شعر
پخته بسی مرغ بهر گونه طرز ؛ از ولج و تیهو و دراج و چرز ؛ و مع الخاء واخ کلمانی
که بیقین بوند شمس فخری گوید شعر کدام کو بر و ملک تا ابد باقیست ؛ بصد دلیل مبرهن کمان شد واخ
مع الزاء
مع الذال المعجمه ورزرود بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم رای دوم
ماوراء النهر باشد رودکی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ؛ ورزرود را ماوراء النهر دان
و در نسخهٔ وفائی ورارود نیز بامعنی آمده وسناد بسین مهمله و نون بوزن بغداد
بمعنی بسیار باشد مثالش حکیم رودکی گوید شعر امروز باقبال تو ای میر خراسان
هم نعمت و هم مدح نکو دارم و وسناد وید بوزن قید همان ویدا که گذشت اما شمس فخری
بکسر واو آورده و با امید و نوید قافیه کرده و گفته شعر لب ولی تو باد از خرمی خندان
تن عدوی تو باد از عنا چو مال نوید ؛ مراد این شه و از من دولت حاصل ؛ امید او شده چون نام او ز عالم وید
والاد در نسخهٔ میرزا عمارت رنگین باشد و در مؤید بمعنی عمارت گلین آمده اما در سامی
فی الاسامی والاد چینه دیوار باشد که نسبه نیز گویند و مؤید این معنی انوری گوید شعر
فلک را قدر تو والاد عالی ؛ جهان را حزم تو بنیاد محکم ود در نسخهٔ میرزا
بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا ورستاد بفتح واو و رای مهمله و سکون سین مهمله
و بعد از سین تای قرشت آنچه روز بدان گذرانند و تازیش وظیفه گویند ورشتا

نیز با نعمت وسد بضم واو و فتح سین مهمله مشدد در تحفه بسد باشد یعنی مرجان و بسد
معرب انست ونژرد بفتح واو و زای فارسی و سکون نون و ونیژرد بفتح واو و زای فارسی
و کسر نون هر دو نام صمغ درخت بن باشد که بعربی از اجة الحضرا گویند وشناد بشین معجمه
بوزن و معنی همان وسناد که گذشت مع الراء وار مانند باشد سوزنی گوید شعر
خر مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ ٭ باد از کفم انگشت و قلم وار شکسته ٭ و دیگر بمعنی بار باشد
گویند شتروار و خروار واتگر بسکون تای قرشت و فتح کاف فارسی پستین و فرو
باشد ابو العباس گوید شعر نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر ٭ به تیم واتگران آید از در تماس ٭
و معنی تماس پشه باشد و گذشت و در نسخه حلیمی واتگر بنون آمده بجای تا وچرگر بفتح واو و چیم و کاف
فارسی ستین و سکون رای مهمله در نسخه وفائی بمعنی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده وخشور بفتح واو
و سکون خای معجمه و ضم شین قرشت پیغمبر باشد استاد دقیقی گوید شعر
یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا ٭ همیگویند پنداری که وخشور ند یا کندا ورکار برای مهمله
بوزن سرکار هر بنائی که تنه ندارد چون خربزه و بادنجان و امثال آن و آنرا بعربی نجم گویند
واتر بفتح تای قرشت یعنی وتر گویند یای واتر نهد یعنی یاراد و رتر نهد ویر بوزن تیر
در نسخه وفائی بمعنی یاد و حافظه باشد و بمعنی فغان و آشوب نیز آمده مثال معنی اول لبیبی گوید
شعر یکی تیر و ویرست و بسیار دان ٭ دگر زونیت اسرار گیتی نهان ٭ ورزه کار بوزن و معنی
برزکار مرقوم که برزیگر باشد والاذگر بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنائی که دیوار
چینه چینه سازد و هر چینه را والاد گویند و بعربی والاذگر را رماص گویند بفتح رای مهمله

و مای شد و آخرش صاد مهمله وسر بوزن سر در شرفنامه نام ولایتی باشد وبیدستر
بوزن و معنی بیدستر که معرب اوست نام حیوانیست که جند بیدستر خایه اوست وزیر زرچوبه
باشد و بعربی دستور را گویند کذا فی الادات ورق بفتح واو سبق و تخته اطفال که معلمان
ایشان را بآن تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی دارنده نیز آمده چون کینه ور و دانشور مثالش
شیخ سعدی گوید شعر چو طفلی گر آتش ندارد خبر ٭ نگهداردش مادر مهرور ٭ مع الزاء وراز
بفتح واو و تشدید رای حطی خوک نر باشد که گراز نیز گویند فرید گوید شعر
چو وراز خوکست خوش روی و جابک ورساز براو سین مهملتین بوزن پرواز نام ولایتست
عبد الواسع گوید شعر تو کشیدی بجانب ورساز ٭ لشکر انبه و سپاه گران ٭ و در مؤید بمعنی
خداوند ساز نیز آمده و ظریف و رعنا را نیز ورساز گویند ورز بفتح واو و رای مهمله
ماوراء النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین
آمده و بمعنی ادمان یعنی بپایی کاری کردن و بمعنی دباغت نیز آمده و نیز بمعنی زرع و کشت نیز آمده
مثال بمعنی سنائی گوید شعر کس چو او کم شنید در خلوت ٭ ورز کردن مزارع ملکوت ٭
مع الزاء الفارسی وکتژ بفتح واو و کاف و سکون تای قرشت دانه انگور باشد کذا فی المؤید
مع السین واس در نسخه وفائی خوشه گندم باشد والیس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که
ندیم و انیس سکندر بود کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقه رامین که ویسه نیز گویند
و رامین را نیز رام گویند مثالش همای همایون گوید شعر اگر مرغ خم صید بلقیس گشت ٭
دل رام منزلگه ویس گشت ورس بفتح واو و سکون رای مهمله میوه سرو کوهیست

که بعربی ابهل گویند ورس بفتح واو و سکون رای مهمله چوبی بود که در بینی شتر کنند کذا
فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بالفتح واو و با بمعنی آمده مع الشین
وشن مانند باشد گویند ماه وشن و حور وشن و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام
شهری منسوب بخوبرویان و بجامه که از اطلس وشی گویند نیز آمده وخش بفتح واو و سکون
خای معجمه نام شهریست از ترکستان شاعر گوید در تعریف لب شعر بکامی شمرد از خطا تا چگل
بیک تنگ دو ید از بخارا و خش وغیش بفتح واو و کسر غین معجمه بسیار و انبوه باشد
و استعمال آن در غیر ذوی الحیوة کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیره شمس فخری گوید شعر
ای ولی اکرعون جمال الحق والدین ؛ در پیش چنین سیل حوادث بنهند ورغ ؛ و درغ بدال نیز بمعنی
آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخه وفائی شاعر گوید شعر
گل راچه بوی خیزد از ده گلاب زن ؛ مه راچه ورغ باشد از صد چراغدان وارغ بفتح
و ضم رای مهمله آنچه تاک را بان بندند و در فرهنگ وارس برای معجمه بمعنی آنچه از درخت خرما
بر زند آمده کذا فی المؤید وداغ بفتح واو با دال مهمله شعله آتش باشد در نسخه میرزا
وروغ برای مهمله بوزن دروغ آروغ باشد و از آرغ و رچک و آچل نیز گویند
وغوغ بفتح واو بین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه مع الفاء وف در نسخه میرزا نام بلبل باشد
که از زند واف و زندخوان نیز گویند مع القاف وثاق بفتح واو خانه باشد انوری
گوید شعر دوش سرمست آمدم بوثاق ؛ با حریفی همه وفا و وفاق وشاق غلام
باشد شیخ نظامی فرماید شعر جنیبت کش وشاقان سرایی ؛ روانه صد صد از هر سو جدائی

مع الغین وغ بفتح واو و سکون ...

و در نسخه میرزا

بفتح و

و در نسخه میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده وامق نام عاشق عذرا و نیز یکی از اصطلاح نرادانست
و شرح آن در عین مع الالف برای عذرا مرقوم شد وقواق در تحفه درختیست در هند که بسیار
عجیبست بامداد بهارش باشد و شبانگاه خزان و در نسخه میرزا وقواق کوهیست و در آن معدن
زرست که قلاده سگان از زر کنند و آنجا بوزینه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت آموزند
چون رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در آن کوه درختیست که بار آن بصورت آدمی
و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز
وقواق گویند خاقانی گوید شعر بسی نماند که پر روح در زمین جستن ؛ سخن سرای شود چون درخت وقواق
مع الکاف التازی ورکاک بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخه وفائی مرغیست زرک و درنده
و مردارخوار ابو العباس گوید شعر بجای مشک نبویند سحگه سرگین ؛
بجای باز نداز ند بچکه ورکاک ؛ و در ادات الفضلا پرنده ایست درنده و او را شیر
گویند ونجنک بفتح واو و جیم و نون و میم و سکون نون اولی شاه سپرغم باشد که بتازی
ریحان گویند مثالش چنین گوید شعر ونجنک را همی نمونه کند ؛ در گلستان زلف و نجنگی ؛
و نمونه درین بیت بمعنی زشت باشد و گذشت وردک بفتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله
در نسخه میرزا بمعنی جهیز باشد و در مؤید و شرفنامه وردوک آمده بوزن مفلوک
وزک بزای معجمه بوزن و معنی وزغ باشد که بعربی ضفدع گویند وشک بوزن خشک
اشق باشد و از آن اشج نیز گویند وتک بفتح واو و سکون تای قرشت نام مرغی باشد
که از آن بعضی تشلوی گویند ورشک بفتح واو و شین معجمه و سکون رای مهمله وشرک مرد و کمینه دار و باشد

کذا فی المؤید وشنگ بشین معجمه ومیم بوزن چشمک پا افراچه من باشد وشیک یعنی ای نیک بخت
وبعربی ویحک گویند فردوسی فرماید شعر سخن گفت نغز وکردار نیک • نگردد کهن تا جهانست ویک •
وهم او فرماید شعر اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک • تو با شاخ بد بر میاغار ویک • اما شمس فخری
بمعنی وای آورده وگفته شعر گزری فلک شکایتی آرد کسی بشاه • پاسخ ز چرخ چه نشنود الا که ویک و ویک •
وصاحب تحفه نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد ویحکست آورده و باین بیت تمسک شده شعر
ماده کهشا هیچ شرمت نیست ویک • بس سبکباری نه بد دانی نه نیک ونیدانک بکسر واو
وسکون یای حطی وفتح نونین نافه مشک باشد وپاسک بفتح واو وسین مهمله خمیازه باشد
دهن دره وفاژ وفاژه نیز گویند کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی ونگ بفتح واو ونون اول
وسکون نون دوم در شرفنامه چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب از ان خورد فرخی گوید
شعر شاد باش ای دو چشم دشمن تو • سال و ماه از گریستن چو ونگ • وحسین
وفایی بمعنی سر تاک بریده آورده واز بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود ودر تحفه بمعنی تاک
آمده وبس واین حکیم سوزنی موید این معنیست شعر نبود عجب ز دولت شاه ار بنام تو •
گردد رحیق مختوم انگور ر ونگ • ودر نسخه میرزا ریسمانی آمده که سر سر از انجایی بندند وانگور از ان
آویزند واز آونگ نیز گویند وژنگ بفتح واو وزای فارسی وسکون نون در نسخه میرزا پیوند ادا پیش
جامه وپوستین باشد که از افراویز نیز گویند اما در سامی فی الاسامی پاره باشد که بر جامه دوزند
وبعربی رقعه گویند ونگ بوزن رنگ تهی وخالی باشد حکیم سوزنی گوید شعر
ما از شمار آدمیانیم تنگدست • گر معصیت توانگر واز طاعتیم ونگ • وبمعنی کدا نیز آمده

بمعنی م

مضموم ای

منصور شیرازی گوید شعر نهال باغ جلال تراست گردون کش • ز کوه گنج عطای تراست قارون کش •
ومنگ بهاء بوزن درنگ بسته معنی آمده اول حلقه چوبین که بر بار بندند وشاعر گوید شعر
چون سبوی کرد از وبز ور وهنگ • در زمان درکشید محکم تنگ • دوم تخمی باشد
که زنان برای فربهی خورند وعظیم نرم بود ولعاب باز دهد چون بزرقطونا سیوم دم اسبی که
باز خورند کذا فی التحفه وشنگ بفتح واو وشین معجمه وسکون نون ان میل باشد که حلاجان پنبه دانه
از پنبه بان جدا کنند شاعر گوید شعر کر برد دست سوی نانش زنش • در فراخی نه کاه نعمت تنگ •
بکند سر دو چشم خویش ازجل • همچو حلاج دانه را ز وشنگ واذرنگ بذال معجمه وفتح رای مهمله
وسکون نون ترنج باشد وباذرنگ وبادرنگ نیز گویند وشفنگ بشین معجمه وفا ونون بوزن
فرسنگ خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند مع اللام ویل بوزن فیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید
شعر او چو خورشید وخصم چون ذره است • ذره بر مهر چون تابد ویل • ودر
ادات الفضلا بفتح واو آمده وکال بفتح واو وکاف فارسی بمعنی تقاضا وانگیز باشد
ودر نسخه میرزا بمعنی شور با باشد کذا فی المؤید وادات الفضلا ورل بفتح واو ورای مهمله
جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد واطراف او منقش باشد کذا فی زفان گویا
وشکل بشین معجمه وکاف در موید بمعنی قوچ آورده اما اشعار بحرکتش نکرده ووال ماهی
بزرگ در مدار باشد استاد غضایری گوید شعر رجل همت ز من عطا فرستد شاه
که گر کدنش نتابد نه نیز ماهی وال ونکول بنون وکاف بوزن مفعول در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد
درکار ودر ادات الفضلا وشکول بشین معجمه بامعنی آمده مع المیم وام مر رنگی باشد ومانند این لفظ را

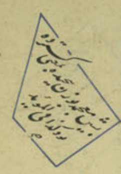
انگشت باشد که بجال وزکال ابر گویند
وژول بضم واو وژای فارسی خصم

غیر مرکب استعمال نکرده اند و بخسند و دین را نیز گویند **وشم** بوزن چشم بخار که از آب گرم و از زمین عفن خیزد **مع النون وان** بفتح رای مهمله بندگاه دست باشد میان ساعد و بازو
که بعربی مرفق گویند و در نسخهٔ حلیمی بکسر را نیز آمده **ورفان** بفتح واو و رای مهمله مشدد شفیع باشد
مسعود غزنوی گوید **شعر** دادم بده وگرنه کنم جان جوشن ✿ مدح امیر گویم و آرم بوز رفان
ورستان بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین و **ورشتان** بفتح واو و سکون سین مهمله
امت باشد و ورشتان شین معجمه و نون نیز بنظر رسیده **وان** یعنی نگاهبان مجموع کله وان
و دشت وان و بان نیز گویند و بعربی حارس گویند خاقانی گوید **شعر**
کین شرف دان بمثل شروان نیست ✿ خیز و اتست شرف دان حکیم **وشکردیدن** بفتح واو
و کاف و دال و سکون شین معجمه و رای مهمله و یا و کسر دال اول **وشکریدن** بوزن پروریدن
چست کردن و ساختن **وشگولیدن** بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف
جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید **ویدن** بدو یای حطی بوزن بخیدن چاره جستن باشد **وامران**
بمیم و رای مهمله بوزن کاردان نام گیاهیست که از چین آرند کذا فی الادات **ودیان** بوزن و معنی
بادبان باشد **والان** بلام بوزن باران همان وادیان باشد که بعربی راز بانج گویند
شاه ناصر گوید **شعر** که فرمود از اول که در دستگیراه ✿ قرزبانند از چین و از روم والان
وژولیدن بضم واو و زای فارسی و کسر لام یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کار و غیرها
وارن بضم رای مهمله مختصر واردن باشد **ورزکن** برای مهمله و معجمه در مؤید کوزهٔ آب باشد
و اشعار بحرکتش نکرده **واخیدن** بخای معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید **واردن**

۱۱۱۰۱

براو دال مهملتین بوزن خارکن چوبی که خمیر نان پهن کنند برای نان پختن و از العربی ثونیا گویند
بثای مثلثه و نون بوزن هویدا **ویژکان** بزای فارسی بوزن ریکان بمعنی خاصکان باشد عنصری گوید **شعر**
ابا ویژکان ماند و انق بجنگ ✿ نه روی گریز و نه جای درنگ **وریمین** برای مهمله و یا و میم
بوزن انگبین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و از العربی علیث
گویند بعین مهمله و لام و ثای مثلثه بوزن حدیث **وابردن نان** یعنی پهن کردن نان برای پختن **وردان**
براو دال مهملتین بوزن کرمان آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثولول گویند مع الواو **ورگو**
برای مهمله بوزن بدگو نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقعست و از چهار طرف
آن سنگ چشمهای آب روانست کذا فی المؤید **مع الهاء والغونه** و **دلغونه** بسر دو سکون لام
و ضم غین معجمه و فتح نون گلگونه که آنرا غنجار و گلغونه نیز گویند شهید گوید **شعر**
ان نیاکوش گر صفا کوبی ✿ برکشیدست و الغونه بسیم **ویشه** بوزن و معنی بیشه باشد
که بعربی عرین گویند **ورده** بوزن پرده برج کبوتران باشد شمس فخری گوید **شعر**
حمام آسا سعود آسمان را ✿ فراز قصر قدرش ورده باشد **ویژه** بکسر واو و فتح زای فارسی
خالص و بی عیب باشد و بی آمیزش مثالش مسعود سعد گوید **شعر**
ویژه می کهنه کش گشت چو گیتی جوان ✿ دل چو سبک شد ز عشق در ده رطل گران ✿
و بمعنی خاص نیز آمده فردوسی فرماید **شعر** بفرمود تا نوذر آمد به پیش ✿
ابا ویژگان و بزرگان خویش **وروازه** برائین مهملتین بوزن همواره در نسخهٔ وفائی غرفه باشد
یعنی بالاخانه و در نسخهٔ حلیمی بمعنی چهار طاق آمده و محل تأملست **وخشینه** بخا و شین معجمتین و نون

بوزن پشمینه معنی سفید باشد در نسخهٔ میرزا و در زفانگویا معنی مرغ سفید نیز آمده وپوشنه
بفتح واو و نون وضم بای فارسی و کسر شین معجمه سرپوش باشد چون چاچ در و غیره وشکنه بفتح واو
و شین معجمه و نون و سکون کاف عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن مدرسه آمده
و بمعنی باجد و توش و توان نیز آمده وشینه بشین معجمه و نون بوزن قرینه جوش باشد کذا
فی المؤید و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده ولانه بلام و نون بوزن مانه جراحت باشد
ویره بوزن زره درخت خربزه باشد کذا فی المؤید ویله بفتح واو و سکون یای حطی
و لام
وای و یلا کردن باشد در نسخهٔ میرزا شهنامه شعر چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گفتی بدرید دشت نبرد و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد و بیت مذکور بمعنی بیشتر مناسبت
دارد وشکرده بکسر واو و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف آنکس را گویند که در کارها نیک
تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس باشد
که کارها بجد کند و چست و چالاک باشد و در سامی بضم واو و کسر کاف و فتح دال بطر رسیده
و بعربی وشکرده را شیحان گویند بشین معجمه و حای مهمله بوزن ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو
باجد و توش و توان باشد و بفتح واو چست و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آورده ورکوه
بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم کاف نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و بمعنی او بالای
کوه باشد وله بفتح واو و لام بمعنی تشدید لام گفته اند خشم باشد دیده بفتح واو و دال مهمله
و سکون یای حطی بمعنی چاره جسته باشد وایه بفتح یای حطی حاجت باشد و از اندر بایست
و تلنگ و تلنه سرد و بضم تا و نیاز و وایا نیز گویند مثالش اغاجی گوید شعر


تا زد رگاه جو داو شب و روز ه سایلا زار و اشود وایه ورقه بفتح واو و قاف
و سکون رای مهمله نام عاشق گلشاه و بعربی ورقه از لغات اضداد است هم بمعنی کریم آید
و هم بمعنی خسیس وشکله بفتح واو و کاف و لام و سکون شین معجمه دانه انگور باشد کذا فی المؤید
ونانه بدو نون بوزن مانه بمعنی نان کرده باشد ورزه بوزن هرزه برزیگر باشد و این هر سه لغت
از تحفه منقولست ورزیده در نسخهٔ وفائی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست
و امثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست و کاری بسیار کرده باشد وشگدانه بضم واو
و سکون شین معجمه و کاف بن باشد و از او ونانه نیز گویند یعنی چیلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند
ورنامه برای مهمله بوزن و معنی برنامه که مرقوم شد یعنی عنوان فردوسی فرماید شعر
چو زان نامه ورنامه برخوانده اند ه سخنهای نغزش برافشانده اند ولاده بلام و دال مهمله بوزن نهاده
باد ریسه باشد یعنی آنچیز مدور که در کمر دوک کنند منع ریسمان را و بعربی فلکه گویند بضم فا
و فتح کاف ورنجه بفتح واو و رای مهمله و جیم و سکون نون نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود
مع الیاوی او باشد در نسخهٔ وفائی و بمعنی وای نیز آمده شاعر گوید شعر
نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ه همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو وسنی بفتح واو
و سکون سین مهمله و کسر نون دو زن باشد که یک شوهر داشته باشد زنان هر کدام دیگری را
وسنی گویند استاد عسجدی گوید شعر دو ستانم همه مانده و سنی شده اند ه همه زانست که با من درم ماند و سیم
وشی بکسر واو و شین معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب بشهر وش که پیشتر مرقوم شد رفیعی
گوید شعر گستر د ستک تنگ وشی بروشنی زمین ه آورد رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا



وتشدید شین نیز آید **ولوالی** بفتح واو و سکون لام اوّل وکسر دوم بلغت سمرقند زناج باشد که گذشت کذا فی المؤید **وخشی** بفتح واو و سکون ای مهمله گوشواری باشد دراز که بگردن رسد کذا فی السامی **ورماندگی** بوزن درماندگی درد شکم و درد روده واحشا باشد **وشنی** بفتح واو و سکون شین و کسر نون در نسخه وفایی بمعنی سرخ باشد فردوسی فرماید **شعر** جهان بسته از بت پرستان هند ✤ به تیغی که باشد چو وشنی پرند ✤ وبخاطر میرسد که همان وشی مرقوم باشد وتشدید موزون شود و حسین وفایی بواسطه موزون بودن بیت مذکور باضافه نون تصور کرده باشد **ورنجی** بفتح واو و رای مهمله و سکون خاء و کسر جیم بمعنی کشتی باشد تمت حرف الواو

باب الهاء مع الالف

همانا بمعنی پنداری باشد مثالش فرخی گوید **شعر** همانا دست گوهربار او جانست ورادی تن بلی رادی بدو زندست و تن زنده بجان باشد **مویدا** مبین و روشن باشد خاقانی گوید **شعر** زخط استوا و خط محور ✤ فلک را تا صلیب آید مویدا **هملا** بفتح ها وتشدید رای مهمله ساخت اسب چون سینه بند و لجام وغیره حکیم خاقانی گوید **شعر** رخش هرا تاخت بر سر صفر آفتاب ✤ رفت بحرب اخوری کنج روان در رکاب ✤ و دیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید **شعر** نه آوای دیو و نه هرای دد ✤ زمانه زبان بسته از نیک و بد **هزارآوا** بلبل باشد کسایی گوید **شعر** هزار آوا همی بر گل سراید ✤ بسان عاشقان بر روی دلدار **هلا** بفتح نداست از برای تنبیه شهنامه **شعر** هلا تیغ و کوپال هار کشید ✤ سپرهای چینی بسر در کشید **هیلا** بوزن هیدا باشه را گویند کذا فی التحفه **همارا**

بمعنی هموار و همیشه باشد ایضا منه ✤ یعنی اینک خاقانی گوید **شعر** کعبه چکنی با حجر الاسود و زمزم با عارض و زلف و خط ترکان خطای **همجا** بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم و در مؤید وادات الفضلا بمعنی ملامت باشد **مع اللام المخت** بمیم و لام و خای معجمه بوزن بدبخت چرم زیر کفش و موزه را گویند کسایی گوید **شعر** بشاد راه نیاز اندرون سفر مسکال ✤ که مرد کوفته گردد دران و اندر سخت اگر خلاف کنی عقل را و هم روی ✤ بدرد اندر مثل آهنین بود هملخت **هرفت** بمعنی آرایش باشد انوری گوید **شعر** دوش از درم در آمد سرمست و بیقرار ✤ همچون بت دو هفته و هرهفت کرده یار و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتگانه آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه و هفت در هفت نیز باین معنی آمده خاقانی گوید **شعر** شش بانوی پیر کرده هرهفت ✤ عالم ز تو دین هفت در هفت **هنگفت** بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف سفت و سطبر باشد و بر جانه بیشتر اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی گوید **شعر** کمان کشید و زد بر هدف که نتوان دوخت ✤ مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت ✤ و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هتگفت باشد **مع الجیم هیج** بفتح ها راست کردن علم باشد شمس فخری گوید **شعر** جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ✤ از نیزه او کرد علمهای ظفر هیج ✤ واگر چیزی بر زمین بخشند و راست بایستد گویند هیج کردست چنانکه منجیک گوید **شعر** گردون علم حکمت بر بام تو هیج کرد ✤ یعنی بخط خویش بکوس و علم اندر **هنج** بوزن رنج بمعنی کشنده باشد کذا فی التحفه لبیبی گوید **شعر** کمند عدو هنج از هر کین فروهشته چون اژدهای زرین ✤ و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده مثال این معنی ابوشکور گوید **شعر**

چنانکه مرغ هوا پر و بال بر هنجد ٭ تو بر خلایق بر پر مردمی برهنج میلاج در نسخهٔ میرزا مسطور است
که منجمان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست در فارسی مستعملست انوری گوید شعر
تراعطیهٔ عمری چنانکه هیلاجش ٭ کند کبیسهٔ سالش عطای کبری را مع الخاء هیدخ بفتح ها و دال
و سکون یای حطی اسب جنگی تند را گویند شمس فخری گوید شعر کدام باره بلرزد دگر ابا ندتاب ٭
در آن زمان که شود شه سوار بر هیدخ ٭ در نسخهٔ میرزا هیدج بجیم نیز بامعنی آمده هزارمیخ خرقه را گویند
خاقانی گوید شعر برکش میخ غم ز دل پیش که صبح برکشد ٭ این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری ٭
مع الدال همانند مختصر هم مانند فردوسی فرماید شعر ز کار آزموده گزین مهان ٭
همانند تو نیست اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و اورا زاوش و
اورمزد و هرمزد نیز گویند و هورمزد مثل اوست و در نسخهٔ میرزا هرمزد بمعنی و پنجشنبه نیز آمده
و باین بیت فرد و تمسک شده شعر نباشم درین زر مکه پنج روز ٭
ششم روز هرمزد گیتی فروز هیرمند نام رودی باشد بسرحد ولایت نیمروز کذا
المؤید همخوند بمیم و خای معجمه بوزن افسرد بمعنی ضد باشد کذا فی التحفه هند بوزن قند یعنی هند
حکیم فردوسی فرماید شعر کشاده بر ایشان شود در ازمن ٭ ببهره نیک و بد هند انباز من ٭
و شاه ناصر خسرو نیز فرماید شعر از مرد سخن پرس از آنکه ٭ جز تو بجهان سخنوران هند و هیند
باضافه یا نیز گویند مولوی قدس سره فرماید شعر گفت یارب گر ترا خاصان هیند ٭ که مبارک دعوت و فرخ پیند ٭
هزدکند بفتح ها و زای معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف چند بیدستر باشد هماورد هم‌تا باشد
در جنگ فردوسی فرماید شعر همانکه که اسب افکنی هوش دار ٭ سلیح و هماورد را گوش دار ٭

هوشمند

مع الدال

هوشمند یعنی صاحب هوش و عاقل حکیم فردوسی فرماید شعر ز تخمی که گشتی درین روزگار ٭
نژاد ادای با هوشمند یادگار هیربد بکسر ها و سکون یا و را و فتح با قاضی گبرانست شاه ناصر خسرو
فرماید شعر اگر هیربد بد بود بد بکن ٭ که گر بد کنی خود توئی هیربد ٭ و در نسخهٔ میرزا حاکم
آتشکده باشد و ازین بیت این معنی نیز میتوان فهمید و هربد نیز گویند بحذف یا حکیم فردوسی فرماید
شعر همان وزه پاک یک شنبدی ٭ ز هربد پرستیدن ایزدی هلند بکسر ها و فتح لام
یعنی بگذارد مولوی فرماید شعر علت آمد تا بدن را بگسلد ٭ تا عناصر همدگر را وا هلد هنگارد
بفتح ها و سکون نون و رای مهمله در مؤید بمعنی تندی باشد و هنگار مثل اوست همید بوزن قید
چیزی باشد که بان برزگران خرمن باد دهند تا کاه از دانه جدا شود و در مؤید بفتح ها
و بای موحده نیز بامعنی آمده هوید بوزن و معنی کلیمی باشد اگنده که گرد اگرد کوهان شتر
در آرند کذا فی الاسامی حکیم سنایی گوید شعر تو هنوز از روی رعنایی ز بهر لاشه ٭
کاه در بند هویدی کاه در بند فسار هنجد بوزن سنجد یعنی بیرون کشد حکیم سنایی گوید شعر
مرد را در هنر بیفزاید هنجد ٭ تو شتی ز تنش برون هنجد هندبا در تحفه کاسنی باشد که بعربی هندبا
گویند مع الالف هار رشتهٔ مروارید باشد شمس فخری گوید شعر بنام دولت تو این کتاب کردم نظم ٭
که هر قصیده و قطعه به از هزاران هار ٭ و در نسخهٔ وفایی بمعنی متحیر و درمانده نیز آمده و در نسخهٔ
میرزا بمعنی مهار آمده هوزشیر بضم ها و سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین معجمه
نام اهواز باشد که الکایست مشتمل بر چند محل و از اخوزستان نیز گویند هشیوار بضم ها
و کسر شین معجمه و سکون یای حطی بمعنی عاقل و خردمند باشد حکیم فردوسی فرماید شعر

هشیوار روا زتحمل کیوکان ٭ که از درد و سختی بگیرد ژکان **ژرژ** بزای فارسی بوزن فقیر در نسخهٔ وفائی چالاکی باشد و بمعنی پسندیده و نیکو نیز باشد دقیقی گوید **شعر**

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ٭ ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت ژرژ ٭

هسر بفتح ها و سین مهمله یخ باشد شاعر گوید **شعر** پیش من بگره شعر تو یکی دوست بخواند ٭ زان زمان باز هنوز این دل من پرهسرست **ژرهار** بزای فارسی بوزن افسار دندان بادره که اسب را بدید آید و تا از آن اشکنند فراغ علف خوردن نیابد **هنگامه گیر** یعنی بازیگر و معرکه گیر شیخ سعدی گوید **شعر** نگیرد خردمند روشن ضمیر ٭ زبان بند دشمن ز هنگامه گیر ٭

هنجار در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخهٔ وفائی چنان باشد که راه بگذارند و در برابران براه روند گویند بر هنجار راه میرود کذا فی الادات مثال این معنی ناصر خسرو گوید **شعر** ره هنجار ستمکاره همه زشت ٭ ای خردمند مرو بر ره و هنجارش ٭ اما شیخ نظامی مطلق جاده آورده و گفته **شعر** ز هنجار دیگر در آمد بروم ٭ فرو ماند گنج اندران مرز و بوم **هودر** بدال مهمله بوزن بوذر زشت رو باشد کذا فی المؤید **هور** آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانچه حکیم فردوسی فرماید **شعر** چو از باختر بر زند تیغ هور ٭ زکان شبه سر برآرد بلور ٭ و هم او فرماید **شعر** خداوند ماه و خداوند هور ٭ خداوند پیل و خداوند مور ٭ اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار سال یکبار برآید نیز آورده کذا فی الادات **هیر** بوزن تیر آتش باشد کذا فی المؤید **هیکر** بفتح ها و سکون یای حطی و کسر کاف فارسی اسب سیاه باشد که بسرخی زند **هندوبار**

یعنی هندوستان مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر** نخانم تو که در پاش تا کمرگاه است ٭ بخانه ات که بسر میروند و هندوبار **مع الزاء المعجمه** **هرمزد** مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر نوشروان **هگرز** بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی هرگز شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** کی کردمی کار جز نهنبن کس ٭ حلاج نبافد هگرز دیبا **هیز** بوزن و معنی حیز باشد **هلندوز** بفتح ها و لام و سکون نون و واو گیاهی باشد که در دار و ها کار برند و بلندور برای مهمله نیز با همین معنیست **هوز** بضم ها نام مقامیست **هرگز** یعنی همیشه و لایزال چنانچه ناصر خسرو فرماید **شعر** بجوانی چو نشد باز مرا چشم خرد ٭ شاید از هرگز بر روز جوانی بوم ٭ و بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان نیز آید شیخ سعدی گوید **شعر** هرگز نشنیده ام که یاری ٭ بی یار صبور بوده تا من **هنوز** یعنی تا اکنون و **هنیز** نیز با همین معنیست کذا فی المؤید فردوسی گوید در یوسف زلیخا **شعر** خبردار دار این یامین هنیز ٭ بران شه نهفته نماندست چیز ٭ **هنباز** یعنی انباز **مع الزاء الفارسی** **هاژ** متحیر و حقیر باشد شمس فخری گوید **شعر** فلک گرچه پیش از قیاست و هم ٭ بر همت او حقیرست و هاژ ٭ و در تحفه هاس نیز با همین معنی آمده شیخ سعدی گوید **شعر** امید و هراسش نباشد بکس ٭ بر اینست بنیاد توحید و بس ٭ **هرمس** بضم ها و میم و سکون رای مهمله نام یکی از نامهای مشتری باشد در نسخهٔ وفائی و دیگر نام ادریس پیغمبرست علیه السلام در شرفنامه و نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود و یونانیان ادریس را نیز گویند و صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست که بربط را ساخت و این دو بیت عنصری تمسک اوست **شعر** بدو گفت هرمس چرا ای دژم ٭ نه همچون منی دولت مانده بغم ٭

زیرکی و هوشیاری و قوت و عار و قوم و سپاه آمده و در مؤید مسطور است که در رفاگویا
بمعنی زکام باشد و دیگر نام غاری که افراسیاب در آن گریخته بود که هوم عابد او را گرفت
مثال اسمعی حکیم فردوسی فرماید شعر همی بود چندی بهنگ اندرون ٭ ز کرده پشیمان و دل پر ز خون ٭
هفته‌رنگ مازریون باشد هفتورنگ بفتح تا و بضم تا نیز خوانده‌اند بنات النعش باشد فرخی گوید
شعر تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر ٭ همچنین تا که بود یار بود هفتورنگ ٭
هفت رنگ گلی بود در هندستان که هفت رنگ دارد اسدی فرماید شعر
هزاران صنف گل دمیده ز سنگ ٭ ز صد برگ و دو روی و از هفت رنگ ٭ و در اختیارات
گوید که خیری نخشت مع اللام هال قرار و آرام باشد دقیقی گوید شعر
کمان هر که مرا بتو جای هال بود ٭ بجز تو دوست دگر خون من حلال بود ٭ هامال و همال هر دو بمعنی
شریک و انباز باشد و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول اخسروی گوید شعر
این آتش و این باد و دگر خاک و دگر آب ٭ هر چار موافق به یکجای و نه هامال ٭ و مثال
دوم را ازرقی گوید شعر بدانکهی که خوشیران یلان آهن پوش ٭ روند و ندخروشان همال سوی همال ٭
هیکل بهارخانه باشد یعنی بتخانه عنصری گوید شعر چنان دان که این هیکل از پهلوی ٭
بود نام بتخانه ار بشنوی ٭ اما در تاج الاسامی مسطور است که الهیکل خانه ترسایان و هر بنائی
که بلند باشد و یشبه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان هرقل بکسر ها و قاف
نام دیریست خاقانی گوید شعر بر در گر راهب اندر دیر هرقل ٭ کند تسبیح این ابیات غرا ٭ و بمعنی یکی
از ملوک روم غریست هل بکسر ها بمعنی بگذار باشد شاعر گوید شعر

اگر

اگر افتد ترا صحبت بجاهل ٭ تو عاقل باش و آن صحبت بجا هل ٭ هردل بکسر ها و سکون رای مهمله
و ضم واو دانه‌ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و از املک نیز گویند مع المیم
هیم بفتح ها و یای حطی یعنی هستم سوزنی گوید شعر هیم پله خنکی ریک سندان کم ٭
پله بدی اندر هزار سندانم ٭ هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می‌بود و
افراسیاب را او گرفت کذا فی المؤید فردوسی فرماید شعر کجا نام آن نامور هوم بود ٭
بسی سال دور از بر و بوم بود ٭ هنگام بمعنی وقت و بمعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه
خوانان نیز آمده که بعربی معرکه گویند و بدین معنی هنگامه نیز آمده مثال معنی اول را شیخ نظامی
گوید شعر بهنگام سختی مشو ناامید ٭ کز ابر سیه زاید آب سفید ٭ مثال دوم را
شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف گوید شعر ای شکسته حسن تو هنگام گل ٭
باده عشرت مکن در جام گل ٭ هروتوم بفتح ها و ضم رای مهمله و تای قرشت و سکون
واو این اسبغول باشد یعنی بزرقطونا کذا فی الادات هردوم برای مهمله بوزن مردوم
نام شهریست که حالا بردع گویند شیخ نظامی گوید شعر هروش لقب بود از آغاز کار ٭
کنون بردعش خواند آموزگار ٭ مع النون هان هان کلمه تنبیه تهدید آمیز است حکیم سنائی گوید شعر
هان و هان تا ترا چو خود نکنند ٭ مشت ابلیس نیز ره طرار ٭ هرزمان بفتح ها و سکون رای
تازی هر زمان باشد فرخی گوید شعر ز بس سخن زر کش برای ایران هر زمان ٭
زناره بگسلد کیهان ز شاهین بگسلد بله همگنان یعنی همه ظهیر گوید شعر
چو خنجر تو همه ابر رحمت چراند ٭ هزار صاعقه بر جان دشمنان افکند همیدون در نسخه

معنی دوم

حسین و فانی بمعنی محسنین باشد و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده بمعنی اول لامعی جرجانی گوید شعر
زروم امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد ٭ همیدون سال دیگر با سرور از قند هار آید ٭
همین بمعنی شتاب باشد و سیل را نیز همین گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر
بدرگه تو سعادت بتاب می آید ٭ بدید دولت و گفتش مکن توقف هین ٭ ز زندگی چه تمتع برد عدو چون او
اساس عمر نهاد دست بر گذر که هین ٭ و در تحفه بمعنی گفتن نیز آمده اما او بدین قول متفرد است
همیان کیسه باشد که امیان و همیان نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر
همیان ازر سیم و زر پرداختن ٭ به که سنگ منجنیق انداختن همیون بهای تازی بوزن
و معنی افیون و از ابیون نیز گویند و گذشت شاه ناصر خسرو گوید شعر
داد کن از نام نیک خواهی از ایراک ٭ عقل را منزل دشمنت چو همیون همیاهین شتاب زدگی
باشد انوری گوید شعر رخنه کرد نظم حال مرا ٭ در جهان دار و گیر و همیاهین ٭
هازیدن بزای معجمه بوزن باریدن یعنی نگریستن و گریستن باشد کذا فی المؤید هنجیدن بوزن
رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد هنبان بوزن و معنی انبان باشد هاژویدن بضم زای فارسی و کسر
یای حطی اول حیران شدن و فرو ماندن باشد هشت دهان گیاهیست و اصح انست که کلیت که
از اخیر و گویند هشتن بوزن رشتن یعنی فرو گذاشتن مثالش سوزنی گوید شعر
ای خصلت تو هشتن آخر چه خصالت این ٭ وی فعل تو برگشتن آخر چه فعالت این ٭ و در
زفانگویا بمعنی آوختن نیز آمده هشیدن مثله هیرین بفتح ها و کسر رای مهمله باشد بمعنی سرا
باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید هوختن بوزن دوختن بیرون کشیدن باشد.

بمعنی آمدن

وآمدن و پیدا شدن نیز آمده کذا فی المؤید هون بواو بوزن سن و بسکون واو نیز آمده
زمین شیار کرده و کلوخ باشد در شرفنامه و در اداة الفضلا مؤید زمین کشت
با کلوخ باشد هامون زمین هموار و دشت باشد شیخ سعدی گوید شعر ز دریای عمان بر آمد کسی ٭
سفر کرده دریا و هامون بسی ٭ و در تحفه بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه هاوران
نام ولایتی و هماورنیز گویند هوشازیدن بضم ها و کسر زای معجمه با شین قرشت تشنه شدن
دواب باشد کذا فی المؤید هدیمان ان نقدی که فقرا را بعد از طعام دهند و انرا دندان مزد
گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و هزار بد و مغنیست یکی معروف و دیگر بلبل مثال این
دو معنی بدر الدین گوید شعر گلستان جوانی چو از سر گرفت ٭ هزاران هزاران فغان در گرفت ٭ و دیگر
نام بازی چهارم از نرد باشد هلیدن بوزن دریدن یعنی فرو گذاشتن هیلیدن مثله
مثال اول البیتی گوید شعر چو گرگ ستمگر بدامت فتد ٭ هلیدن نباشد ز رای و خرد هیون
شتر جمازه باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفایی بمعنی شتر بزرگ آمده شیخ سعدی گوید
شعر ترا کوه پیکر هیون می برد ٭ چه دانی که بر ما چه شب میرود ٭
هوخیدن بخای معجمه بوزن دوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هژد
بزای معجمه در نسخه وفایی مرد دلیر باشد هشو بشین معجمه هوش و خرد باشد و حصن را
نیز گویند ایضا منه اما اشعار بحر کتش بکرده هستو بسین مهمله و تای قرشت بوزن بدخو
مقر و معترف باشد و از اخستو نیز گویند اسدی گوید شعر بهستیش هستو شوی ار نخست ٭
اگر خویشتن را شناسی درست هلیو بلام و یای حطی بوزن بدخو سبد باشد کذا فی المؤید

هایاهای شور و غوغای اهل ماتم حکیم انوری مثال هر دو را فرماید شعر

فلک از مجلس انس تو پر از هایاهوی ؛ عالم از گریهٔ خصم تو پر از هایاهای هیری بوزن

و معنی خیری که معرب انست و از اشب بوی نیز گویند چه درشب بوی او بیشتر باشد هزار توی

چیزی تو بر تو که باشکنبه گوسفند و غیره باشد و بعربی رمانه گویند بضم رای مهمله و تشدید

میم و فتح نون هزار میخی خرقه درویشان و مرقع درویشان را گویند خاقانی گوید شعر

دلقش هزار میخی خرخ و جیب چاک ؛ باز انگشش ز نور و فراویزش از ظلام هیی بفتح

ها و کسر یای حطی یعنی هستی مثالش سوزنی گوید شعر خانمان سا ز اگر هیی مردم

ور چو مرغی نکن نشیمن خویش هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو همان مولک مرقوم و آن چرخ جست

که بان بازی کنند هیلوی بوزن زیلوی نام بازیست کذا فی الاداة هواری بواو

و رای معجمه بوزن مجاری بمعنی ناگاه و بیخبر باشد فرخی گوید شعر بهمان هواری شاد کردم

ز دست رنج و غم آزاد کردم ؛ اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تأملست

هدی بفتح ها و سکون دال در نسخه میرزا کشتی باید که از باران آب خورد هکوی بفتح ها

و ضم کاف شراب باشد و بمعنی ترد دنیز آمده کذا فی المؤید و در اداة الفضلا بوزن

مردی آمده بمعنی سرگشته و متحیر و متردد همای معروف و نیز خواهر اسفندیار و جنسی از علم

که بر سر ان صورت همای سازند و نام دختر قیصر که در حبالهٔ بهرام گور بود بمعنی

اخیر شیخ نظامی گوید شعر دختر قیصر مبارک رای ؛ هم همایون و هم بنام همای

هامی بکسر میم بمعنی سرگردان باشد کذا فی التحفه هکری بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله

ان گشت

ان گشت باشد که باران آب مخور د و کذا فی الاداة تمت حرف الها

باب الیا مع الف یغما

غارت و نیز نام شهری از ترکستان منسوب بخوبریان مثال هر دو بمعنی امغری گوید شعر

زهی ستاره خوبان خلخ و یغما ؛ بدلبری دل ما را همی کنی یغما یلدا شبی گویند که دراز ترین

شبها باشد در تمام سال و ان شب اول زمستانست که یازدهم جدی باشد شیخ سعدی

گوید شعر که در منبر رفتم بخجی فراز ؛ چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز

و در نسخه میرزا مسطورست که بعضی گفته اند شب آخر قوست و ان شب بغایت نحس باشد

مع الباء یوب بضم یا در نسخه میرزا بساط و فرش گرانمایه باشد و این لغت در باب

با نیز گذشت تیب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء یوت بضم یا مرگ عام

ستوران را گویند چنانکه مرگ عام انسان را وبا گویند کذا فی المؤید مع الجیم یفتنج بفتح یا

و تا و سکون فا و نون ماری باشد که در باغها بود و گزند رساند شمس فخری گوید شعر

دعا و مدح او را ورد خود ساز ؛ که اسفعی با تو باشد کم ز یفتنج ؛ و بجای فا عین

نیز بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده مجیر بیلقانی گوید

شعر بدست بند گانت در کمان شد از پیشانی ؛ که از وی یاسج و نعلق همی بارید چون باران

یج یج بفتح یا در شرفنامه کلمه ایست در وقت خسبانیدن شتر گویند کذا فی المؤید

اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده یفج بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد

کذا فی المؤید یرخنج بوزن و معنی برخنج که در باب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید

هرکزی بمعنی ابدی و نیز دال مهمله نام حشرد گوید شعر هر چه داد برود هرکز نباشد ؛ او هرگز زد باقی و ددالف ؛ صح

یوج بضم یا جانوری باشد از چرندگان ایضاً منه مع الخا یولاخ بضم یا جای خراب باشد کذا فی التحفه مع الدال یاکند همان یاکند که در باب یا مرقوم شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه یک نورد یعنی یکطریق و یک نهج مع الدال یارد بفتح رای مهمله یعنی تواند ابوشکور گوید شعر

یکی گفتش که ای دانای کیهان ٭ که یارد کرد با تو مکر و دستان یمرود بمیم و رای مهمله بوزن محمود نام جایی و مرد نازک و شاخ نازک یازد بفتح زای معجمه یعنی دراز کند فردوسی فرماید شعر بچنگ کسان دست یازد کسی ٭ که فرهنگ بهرش نباشد بسی ٭ و بمعنی قصد کند و آهنگ کند نیز باشد مع الرا یافر بفتح فا باز نگر باشد کذا فی المؤید تکبیر یعنی از پس چیزی یا سر دیگرش و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید الفضلا واو داشت مثال معنی اول را کمال اسمعیل فرماید شعر درختان دران ماه برسفی که خوردند ٭ درین ماه کردند یکسر شکوفه مع الزا یاز در نسخه وفایی آمده که درختی که ببالد گویند یازید و کسی چون دست دراز کند بچیزی گویند یازید و شمس فخری گوید که یاز و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد و گفته شعر

بجز فراز سپهر سرو رپای منه ٭ بجز بسوی نخدان ساده دست منه ٭ و بخاطر میرسد که یاز بالنده و درازشونده باشد مطلقاً و بمعنی امر با بمعنی نیز آمده و بمعنی بالنده نیز آمده چنانکه گویند دیرباز و دورباز فردوسی فرماید شعر

بایوان شاهی شب دیرباز ٭ بخواب اندرون بود با ارنواز ٭ و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن نیز آمده مثال معنی اخیر فردوسی گوید شعر

کنون از گذشته مکن هیچ یاد ٭ سوی آشتی یاز با کیقباد یوز معروف و دیگر

بمعنی جوینده

بمعنی جوینده و طلب کننده باشد شمس فخری گوید شعر زهفت حصن فلک همچنین شود خالی ٭ چو شه بمیدان و آورد مبارز یوز ٭ و حکیم فردوسی نیز فرماید شعر

زبهر طلایه یکی کینه توز ٭ فرستاد با لشکر رزم یوز ٭ و بمعنی امر بجستن نیز آمده یغما ناز نام دختر خاقان که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر

دخت خاقان بنام یغماناز ٭ فتنه چین و لعبتان طراز مع الشین یازش بکسر زای معجمه قصد و آهنگ باشد ابوالفرج گوید شعر نه دراز و دراز یازش او ٭ امل خصم را کند کوتاه ٭ و بمعنی درازی نیز آید مع الغین یوغ بضم یا چوبست که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن ابوشکور گوید شعر ورایدون که پیش تو گویم دروغ ٭ دروغ اندر آرد سر من بیوغ مع القاف تیاق بتای قرشت بوزن سماق پاسبان و پاس داشتن شیخ سعدی گوید شعر تو مست شراب ناز و ما را ٭ بیداری گشت در تیاق ٭ یرمق بفتح یا و میم و سکون رای مهمله درم باشد کذا فی الاداة حکیم سنایی گوید شعر تا حکیم زمانه احمق شد ٭ دل او عقبا زیرمق شد یرنداق برا و دال مهملتین و نون بوزن برانداز رودکانی باشد و نیز دوالی باشد سفید و نرم و پاک و چشمه کنده که بان آلات زین را بندند یعنی دوال سوزنی گوید شعر بی یرنداق کرد کردن تو ٭ نه بگردی و نه فتر و گذری یلاق بلام بوزن فراق نام پادشاهیست خاقانی گوید شعر تراست ملک جهان و تویی سرای ثنا ٭ چگونه گویم مدح ییاک و وصف یلاق ٭ مع الکاف یزک بفتح یا و زای معجمه قراول باشد حکیم انوری گوید شعر

ای سپاه را ظفر لشکر کش و نصرت یزک * نه تقن بر طول و عرض لشکر واقفت یتک *
و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده یشک بوزن اشک چهار دندان بزرگ
سباع باشد که بان حرب کنند عنصری گوید شعر بسپاریم دل بجستن جنگ *
در دم اژدها و یشک نهنگ * و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده
یلک بفتح یا و لام کلاهیست ملوک را سوزنی گوید شعر تا من بنور ماه تو شب را برم بروز *
زان پیش کز سمور ربه در کشی یلک یمک بفتح یا و میم شهری و لایتی حسن خیز باشد سوزنی
گوید شعر مفکن بغمزه بر دل مجروح من یمک * و ز من بقبله سر مکش ای قبلهٔ یمک یوزک
بضم یا و فتح زای معجمه در نسخهٔ میرزا مصغر یوز و نیز سگ بچهٔ کوچک که بسوراخها رود و گنگ
را جسته بیرون آرد یوک بوزن دوک انچه نان بران نهند و بر تنور زنند کذا فی
المؤید یارک مصغر یار و نیز پوستی که بر شتر بچه بحیده باشد چون بزاید کذا فی المؤید
یاک نام پادشاهی باشد مثالش در بیت یلاق گذشت مع الکاف الفارسی ینگ بوزن جنگ
در نسخهٔ وفایی جانوریست که در میان چاه باشد و برنگ زرد بود و در مؤید و
نسخهٔ میرزا بمعنی شکل و مانند و طور نیز آمده مثالش میر ذو الفقار شروانی گوید شعر
هنر بینا اگرچه سخنوران هستند * شناسی انکه سخن کس نپرورد زین ینگ مع اللام یل
بفتح یا مبارز و شجاع حکیم فردوسی فرماید شعر کنون چنبری گشت پشت یلی *
نتابد همی خنجر کابلی * و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آمده و حسین وفایی
بمعنی چیزی که از چیزی نو بزاید و دلی که از اندیشه فارغ باشد آورده یال بازو و تن

گردن باشد

گردن باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده فردوسی گوید شعر سپهبد بر و یال جنگی گرفت *
بر آورد و زد بر زمین ای شگفت * و بمعنی موی گردن اسب نیز باشد و در شرفنامه
بمعنی مست نیز آمده ییال بفتح یا بمعنی همان بساک باشد که در بای مع الکاف گذشت
یعنی تاجی که از ریاحین در روز عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه مع المیم یشم معروف و بعربی
از ایشب گویند یغام بعد از یا غین معجمه بوزن طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید یام
آن اسب را گویند که در راهها و در هر منزل نگاه دارند تا قاصد بسرعت رود و بران سوار
شود ابن یمین گوید شعر من که چون عیسی بیارم بی خری رفتن براه * هر زمانم دیگری گیرد چو اسب یام الاغ
مع النون یزدان نام حضرت احدیت انوری گوید شعر انچه یزدان نه بدبخت و فلک هم ندهد *
کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی یرمغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم باشد رشید وطواط
گوید شعر هم خواسته بخفر و هم یافته بجود * از خصم خود تو برمق و از من تو یرمغان یازان
یعنی آهنگ کنان و قصد کنان شهرهٔ آفاق گوید شعر از همه خوبان سوی تو از ان یازانم *
که همه خوبی سوی تو همی یازانست یگان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه سوزنی
گوید شعر ور انکه ام از ارباب دولتست یکی * که او بجاه ز ارکان دولتست یگان یکران
در نسخهٔ وفایی اسبیست که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی باشد بشکل اشقر
اما یال و دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد بور باشد خاقانی گوید شعر
دو اسبه در او رکابی در آور * گر زو چرخ صبح یکران نماید * و شمس فخری بمعنی اول آورده
یکون بفتح یا و ضم کاف در نسخهٔ وفایی جامه باشد از حریر یکسون بوزن اکسون

یوبه بضم یا وفتح با در نسخهٔ میرزا آرزومندی باشد فرخی گوید شعر
چون مرا یوبه درگاه تو خیزد چکنم * رهی آموز رهی او از غم برهان * کذا فی
التحفه ویوبه ویوی نیز بامعنیست در شرفنامه وشمس فخری بوبه بدو بای موحده آورده
بامعنی گذشت یوسه بضم یا وفتح سین مهمله بمعنی ارّه در و دگران باشد اسدی گوید
شعر بیوسه ببرند چوب بکند گر و پای خوی در آید به بند یاله بفتح لام
شاخ گاو باشد کذا فی التحفه مع الباب بسی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف
وکسر سین مهمله بمعنی یکبارگی باشد ابو شکور گوید شعر بجکی مکن جا و دان یک بسی
بدین آرزو که منم خود رهی * کذا فی التحفه یاختی بوزن ساختی یعنی بیرون مکشید
تیغ را وغیره فردوسی فرماید شعر زمان تا زمان دست بر یاختی سرشکش ز مژگان همی تاختی
وبمعنی قصد میکرد و می انداخت نیز آید و بمعنی مخاطب نیز می توان برد یخنی آنچه
بدارند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و بتازی ذخیره گویند و بمثلث
که نخورده چنینست شیخ نظامی گوید شعر مخور غم بعیدی که ناکرده * که یخنی بود هر چه ناخورده
و نیز جنسی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید یارگی بفتح رای مهمله وکسر کاف فارسی
توانایی باشد ایضاً منه سوزنی گوید شعر ای آنکه تو بی چاره بیچاره کیم *
از تو صله خواستن بود یاره کیم * کیرم ندهی جامگی و یارگیم * آخر ندهی سیم علامبار کیم *
و شیخ نظامی نیز فرماید شعر خواجه کان دید جای صبر نبود * یاری و یارگی نداشت چه سود *
یاسیتی یعنی پاسبان خسروانی گوید شعر بجواب نازشه با ترک نوشاد *

انموذ

زمندوی تیقی گی کند یادیاری آشنایی و دوستی و نیز دو برادر که هر دو
زن داشته باشند زنان هر کدام دیگری را یاری گویند شمس فخری گوید شعر
اگرچه خصم بود ند از نفاقش * دم یاری زند یاری بیاری یزدادی بفتح یا و سکون
زای معجمه وکسر دال دوم قیمه و تخم مرغ که باهم بپزند مثالش طیان گوید شعر
خورد مخالفان تو خون دل و جگر * * * قوت موافقان تو یزدادی و عسل *

* باب الاستعارات باب الالف آب شناسان کار *

یعنی قاعده و قانون دانان انگشت نیل کنایه از نشان فقر باشد کذا فی المؤید
شیخ سعدی گوید شعر یا مرو با یار ازرق پیرهن * یا بکش بر خانمان انگشت نیل آستین برزد
یعنی مستعد کار شد مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد *
غمت بریختن خونم آستین برزد ابروزند یعنی ضاد بد و اشارت کند شاعر گوید شعر
طبع تو بخشیدن صد گنج هنر * ابروزند و گره بر ابروزند اسب و فرزین نهد یعنی طرح آب
وفرزین شطرنج بیازد و بازی اسب و فرزین دهد از فلان فقاع میگشاید یعنی بوی می نازد
و تفاخر میکند ولاف میزند خاقانی گوید شعر انجا که من فقاع گشایم بدست فضل *
الا زدرد دل چو یخ افسرده تن زنید آستین تیر بر گردن یعنی دست دراز کوتاه کردن انوری گوید شعر
تیر بر کرد دست حوادث ز آستین * چون دامن تو دید گریبان و زکار آب خضر
معروف و نیز کنایه از علم لدنی باشد کذا فی المؤید آب زیر کاست یعنی وتو حسن
پوشست انوری گوید شعر بساخرمن کم آتش در زنی پاش * هنوزت آب خوبی زیر کاست *

برد شیخ سعدی گوید شعر
گدای که بر شیر نر زین نهد *
ابو زید را اسب و فرزین دهد *

آب مریم یعنی جاه و صلاح حضرت مریم و دیگر یعنی شیره انگور نیز آمده در مؤید الفضلا
آخر سنگین یعنی آن آخر که بران کاه نبود و مقام بیحاصل یعنی آخیر خاقانی گوید شعر
رخش ترا بر آخر سنگین و زنگار * برگ گیانه و خر تو عنبرین چرا آتش بهار
یعنی رونق بهار کذا فی المؤید باب الباء مع الراء بر آب یعنی بچه شده برج دراندازد یعنی بی
حجاب ملاقات کند و درآید برنج زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم گردانیدن و هیچ
انگاشتن بر شاخ آهو یعنی وعدهٔ دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید
پای بزا گندن با کاف فارسی کنایه از تجسّر باشد برای جلب کسی ابضامنه شیخ نظامی فرماید
شعر مراد رگویت ای شمع نگویی * فلک پای بزا گندست گویی *
پنبه کن خاموش کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن یعنی دوم و سوم
امیرخسرو فرماید شعر پنبه کنم لشکر شاز اچنان * گر تنشان پنبه شود استخوان
و پنبه شدن و گریختن و بهرزه بریدن و نرم شدن پنبه کن یعنی منکر شو و محو کن و بگریز
کذا فی الادات مثال اخیر خاقانی گوید شعر پنبه کن ای جان دشمن ازان تیغ *
کو زترکش و کدان خواهد نمود پولاد سنجان یعنی مبارزان و دلاوران پیل افکندن
یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را یعنی مات کرد شیخ نظامی فرماید شعر
چو بشنید این حکم یاجوج را * که پیل افکند سر یکی عوج را پا باید نشکر دارد
یعنی کداز انست و ضعیف میشود بر آب بگوی یعنی حالی بگوی و زود جواب بده
پهلو کردن یعنی احتراز کردن پوستین کردن یعنی عیب کردن باب التاء تر از روی پولاد سنجان

نعیم:

یعنی نیزه و مبارزان کذا فی المؤید شیخ نظامی شعر تر از روی فولاد سنجان میل *
زکفه بکفه همی راند سیل تردامن یعنی آلوده معصیت ترک تاز کردن یعنی تاخت کردن
باب الجیم جگر گربه خورده گویند فلان را جگر گربه خورده است یعنی چیزی پاکیزه گم کرده است
کذا فی المؤید شیخ نظامی گوید شعر کشت کم آن شیر سگ از شیر مرد * مرد دران غم که جگر گربه خورد *
چهار میخ کند یعنی عمل لواطه کند چهار شنبه بارای موقوف یعنی ناچیز و معدوم کذا فی
المؤید چهار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن
مرده را وداع کنند خواجه حافظ فرماید شعر من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق *
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست خشک ریش یعنی بهانه شاه ناصر خسرو فرماید
شعر از قبل خشک ریش با همه کس * روز و شب اندر خصومت و جدلی *
خس پوش کنایه از نفاق باشد خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده و زنهار خواه بنده
کذا فی المؤید باب الدال دستبرد یعنی تالش و افزونی در حرب وغیره شاه غشر
گوید شعر مرا می گر باره از دست برد * بمن باز نمود می دستبرد دنبه نهاد
یعنی فریب داد مثالش خاقانی گوید شعر اجلم دنبه نهاد از بره چرخ و هنوز *
همچو آهو بره مشغول چرا اید همه درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد شیخ نظامی گوید
شعر ز دیبا و غلام و اشتر و گنج * دبیر از اقلیم درخط شد از رنج *
دغل درایی یعنی عیب گوشی دامن بدندان گرفتن یعنی بسرعت گریختن شیخ سعدی گوید شعر
بجا بکتر از خود ممیندا ز تیر * چو افتاد دامن بدندان بگیر دست صلیبی کن یعنی

دانی که خال در چه سیمین او چراست کان سیم اگر دید تو شب در میان ده باب الصاد
صفر کن یعنی خالی کن باب الفاء فرس نهاده است یعنی مغلوب است شیخ نظامی گوید شعر
دوران که فرس نهاده است با منت فرس نهاده است باب القاف قاقم
آرد یعنی روز شود قبیذار آرد شب شود قطره زرد یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قواده
قراجخان یعنی معزول قایم ریخت یعنی جنگ کرد و عاجز آمد کذا فی المؤید خاقانی
گوید شعر بس بقایم ریخت با عدلش جهان کو چو قایم در جهان ملک باد باب العین
عیسی دهقان یعنی می خاقانی گوید شعر خیک شش پستان نی رومی دانی که تنی
مریم صفت آبستنی عیسی دهقانی درو باب الغین غوره فشردن کنایه از گریبان ساختن
در شک فرمودن و شماتت کردن و غالب شدن باشد انوری گوید شعر
آب انگور او که سعی کند که غم غوره در نیفشارد باب الکاف کلاه اندازد
یعنی با شتیاق تمام طلب کند کعبه جابگرد کنایه از آفتاب است گنده جهاز یعنی دنیا
کیک در شلوار کنایه از مضطرب و بیقرار انوری گوید شعر چرخ را باشرفش سنگ فتد در موزه
کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار گرد آلوده سازد یعنی اسباب دنیا دهد گردون پشت
یعنی متکبر گردان معروف و بمعنی رفاهیت و عیش نیز آید مثال هر دو مسعود سعد گوید شعر
چون دولی نمود مرا محنتی فزود ای گردن ای کلفت بنو دست گردران گنبد گل
یعنی گل ناشکفته مثالش حکیم خاقانی گوید شعر فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون
اجل چو گنبد گل بر فشاندت عمدا کلاه بر سر نهادن یعنی چیزی را اعتبار کردن و عظیم

وانمودن

وانمودن مثالش حکیم انوری گوید قطره باران از و بر روی آبی کی چکید
گو کلاهی بر سرش ننهاد خالی از حباب گره زدن یعنی لاف زدن باشد شیخ نظامی
شعر گرفت [illegible] در حریف افکنی گرفته شوی گر گرفته زنی گره بر باد زدن
یعنی مال دنیا را ذخیره کردن خواجه حافظ فرماید شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد
که این سخن مثل باد با سلیمان گفت گربه در انبان مکر و حیله باشد انوری گوید شعر
طمع گو گربه در انبان فروشد که بخل امروز با سگ در جوالست گرانجان یعنی
کاهل [illegible] یعنی جایی متهم مکردد و نمی‌خواهد که آن کار را بکند
خسرو و شیرین [illegible] شب زان حوض پا به هیچ نگذشت همه شب گرد پای حوض می‌گشت
گربه در زندان [illegible] کنایه از بخیل باشد یعنی از غایت بخل گربه در زندان کند
باب اللام لعل [illegible] زدن یعنی روشنایی صبح و برق آفتاب باب المیم موزه و گل
یعنی دشواری و درماندگی و واقعه مثالش انوری گوید شعر
تا دی مثل او مثل موزه و گل بود اکنون مثل او مثل موی و خمیرست
مرغ دل یعنی عقل کذا فی شرح المخزن منقار گل یعنی زبان مهره گل یعنی
زمین و قالب بشر میوه دل کنایه از سخن باشد و معنی فرزند نیز آمده میخ قدم
بسکون جا آنکه پای شکسته بکنجی نشسته باشد و بجای نرود کذا فی المؤید
مشک فروشان یعنی خوش خوبان مغز در سر کردن کنایه از سکوت و خاموشی باشد
مغز تر کردن یعنی سخن سرایدن مثال هر دو لغت را شیخ نظامی فرماید شعر

بگفت کپسان منوره سرکنم بکشاید [illegible] یعنی قالب ناسقان
و نامقیدان [illegible] در موید الفضلا بمعنی غم و اندوه میخوری آمده و این بیت سلمان را
باستشهاد آورده و گفته [illegible] لعل روان جام زر نوش و غم جهان مخور
زین فلک زمردین هر چه بار میخوری [illegible] یعنی آوازه بلند
یافت و مشهور شد آن گوهر بخیل باشد [illegible] بفتحین شش باشد [illegible]
فرماید شعر در نفس آباد دم نیم سوز صدر نشین [illegible]
نافه بوی یعنی آنکه بوی او همچون بوی مشک باشد و نیز عبارت از کسی [illegible] باشد
چه پوست نافه بوی گربه دارد و شیخ نظامی گوید شعر جهانجوی چون دید کان [illegible] بوی
چو نافه کند خویش را نافه بوی و نیز نام و سخن چنین را گویند که سخن پراگنده کند چنانکه
نافه بوی پراکنده کند کذا فی المؤید نی دربورد یعنی بی نام و نشان کسی کذا
فی اصطلاح الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ نی باشد تمت الاستعارات
بر رای معنی آرای عقده گشای ارباب رای مخفی نماند که فقیر حقیر کمترین التقصیر المحتاج الی رحمة
السبحانی سروری کاشانی که مدتی عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرده زبان از دل
شکسته بعرض ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخهای که نام ایشان در دیباچه این کتاب
مرقوم شده ازین بابت بود که کاتبان بی مروت ابتدا اهانت کرده دیباچه و اسم
مولف را انداخته بودند و از بی شفقتی و نا انصافی و تکاهل و تکاسل که جبلی و طبیعی
ایشان بوده توحید و نعت و منقبت که نهایتش با مدح پادشاه جهان چهل بیت با پنجاه بیت

